

شرح کبیر انقروی

بر مثنوی معنوی مولوی

ترجمهٔ دکتر عصمت ستارزاده



شرح کبیر انقروی

بر مثنوی معنوی مولوی

جزو دوم از دفتر سوم

ترجمهٔ: دکتر عصمت ستارزاده

انتشارات زرین ، بهار شمالی، شهید کارگر، شمارهٔ ۵۳، کد پستی : ۱۵۶۳۷ ـ تلفن:۷۵۰۹۹۹۸

شرح کبیر انقروی

بر مثنوی معنوی مولوی (جزو دوم از دفتر سوم)

نویسنده : رسوخ‌الدین اسماعیل الانقروی

مترجم : دکتر عصمت ستارزاده

چاپ دوم ـ ۱۳۷۴

تیراژ : ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی : گلسرخ

چاپ : قیام

صحافی : ستاره

این کتاب با همکاری معاونت امور فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

تشبیه بند دام قضا به‌صورت پنهان به اثر پیدا

مثنوی

بینی اندر دلق مهتر زادهٔ سر برهنه در بلا افتادهٔ

پسر یك شخص ثروتمند رامی‌بینی که لباس مندرس برتن دارد و سربرهنه و پریشان است گویا به بلایی گرفتار شده است.

مثنوی

در هوای نابکاری سوخته اقمشه و املاك خود بفروخته

آن مهتر زاده در عشق یك نابکار سوخته است یعنی به یك زن و یا به یك پسر مبتلا شده و در این سودا املاك و حتی لباسها و اثاث خود را فروخته است.

مثنوی

خان ومان‌رفته شده بدنام وخوار کام دشمن میرود ادبیروار

خانمانش برباد رفته و خوار و بدنام شده است و چون بخت برگشتگان و مردم بدبخت دشمن‌کام شده است.

کام دشمن: به تقدیر برکام‌دشمن‌است.

مثنوی

زاهدی بیند بگوید کای کیا همتی میدار از بهر خدا

مهترزادهٔ مذکور یك نفر زاهد عابد را می‌بیند و به وی میگوید : ای بزرگوار از برای رضای خدا در حق من همتی کن و دعایی بکن.

مثنوی

کاندرین ادبیر زشت‌افتاده‌ام مال‌و زر ونعمت‌ازکف‌داده‌ام

زیراکه من به این فلاکت افتاده‌ام و از واژگونی بخت مال و ثروت وطلا هرچه داشتم از دست داده‌ام .

مثنوی

همتی تابوکه من زین وارهم زین گل تیره بودکه بر جهم

همتی کن و مرا دعاکن شاید در اثر دعای شما از این دام بلا برهم وازاین گل تیره نجات و خلاص یابم.

مثنوی

این‌دعامی‌خواهد اوازعام وخاص کالخلاص و الخلاص و الخلاص

آن مهترزادهٔ تیره روز از عام وخاص میخواهدکه درحقش دعای خلاصی بکنند ومیگوید: خلاصی میخراهم، خلاصی خلاصی.

مثنوی

دست باز و پای باز و بند نی نی موکل بسر سرش نی آهنی

دست و پای او باز است و ظاهراً قید وبندی ندارد و برسرش نه موکلی ایستاده و نه‌هم قید آهنین دارد.

مثنوی

از کدامین بند می‌خواهد خلاص وز کدامین حبس می‌جوید مناص

از کدام بند و دام خلاصی میخواهد آن مهترزاده و ازکـدامین حبس و شدت مخلص می‌جوید؟

مثنوی

بند تقدیر و قضای مختفی که نبیند آن بجز جان صفی

او از بند تقدیر و قضای نا پیدا خلاصی میخواهد، وآن بند قضا را به جز جان صاف کسی نمی‌بیند.

مثنوی

گرچه پیدا نیست آن در مکمن است بدتر از زندان و بند آهن است

اگر چه آن بند قضا آشکار نیست ودر کمینگاه است ولیکن از زندان وبند آهنی بدتر است.

مثنوی

ز آنکه آهنگر مر آنرا بشکند حفره گر هم خشت زندان برکند

چون آهنگر میتواند بند آهنین را بشکند و پاره‌کند ، پس مقید از بند و زنجیر آهنی آزاد میشود و از زندان درمیاید: همچنین حفره‌گر آجر و سنگ را از جایش میکند و محبوس نجات می‌یابد:

مثنوی

ای عجب این بند پنهان‌گران عاجز از تکسیر آن آهنگران

اما این بند نهانی خیلی عجیب است، یعنی قضای سبحانی چنان است که آهنگران‌از شکستن آن عاجزاند.

مثنوی

دیدن آن بند احمد را رسد برگلوی بسته حبل من مسد

در سورةالهب آمده که درگردن او ریسمانی است از لیف خرما . اما این حبل من مسد ظاهراً در گردن زن ابولهب نبود ، بلکه ریسمان معنوی بوده که حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم آن را مشاهده‌کرد.

پس حالا نیز این ریسمان تقدیر قضا را دیدن شأن کسانی است کـه وارث کامل حضرت احمد علیه‌السلام هستند.

مراد اینست: آن ریسمان تقدیر قضا را دیدن فقط کار وارثین پیغمبر است و آنان شایستگی این کار را دارند.

مثنوی

دید بـر پشت عیال بولهب تنگ هیزم گفت حمالة حطب

چنانکه آن حضرت بر پشت زن ابولهب تنگ هیزم را دید و به وی گفت : حمالة‌الحطب

سبب نزول این سوره اینست: همینکه آیهٔ کریم : وانذر عشیرتك[1] الاقربین نازل شد ، حضرت رسول علیه‌الصلوة والسلام اقربای خویش را جمع نمود و به دین خدا دعوتشان کرد. ابولهب به محض شنیدن دعوت پیغمبر گفت: ۰

تبالك یامحمد لهذا دعوتنا، پس از زمین سنگی برداشت که پرتاب کند به سوی آن حضرت. در آن حین آیهٔ : تبت ای‌هلك یدا ابی‌لهب نازل شد: دو دست ابولهب شکسته باد و یا خودش هلاك شود کـه خواست سنگ به پیغمبر زند در ولاتلقوا باید یکم «ید» را باکلمه « نفس » تفسیر کرده‌اند.

و فعل ماضی در اینجا به‌معنای دعاست یعنی هلاك شود دو دست و یا خود ابولهب

وتبت ، خبر است بعدالدعا یعنی هلاك شد وتعبیرش با زمان ماضی ازبرای تحقق یافتن وقوعش میباشد.

ما اغنی عنه ماله : دفع نمی‌کند از او مال او و ثروت او. وماکسب : ونیز آنچه اوکسب‌کرده از ربح و تجارت برایش نفع نمیکند. که

سیصلی نارا : عنقریب داخل آتشی می‌شود کـه آن آتش زبانه میکشد و شعله‌ور است.

۱- واقع درسورةالعشراء

وامرأته : وزن او نیز همینطور داخل آتش میشود.

حمالةالحطب: بنابر معیت منصوب و **امرأته** : مبتدا و **حمالة** : خبر

مراد از **حطب** : نمیمة است زیرا سبب اشتعال آتش خصومت میباشد و یا اینکه مراد خارخشك یعنی هیمه است که هر روز زن **ابولهب** بر پشت خود حمل میکرد و در سرراه **رسول خدا** آن هیمه را پخش میکرد تا حضرت اذیت بکشد.

فی‌جیدها: درگردن زن **ابولهب**. **حبل من مسد**: ریسمانی است ازلیف‌خرما:

مثنوی

حبل وهیزم را جز اوچشمی ندید کـه پدید آید برو هر ناپدید

در پشت وگردن آن زن ملعون (زن‌ابـولهب) هیمه و رسن معنوی را جز پیغمبرکسی ندید، چونکه هر چیز ناپدید و هرکار پوشیده فقط برای آن حضرت آشکار و ظاهر بود ، پس معلوم شد هرکسی قادر نیست صور معانـی را چون محسوس مشاهده نماید، الارسول‌اکرم و ولی مکرم که وارث اوست.

مثنوی

با قیانش جمله تاویلی کنند کین زبیهوشی‌است وایشان‌هوشمند

در این بیت شریف دو وجه معنا جایز است.

یك وجهش معنای بسیار دقیق است که شایستهٔ مشرب تحقیق است.

وجه دیگرش فقط مناسب وموافق محل است.

وجه اول معنا اینست : مراد از باقیان ممکن است علمای ظاهر باشد کـه اصحاب شهود نیستند. این علما **حمالةالحطب** بودن زن **ابولهب** را واینکه‌حق‌تعالی درگردن او ریسمانی از لیف خرما قرار داده . همگی یك نوع تأویـل و توجیه میکنند. و مقتضای تأویل وتوجیه آنست که:

اگر **حمالةالحطب وفی‌جیدها حبل من مسد** ، بودن زن‌ابـولهب به ظاهرش حمل شود، از طرف طاعنان سؤالی لازم می‌آید که میگویند: **ام‌جمیل** :

زن ابولهب وخواهر زادهٔ ابوسفیان است واو زنی بود دارای وسعت وعزت وصاحب مال و ثروت . پس چگـونه ممکن است بـا داشتن چنین امکانـات حمالة حطب و فی جیدها حبل من مسد، باشد.

اهل تفسیر علی طریق التأویل به این سؤال برچند وجه جواب میدهند.

اولا می‌گویند: مراد از حطب ، هیمهٔ معمولی و متعارفی نیست، بلکه مراد گناهان و اوزاری است که سبب اشتعال آتش جهنم میشوند. پس زن ابولهب این گناهان را مانند هیمه برپشت خویش حمل کرده است.

ثانیاً : مراد از حطب نمیمه است . همانطورکه دنیا با نارایقادگشته .

با نمیمه آتش حرب و دشمنی نیز ایقاد میگردد.

ثالثاً : مراد ازحطب ممکن استهمان هیمهٔمعمولی و معروف باشد .که زن ابولهب ازکمال عداوتش به حضرت رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه وسلم برای اینکه آن حضرت را اذیت‌کند ، خار و خاشاك را خود او حمل کـرده و بر سر راه عبور حضرت رسول ریخته است. این‌همان وجهی است‌که مردم معتمد اختیار کرده‌اند. و اما در نزد اهل‌الشهود این وجه معنای ظاهری است و قول: فی جیدها حبل من مسد . بنا بر تقدیرهایی که گذشت مجاز است . یـا اصلا برای تحقیرشأن زن ابولهب، او را به‌صورت هیزم‌کش زن‌که تنگ هیزم راحمل میکند تصویروتمثیل کرده است .

یا اینکه ممکن است حال زن‌ابولهب را در جهنم اینطور بیان‌کندکه : در پشتش از زقوم و ضریع جهنم یك تنگ هیزم جهنم و در گردنش نیز زنجیری از آتش بود.

این‌وجوه و تعبیرات مذکور در نزد اهل تحقیق از سمت تأویل خالی‌نیست. و اگر درنزد اهل تحقیق به‌این صورت هم باشد، حتماً صورت معنوی وباطنی‌اش است که‌آن حضرت او رابه‌آن صورت مشاهده کرده است، البته علی‌طریق‌التحقیق لاعلی طریق‌التصویر والتمثیل ولا باعتبار مایؤل‌الیه.

خداوندتبارك وتعالی‌فرمود: **وان جهنم لمحیطة‌بالکافرین ولی یحیط بالکافرین** نگفت و فرمود: **وانا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً. وسنجعل فی اعناقهم** نفرمود . و بـه آیات دیگری نظیر اینها اشاره‌فرمود.

و اهل ظاهر میگویند : همهٔ اینها احوالی است که بـه اعتبار ما یـؤل‌الیه وقوعش تحقق یافته است و اما اهل شهود این حالات را باذن‌الله حالاً همینطور مشاهده میکنند زیرا پرده از برابر چشم حقیقت بین آنان برداشته شده وحق‌تعالی حقیقت را برای اهل شهود عیان ساخته است.

پس این صورت مذکور نسبت به‌اهل شهود حقیقت حال است ، ونسبت به اهل ظاهر احوالی است‌که به‌اعتبار مایؤل‌الیه بوده.

پس حال‌که این مقدمه معلومت شد بیائیم سرمعنی بیت :

بـاقیانش : یعنی غیر از انبیا و اولیا ، دیگران این صورت حـال مذکور را همگی یکنوع تأویل میکنند،که این‌تأویل ناشی از بیهوشی وآن تأویل‌محققان که از اهل شهودند ازکامل‌العقل بودنشان میباشد.

و یا به این معنی‌است: غیراز این محققین تأویل‌دیگران از بیهوشی است و اما آنکه محقق است از اهل شهود است.

و اما وجه دوم معنی‌که موافق این محل است: ممکن است مراد از باقیان مردم دنیا باشد و ضمیر (شین) برگردد به‌حال آن مهترزاده‌که درآغاز قصه به‌آن اشاره شد. پس مولینا در اینجا از قصهٔ زن ابولهب برمیگردند بـه شرح حال مهترزاده و آنرا ادامه میدهند:

می‌فرمایند: باقیانش یعنی غیرازخودمهترزاده‌دیگران‌حال‌اورا تأویل میکنند و میگویند: این حالت و اظهار عجز و مذلت او از بیهوشی است. مثل اینکه این تأویل‌کنندگان خودشان هوشمند بوده‌اند!

یعنی‌مهترزادهٔ مذکور برای خلاصی از نکبت و مذلتی که گـریبانگیرش شده از هرکسی استمداد می‌جوید و از عابدان و زاهـدان استعانت و استرشاد

می‌خواهد. و اکثر مردم دنیا این‌حال اورا تأویل میکنند و در باره‌اش می‌گویند :

این وضعی که این مهترزاده دارد از جنون و نقصان عقلش ناشی است و اما گویاکه خودشان عاقلند. نه بلکه خود آن تأویل کنندگان غافلند که نمیدانند آن مهترزاده به‌چه دردی مبتلاست، و از چگونگی حال او مطلع نیستند.

مثنوی

لیک از تاثیر آن پشتش دو تو گشته و نالان شده در پیش تو

ای ناظر صورت اگر تو وضع آن مهترزاده را اینگونه تأویل میکنی که ناشی از بیهوشی اوست ولکن بدانکه از تأثیر بند قضا و قدر پشت او دوتا شده است که در پیش تو نالان‌گشته و فریادکنان به‌تو میگوید:

مثنوی

که دعایی همتی تا وارهم تا از این بند نهان بیرون جهم

که در حق من دعایی وهمتی کن تا از این نکبت وارهم و از این‌گرفتاری نهانی نجات یابم.

مثنوی

آنکه بیند این علامتها پدید چون نداند اوشقی را از سعید

آن عارفی که اینگونه علامتهای مذلت را آشکارا می‌بیند ، چگونه ممکن است آنها را تشخیص ندهد بلکه او شقی را از سعید میشناسد واز احوالشان آگاه میشود. ولکن به امر خدا آنها را می‌پوشاندکه کشف راز حق به انبیا و اولیا بلا اذن حق حلال نیست . چنانکه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه وسلم ، مابین اصحاب خویش‌بیست وهفت منافق‌را میشناخت و اما از سایرین مکتوم میداشت.

حذیفهٔ یمانی رضی‌الله عنه از علامتهای گرفتاران به‌بند و دام قضا و قدر و مبتلایان به مذلت خبر میداد. حتی حضرت عمر رضی‌الله عنه درزمان خلافتشان اگر کسی وفات میکرد به حذیفه خبر میداد و می‌گفت اگر حذیفه برجنازه او حاضر

شود من هم حاضر میشوم که اومؤمن است ولی اگر او حاضر نشود من نیزشرکت نمیکنم زیراکه آن متوفی منافق است.

مثنوی

داند و پوشد بامر ذوالجلال که نباشد کشف راز حق حلال

عارف اسرار حق را میداند ولکن به امر ذوالجلال آنرا می‌پوشاند زیـرا آشکارکردن راز حق‌تعالی حلال نمی‌باشد.

مثنوی

این سخن پایان ندارد آن فقیر از مجاعت شد ز بون و تن اسیر

این سخن گرفتاران به بند ودام قضا وقدر نهایت ندارد . پس در صدد بیان شرح حال آن فقیر برآییم یعنی حال حضرت شیخ اقطع راکه از شدت‌گرسنگی زبون‌گشت و تنش اسیر شد و مجال حرکت نیافت.

مضطر شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق رسیدن بی مهلت

مثنوی

پنج روزآن باد امرودی نریخت زآتش‌جوعش‌صبوری می‌گریخت

الحاصل پنج‌روز تمام‌بادی از درخت امرودی نریخت و از شدت‌گرسنگی دیگر صبوری ازشیخ سلب شد.

مثنوی

بر سر شاخی مرودی چند دید باز صبری کرد وخود را واکشید

شیخ برسرشاخی چند دانه امرود دید ، اما باز صبر کرد و از چیدن آنها خودداری کرد.

مثنوی

باد آمد شاخ را سر زیر کرد طبع را برخوردن آن چیر کرد
جوع وضعف وقوت جذب قضا کرد زاهد را زنذرش بی وفا

گرسنگی و ضعف بدن و نیروی جذب قضا ، زاهد را نسبت بـه نگهداری نذرش بی‌وفا کرد و مانع شدکه او به‌نذرش وفادار باشد.

مثنوی

چونکه ازامرود بن میوه شکست گشت‌اندرنذر وعهد خویش سست

چون آن شیخ از درخت‌گلابی میوه راکند ، پس در نگهداری نذر وعهد خویش سست‌گشت.

مثنوی

هم درآن دم‌گوشمال حق رسید چشم او بگشاد و گوش او کشید

هم در آن لحظه‌گوشمال حق تعالی رسید ، چشم او راگشود و گوشش را کشید و تأدیبش کرد.

متهم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش را

مثنوی

بیست از دزدان بدند آنجا و بیش بخش می‌کردند مسروقات خویش

در آن محل از دزدان درحدود بیست نفر وبلکه هم بیشتر بودندکه داشتند اموال مسروقه را بین‌خود بخش وتقسیم میکردند.

مثنوی

شحنه را غماز آگه کرده بود مردم شحنه بر افتادند زود

خبرگزار شحنه را از جریان دزدان آگاه کرده بود ، لذا مأموران شحنه برفور برسر آن سارقان ریختند و همه راگرفتار کردند.

مثنوی

هم بدانجا پای چپ و دست راست جمله ببریدند و غوغایی بخاست

در همانجا پای چپ و دست راست همهٔ دزدانرا بریدند، و غوغای بزرگی برخاست وجنجالی برپا شد .

مثنوی

دست زاهد هم بریده شد غلط پاش را می‌خواست هم‌کردن سقط

درآن‌گیر ودار دست زاهد هم‌به‌غلط‌بریده شد وحتی مأمور شحنه‌میخواست پای او را هم قطع کند.

مثنوی

در زمان آمد سواری بس گزین بانگ‌برزدبرعوان‌کای سگ ببین

در آن لحظه یك سوار بسیار برگزیده سررسید و بانگ برعوان زدکه ای

سگ نگاه کن چه کاری کردی.

مثنوی

این فلان شیخ است و زابدال خدا دست او را تو چرا کردی جدا

این شخص فلان شیخ است و از ابدال خداست ، تو چرا دست او را از بدنش جدا کردی.

مثنوی

آن عوان بدرید جامه تیز و رفت پیش شحنه داد آگاهیش تفت

آن عوان تا این را شنید ، لباسش را پاره کرد و یقه‌اش را چاك زد وفوری رفت پیش شحنه و با حرارت او را از جریان آگاهی داد.

مثنوی

شحنه آمد پا برهنه عذر خواه که ندانستم خدا برمن گواه

شحنه پا برهنه درحال عذرخواهی آمد پیش زاهد وگفتش. خدا برمن‌گواه است که من ترا نشناختم.

مثنوی

هین بحل کن مر مرا زین کار زشت ای کریم و سرور اهل بهشت

ای کریم وای سرور اهل بهشت ، این‌کار زشت و قبیح را برمن حلال کن چونکه من ترا نشناختم و خطاکردم. پس با این سخنان عذرخواهی کرد.

مثنوی

گفت می‌دانم سبب این نیش را می‌شناسم من گناه خویش را

شیخ به آن شحنه جواب داد: گفت من سبب این نیش را میدانم وگناه خود را نیز میفهمم.

مثنوی

من شکستم حرمت ایمان او پس یمینم برد دادستان او

اصل و علت این زخم من آنست که من حرمت سوگندان آن حضرت را شکستم و قادر نشدم عهد خود را نگهدارم، پس دادستان او دست راست مرا برید که : **و جزاء سیئة سیئة مثلها** ، ست اگر عفو نباشد.

مثنوی

من شکستم عهد و دانستم بد است تا رسید آن شومی جرأت بدست

من عهد حق تعالی را شکستم و دانستم که نقض عهد بـد است ، در نتیجه شومی آن جرأتی که برای نقض عهد ازخود نشان دادم به دستم رسید. زیرا خدا فرموده است:

و من نکث فانما ینکث علی نفسه و من او فی بما عاهد علیه‌الله فسیؤتیه اجراً عظیما .

پس برسالك لازم است در نگهداری آن عهدیکه با خدا بسته تا حد امکان سعی‌نماید ونسبت به‌آن وفادار بماند وازتمایل پیداکردن به‌عهدشکنی اجتناب کند.

همانگونه که‌حق‌تبارك‌وتعالی‌در سورهٔ نحل به‌ایفای‌عهد امروازنقض‌عهد نهی کرده‌اند چنانکه میفرمایند :

و اوفوا بعهدالله‌اذا عاهدتم ولاتنقضوا الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم‌الله‌علیکم کفیلا ان الله یعلم ما تفعلون ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثاً .

مثنوی

دست ما و پای ما و مغز و پوست باد ای والی خدای حکم دوست

پس حضرت شیخ باز به آن والی که به عذرخواهی در آمده بودگفت:

ای والی دست ما و پای ما و مغز و پوست ما فدای حکم دوست بشود.

این بیتها کمال رضایت آن شیخ را در برابر قضا میرساند ونیز از زبان او تعلیمی را برسالکان اشعار میدارد.

رضا دادن به قضا آنست که تحت جریان الحکم، قلب سالك بلا اضطراب سکون و آرامش داشته باشد.

کما قال المحاسب: الرضا سکون القلب تحت جریان‌الحکم.

وقال‌الجنید قدس‌الله سره‌العزیز: الرضاسرورالقلب عندظهورالقضاء. وازحضرت رابعهٔ عدویه رضی‌الله عنها ، سؤال کردند:

متی یکون‌العبد راضیاً عن ربه،قالت اذا سرته‌المصیبة‌کما سرته‌النعمة .

مثنوی

قسم من بود این تراکردم حلال تو ندانستی ترا نبود و بال

باز شیخ به‌والی‌گفت این زخمی‌که به من رسید از ازل قسمت من بود ، و من این را به‌تو حلال‌کردم ، چون تو نمیدانستی وعن قصد هم این‌کار را نکردی، پس ترا و بال محسوب نمیشود و حق‌تعالی در این خصوص مؤاخذه‌ات نمیکند .

مثنوی

و آنکه او دانست او فرمان رواست با خدا سامان پیچیدن کجاست

و آنکه به‌حال من واقف است و از من خبر دارد، او فرمانرواست . یعنی تنها اوست‌که حکمش روا و بجاست.

کجا میشود به خدا پیچید و اعتراض‌کرد. برعاشقان فرض است‌که هر چه باشد و هرچه پیش آید در برابرش صبر کنند وشکرش را به‌جا آرند. وبرصادقان راه خدا نیز فرض است‌که به قضای او رضا دهند.

کما قال بعض‌العاشقین.

بیت

اطاعته فرض تلطف او جفا و مشربه عذب تکدر او صفا
وکلت امری‌الی محبوبی‌کله وان‌شاء احیانی وان شاء اتلفا

مثنوی

ای بسا مرغی پریده دانه جو که بریده حلق او هم حلق او

ایکه به اکل‌وشرب حریصی، بسیاراند مرغانی‌که برای جستن دانه به‌پرواز در آمده‌اند، و حریص بودن آن مرغان به طعام و شراب متعلق به حلقشان حلـق آنها را برید و به‌دام‌گرفتار کرد وعاقبت هم هلاکشان نمود.

مثنوی

ای بسا مرغی ز معده وز مغص بر کنار بـام مـحبوس قفص

چه بسیاراند مرغانی‌که در اثرگرسنگی و تـحریك و پیچش معده بیهوش درکنار بام محبوس قفص‌اند.

مغـص[1] :با غین معجمه‌گرسنگی راگویند.

مثنوی

ای بسا ماهی در آب دور دست گشته از حرص گلو ماخوذ شست

ای مرد بی‌توجه و فراموشکار و غافل، بسیاراند ماهیانی‌که در آن آبهـای دوردست غریق ودر قعردریای عمیق محفوظ بوده‌اند اما ازحرص‌گلو به‌قلاب‌گیر کرده و در دام بلا مانده‌اند.

مثنوی

ای بسا مستور در پرده بـده شومیء فرج و گلو رسوا شده

ای عور وکور از ادراك ، ببین‌که خیلی از زنان مستور در حالیکه درپرده محفوظ بوده‌اند ولی در اثر غفلت دنبال شهوت رفته از شومیء فرج وگلو رسوا شده‌اند و مذموم و مخذول مانده‌اند. اما هرکه این دورا ضبط‌کرد از بلاها نجات یافت و مقامش جنت اعلا شد.

۱- مغص: پیچش شکم وناف:

فرهنگ نفیسی

ولهذا قال علیه‌السلام: من یضمن لی مابین لحیه ومابین رجلیه اضمن له‌الجنة

حضرت سلطان ولد قدس‌الله سره‌العزیز ، نیز به این معنا اشاره میفرمایند:

بیت

کیر و گلوکیر و گلوکرد مرا دانك و دلو

هر که از این دو گذرد اوست اولو اوست الو

مثنوی

ای بسا قاضیء حبر نیك خو از گلو و رشوتی او زرد رو

ای نصیحت‌جو چه‌بسا قاضیء عالم و نیکخو، ازگلویش واز رشوتی‌بودن و رشوه‌گرفتن برفحوای حدیث: **لعن‌الله الراشی‌والمرتشی** . لعنت را برخود قبول کرده و در نزد حق و خلق زرد روو شرمسارگشته است.

مثنوی

بلکه در هاروت وماروت‌آن شراب از عروج چرخشان شد سد باب

بلکه در وجود هاروت و ماروت‌آن شراب شهوت و مقتضای طبیعت غالب شد پس سد بابی شد و از عروج آن دو ملك برچرخ مانع شد.

آن‌زمان‌که حق تعالی‌آن دوملك رابرزمین مالك‌گردانید در زمان‌حکومتشان زنی بنام «زهره» آمد واز شوهرش پیش آنان شکایت‌کرد. از دیدارآن زن‌شهوت نفسانی برآن دو ملك غلبه‌کرد به طوریکه هر دو نسبت به آن زن در خود تمایلی احساس‌کردندو خواستاروصلتش شدند اما آن زن غدار به‌هاروت وماروت‌گفت: این‌کار میسر نمیشود مگر اینکه با من خمری بخورید و شوهر مرا نیز بکشید واز بین ببرید، سپس با وصلت من خوش بگذرانید.

آن دو ملك شرب خمر را قبول‌کردند ولی از ارتکاب به‌قتل نفس اجتناب نمودند.

پس وقتی شراب خوردند و از خود بی‌خبرگشتند، خـون هم ریختند قبل

از این عصیان‌کارشان این بودکه بعد از ادای خدمت واجرای حکومت با قدرت اسم اعظم بر آسمان عروج‌میکردند. اما وقتی شراب خوردندوحظ نفس را اختیار کردند، قدرت ملکی از آنان سلب شد و حق‌تعالی باب ملکوت را برویشان بست و در زمین ماندند.

به‌خاطر شراب و شهوت به چاه بابل مبتلا شدند.

برشخص عاقل لازم آمدکه از این قصه‌های مذکور عبرت بگیرد و از قید گلو پرهیز نماید.

مثنوی

با یزید از بهر این کرد احتراز　　دید در خود کاهلی اندر نماز

حضرت بایزید بسطامی قدس‌الله سره‌العزیز، درنمازگزاردن در خود یکنوع سنگینی وکاهلی دید ، پس‌ازخوردن وآشامیدن احتراز کـرد که به حرص و آز مبتلا نشود.

مثنوی

از سبب اندیشه کرد آن ذولباب　　دید علت خوردن بسیار از آب

بایزید دربارهٔ علت پیدا شدن‌کسالت و ثقلت در وجودش فکر کرد .

آن خردمند علت را زیاد آب خوردن تشخیص داد.

مثنوی

گفت تا سالی نخواهم خورد آب　　آنچنان‌کرد و خدایش داد تـاب

پس آن حضرت به‌خودگفت: نذر میکنم تا یکسال آب هرگز نخورم .

در حقیقت همانطور هم‌کرد و حق‌تعالی به وی تاب وقوت وصبر داد.

و مما حکی انه قیل لابی یزیدالبسطامی. ما اشد فی سبیل‌الله، قال: لایمکن وصفه. فقیل: ما اهون؟ قال:اهون‌المجاهدة فی سبیل‌الله ترک‌الاکل والشرب‌فانی دعوت

نفسی یوماً الی طاعة من الطاعات فلم تجبنی فمنعتها الماء سنة

پس حضرت خداوندگار با اشاره باین‌معنی میفرمایند:

مثنوی

این کمینه جهد او بد بهر دین گشت او سلطان و قطب‌العارفین

این یکسال آب نخوردن کمترین مجاهدهٔ با یزید بود برای دین و طاعت، ببین که به سبب اینهمه عبادات و مجاهدات ، او سلطان دین و قطب‌العارفین شد و از خود رها شد و مرتبه‌ای پیدا کرد که مقتدای عارفان گشت.

بیت

فجاهدتشاهد فیك منك و راء ما وصفت سکو ناعن وجود سکنتی

مثنوی

چون بریده شد برای حلق دست مرد زاهد را در شکوی ببست

چون‌دست‌زاهد به‌خاطر حلق(شکم) بریده‌شده بود، پس‌او دیگردر شکوه و شکایت را بست و مفهوم این بیت زیر راگفت و به جای شکایت شکرها کرد .

بیت

وکل اذا فی‌الحب منك اذا بدی جعلت له شکرا مکان شکایتی

مثنوی

شیخ اقطع گشت نامش پیش خلق کرد معروفش بدین آفات حلق

پس نام شریف‌زاهد مذکور که اول حمار بود، مابین مردم شیخ اقطع زنبیل باف شد . و آن صدمه و زخمی که بدستش رسید:حلق‌اورا بین مردم معروف کرد.

کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست

مثنوی

در عریش اورا یکی زایر بیافت کو بهردودست می‌زنبیل بافت

عریش: سایبان را گویندکه از چوب وگیاه میسازند.

روزی یکی اززیارت‌کنندگان حضرت‌شیخ اقطع، اورا درسایبانش یافت، درحالیکه شیخ با هردودستش زنبیل می‌بافت.

مثنوی

گفت او را ای عدو جان خویش در عریشم آمدی سرکرده پیش

حضرت شیخ به آن شخص خطاب و عتاب کرد که ای دشمن جان‌خویش تو سرپیش انداختی و یکراست آمدی به سایبان من، برای چه اینچنین گستاخی کردی؟

مثنوی

این چرا کردی شتاب اندر سباق گفت از افراط مهر و اشتیاق

تو چرابا عجله پیش‌آمدی وبدون‌اذن برای دخول‌به‌سایبان من شتاب‌کردی؟

آن زایر ادب را رعایت کرد و گفت: از شدت مهرو اشتیاق به سلطانم به این گستاخی جرأت کردم.

مثنوی

پس تبسم‌کرد وگفت اکنون بیا لیك مخفی دار این را ای‌کیا

پس حضرت شیخ از این سخن مؤدبانهٔ آن مرد خوشش آمد و خندید و به وی‌گفت: الان بیا به داخل سایبان ولکن ای بزرگوار این راز را مخفی بدار و

وپوشیده نگهدار وپیش مردم کشفش مکن.

مثنوی

تا نمیرم من مگو این باکسی نی قرینی‌نی حبیبی نی خسی

تا من نمرده‌ام این رازرا به‌کسی مگو حتی به‌شخص نزدیك خود، همچنین برای دوستت ابراز مدار وبرای آدم پست وفرومایه هم نقل نکن. خلاصه برطبق مضمون وقول: **قلوب‌الاحرار قبورالاسرار**، این رازرا درقلبت پوشیده نگهدار.

دراین سخنان تنبیهی است دربارهٔاینکه اولیاء الله علاقهٔ وافری برای مکتوم و مستور داشتن کرامتشان نشان میدهند و به همین جهت همیشه به سمت اختفا و استتار رفته‌اند. زیرا به عقیدهٔ اینان خداوند درظهور فیض خود اخفا مراد کـرده است.

بیت

کرامت ساتممقلقدر کـرامت کرامت‌نه‌دیرسك ترك عادت
ییلر محو باغدن یمشلر کرامت ساتمقه یاوه دیمشلر

ترجمهٔ بیت ترکی: کرامت یعنی کرامت نفروختن ، تو کـرامت را چه مینامی؟کرامت‌یعنی ترك‌عادت. آنانکه ازباغ فنا میوه خورده‌اند، کرامت فروشی را کار یاوه و بد دانسته‌اند.

مثنوی

بعد ازآن قوم دگر از روزنش مطلع گشتند بر با فیـدنش

پس آن مردیکه به دیدن شیخ رفته بود ، اگر چه اسرار اورا فهمید ولی آنرا مخفی‌نگهداشت، اما قوم‌دیگری ازروزنهٔ محل کارشیخ از زنبیل‌بافی اومطلع شدند.

مثنوی

گفت حکمت را تودانی کردگار من‌کنم پنهان توکردی آشکار

پس حضرت شیخ به درگاه حق تعالی مناجات کرد و گفت: ای کردگار حکمت را تو میدانی من پنهان میکنم (کرامت را) اما تو آشکار وظاهر میکنی.

مثنوی

آمد الهامش که یك چندی بدند که درین غم برتو منکر می‌شدند

از جانب حضرت حق به حضرت شیخ الهام شد و جواب اینگونه آمد: عده‌ای بودندکه درین غم تو یعنی درمصیبت قطع شدن دستت ترا منکر شدند و درحقت این سخنانرا گفتند :

مثنوی

که مگر سالوس بود او در طریق که خدا رسواش کرد اندر فریق

که مگر آن شیخ درطریق حق سالوس و کذاب بود که حق تعالی او را در میان جماعت مردم رسوا کرد.

مثنوی

من نخواهم کان رمه‌کافر شوند در ضلالت در گمان بد روند

حق تعالی فرمود: من‌نمی‌خواهم که آن‌گروه فقط با یك سوءظن کافرشوند وایمان نداشته باشند چونکه اولیای خدا را انکارکردن مورث‌کفر میشود و هرکه به اولیاء اهانت کند و حقیرشان بدارد بی‌ایمان میشود،پس‌من راضی نیستم که‌آنان باگمان بد روبه‌گمراهی بروند.

مثنوی

این کرامت را بکردیم آشکار که دهیمت دست اندر وقت کار

ما این کرامت را آشکارکردیم زیراکه وقت کار، ما به شما دست دادیم.

مثنوی

تا که آن بیچارگان بدگمان رد نگردند از جناب آسمان

تاکه آن بیچارگان بیکار و بدگمان از جانب آسمان رحمت و هدایت رد نگردند .

مثنوی

من ترا بی این کرامتها ز پیش خودتسلی دادمی ازذات خویش

جناب خالق به آن عاشق صادقش گفت: ای عاشق صادق من ،که با نعمت معرفت و انسیت من از مرتبهٔ کرامت و ولایت مستغنی گشته‌ای من ترا پیش از این کرامتها از ذات بیچون خودم تسلی داده‌ام. این تسلی ترا مستغنی میکندکه مردم‌را با غنای ذاتی خویش نبینی. دیگراینکه این تسلی برای نجات یافتن از قیدولایت وکرامت است.

پس هرکرامتی که از وجود ولی کامل ظهور میکند ، از برای هدایت مردم است وگرنه از برای خود نمایی نیست چنانکه میفرمایند:

مثنوی

این کرامت بهر ایشان دادمت وین چراغ از بهر این بنهادمت

این کرامت را من به تو برای هدایت‌کردن مردم دادم ، تا آن کسانیکه در حق تو بدگمان هستند ، از سوء ظن توبه نمایند و به مرتبه‌ای برسند کـه بتوانند محب اولیاء باشند. واین چراغ ولایت رانیز برای ارشاد و هدایت در وجودت

نهادم وگرنه نه برای‌اینست‌که تو به این مرتبه احتیاج و افتقارداری.

مثنوی

تو از آن بگذشتهٔ کز مرگ تن ترسی و زتفریق اجزای بدن

ایکه حیات ابدی یافته‌ای ، تو از آن مرتبه‌گذشته‌ای‌که از مرگ تن بترسی و از تفرقهٔ اجزای بدنت واهمه بکنی.

مثنوی

وهم تفریق سر و پا از تو رفت دفع وهم اسپر رسیدت نیك زفت

و هم تفریق سروپا یعنی خوف از هم پاشیدگی سر وپا را تو دیگر نداری . و این دفع و از بین بردن و هم برایت یك سپر محکم و بزرگی شده است‌که در وقتش ترا قدرت بزرگی داده است . چنانکه سحرهٔ فرعون را این نیرو و قدرت حاصل شدکه برای بریده شدن دست و پایشان جرأتی نشان دادند . چنانکه مولینا میفرمایند:

سبب جرأت ساحران فرعون در قطع دست و پا

مثنوی

ساحران را نی که فرعون لعین کرد تهدید سیاست بر زمین

مگر فرعون لعین ساحران را با اجرای تنبیه در حقشان تهدیدشان نکرد و نترساند. یعنی تهدیدشان‌کرد و به آنان‌گفت:

مثنوی

که ببرم دست وپا تان از خلاف پس در آویزم ندارمتان معاف

که دستها و پاهاتان را از پشت خواهم برید و پس از آن نیز معافتان

نخواهم داشت بلکه شما را به ساقهای درختان خرما به‌دار خواهم زد. چنانکه حق تعالی در سورهٔ شعراء میفرمایند: **لاقطعن‌ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم اجمعین .**

تفسیر این آیهٔ‌کریم و حکایت فرعون و سحره در مجلد پنجم مثنوی در قصهٔ جوحی ضمن تفسیر آیهٔ‌کریم: **قالوالاضیرانا الی ربنا منقلبون** . به طور کافی بیان شده است وحاجت به تکرار نیست .

مثنوی

او همی پنداشت کایشان در همان وهم و تخویفند و وسواس وگمان

فرعون‌گمان‌کرد که ساحران مانند همان زمان‌گذشته در وسوسه وگمانند و ترس و واهمه دارند.

مثنوی

او نمی‌دانست کایشان رسته‌اند بر دریچهٔ نور دل بنشسته‌اند

آن لعین نمی‌دانست‌که اینان (ساحران) از وهم رسته‌اند و بردریچهٔ نوردل نشسته‌اند و خود را به جایگاه صدق رسانده‌اند.

مثنوی

سایهٔ خود را ز خود دانسته‌اند چابك وچست وگش‌وبرجسته‌اند

و سایه‌های خود را از ذاتهای خود دانسته‌اند . یعنی جسمهایشان را از روحهایشان تمیز داده‌اند ، و لهذا چابك و خوب به سوی مرتبهٔ حقیقت برجسته‌اند .

مثنوی

هاون گردون اگر صد بارشان خرد کوبد اندرین گلزارشان

هاون‌گردون و چکش چرخ بوقلمون اگر این ساحران را و همچنین آن ماهرانراکه چون ساحران مذکور در مقام عشق ثابت قدم بوده‌اند ، خردکند و

بکوبد و در این دنیاکه معدن گل است صدبار خرد و خشخاششان کند ، همانگونه که حضرت جرجیس راکوبید و خردکرد.

هاون ، در زبان فارسی و ترکی یکسان تلفظ میشود یعنی در ترکی هم هاون‌گویند.

مثنوی

اصل این ترکیب را چون دیده‌اند از فروع و هم کم ترسیده‌اند

ثابت قدمان راه عشق چون اصل این ترکیب جسمانی را دیده‌اند و از آن آگاهند و خود را به جایگاه صدق رسانده‌اند. پس از فروع‌وهم ترسی ندارند .

مراد از فروع‌وهم همان خود جسم و عوارض جسمانی است‌که بعد به‌روح عارض شده و نسبت به ارواح چون صور وهمی و خیالی است.

پس روندگان راه عشق از زوال عوارض و حوادث مربوط به عقل‌جزوی باکی‌ندارند. خلاصه‌آنانکه با از بین رفتن صور وهمی و خیالی میتوانند حقایق موجودات‌رامشاهده‌کنند. از زوال آن عوارض ترس ندارند و غمی‌نمیخورند.

در بعضی از نسخه‌ها : فروغ‌وهم نوشته است: با غین معجمه . اینهم خالی از معنی نیست با این تقدیر اینطور معنی میشود.

این‌گروه : ثابت قدمان راه عشق ، چون ترکیب جسمانی را دیده‌اند و از اصل آن خبر دارند پس از فروغ حس واهمه یعنی از دغدغه و وسوسه و مغلطهٔ آن حس ترسی‌ندارند. «فروغ وهم» از دغدغه و مغلطهٔ وهم‌کنایه است.

در اینجا مولانا شروع میکنند به بیان اینکه هرچه در جسم و جسمانی پیدا میشود تماماً صور خیالی است وچنین میفرمایند:

مثنوی

این‌جهان خواب است‌اندرظن مه‌ایست گر رود در خواب دستی باك نیست

این دنیا: مراد این‌کون و مکان در واقع خواب است وخیال.

کما قال‌الشیخ‌الاکبر قدس سره‌العزیز.

بیت

انماالکون خیال وهوحق فی‌الحقیقة کل من یعلم هذا احازاسرارالطریقة
وقال مولینا جامی رحمه‌الله.

بیت

کل‌ما فی‌الکون وهم اوخیال اوعکوس فی المرائی اوظلال

پس تودربارهٔ اینکه این دنیا خواب و خیال است، درمرتبهٔ ظن وگمان مه ایست زیراکه: **ان الظن‌لا یغنی من‌الحق‌شیئاً.**

اگر درمیان خواب دستی برود یعنی‌کسی آنرا قطع‌کند باکی نیست.

مثنوی

گر بخواب اندر سرت ببرید گاز هم سرت برجاست وهم عمرت‌دراز

اگر درعالم خواب سرت راقیچی ببردآن سر، صورخیالی است هم سر جسمانی‌ات برجایش است وهم عمرت دراز است.

دراین بیان اشاره است به این معنی‌که اگردرعالم خواب سرکسی راببرند عمرش طولانی خواهد بود البته نسبت به شخص اینگونه تعبیر میشود.

زیراگاهی عین خواب واقع میشود، وگاهی عکس خواب، وگاهی نیـز به صورتی ازصورکونیه تعبیر میشود.

اگرعکس خواب مراد باشد، به‌آنکه در خواب گریان بوده، میگوینـد: خندان خواهی شد، و آنکه خندان بوده، گریان خواهد شد، وبه کسیکه خود را درخواب مریض دیده، گویند: تودرست وسالم میشوی وهرکه درخواب ببیند که مرده است ، خواب او را برعکس تعبیر میکنند یعنی گویند: تو عمر طـولانی خواهی یافت.

پس آن محققانی که معبر صور دنیوی هستند، آن حالات و واقعات

اهل دنیا و اهل هوی راکه در این دنیا دارند نسبت به روز آخرت برعکس تعبیر میکنند. چنانکه به‌آنکه درخواب خندان بوده.گویند: گریه خواهی‌کرد، وخواب گریان را نیز برعکس تعبیر میکنند وبه شخصی که درعالم خواب دچار زحمت‌و تقلا شده، گویند: در آن دنیا روح راحت می‌یابی.

اما نسبت به‌اهل حقیقت خوابشان را عیناً تعبیر میکنند و با بیان:

تموتون کماتعیشون وتحشرون کما تموتون، خـواب اهل حقیقت را تحقیق و تقریر میکنند.

پس دربارهٔ خوابیکه برعکس تعبیر میشود میفرماید:

مثنوی

گر ببینی خواب در خود را دونیم تن درستی چون بخیزی نی سقیم

اگر در خواب خود را دونیم ببینی، بدان که وقتی بیدار شدی و ازخواب برخاستی خود ترا تندرست وسالم خواهی یافت نه‌مریض.

مثنوی

حاصل‌اندر خواب نقصان بدن نیست باك ونی دوصد پاره شدن

حاصل کـلام و نتیجهٔ مرام: از ناقص شدن بدن در میـان خـواب باکی نیست، حتی اگر بدن دویست پاره هم بشود بازباکی نیست. پس این جهان که خواب و خیال است اگر در این دنیا بدن یکی ناقص شود، و یا اینکه کسی دیگری را دوصدپاره کند، غمی‌نیست زیرادرروزآخرت آنکه بدنش‌پاره‌پاره‌شده، تندرست میگردد و اعضای سالم پیدا میکند و چون دراین دنیا نقصان بدنرا تحمل کرده وبیماری وکسالت وجودش را صبرکرده، درآن دنیا سعادت ابدی ونعمت سرمدی پیدا میکند.

دربعضی نسخها: به‌جای مصرع: نیست باك ونی دوصد پاره شدن

مصرع: نیست باکی ازدوصد پاره‌شدن، واقع شده است.
پس میتوان معنی را اینطورگفت: ازدویست تکه شدن باکی نیست.

مثنوی

این جهان‌راکه بصورت قائم است گفت پیغمبر که حلم نائم است

به حدیث‌شریفی که از حضرت جابر رضی‌الله‌عنه روایت شده‌اشاره میفرمایند.

عن جابررضی‌الله عنه قال کنت مع‌النبی صلی‌الله‌علیه وسلم اذااتاه‌رجل ابیض‌الوجه، فقال یا رسول‌الله ماالدنیا؟
قال‌علیه‌السلام: حلم‌النائم. فقال‌کم‌مابین‌الدنیا والاخرة؟ قال علیه‌الصلوة والسلام غمضة عین.فقال‌کم‌القرارفیها؟ قال علیه‌السلام قدرالمتخلف عن‌الغافلة. ثم‌ذهب‌الرجل. فقال‌علیه‌السلام هذا جبرائیل اتاکم یزهدکم فی‌الدنیا ویرغبکم فی‌الاخرة.

پس حضرت خداوندگار (مولانا) میفرمایند:

این جهان را که به‌صورت قائم است، پیغمبر علیه‌السلام فرمود: حلم نائم است یعنی رویای کسی است‌که به خواب رفته.

مثنوی

از ره تقلید توکردی قبول سالکان این دیده پیدا بی‌رسول

تو از راه تقلید قبول‌کردی که این دنیا حلم نائم است. یعنی به‌حقیقت این معنی عالم نگشتی فقط قول حضرت‌رسول اکرم‌صلی‌الله علیه‌وسلم راکه‌گفته‌است:

این دنیا حلم نائم است بلاتحقیق قبول کردی. اما سالکان حلم نائم بودن این جهان را بی‌رسول دیده‌اند وبلاتقلید عیاناً معاینه‌اش‌کرده‌اند.

مثنوی

روزدرخوابی مگوکین‌خواب نیست سایه فرع‌است اصل جز مهتاب‌نیست

ایکه خود را بیدار گمان میکنی، تو درروز باوجود بیداری درخواب‌غفلت

وجهالتی پس مگو که این خواب نیست وبیداری‌است ومن نمیخوابم، بلکه توهم مانند سایرمردم هستی واین‌صور مرئـی درحقیقت رؤیاست‌که درخوابت می‌بینی روزیکه مردی‌پس از دیدن روز آخرت بیدار میگردی.

چنانکه حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها این حدیث شریف را روایت میفرمایند:

قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم: الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مولینا جامی در شرح فصوص میگوید: ان‌النبی‌صلی‌الله‌علیه وسلم عدالناس فی‌حالةالیقظه نیاما و جعل ما یظهر لهم فی‌الخیال حین النوم فکما ان الصورالمرئیة فی‌النوم محتاجة الی‌العبور منها الی حقایقها الباطنة کذلك‌الصور المحسوسة، ایضا فعلم من قوله علیه‌السلام ان یقظة الناس‌نوم:

معنای مصرع دوم: سایه فرع است اصل جز مهتاب نیست.
یعنی مجموع عالم‌بالنسبةالی‌الحق تعالی‌کالظل للشخص تابع وفرع است.

و اصالت وجودی ندارد مگر که‌بالتبع چنانکه‌سایه وجودندارد الابالشخص و اصل ومتبوع غیر ازنور الهی وذات ربانی نیست که‌آن نسبت به این‌عالم چون شخص است. پس آنچه این ظلال کائنات را نشان میدهد، ضیاء ذات ونور اسماءو صفات اوست. پس اگرنگاه کنی می‌بینی که مظهر سایهٔ کائنات نورذات است که اصل ومتبوع است وکائنات فرع وتابع است.

مثنوی

خواب وبیداریت آن دان ای عضد که ببیند خفته کو در خواب شد

پس در خصوص اینکه در این دنیا بیداری عین خواب، و خواب ظاهر، نوم اندرنوم است، یك مثال لطیف بسط میفرمایند: ای مرد قوی بیداری وخوابت را دراین دنیا آن بدان که خفته‌ای درخواب ببیندکه به‌خواب رفت، و در خواب اندر خواب برخی‌ازعالم وآدم را سیر کرد.

مثنوی

او گمان‌برده‌که این دم خفته‌ام بی‌خبر زآن‌کوست درخواب دوم

آن خفته مثلا بازمیان خوابش گمان برده که او خوابیده است، و به‌خود گفته: من این دم خفته‌ام و خواب دیده‌ام، بی‌خبر از آنکه او در خواب دوم است یعنی نسبت به‌خودش درخواب دفعهٔ دوم است (خواب اندر خواب است) که‌یکی خوابیدن اولش ودیگری نیز درمیان خواب خود را می‌بینید که خوابیده است و میان خواب دوم رؤیا دیدنش.

اینگونه خواب درنزد، عارفانیکه مشرب محمدی دارند، سه‌خواب اندرهم است. زیرا این عالم به عقیدهٔ آن عالمی که مشرب محمدی دارد حلم نائم است، ومرم درحین بیداری درخوابند.

امادرنزد آنانکه یوسفی‌المشربند وبرقدم یوسف سیرمیکنند، این عالم‌خواب وخیال نیست بلکه‌صور کونیه و ثابته است الی انقضائها.

به‌همین جهت‌آن حضرت علیه‌السلام پس‌ازآنکه درخواب دیده بود: یازده ستاره و خورشید و ماه به‌وی سجده کردند، ومدت مدیدی که از واقعه‌گذشت و اوعزیز مصر شد وبه سعادت صوری‌نایل‌گشت، برادران وپدر و خالش دربرابراو تعظیم‌کردند و انقیاد نشان دادند.

حضرت فرمودند : هذا تأویل‌رؤیای من‌قبل قدجعلها ربی‌حقا. یعنی گفتند: پروردگار من رؤیای مرا دز مرتبهٔ محسوسات ثابت ودایم‌کرد.

شیخ‌اکبر قدس‌الله سره‌العزیز، در فصوص میگوید: فانظرکم فرق بین ادراك محمد صلی‌الله علیه وسلم حیث ادرك ان‌الناس فی کل حال نیام وبین ادراك یوسف علیه‌السلام فی‌آخرامره حین قال:

هذا تأویل رؤیای من‌قبل قدجعلها ربی‌حقاً. ای ثابتاً محسوساً

قال القیصری فان النبی علیه‌السلام جعل الصورالحسیة کالصور الخیالیه وجعل یوسف‌الصورالخیالیة کالصورالحسیة حقاً ثابتاً.

بنابراین دارندگان مشرب محمدی را با آنانکه یوسفی‌المشربند قیاس‌کن و فرق بگذار والله‌اعلم.

مثنوی

کوزه‌گرگر کوزه‌ای رابشکند چون بخواهدبازخود قائم‌کند

محصل کلام اگر فهمیدی که‌این دنیا خواب است وهردم دیدهٔدل راگشودی وبه فاعل مطلق ناظرشدی، پس ازشکسته شدن سبوی تن وکوزهٔ بدن غم مخور و توچون عوام کالهوام‌نابینا، یا ویلنا ویا حسرتا نخواهی‌گفت. زیرا کوزه‌گر حقیقی اگر کوزهٔ بدن رابشکند وبکشدش، برفحوای آیه‌کریم: **ماننسخ من‌آیة اوننسهانات بخیرمنها اومثلها.**

بروفق معنی باطنی این آیه، اگر آن کوزه‌گر بخواهد که دوباره آن‌کوزه را احیا کند، آنرا درست میکند یا ازاول بهتر و یا مثل‌آنرا به‌ظهور میآورد.

اما آنانکه ازمشاهدهٔ این معنی وازدیدن مرجع ومصیرش مهجوراند.

هرآن برای وجودشان درترس و واهمه‌اند. اینك احوال اینگونه اشخاص را بیان میفرمایند.

مثنوی

کور را هرگام باشد ترس چاه با هزاران ترس می‌آید براه

کوردلان ودور ماندگان از مشاهدهٔ عالم حقیقت‌را در هرقدمی ترس افتادن به‌چاه وجود دارد، این گروه با هزاران ترس قدم براه مینهند و غم می‌خورند و سخت واهمه دارندکه مبادا پایشان به‌سنگ بلابخورد ویا به‌چاه هلاکت و نابودی بیفتند. درحالیکه‌آن بی‌بصران این احتیاط را اگربه‌طریق ثواب هم‌بروند خواهند کرد ودرگل وگلستان هم سیرکنند بازرعایت خواهندکرد.

ماحصل کلام تشویش وترس حاصل‌ازخیالات‌فاسد ونگرانی حاصل ازوهم

عاقبت او را هلاك میکند.

مثنوی

مرد بینا دید عرض راه را پس بداند او مغاك و چاه را

اما مرد بینا و عارف و دانا عرض وطول راهراه دیده است، پس آن مرد بینا مغاك وچاه را میشناسد و ازمحل هلاك و تباهی حذر میکند و هیچوقت به‌چاه، جاه وبه سراب بقعهٔ آب نسیگوید و پیش نمیرود.

مثنوی

پا و زهانواش نلرزد هر دمی روترش‌کی دارد اوازهرغمی

پاوزانوان آن مرد بینا هردم نمیلرزد، کی او از هرغمی روترش دارد یعنی مرد بینا دربرابر غم‌ودرد هرگزروترش نمیکند، به‌دلیل اینکه چشم روشن، حقیقت همه چیز را می‌بیند، پس از اوهام خیالات ایمن میگردد چنانکه سحرهٔ فرعون در آن دم به‌یمن ایمان بصربصیرتشان بازشد و عالم حقیقت‌را دیدند، پس درخصوص هلاك شدن بدن به اوهام و خیالات نیفتادند ضمن اطاعت کـردن شراب محبت را نوش‌کردند ومستانه به فرعون این سخنان را گفتند:

مثنوی

خیز فرعونا که ما آن نیستیم که به‌هر بانگی وغولی بیستیم

ای فرعون برای کشتن ما برخیز که ما دیگر آن اشخاصی نیستیم که باهر صیت و صدا با تحریك غول پراغوا در این راه بایستیم و به تو لابه و تضرع نمائیم.

مثنوی

خرقهٔمارا بدر دوزنده هست ورنه خود ما را برهنه‌تربهست

خرقهٔ ما را بدر وپاره‌کن، اما بدانکه آنرا دوزنده و احیا کننده هست که او پروردگار ماست. **وقالوا لاضیرانا الی ربنا منقلبون.**

و باز به فرعون گفتند: اگر تو خرقهٔ تن مارا ندری هم بدانکه مارا ازلباس تن‌برهنه شدن اولی و بهتر است که بر فحوای: **النفس‌اعظم حجاب بینك و بین‌الله،** تعیّن انسانی ما بین عاشق‌ومعشوق‌حجاب عظیمی است.

ولهذا قال الحلاج :

بیت

أأنت ام انا هذافی الهین حاشاك حاشاك من اثبات‌اثنین
بینی و بینك انی یناز عنی فا رفع بفضلك انیی من‌البین

در مصرع دوم: «ورنه خود ما را» به تقدیر: ورنه، ورندری خود ما را، میباشد.

مثنوی

بی‌لباس این خوب‌را اندرکنار خوشتر آریم ای عدو نابکار

باز به فرعون گفتند: ای دشمن نابکار، ما بی‌لباس تن وبی‌حجاب بدن این حقیقت خوب و احدیت محبوب را خوشتر به آغوش میگیریم.

مثنوی

خوشتر از تجرید ازتن وزمزیج نیست ای فرعون بی‌الهام وگیج

باز آن ساحران به فرعون گفتند: ای فرعون احمق و بی‌الهام، هیچ چیزی

خوشتر وبهتر از مجردگشتن و خلاص‌شدن ازتن و ازمزاج بدن نیست.

پس برسالك نیزلازم است، هروقت که فرعون نفس اورا در طریق خدا با هلاك کردن و نابودی بترساند، به‌وی بگوید: ای‌نفس

بیت

مالی‌سوی روحی و باذل روحه فی‌حب من یهواه لیس بمسرف

بیت

و قل‌لقتیل‌العشق و فیت حقه وللمدعی‌هیهات‌ماالکحل‌والکحل

پس برسالك است که با مؤمن کاملی‌که با بصر بصیرت حقیقت را می‌بیند سویاً و سالماً و بدون خوف به طریق برود.

در اینجا مولینا شروع‌میفرمایند به‌بیان احوال‌آن غافل وجاهلی‌که استروار ازلغزش و سقوط برکنارنیست.

شکایت استر پیش اشتر که من بسیار در رومی‌افتم و تو نمی‌افتی الا به نادر

مثنوی

گفت استر باشترکای خوش رفیق در فراز و شیب و در راه دقیق

در این بیت مراد از استر: اشخاص تند وحرون و بداخلاق وملعون است که بی‌بصیرت و حیوان طبیعت‌اند. اینگونه کسان در واقع صفات استری دارند چنانکه اولاد عرب به «استر» کنیهٔ **ابوالفضاحه وابوالحرون و ابن ناهن و ابوملعون**، داده‌اند.

اگرکسی بداخلاق و متلون طبیعت باشد، صاحبان حکمت، خلق و تلون اورا به اخلاق استر تمثیل میکنند و میگویند:

خلقه مثل اخلاق البغال، ولفلان خلق جدید فی‌کل یوم مثل اخلاق البغال.

و ابوالقاسم‌عساکر در تاریخ دمشق، این حدیث را ازحضرت علی کرم‌الله‌وجهه روایت میکنند که:

قال علیه‌السلام ان‌البغال اسرع‌الدواب فی‌نقل‌الحطب لنارابراهیم خلیل‌الرحمن علیه‌السلام فدعا علیها فقطع‌الله نسلها.

جایز است این صفت دراسترانیکه به‌شکل بشراند موجود باشد.

چنانکه خیلی از مردم راکه منبع شر هستند می‌بینیم با سخن‌چینی در حق وارث خلیل رحمن وبابهتان زدن به‌اوسوزش درونش راباعث بوده وبه‌نوعی اذیت وآزارش را مرتکب شده‌اند، درواقع ستم وجفا درحقش روا داشته‌اند.

مراد از «اشتر» مردکاملی‌است که« نرم‌ولین » است، حضرت رسول‌علیه‌السلام اینگونه مؤمنانرا ازلحاظ اینکه مطیع ومنقادهستند به جمل انف تشبیه‌فرموده‌اند.

کما قال‌النبی صلی‌الله‌علیه وسلم، المؤمنون هینون لینون‌کالجمل الانف ان‌قید انقاد و ان انیخ‌علی صخرة‌استناخ.

چون اینگونه اشخاص مابین مردم خیلی‌کمیاب ونادراند چنین فرموده‌اند.

کما روی ابن عمررضی‌الله‌عنه: الناس کابل مائة لاتجد فیها راحلة واحدة.

یعنی همهٔ مردم فی‌المثل مانند صدشتراند، مابین آن صدشتر یك راحله پیدا نمیکنی.

مراد: میان مردم یك‌نفر مؤمنی که به طریق حق سویاً وسالماً بـرود وبار تکلیف وامانت‌را خوش تحمل نماید وروشن دیده وخلقش پسندیده باشد خیلی‌کم پیدا میکنی.

کما قال بعض العلماء‌ان‌الکامل فی‌الزهد والطاعات قلیل بین‌الکثیر کقلة الراحلة الصالحة للرکوب بین‌الابل‌الکثیر.

معنی بیت : یکنفر جاهل وغافل استر طبیعت‌به یك مؤمن کامل اشتر سیرت گفت : ای‌رفیق خوب، در سربالایی وسرازیری‌و در راه باریك،

مثنوی

تونه آیی برسر وخوش میروی　　من همی‌آیم به‌سردرچون غوی

تو خوش وراحت راه میروی وسویاً و سالماً حرکت میکنی وهیچوقت با

سر به‌زمین نمی‌خوری. امامن‌هنگام راه‌رفتن چون‌آدم‌گمراه‌باکله به‌زمین می‌خورم.

مثنوی

من همی‌افتم به‌رو درهردمی خواه درخشکی وخواه اندر نمی

من چه درخشکی وچه درجای مرطوب هردم به‌رو می‌افتم به‌زمین.

مثنوی

این سبب را بازگو بامن که چیست تا بدانم من که چون باید بزیست

سبب این‌حالت مرابه‌من بگویعنی علت اصلی‌اش رابگوکه ازچیست؟ تا من بدانم چگونه باید زیست.

مثنوی

گفت چشم من زتو روشنترست بعد ازآن هم از بلندی ناظرست

مؤمنی که اشتر سیرت بود به او گفت: چشم باطن من از چشم تو روشنتر و باعلم وعرفان منورگشته است، وعلاوه برآنها از بلندی هم ناظر است. یعنی‌از آن مرتبهٔ عالی به محل لغزشها ومهالك طریق ناظر است.

مثنوی

چون برآیم برسرکوه بلند آخر عقبه ببینم هوشمند

من وقتیکه برسرکوه بلندی برمی‌آیم، یعنی هروقت که به‌یك مرتبهٔ عالی میرسم آخر آن عقبه را باهوشمندی می‌نگرم، یعنی به عاقبت عاقلانه می‌اندیشم.

مثنوی

پس همه پستی و بالایی راه　　دیده‌ام را وانماید هم اله

پس همهٔ پستی و بلندیهای راه را حق‌تعالی در برابر دیدگانم عیان میسازد وبه‌من نشان میدهد.

مثنوی

هر قدم من از سر بینش نهم　　از عثار و از فتادن وارهم

من هرقدم را به‌طریق حق ازروی دانش و بینش میگذارم، بهمین سبب از لغزش و از افتادن میرهم.

مثنوی

تو ببینی‌پیش خود یك دوسه‌گام　　دانه بینی و نه بینی رنج دام

اما توای استرطبیعت درراه فقط دووسه قدم جلوتر خودرا می‌بینی درواقع دانه را می‌بینی، اما رنج دام‌را نمی‌بینی. یعنی به‌عزت ولذت ظاهری متوجه‌هستی ولکن آن ذلت ورنج واقع درتحت آن لذت را مشاهده نمیکنی.

مثنوی

یستوی‌الاعمی‌لدیکم والبصیر　　فی‌المقام و النزول و المسیر

این بیت به‌طریق استفهام بیان شده؛ اگرچه حرف استفهام درآن محذوف است.

یعنی اشتربه استرگفت: آیا پیش شماکوروبینا درحرکت ودرنزول ودرراه رفتن برابراند؟ نه برابر نیستند.

پس‌آنکه با نورعلم هدایت منورگشته باآنکه دراثرجهل‌وغوایت بی‌بصیرت

مانده برابر نیست.

چنانکه در سورهٔ هود جناب عزت می‌فرماید : مثل الفریقین کالاعمی والاصم. یعنی مثل این دو فرقه چون کور و کر، و البصیروالسمیع ، است.

هل یستویان مثلاً : آیا این دو فرقه مثلا برابر میشوند.

افلاتذکرون : پس شما چـرا متذکر نمی‌شوید ؟ یعنی چرا متیقظ : بیدار نمی‌شوید.

یا اینکه برای تشبیه کردن کمال جهل و بـی‌تمیزی کوردلان ، به کـوری و کری، اگر به‌سیاق استفهام هم باشد جایز است.

یعنی ای استر طبیعت آیا در نزد شما کور و بینا در مقام و نـزول و سیر برابراند؟ در حالیکه پیش خدا و انبیا و اولیا برابر نیستند.

قال‌الله تعالی فی‌سورة الفاطر: و مایستوی‌الاعمی و البصیر ولاالظلمات ولاالنور و لا الظل ولاالحرور و مایستوی الاحیاء ولاالاموات.

مثنوی

چون جنین را در شکم حق جان دهد جـذب اجزا در مزاج او نهـد

حضرت خداوندگار (مولینا) دوباره شروع میکنند به بیان تتمهٔ آن جوابیکه ساحران به‌فرعون دادند.

و در جواب منکران حشر اجساد که می‌گویند:

ائذا متنا وکنا تراباً وعظاماً اءانالمبعوثون او آباء نا الاولون

یعنی وقتی آدم مرد و وجودش تبدیل به خاك شد، دیگرچگونه ممکن است بعد از خاك شدن جذب اجزا کند و دوباره زنده شود و به‌پا خیزد.

پس مولینا باتمثیل قراردادن حالت جنین را در رحم مادر که جذب اجزای بدن میکند الزام میفرمایند:

گویا از زبان ساحران و نیز از زبان ماهرگشتگان در طریق عشق خدا ، به آن عده استر طبیعتان و فرعون سیرتانی که از راه راست غافل مانده‌اند و بعد از

حیات فانی ، حیات ثانی را قبول ندارند و جاهلند ، من‌باب تنبیه و تعریض می‌فرمایند : ای فرعون سیرت و منکر قیامت که میگویی : انسان پس از مردن چگونه ممکن است دوباره زنده شود و اجزای بدنش را جذب کند.

این حق‌تعالی است که در شکم مادر به‌جنین جان میدهد ودر مزاج آن‌جنین جذب کردن اجزای بدنش را وضع میکند.

مثنوی

تا چهل سالش به جذب جزوها حق حریصش کرده باشد در نما

حق تعالی تا چهل سال بعد از تولد کودك او را برای جذب کردن اجزای بدنش حریص کرده است. با این توضیح که تا چهل‌سالگی حرارت غریزی انسان شدت می‌یابد ، پس تا چهل سال انسان در نشو و نماست و حرارت غریزی‌اش غالب است ، به این واسطه جذب اجزای بدن میکند. اما بعد الاربعین برودت و یبوست بر حرارت غریزی چیره میشود واو دیگر از جمع کردن اجزای بدن باز میماند. بنابراین اکل وشربش بعداز چهل سالگی فقط برای قیام‌بدن بدل مایتحلل است .

مثنوی

از خورش او جذب اجزا میکند تار و پود جسم خود را می‌تند

جنین در رحم مادر با خوردن خون جذب اجزای بدن میکند ، تار و پود بدنش را یعنی عرض وطولش را می‌تند و حاصل میکند.

مثنوی

جذب اجزا روح را تعلیم کرد چون نداند جذب اجزا شاه فرد

آن مقدمه‌ای که در ابیات بالا بسط داده شد نتیجه‌اش در این بیت است .

خداوند به روح جذب کردن‌اجزای جسمانی را تعلیم داد، پس روح جذب

کردن اجزای بدنش را آموخت و جامع شد.

بنابراین خداوندکه شاه یگانه و فرد است چگونه نتواند اجـزای جمیع انسانها را جذب کند و قادر بربعث و حشرشان نشود.

چنانکه در سورهٔ حج خطاب به منکران بعث وحشر میفرمایند:

یا ایهاالناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقه و غیر مخلقة لنبین لکم ونقرفی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم:

ای مردم که منکر بعث و حشر هستید ، اگر شما در خصوص بعث و حشر شك وریب دارید ، بهتر است به ابتدای حالتان نظر اندازید .که ما شما را محققاً از خاك آفریدیم ، پس ازآن از منی و سپس از خون بسته و بعد از تکهٔ گوشتی خلقت شما راکامل کردیم: خلقتی که در آن عیب و نقصی نیست. و نیزخلقت ناتمام و ناقص که بعضی اعضایش ناتمام باشد مثلا در سقط جنین چنین است .

حاصل کلام اینست که ما شما را از حالی به حال منتقل کردیم تا برای شما ابتدای خلقتتان را بیان کنیم ،که شما از بدایت خود تا به نهایتتان استدلال کنید و تفکر نمایید : آنکه انسان را اینگونه ازحالی بهحال انتقال داده ، پس بعد ازمرگ نیز بربعث قادر میشود.

مادر رحمها قرار میدهیم آنچه راکه قرارش را میخواهیم تا اجل مسمی ، یعنی تا مدت وضع حمل و پس از آن ما شما را از مادران اخـراج میکنیم در حالیکه طفل ناتوانی هستید.

پس شمابه کمال قوت و به کمال عقل و فراست میرسید، در واقع کامل القوة و تمام العقل و القدرة میشوید . پس آن خداوندیکه قادر است شما را به این حال برساند ، چطور ممکن است پس از مرگتان نتواند شما را دوباره زنده کند کـه جزای اعمالتان را ببینید. چنانکه این حدیث شریف مـؤید همین معناست و و همین مطلب را تقویت میکند: در صحیحین و در مصابیح و مشارق ، از

ابوهریره رضی‌الله‌عنه اینطور روایت شده است.

قال صلی‌الله‌علیه وسلم: اوصی‌رجل ، (و به روایتی قال‌رجل)

لم یعمل حسنة قطلاهله اذامات فحرقوه‌ثم ذروا نصفه‌فی‌البحرفوالله لئن‌قدرالله العذاب لعذبه عذابالایعذب به‌احداً من‌العالمین

فلمامات‌الرجل فعلوا ماامر هم. فامرالله‌البرفجمع ما فیه و امرالبحرفجمع مافیه ثم قال‌الله‌تعالی فعلت هذا، قال من خشیتك یارب وانت اعلم فغفرالله‌له.

معنای شریف حدیث: شخصی که درعمرش اصلاکارنیکی انجام نداده بود، هنگام مرگش به‌اهل واطرافیانش وصیت کرد:

ابتدا به‌طریق التفاوت خویشتن را به‌منزلهٔ شخص غایب گذاشت، مثل اینکه دربارهٔ یك شخص غایب حرف میزند چنین‌گفت:

هروقت که اومردشما اورا بسوزانید، آنگاه نصف خاکسترش را درصحرا به‌باد دهید، ونصف دیگرش را به‌دریا بریزید.

ذَرّ: با فتح و سکون یعنی پراکندن و پخش کردن به وسیلهٔ باد، چنانکه ذرته‌الریح گویند وقتیکه باد یك چیز را باخود پرانید و برد وپخش کرد.

پس قول: لئن‌قدرالله، ممکن است قول آن مردی باشد که وصیت کرد و یا قول شریف حضرت‌نبی‌علیه‌السلام است که در معنی این حدیث شریف شارحان اختلاف دارند.

اگر ناشی ازگناه آن مردموصی باشد، جاهل بودن اورا درعلم وقدرت‌خدا میرساند، ویا این را اشعار میداردکه در آن‌حین ازترس ووحشت به عقل آن مرد خللی رسیده است‌که چنین غلطی کرده است.

یا اینکه قدر باتخفیف به‌معنای‌تضییق باشد. و یا باتشدیدش از تقدیر باشد. درهرصورت تفصیل وسیع این را ازکتابهایی‌که ذکرشد طلب‌کنید.

اما اجمالش اینست‌که آن مردجاهل بود وغلط فکرمیکرد. به‌حق خدا اگر

خدای قادرو متعال بخواهد بهمان مردیکه سوخته و خاکسترش بربادرفته است عذابی میدهدکه‌ازاهل عالم به‌احدی چنان عذابی نداده است.

واگر قول نبی باشد: به‌حق خدا اگر حق تعالی در حساب بـرای آن مرد تضییقی قایل شود، عذابی به تومیدهدکه ازاهل عالم کسی راچنین عذابی نرسیده است.

پس وقتیکه آن مردوصیت‌کننده مرد، اهل واطرافیانش وصیت و امر اورا به‌کار بستند. یعنی اورا درآتش سوزاندند و نصف خاکسترش را به‌صحرا ونصف دیگرش را به دریا ریختند وپراکنده‌کردند.

حق تعالی به‌زمین امرکرد هر مقدار که از اجزای بدن آن مرد روی زمین پخش شده بود، زمین‌همه را دریکجا جمع‌کرد، و به‌همین‌منوال دریا نیز برطبق امر الهی اجزای بدنی او را جمع نمود. وقتی تمام آدم شد، خدا به او گفت: چرا چنین کردی؟ آن مرد جواب داد: یارب تودانا‌تری من از ترس توچنین‌کاری را خواستم. پس حق تعالی اورا مورد مغفرت قرارداد.

مثنوی

جامع این‌ذره‌ها خورشید بود　　بی‌غذا اجزات را داند ربود

مراد از خورشید: خورشید روحی است. و جایز است مراد از خورشید، خورشید روحی و مراد ازذرات: اجزای بدنی باشد.

زیرا تقدیرمعنی اینست‌که خورشید روح ذرات بدنی و اجزای جسمانی را به واسطهٔ غذا جاذب وجامع است.

بدون غذا نیزخورشید روح و یا حضرت قادر پرفتوح میتوانند اجزای‌ترا بربایند وکیف مایشاء جمعش کنند.

مثنوی

آن زمانی که درآیی تو زخواب هوش و حس رفته را خواند شتاب

مثلا جمع شدن اجزا و اعضای بدن بعد از مرگ وبرخاستن آنها از قبر، مانند بیدارشدن ازخواب وبرخاستن از خوابگاه است.

هروقت که تو ازخواب بیدار میشوی، عقل وحس توکه هنگام خواب از تو جدا شده ورفته است، قادر بیچون به‌سرعت آنها را میخواند، در حال عقل و حست به‌وجود تو برمیگردند.

مثنوی

تا بدانی کان ازو غایب نشد باز آید چون بفرمایدکه عُد

تا تو بدانی که عقل وحس تو وعقلیات وحسیات مدرك ومحفوظ، از خدا غایب نشده‌اند، وهمهٔ حواس تو بعد ازخواب و یا بعد از مرگ، دوباره به‌سویت برمیگردد، البته هروقت که آن پادشاه امربفرماید: برگرد، آن حس به‌جسم تو برمیگردد.

تومرگ را باخواب قیاس کن همانطورکه‌خداوند بعدازبیدار شدن‌ازخواب حس و نفست را به توبرمیگرداند بعد ازمرگ نیزعیناً همانگونه ترا احیا میکند و حواست را باز به‌تو برمیگرداند.

کما قال‌الله تعالی فی‌سورة الزمر: الله‌یتوفی‌الانفس حین موتها والتی لم‌تمت فی‌منامها فیمسك التی قضی‌علیهاالموت ویرسل الاخری الی‌اجل‌مسمی.

یعنی الله‌تعالی به‌هنگام مرگ نفسها را قبض میکند و نیز نفس‌هرکس را در خواب قبض میکند درحالیکه اونمرده است. چون انسان دوگونه نفس دارد.

یکی نفس‌حیات و دیگری نفس تمییز است‌که خدا دروقت خواب قبض میکند، یعنی نفس حیات راحکم میکندکه آنرا بستاند. پس یك نفس‌دیگر به‌بدن

ارسال میکند تا اجل مسمی: تا آن مدت که مرگ اونامیده‌شده ان فی‌ذلك‌لآیات لقوم یتفکرون.

پس مولینا برای دفع آن کسانی که بعد ازمرگ احیای مردگان را انکار میکنند قصهٔ حضرت عزیر را شروع میفرمایند.

اجتماع اجزای خرعزیر بعد ازپوسیدن باذن‌الله و درهم مرکب شدن پیش‌چشم عزیرعلیه‌السلام

این شرح شریف دربارهٔ جمع شدن اجزای خر عزیر علیه‌السلام است که بعد ازپوسیده شدن، باذن‌الله تعالی، دربرابرچشم عزیر دریکجا جمع شد وترکیب یافت. چنانکه الله‌تبارك و تعالی در سورهٔ بقره قصهٔ حضرت عزیر را بیان میفرماید.

اوکالذی مرعلی قریة وهی خاویة علی‌عروشها.

این آیه بنابرآیهٔ قبلی (واقع دربیت‌قبل) ترتیب یافته است.

یعنی مگر ندیدی‌که به آن شخص گفت: بردهی بگذر، در حالیکه آن ده افتاده بود برسقفهایش: یعنی سقفهای خانه‌های‌آن قریه فروریخته بودودیوارهایش نیز روی آن سقفهای ریخته خوابیده بود.

مراد از آن قریهٔخراب بیت‌المقدس وهمچنین دهی است درنزدیکی بیت ـ المقدس که «ایلیا» نامندش، که بخت‌النصر خرابشان کرده است.

مراد از آن شخص که برقریه‌گذرکرد عزیز علیه‌السلام است.

روزی عزیر گذرش برده ایلیاکه خراب شده بود افتاد، درگوشه‌ای نشست، سپس ازدرختان میوه‌دار آن ده ویرانه مقداری انجیر وانگور چید، چند دانه‌انجیر خورد و اندکی نیز از شیرهٔ انگور آشامید.

بقیهٔ آن انجیر و انگور را پیش خودنهاد ومرکبش را نیز درنزدیکی خود بست، و نظری به‌آن ده ویرانه انداخت.

قال انی‌یحیی هذه الله بعدموتها: بروجه استبعاد گفت: چگونه زنده‌کند این قریه را الله‌تعالی، درحالیکه اهل قریه مرده‌اند وفانی‌گشته‌اند.

فاماته‌الله مائةعام: پس الله‌تعالی‌درحین آن تفکراورا میرانید به‌مدت‌صدسال.

ثم بعثه: پس ازگذشت صدسال ازمیرانیدنش، اورادوباره زنده کرد به‌همان شکل وصورت اولش. پس حق تعالی ملکی پیش او فرستاد، آن ملك،

قال کم لبثت :به‌حضرت‌عزیرگفت: چقدر وقت است که اینجادرنگ کردی؟

قال لبثت‌یوماً اوبعض یوم: عزیر علیه‌السلام،به‌ملك جواب‌داد: یك‌روز درنگ کردم، پس به‌آفتاب نظر انداخت دیدنزدیك به‌غروب است، به‌ملك‌گفت: شایدهم اندکی از روز در اینجا توقف داشتم زیرا قبل ازصدسال وقت مرگش هنگام ظهر بود، اما وقتیکه دوباره زنده شد وقت‌قبل از غروب بود، پس به همین علت عزیر چنین گمـان برده و به ملك مذکور اینطور جواب داده‌است.

قال بل‌لبثت مائةعام: آن فرشته به‌وی‌گفت: یا عزیر بلکه صدسال است که‌تو در اینجا توقف داری ودر این مدت مرده بودی و ازغم دنیا آسوده بودی.

فانظرالی‌طعامك: پس نگاه‌کن به طعامت‌که بقیهٔ آن انجیر و انگوری‌است که خورده‌ای.

و شرابك لم‌یتسنه: به‌شرابت نیز نگاه کن، وآن بقیهٔ همان شیره‌ای است‌که خورده‌ای،ببین آن هیچگونه تغییرنکرده است.

وانظرالی‌حمارك: و به الاغت نیز یك نظر نگاه کن، یا عزیر همهٔ اجـزا و استخوانهای آن حیوان سرجایش است.

و لنجعلك‌آیةللناس . یا عزیرما ترا برای آن‌عده‌کسانیکه حشراجساد راانکار میکنند، آیت وعبرت قرار میدهیم، تا ازاحوال تو عبرت بگیرند.

و انظرالی‌العظام: به استخوانهای مرکبت نگاه‌کن.

کیف ننشزهـا: ببین که چگونه آن استخوانهای پوسیده را بـه حـرکت درمیآوریم و برای ترکیب پیداکرد نشان بعضی‌را روی بعض دیگر قرار میدهیم.

ثم نکسوهالحماً: سپس آن استخوانها را باگوشت میپوشانیم.

پس عزیر علیه‌السلام به‌آن‌استخوانهانگاه‌کرد و دید اجزای متفرق حمارش دریکجا گرد آمد و مجتمع‌گشت، وعیناً مانند اول یك الاغ شد.

فلماتبین‌له پس وقتیکه آثار قدرت الهی بروجه معاینه برای حضرت عزیر روشن ومبین شد، قال‌اعلم‌ان‌الله‌علی‌کل‌شیئ قدیر.

خودبخود گفت: ای نفس بدان، یاگفت: من میدانم که الله‌تعالی محققاً بر همه‌چیزقادر است. مضمون این‌آیهٔ کریم را برای دفع انکار منکران حشر اجسام، مولینا به‌نظم درآورده است چنانکه میفرمایند:

مثنوی

هین عزیرا درنگر اندر خرت که بپوسیده است و ریزیده پرت

ای عزیر تـو به حکم : **وانظر الی حمارك**، آگاه شو، و بـه مرکبت کـه استخوانهایش پوسیده و ازهم پاشیده شده و درنزدت ریخته است نگاه‌کن.

مثنوی

پیش تو گردآوریم اجزاش را آن سرو دم ودوگوش و پاش را

درحضور تو تمام اجزای‌آن حیوان را یعنی سرو دم ودوگوش وپایش رادر یکجا گرد میآورم.

مثنوی

دست نی و جزو برهم می‌نهد پارها را اجتماعی می‌دهد

ظاهراً دستی نیست، اما آنکه پاره‌ها را برهم می‌نهد و اجتماع میدهد آن خالق است.

مثنوی

در نگر در صنعت پاره زنی کو همی‌دوزد کهن بی‌سوزنی

به‌صنعت‌پاره‌زنی‌بنگر که‌آن‌خالق‌بیچون،بی‌رشته‌وسوزن کهنه‌هارابهم‌میدوزد

مثنوی

ریسمان وسوزنی‌نی وقت‌خرز آنچنان دوزدکه پیدانیست‌درز

وقت دوختن نخ و سوزنی دربین نیست، اما چنان میدوزدکه اصلاً درزی دیده نمیشود.

مثنوی

چشم بگشا حشر را پیدا ببین تا نماند شبهه‌ات دریوم دین

چشمت را بازکن وحشر را پیدا و آشکارا ببین: این بیان خطاب است به حضرت عزیر وتعریض است به‌دیگران. تا درخصوص روزقیامت شك و شبهه‌ات نماند.

مثنوی

تا ببینی جامعی‌ام را تمام تا نلرزی وقت‌مردن‌ز اهتمام

تا جامعی مرا تماماً ببینی، تا وقت مردن از اهتمام نلرزی:

یعنی اگر قبل ازمرگ دزخصوص حیات ثانی یقین حاصل شده باشد، پس هنگام مرگ نسبت به‌حیات فانی رغبت و اهتمام پیدا نمیشود.اما درصورتیکه یقین نداشته باشد که بعد از مرگ یك حیات ثانی و باقی حتماً هست، پس به خاطر از دست دادن حیات فانی من‌حیث‌الاهتمام والاحتیاط لرزان شدن لازم میآید.

برای شخص صاحب یقین الموت‌اخوالنوم است. همانگونه که از خواب لرزان نمی‌شود، ازمرگ نیزلرزان نمیشود. زیرا خوف ولرزه از تصور فنا وهلاك شدن حاصل میشود.

وقتیکه معنای المؤمنون لایموتون‌بل‌ینقلون من‌دارالی‌دار.

عارف‌را یقیناً حاصل شده دیگر برای چه هنگام رفتن از دار محنت به‌دار

سعادت لرزان شود. بلکه همانطورکه درموقع خواب‌لرزان نمیگردد و ایمن‌است، وقت مرگ نیز عیناً ایمن میباشد.

مثنوی

همچنانکه وقت خفتن ایمنی از فوات جمله حسهای تنی

همانگونه که موقع خوابیدن ازقطع وفوت شدن همهٔحواس وقوای‌مربوط به وجودت ایمنی.

مثنوی

برحواس خود نلرزی وقت خواب گر چه میگردد پریشان و خراب

موقع خوابیدن راجع به حواست ترس و لرزی نداری، با وجود اینکه هنگام خواب حواست پریشان وقوای جسمت خراب میشود.

بر فحوای آیهٔ کریم: **وجعلنا نومکم سباتا.**

خواب نیز چون مرگ، انسان را از احساس قطع میکند و به‌همین سبب‌به میت «میوت» گفته میشود.

و به خواب:**اخوالموت و احدالتوفتین** اطلاق میشود.

پس شیخی که صاحب یقیق بود و این معنی را: حیات باقی پس از حیات فانی را کاملاً مشاهده کرده بود، برای مرگ فرزندش گریان نشد. زیرا **ماعندکم ینفد وماعندالله باق** است.

اما زنش که مانند سایر مردم نمیدانست حقیقت مرگ چیست، برای فوت فرزندش گریست وشیخ را به‌واسطهٔ گریه‌نکردن برمرگ پسر خویش طعنه زد. چنانکه میفرمایند:

جزع ناکردن شیخی برمرگ فرزندان خود

مثنوی

بود شیخی رهنمایی پیش ازین　　آسمانی شمع برروی زمین

پیش از این شیخ راهنمایی‌بودکه بر روی زمین‌شمع‌آسمانی بود (منسوب به آسمان) بود.

مثنوی

چون پیمبر در میان امتان　　در گشای روضهٔ دارالجنان

در میان امتها مانند پیغمبر ، درگشایندهٔ باغچهٔ دارالجنان بود.

مثنوی

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش　　چون نبی باشد میان قوم خویش

حضرت پیغمبر علیه‌السلام فرمودکه: شیخ پیش رفته میان قوم خویش چون نبی میباشد.

ابن بخاراز ابو رافع ، و شیرازی‌القاب نیز از ابن‌عمر، این حدیث شریف را روایت میفرمایند:

قال علیه‌السلام: الشیخ فی اهله کالنبی فی‌امته.
و فی روایة اخری : الشیخ فی قومه کالنبی فی امته.

مثنوی

یك صباحی گفتش اهل بیت او　　سخت دل چونی بگو ای نیك‌خو

یك روزصبح‌اهل‌بیتش به‌آن شیخ‌گفت: ای نیك‌خو، به‌مابگو تو چرا غلیظ[1]

[1] لقلبی: سنگدلی.

مثنوی

ما ز مرگ و هجر فرزندان تو نوحه میداریم با پشت دو تـو

ما برای مرگ فرزند تو می‌نالیم و از هجر و فراق او کمرمان دوتا شده یعنی پشتمان شکسته است و پیوسته نوحه و زاری میکنیم.

مثنوی

تو نمی گریی نمی‌زاری چرا یاکه رحمت نیست در دل ای‌کیا

تو بواسطه از دست دادن‌اولاد خودگریه و زاری نمیکنی، چرا نمی‌گریی؟ مگر ای بزرگوار در دلت رحمی نیست؟

مثنوی

چون ترا رحمی نباشد در درون پس چه امیدست‌مان از توکنون

وقتی تو در دلت رحمی نباشد، پس دیگر از تو ما را چه امیدواری است. توکه نسبت به اولادت ترحم و دلسوزی نداری ، ما را از تو چه فایده خواهـد رسید .

مثنوی

ما بامید تـوایـم ای پیشوا که بنگذاری تو مـا را در فنا

ای پیشوا ما به امید توایم‌که ما را در عالم فنا نگذاری، بلکه به ما رحمتی کنی و از این عالم دنی نجاتمان دهی.

مثنوی

چون بیارایند روز حشر تخت خود شفیع ما تویی آن روز سخت

وقتیکه روز حشر تخت را آراستند ، در آن روز سخت ، شفیع ما تویی

پس امروز که رحمت اینگونه باشد ، فردا در آن روز سخت چگونه از ما شفاعت خواهی کرد.

مثنوی

درچنان روز شب بی زینهار ما به اکرام توایم امیدوار

در روز چنان شب بی‌زینهار ما به اکرام تو امیدواریم.

مثنوی

دست ما در دامن تست آن زمان که نماند هیچ مجرم را امان

آن زمان ما دست در دامن تو زده‌ایم، زیراکه‌آن موقع برای هیچ مجرمی دیگر مجال امان نمانده است. هر عاصی و مجرمی در آن روز امان میخواهد . ما دست بردامن تو میشویم و از تو امید شفاعت داریم.

مثنوی

گفت پیغمبر کـه روز رستخیز کی‌گذارم مجرمان را اشك ریز

پیغمبر علیه‌السلام‌گفت: روز قیامت من‌کی میگذارم مجرمان اشك بریزند. یعنی من‌گناهکاران را در روز رستاخیز در آن حال‌که‌گریـه میکنند ، ترك نمیکنم این بیت تا بیت: صالحان امتم خود فارغند (واقع در زیر)

به این حدیث شریف اشاره میکندکه اصحاب حدیث با روایت صحیح از اصحاب بسیاری روایت میکنند. چنانکه از ابن عباس و جابروانس رضی‌الله عنهم و غیراز اینان از سایر اصحاب نیز روایت میکنندکه.

قال علیه‌السلام شفاعتی لاهل‌الکبائرمن امتی[1]

وبرطبق روایت ابودردا : وان زنا وان سرق ، علی‌رغم انف ابی‌ذر[2] ، واقع شده است.

۱ـ پیامبرفرمود: شفاعت من‌ویژهٔ انجام دهندگان‌گناهان بزرگ است.

۲ـ اگر چه زنا و دزدی‌کند [علی‌رغم ابوذر].

مثنوی

من شفیع عاصیان باشم بجان تا رهانمشان زاشکنجهٔ گران

من از صمیم جان شفیع گناهکاران هستم تا که آنان را از شکنجهٔ سنگین برهانم .

مثنوی

عاصیان و اهل‌کبایر را بهجهد وارهانم از عتاب نقض عهد

من آن‌گناهکاران را که مرتکب گناهان بزرگ شده‌اند و عاصیان را باجهد خود از عتاب و از جرم عهد شکنی خلاص میکنم.

مثنوی

صالحان امتم خود فارغند از شفاعتهای من روزگزند

از امت من آنانکه صالحند روز جزا از شفاعت من فارغند ، یعنی روز قیامت به شفاعت من احتیاج ندارند ، بلکه هر یك از آنان در آن روز یك شفیع خواهد بود. به این احادیث اشاره می‌فرمایند که از عبدالله‌بن الجدعاء ، روایت میشود .

قال: سمعت رسول‌الله‌صلی الله‌علیه وسلم، یقول یدخل‌الجنة بشفاعة رجل‌صالح من امتی اکثر من بنی‌تمیم۱ .

و عن ابی سعید: قال علیه‌السلام ان من‌امتی من یشفع‌للقبائل و منهم من یشاع للقبیلة ومنهم من یشفع للعصبة ومنهم من یشفع للرجل حتی یدخل‌الجنة ۲ .

و قال علیه‌السلام صلحاء امتی لایحتاجون لشفاعتی و انمالهم شفاعة من فی المذنبین ۳ .

۱- گفت: از پیامبر (ص) شنیدم‌که می‌گفت : به شفاعت یك تن مؤمن شایسته از امت من، پیش از شما قبیلهٔ بنی تمیم وارد بهشت خواهند شد.

۲- از ابوسعید روایت است که پیامبر گفت : برخی از افراد امت برای قبیله‌ها شفاعت خواهندکرد، برخی برای یك قبیله، برخی برای یك‌گروه، برخی برای یك تن تا به‌بهشت در آید.

۳- پیامبر گفت: شایستگان امت من نیازی به شفاعت ندارند بلکه خودشان برای گناهکاران شفاعت خواهندکرد.

مثنوی

بلکه ایشان را شفاعتها بود گفتشان چون حکم نافذ می‌رود

بلکه امت صالح من در آن روز خودشان شفاعتها خواهند کرد، و سخنان آنان چون حکم نافذی است وحق تعالی شفاعت آن صالحان را می‌پذیرد.

مثنوی

هیچ وازر و زرغیری بر نداشت من نیم وازر خدایم برفراشت

هیچ گناهکاری بارگناه دیگری را بر نداشت، چون اوخود راگناهکار نمیداند و میگوید: من وازر نیستم وخدا مرا عالی کرده است. اشاره است به آیه ۳۸ از سورة النجم: تفسیرش درجلد چهارم مثنوی دربیان: کنت کنز ، خواهد آمد.

بنابر آیهٔ کریم والا تزروازرة و زراخری[1]

هیچ نفس حامل‌بار بشریت‌نتوانسته است بارنفس دیگررا بردارد، به‌دلیلی که‌گفته است: من وازرنیستم یعنی حامل بار بشریت ونفسانیست نیستم.

خدای متعال مرا از سایربندگانش بلندمرتبه و عالی مقام کرده است. این‌بیان اززبان‌حضرت‌پیغمبر است.

مثنوی

آنکه بی‌وزرست‌شیخ‌است‌ای‌جوان درقبول حق چو اندر کف کمان

این بیت شریف اززبان حضرت خداوندگار است. دوباره به شرح حدیث الشیخ فی‌قومه کالنبی فی‌امته[2]، شروع میکنند وجهت مشابهت شیخ‌را به‌پیغمبر تحقیق میفرمایند.

۱ـ هیچ‌باربری بارگناه دیگری‌را بردوش نمی‌کشد.

۲ـ پیردرمیان قوم‌خود مانند پیامبر است‌درمیان امت خویش.

می‌گویند: ای‌جوان آنکه بی‌گناه است، شیخ است.

یعنی آنکه ازگرانی بشریت وازکلفت بارنفسانیت خلاص‌گشته، وبرفحوای آیهٔ‌کریم: ووضعنا عنك وزرك، الذی‌انقض‌ظهرك [1] حق تعالی از پشت او این بار را برداشته است، اوشیخ است.

شیخ فی‌المثل درقبول حق‌تعالی‌چون‌کمان است دردست قواس، یعنی‌درید قدرت الهی مانند آلت است، پس مشابهت شیخ به‌نبی به‌این وجه است.

درنزد اهل‌لغت و اصحاب صورت به پیرمرد ریش‌سفید، شیخ‌گویند.

اما درنزد اهل‌طریقت ویاران حقیقت آنکه خواجهٔ بی‌وجود گشته و مرتبهٔ فنا اندر فنارا یافته است اوراشیخ نامند.

پس اینکه درنزداهل تحقیق چه‌کسی‌را شیخ‌گویند، مولینا به‌شرحش شروع می‌فرمایند:

مثنوی

شیخ که بود پیریعنی موسپید معنی این مو بدان ای‌بی‌امید

درنزد اهل صورت شیخ چه‌کسی است؟ پیری است‌که ریش وسبیلش‌سفید گشته. ای‌ناامید معنی این موی سفید را بدان. ومراد اهل تحقیق ازاین موی سفید چیست، آنرا هم‌بفهم.

مثنوی

هست آن موی سیه هستی او تا ز هستی‌اش نماند تار مو

آن موی سیاه ازهستی سالك عبارت است. تا آنجا که از هستی و انانیت سالك هیچ‌چیز حتی به‌قدر یك مو نمانده باشد.

۱- آیهٔ ۲ و ۳ ازسورهٔ انشراح، یعنی: ای پیامبر، مگر ما آن بارگرانراکه پشت ترا خمانده بود، ازتو برنداشتیم؟

مثنوی

چونکه هستی‌اش نماند پیر اوست گرسیه موباشد او یا خود دوموست

وقتیکه هستی سالك نماند ومقتضای نفسانیتش نیز ازبین رفت، شیخ اوست گو اینکه برحسب صورت سیاه موباشد و یا دوموباشد.

چونکه سن وصورت‌را اعتبار نیست.

مثنوی

هست آن موی سیه وصف‌بشر نیست آن مو موی ریش وموی سر

ماحصل موی سیاه درنزد عارفان وصف بشر است، ومراد از آن موی ریش وموی سرنیست بلکه سواد بشریت وظلمت نفسانیت است.

پس هرکس که ظلمت نفسانیت را ازخودبرطرف کرد وخود را بانورحق منور ساخت، پیرصاحب تدبیر اوست **ولوکان فی‌السن صغیراً** (و گـرچه خردسال باشد).

مثنوی

عیسی‌اندر مهد بردارد نفیر که‌جوان ناگشته ما شیخیم‌وپیر

چنانکه حضرت عیسی علیه‌السلام درمیان گهواره دادزدکه: ما هنوز جوان نگشته شیخ وپیریم. **کما قال‌الله تعالی فی‌کلامه المجید:**

قال‌انی‌عبدالله آتانی‌الکتاب و جعلنی نبیاً، وجعلنی مبارکاً اینماکنت[1] .

پس ولیء مادرزاد را نیز با این قیاس‌کن. اگرچه نسبت به‌عقل وعملی که در اثر تجربه حاصل میشود **الصبی‌صبی ولوکان النبی**[2]، است. و لکن **الصبی نبـی**

۱- سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۰ وبخشی از آیهٔ ۳۱، یعنی: عیسی در گهواره گفت: من بندهٔ خداهستم، خداوند به من کتاب داد و مرا پیغامبر خودگردانید، و مرا درهرجاکه باشم برکت ارزانی فرمود.

۲- کودك کودك است گرچه پیامبرباشد.

و لوکان صبیاً،[1] است اگر کسی درحال وزمان کودکی کامل‌العلم‌والعقل باشد، بعداز چهل سالگی کاملتر میگردد.

یعنی با انضمام علم ومعرفت حاصل به واسطهٔ سن وسال به‌آن علـم و عقل خدا داد مرتبهٔ نورعلی نورپیدا میکند.

مثنوی

گر رهید از بعض اوصاف بشر شیخ نبود کهل باشد ای پسر

اگر سالکی از پاره‌ای اوصاف بشری رهایی یافته و لکن هنوز به برخی از آنها مبتلا باشد ای پسرچنین کس درنزد اهل‌الله شیخ شناخته نمیشود، بلکه او دو موی است ولو ریشش یکدست سفید باشد وسنش هم ازصدسال تجاوز نماید.

مثنوی

چون‌یکی‌موی سیه‌کان‌وصف ماست نیست بروی شیخ و مقبول خداست

اگر یك تارموی سیاه‌که ازصفت بشری ما عبارت است درصورت آن‌کس نباشد، اوشیخ‌است‌ومقبول‌خداست‌زیراکه‌اوهمهٔ‌صفات نفسانی‌وظلمت‌جسمانی‌اشرا فانی و نابود کرده دارای اخلاق الهیه شده است و با انواراربانی تحقق یافته است.

مثنوی

چون بودمویش سپید اربا خودست او نه‌پیر است و نه خاص ایز دست

چنانچه‌کسی‌موی سرو ریشش کاملا سفید شده وصورتاًبه‌مرتبهٔ پیری رسیده باشد. چنین‌کس اگر باخودش باشد و درمرتبهٔ بشریت درجا بزند او نه پیراست و نه خاص ایزدیست.

۱- پیامبر پیامبر است گرچه کودك باشد.

مثنوی

ور سرمویی ز وصفش باقی است او نه ازعرش است او آفاقی است

اگر به‌قدرسرمویی ازصفت بشری کسی هنوز باقی مانده باشد، چنین کس عرشی نیست آفاقی است.

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن برفرزندان

مثنوی

شیخ گفت او را مپندار ای رفیق که ندارم رحم و مهر و دل شفیق

شیخ در جواب زنش‌گفت: ای رفیق تو تصورمکن که من بی‌مهر و محبتم و دل بی‌رحم دارم. بر فحوای حدیث لاتنتزع الرحمة الامن شقی: جدا نمی‌شود مهربانی مگر ازکسی که بدبخت باشد.

اولیای خدا محمولهای مرحمت وشفقت‌اند، نه‌قهروغضب.

کما قال علیه‌السلام ماجبل‌الله ولیاً الا علی‌حسن‌الخلق والرحمة[1] .

مثنوی

برهمه‌کفار ما را رحمت است گرچه جان جمله‌کافر نعمت است

این‌بیت شریف ازقبیل جامع‌الکلم است. وجایز است به دووجه تعبیرشود اولا اینکه «کافرنعمت» ترکیب وصفی باشد، با این تقدیر معنی:

رحمت ماشامل حال همهٔ‌کافران میشود،اگرچه کافران جملگی کافرنعمت‌اند چونکه اظهار محبت و شفقت و رحم نسبت به‌همهٔ مخلوق خدا از شأن انبیاء و اولیاست.

۱ـ خداوند هیچیك‌از دوستان خود را نسرشت مگر برخوبی اخلاق ومهربانی.

ولهذا قال علیه‌السلام: لایرحم‌الله من لایرحم‌الناس [۱] ، یعنی به‌جنس ناس قال علیه‌السلام ارحم من فی‌الارض یرحمك من فی‌السماء . رواه‌طبرانی عن ابن مسعود [۲] .

من فی‌الارض : به تمام انسانها شامل میشود.

و قال النبی علیه‌السلام: الراحمون یرحمهم‌الله تبارك و تعالی، ارحموا من فی الارض یرحمكم من فی‌السما. رواه احمد و ابوداود الترمذی و الحاکم عن ابن عمررضی‌الله عنما [۳] .

وجه دوم اینست که: جان جمله‌کافر ، مبتدا و نعمت است خبر مبتدا باشد با این تقدیر معنی: بر همهٔ‌کافران مرحمتی میشود، اگر چه‌جان جملهٔ‌کافران «نعمت» است. پس از این لحاظ محل مرحمت و مستحق شفقتند. وجان همهٔ‌کافران برای مؤمن نعمت است.

نعمت بودن جان‌کافر برای مؤمن به دو وجه قابل تعبیر است.

اولا بهواسطهٔ اینکه‌کافر فدای مؤمن میشود.

ثانیاً از این حیث‌که مؤمن وارث آن جایگاه‌کافراست‌که او در جنت دارد. در خصوص اینکه‌کافر فدای مؤمن میشود و مؤمن وارث عقبی کافر میباشد .کلام خدا و حدیث مصطفی‌دلالت و گواهی میدهد، چنانکه درکتاب صحیح مسلم و در کتاب مشارق ، این حدیث شریف که به ابوموسی اسناد داده شده روایت میشود. قال علیه‌السلام : اذا کان یوم‌القیامة رفع‌الله الی کل مسلم یهود یاً و نصرانیاً .

۱- پیامبر گفت: خداوند مهربانی نمی‌کند برکسی‌که با مردم مهربان نباشد .

۲- پیامبر گفت: بر مردم روی زمین مهربان باش تا خداوند آسمان برتو مهربان باشد . این حدیث را طبرانی از ابن مسعود روایت‌کرده است .

۳- پیامبر گفت: خداوند بر مهربانان‌می‌بخشاید، برمردم روی زمین‌مهربان باشید تا خدای آسمان برشما مهربان باشد، این حدیث را احمد و ابوداود ترمذی و حاکم از ابن‌عمر روایت‌کرده‌اند.

فیقول‌الله تعالی هذا فکاکك من‌النار. رفعه‌الله ای اعطاه‌الله. الفکاك بفتح‌الفاء وبکسرها الخلاص۱ .

و دلیل اینکه مؤمن در جنت وارث‌کافر میشود. این آیه است:

اولئك هم‌الوارثون الذین یرثون‌الفردوس ۲

شیخ‌اکمل در شرح این حدیث و مناسب تفسیر این آیهٔ‌کریم میگوید :

فاورث‌الله کل واحد من‌المصدق و المکذب مقعد صاحبه من‌الجنة و النار اورث الکتابی مقعدالمؤمن من‌النار ر اورث‌المؤمن مقعدالکتابی من‌الجنة ۳ .

پس به دو جهت جان‌کافر مؤمن را نعمت است. و لازم می‌آید که مؤمن نسبت به‌کافر مرحمتی داشته باشد .

آن شیخ باز به‌خاتونش‌گفت:

مثنوی

برسگانم رحمت و بخشایش است که چرا از سنکهاشان نالش است

ای بانوی من، من‌حتی نسبت به‌سگان رحم و عطوفت دارم ودلم می‌سوزد که چرا باید آن بیچارگان از سنگهای مردم رنج و عذاب بکشند و رنج ببینند و بنالند .

۱- پیامبر گفت. چون روز رستخیز در رسد، برمیدارد خداوند به‌سوی هرمسلمان یك تن‌جهود ویك تن ترسا و میگوید: اینست مایهٔ‌رهایی تو از آتش‌که خداآنرا برداشته یعنی به تو بخشیده است.

فکاك: به فتح فاوکسر آن: رهایی

۲- آیهٔ ۱۱ و قسمتی از آیهٔ ۱۲ از سورهٔ مؤمنون یعنی: اینان وارثانند ،کسانی هستندکه بهشت را به ارث میبرند .

۳- پس خداوند به ارث میدهد به هر یك از مؤمن وکافر ، جایگاه دیگری را در بهشت و دوزخ ، به‌کافر جایگاه مؤمن را در دوزخ می‌بخشد و به مؤمن جایگاه کافر را در بهشت.

مثنوی

آن سگی که می‌گزد گویم دعا که ازین خو وارهانش ای خدا

ای خاتون میزان رحم مرا نسبت به مخلوق خدا ازاینجا بفهم که اگرسگی مرا بگزد من به درگاه خدا دعا میکنم و میگویم ای خدای متعال این سگ را از این عادتش برهان .

مثنوی

این سگان را هم درآن اندیشه‌دار کـه نباشد از خلایق سنگسار

الهی برای این سگان هم فکری بکن که از طرف مردم سنگسار نشوند.

راجع به اینکه رحم برسگان موجب مغفرت بزرگ میشود ایـن حدیث شریف که در صحیحین ثابت شده است، دلالت میکند وگواهی میدهد.

عن ابی هریرة اتفقا علی‌الروایة عنه.

قال علیه‌السلام ان امرأت بغیاً رأت کلباً فی یوم حاریطوف بئراً و قد ادلع لسانه من‌العطش فنزعت‌له بموقها الماء فغفرلها ۱ .

پس وقتیکه رحم برسگ سبب مغفرت کبیره شود، به‌طریق اولـی مرحمت برانسان سبب مغفرت میشود .

مثنوی

زان بیاورد اولیا را بر زمین تاکند شان رحمة العالمین

الله تبارك و تعالی اولیا را بدان جهت برزمین آورد کـه آنان را موجب

۱ـ از ابوهریره روایت شده و هر دو کتاب بـر روایت از وی اتفاق دارندکـه پیامبر (ص) گفت: زنی بدکاره در روزگرم سگی را دید که پیرامون چاهی می‌چـرخد و زبانش از تشنگی از دهان برآمده است. آن زن باکفش خود برای سگ ازچاه‌آب برآورد و سیرابش‌کرد وگناهانش بدان‌کار نیکو بخشیده شد.

الموق: خف غلیظ یلبس فوق خف ادن منه (المنجد)

موق: احتمالا معرب موزه (فارسی) از اوستایی Maoc و پهلوی Môck است.

رحمت مردم دنیا قرار دهد. چنانکه در حق حبیبش مصطفی فرمود. ما ارسلناك الا رحمةللعالمین [۱]. هر یك از اولیای آن حضرت که وارثش هستند.

بعد از زمان پیغمبر علیه‌السلام در عصر خویش رحمةالعالمین شده است.

اهل تحقیق «رحمةالعالمین» را با بیان: رحمةلجمیع‌الخلایق، تفسیر کرده‌اند.

مولینا در اینجا شروع میکنند به بیان اینکه اولیا چگونه برای جمیع خلق عالم رحمتند.

مثنوی

خلق راخواندسوی درگاه خاص حق را خواندکه وافرکن‌خلاص

اولیای خدا مردم این عالمرا به‌سوی درگاه خاص دعوت میکنند، و باذکر و بیان جمیع اوصاف جمیل حضرت حق‌تعالی برای مردم، محبت آنان را به‌سوی خدا جلب میکنند و مشوقشان میشوند. از یك طرف هم به درگاه خدا دعا میکنند که الهی این بندگان عاجز وفقیر ترا ازهرلحاظ خلاص‌کن و راه نجات و رهایی را برای آنان میسرکن و توفیقشان ده.

مثنوی

جهد بنماید ازین سو بهر پند چون نشدگوید خدایا در مبند

از این طرف برای پند و نصیحت‌دادن بـه مردم سعی و جـهد میکنند، چنانچه مردم نصیحت پذیر نباشند، روبه حق تعالی میکنندکه خدایـا در رحمتت را به روی بندگانت مبند.

آن سعاتمندانی که به مرتبهٔ مشیخت و اصل شده‌اند، کار وشأنشان اینست که حضرت حق را محبوب مردم‌کنند، و محبت خدا را نیز به سوی خـلق عالم جلب نمایند و در روی زمین پیوسته نصیحت‌کردن را پیشهٔ خود سازند و نسبت‌به همهٔ مردم رحم و مرحمت داشته باشند.

۱-آیهٔ ۱۰۸ ازسورهٔ انبیاءیعنی:نفرستادیم ترا ای‌پیغمبر مگرکه‌رحمتی برای‌همهٔ جهانیان.

چنانکه حضرت شیخ سهروردی درعارف‌المعارف مناسب‌این محل‌این‌حدیث را روایت میکنند ودرشرحش چنین میفرمایند:

وردفی‌الخبرعن‌النبی صلی‌الله علیه وسلم. قال علیه‌السلام:
والذی‌نفس محمد بیده ان‌احب عبادالله‌الی‌الله الذین یحببون‌الله الی عباده ویحببون عبادالله الی‌الله ویمشون فی‌الارض بالنصیحة.
قال‌الشیخ رضی‌الله عنه وهذا الذی ذکره‌النبی صلی‌الله علیه وسلم هومرتبة المشیخة لان‌الشیخ یحبب‌الله‌الی عباده و یحبب عبادالله الی‌الله[1] .

مثنوی

رحمت جزوی بود مرعامرا رحمت کلی بود همام را

عامرا: برای همهٔ مردم تقریباً رحمت ایزدی جزویست، اما بلند همتانرا خداوند رحمت‌کلی داده است.

مثنوی

رحمت جزوش قرین‌گشته به‌کل رحمت دریا بود هادی سبل

رحمت جزو خدا با رحمت کلش قرین گشت، پس رحمت دریا هادی راهها شد.

یعنی برفحوای حدیث:ان‌لله مائة رحمةانزل منها رحمة واحدة بین‌الانس والجن‌والبهائم فبها یتعا طفون وبها یتراحمون.[2]

۱ـ در خبر ازپیامبر(ص) وارد شده که‌گفت: سوگند به آن‌کسی‌که جان محمد در دست اوست، همانا محبوبترین بندگان خدا درنزد خدا کسانی هستندکه خدا را محبوب مردم ومردم رامحبوب‌خدا می‌سازند وکارشان دراین زمین‌خیرخواهی برای مردم است.
شیخ‌گفت: آنچه پیامبر یاد کرده مرتبهٔ مشیخت است زیرا شیخ (پیر) خداوند را درنظر مردم و مردمرا درنظر خداوند محبوب میسازد.

۲ـ خداوند را صدرحمت است که یك جزء ازآن را به‌زمین فروفرستاده، به‌میان آدمیان و پریان ودیگر جانداران، باهمین یك جزء رحمت است که اینان درمیان خود بریکدیگر مهر میورزند ومحبت نثار میکنند.

مراد از رحمت جزو آن یك صدم رحمت است که رحمت واحد است.

ومراد از رحمت‌کل آن رحمت‌الهی است که به‌قدر عدد صد است.

همام: به‌فتح‌ها به‌کسی‌گویندکه همت بلند و عزم جلیل دارد.

دربیت دوم‌ضمیر«شین» واقع درکلمهٔ «جزوش» جایز نیست مرجعش«همام» باشد و نیز آن معانی که این ضمیر را به «عام» ارجاع میکند بابیتها سازگار و جایز نیست.

این مصرع برای همام به منزلهٔ علت است.

قرینهٔ کلام اقتضا میکندکه به‌اول مصرع دوم‌یکی ازاین کلمه‌ها: لهذا و یا لاجرم یا بدین‌سبب تقدیر شود.

به این مصرع دووجه معنی میتوان داد که هردوصحیح است. چنانکه‌تعبیر شود خواهی فهمید.

پس تقدیرمعنی این دوبیت شریف بدینقراراست.

تحقیقاً برای عموم و برای شیخان عوام سیرت، رحمت‌ایزدی جزوی‌است و این‌گروه نسبت به‌خلق با آن رحمت جزوی وبشری رحم ومرحمت میکنند.

اما آن سعادتمندبلندحمترارحمت کلی‌الهیه است. به‌دلیل‌اینکه‌رحمت‌جزوی بشری آن بلندهمت با رحمت‌کلی قرین‌گشته پس حکم قرین خودرا اخذ کـرده است، لهذا رحمت دریای حقرا هادی راهها شده. با این تعبیربه‌دلیل اینکه‌رحمت جزوی بشری آن همام بارحمت‌کلی قرین شده پس حکم قرین خود را اخذکرده است، لهذا رحمت دریای حق را هادی سبل است.

با این وجه به این تقدیر میشود که آن همام، رحمت دریای حق را هادی سبل گشته است.

اما وجه دوم معنی: رحمت‌جزوی آن سعادتمند بلندهمت‌با رحمت کل الهی قرین‌گشته وقطره وار در دریای رحمت‌دریای‌حقیقت محوگشته ومرتبهٔ عین‌رحمت دریا را پیداکرده است. پس میتوان گفت: آنکه مرتبهٔ رحمت دریا را یافته لاجرم

هادی سبل‌ومرشد مرتبهٔ کل‌می‌شود.

مثنوی

رحمت جزوی به‌کل پیوسته‌شو رحمت‌کل‌راتوهادی بین و رو

درمصرع‌اول‌یك حرف ندامقدراست، تقدیر کلام: ای رحمت جزوبه‌رحمت کل پیوسته شو.

یعنی ای عوام سیرت‌که مظهر رحمت جزوی، به‌مرتبهٔ شیخ بلند همت و جلیل که مظهررحمت‌کل است متصل شو.

تورحمت کل‌را هادی ببین‌وبرو یعنی همراه رحمت‌کل به‌سوی بحررحمت سیر کن.

مثنوی

تاکه جزو است اونداند راه‌بحر هر غدیری را کند ز اشباه بحر

در ابیات بالا اول ازغایب به مخاطب التفات نموده و دوباره در اینجا از مخاطب به غایب التفات فرموده‌اند.

معنی بیت: مادامکه یك شخص جزو است یعنی در مرتبهٔ مرحمت جـزوی است، اوراه دریارا نمی‌شناسد. یعنی راهی‌که به‌دریای رحمت وسیع وکلی‌منتهی میشود او نمیداند و نمی‌فهمد لذا هر برکه را از امثال دریا محسوب میدارد.

اشباه : جمع شبه است وشبه «مثل» راگویند.

توضیح معنی اینست که: هرکسی به‌قدر استعداد خویش و مطابق اقتضای مرتبه‌اش ادراك‌میکند،پس اوازحکم وطریق‌فوق‌مرتبهٔ خود خبرندارد، پس‌کاروحال اهل مرتبه فوق را چون حال وکار خودگمان میکند. همانگونه‌که اهل مرتبهٔ جزو ازکار وحال اهل‌مرتبهٔ کل آگاه نیست واز علوم و اسرارشان بی‌خبر است.

لهذا قیل‌لایحمل‌عطایاهم، وقیل‌لایعرف الاهلا الاالاهل:

بدین جهت گفته شده: عطایای ایشان را حمل نتواند کرد واهل را نتواند شناخت مگر اهل.

مثلاً اگر کسی هرگز دریا ندیده باشد هر غدیر را در یا میشمارد، **لعدم اهلیته للبحر.**

پس حال که این مقدمه معلومت شد بدان، مادامکه کسی در مرتبهٔ جزو و قطره باشد، راه دریای کل را نخواهد شناخت، وهر غدیر رحمت را که ببیند از قصور عرفانش آنرا از امثال دریا میشمارد وگمان میکند ازاشباه مظهر کل که دریای رحمت است میباشد.

مثنوی

چون نداند راه یم کی ره برد سوی دریا خلق را چون آورد

وقتیکه خود شخص مظهر رحمت جزویه باشد، و راه دریای رحمانیت را نداند، کی به دریای رحمت راه میبرد و چگونه خلق را بهجانب دریای حقیقت راهنمایی میکند و بهچه نحو آنانرا به دریا میرساند.

مثنوی

متصل گردد به بحر آنگاه او ره برد تا بحر همچون سیل وجو

پس برای دعوت کردن مردم بهسوی دریای رحمت: اولا باید علم خود آن شخص که سایرین را دعوت میکند، به دریای رحمانیت و وحدانیت متصل گردد تا چون سیل وجوی به دریای حقیقت راه برد.

اما قبل الاتصال الی البحر یعنی: اما پیش از پیوستن به دریا او نمیتواند همانند سیل وجوی به دریا راه یابد، و نمیتواند مردم را به سوی دریا بیاورد و به آن برساند.

اگر تو میگویی: خیلی کسانرا که مظهر رحمت جزوی اند دیدهای که قبل-

الوصول الی‌البحر الحقیقة و تکمیل‌النفس فی‌الطریقة یعنی‌قبل‌از وصول‌به‌بحرحقیقت و تکمیل نفس در طریقت، به‌دعوت‌کردن خلق شروع نموده‌اند و سمت ارشاد و نصحیت پیش‌گرفته‌اند، پس این گروه نیزمردم را بـه سوی حق دعـوت میکنند و برای آنان از رحمت‌کلی سخن میگویند .

اینك به سؤال مقدر جواب میدهد :

مثنوی

ور کند دعوت به تقلیدی بود نزعیان و وحی و تأییدی بود

چنانچه اینگونه اشخاص مردم را به سوی دریای رحمت دعوت بکنند، بدانکه این دعوت آنان تقلیدی است ، نه از اثر رسیدن به مرتبهٔ معاینه و مشاهده است‌و نه هم بنابه وحی الهی و تأیید ربانی است. بلکه از قبیل قال فلان هذا و کتب فلان فی‌کتابه یعنی از قبیل فـلان چنین‌گفت و بهمان درکتابش چنین نوشت است .

فا فهم ولاتغفل فان هذالابیات غامضة و اکثرالشارحین فیها راحضة ۱ .

مثنوی

گفت پس‌چون رحم‌داری برهمه همچو چوپانی به‌گرد این رمه

پس زن شیخ بازبه‌شیخ بسیار داناگفت: توکه نسبت به‌همهٔ مردم رحم‌داری و در واقـع در اطراف این رمهٔ مخلوقات چون چوپانـی یعنی حـارس و نگهبان مردم هستی.

مثنوی

چون‌نداری نوحه‌برفرزندخویش چونکه فصاداجل‌شان زد به‌نیش

پس چگونه است که برای اولاد خود نوحه و زاری نمیکنی ، در حالیکـه

۱- بفهم وغافل مباش‌که این‌ابیات مشکل‌است وپای‌بسیاری ازشارحان‌آن درگل.

میدانی فصاد اجل نیش مرگرا برفرزندان تو زده است.

مثنوی

چون‌گواه رحم اشك دیده‌هاست　　دیدهٔ تو بی‌نم و گریه چراست

زیراکه سرشك دیدگان‌گواه رحم دل است ، پس چشمان تو چرا بی‌نم و گریه است ؟

مثنوی

رو به زن‌کرد وبگفتش ای عجوز　　خود نباشد فصل دی همچون‌تموز

حضرت شیخ روکرد به خاتون خویش وگفتش : ای عجوز ، فصل زمستان هرگز چون فصل تابستان نمی‌شود. یعنی عوام کالهوام چون زمستانند، و اما امام و همام فصل تابستان رامیمانندکه‌گرم وپرثمر است، بینشان مشابهتی وجود ندارد: انجماد اشك چشمان عوام ازکمال برودت وقوت قلبشان حاصل شده واما انقطاع بارانهای چشم من از حرارت هوای یار وازگرمی مشاهدهٔ دلدار ناشی شده است.

مثنوی

جمله‌گر مردند ایشان‌گرحی‌اند　　غایب و پنهان ز چشم دل‌کی‌اند

همهٔ آنان یعنی همهٔ فرزندانم چه مرده باشند و چه زنده باشندکی از برابر دیدگان دلم غایب و پنهان‌گشته‌اند.

مثنوی

من چو بینم‌شان معین پیش‌خویش　　از چه رو رو راکنم همچون تو ریش

وقتی من آنان را در برابر خود عیان می‌بینم ، از چه‌رو صورتم را مانند تو زخمی بکنم . یعنی نه چنگ به صورتم میزنم و زخمی‌اش میکنم و نه هم‌ناله و زاری میکنم .

مثنوی

گرچه بیرونند از دور زمان با منند وگرد من بازی کنان

اگر چه فرزندان من از دور زمان خارج شده‌اند، لکن همیشه با منند و در اطراف من بازی میکنند.

مثنوی

گریه از هجران بود یا ازفراق با عزیزانم وصال است و عناق

گریه به واسطهٔ هجران و جدایی است ، درحالیکه من به فرزندان عزیزم نزدیکم و با آنان دست درگردنم.

مثنوی

خلق اندر خواب می‌بینند شان من به‌بیداری همی بینم عیان

مردم از دست رفتگان خود را فقط در خواب می‌بینند. ملاقات با اهل‌عالم برزخ در خواب است ، زیرا روح با پیداکردن خلاصی از قید خواص و نوعاً با مشابه و مماثل شدن بامیت ، برای سیر و شهود آن عالم استعداد حاصل میکند. اما من فرزندانم را در بیداری می‌بینم.

عزیزانی که از حجاب بشری منسلخ شده‌اند برایشان مشاهده کردن احوال برزخ و دیدن مردگان را و در این عالم با آنان سخن‌گفتن مرتبه و منزلت پستی است .

پیش عارفی که مرآت قلبش مجلی شده چگونگی احوال عالم باطن و اهلش پنهان نمی‌ماند.

مثنوی

زین جهان‌خود را دمی پنهان‌کنم برگ حس را ازدرخت افشان‌کنم

این بیت به یك سؤال مقدر جواب است.

گویا زن شیخ به وی‌گفت : مردگان در عالم باطنند و تو در دنیای ظاهری، پس چگونه میتوانی آنها را ببینی.

شیخ جواب میدهدکه من از این جهان ظاهردمی خود را پنهان میکنم‌یعنی از عالم بشریت و لباس نفسانیت منسلخ میشوم و اوراق حواس بدنی را ازدرخت روح میتکانم. یعنی احکام حواس ظاهری را ازوجودم‌بیرون میکنم وچون شخصی میشوم‌که به‌خواب رفته است و بلکه هم حکم مرده را پیدا میکنم.

پس مردم عالم بـاطن را مشاهده میکنم و با آنان انشاء میگردم . چـون حضرت زید پسر خواندهٔ حضرت رسول‌که اهل جنت و اهل آتش را در این دنیا دید و فرمود: **فکانی انظر الی اهل‌الجنة یتنعمون فیها و الی اهل‌النار یتعاوون .**

آن‌کاملانیکه ورثای محمدی‌اند، شراب صفا را می‌خورند و ازخود بی‌خبر میشوند. پس از آنکه خدای متعال بروی آنان در معنی را بازکرد آن کاملان نیز اهل جنت و اهل نار را می‌بینند همانگونه‌که حضرت زید دیده بود ، و ازکار و اسرار عالم باطن مطلع میشوند.

مثنوی

حس اسیر عقل باشد ای فلان عقل اسیر روح باشد هم بدان

این بیت شریف نیز به یك سؤال مقدر جواب است .گویا کسی و یا خود زن شیخ از او سؤال‌کرده‌که: برگ حس را از درخت بدن چگونه فرو میریزی و به چه‌نحو به‌حواس حکم میکنی؟

۱- چنان است‌که‌گویی بهشتیان را در بهشت برخوردار از نعمت و دوزخیانـرا در دوزخ‌گرفتار نقمت می‌بینم.

شیخ جواب میدهدکه: ای فلان حواس انسانی اسیر عقل شده است و امیر عقل حکم خود را بر روی حواس‌کیف مایشا اجراکرده و هم بدان‌که عقل مشیر نیز محکوم و اسیر روح سلطانی‌گشته است.

ولکن چون عقل باخبال خیال مغلوب و با عقال عقلیات دست بسته و زبون گشته است، نمیتواند برحواس حاکم و امیر شود و کارهـای مشکل را با دست تدبیرش باز کند.

مثنوی

دست بستهٔ عقل را جان بازکرد کارهای بسته را هم ساز کـرد

جان دست بستهٔ عقل را باز میکند وکارهای بسته راهم حل میکند.

یعنی وقتاکه روح سلطانی‌که خلیفهٔ ربانی‌است، دست عقل راکه بابندهای خیالات و عقال عقلیات بسته شده ، بازکرد و بندهایش راگسیخت پس کارهـای مشکل‌را هم آسان و سهل میسازد.

مثنوی

حسها و اندیشه بر آب صفا همچو خس بگرفته روی آب را

عالم باطن‌که از روح انسانی و از عقلها و ارواح اکـوانی عبارت است ، فی‌المثل چون آب صاف است ، و حواس جسمانی و اندیشه و افکار نفسانی روی آن آب روحانی چون خس وخیال، حجاب روی آن آب شده است.

پس آن دمکه دست عقل و ادراك ، حواس و افکار را کـه چون خس و خاشاك روی آب روح رافراگرفته‌اند دورکرد، آب معنای عالم وآدم پیدا میشود و به ظهور میرسد . آن کسانیکه در عالم باطن هستند ، و آنانکه در مرتبهٔ برزخ مانده‌اند و نیز آنانکه در قبر روضهٔ جنت را یافته‌اند و آن عده که به حفرهٔ جهنم داخل شده‌اند همگی ظاهر وآشکار میگردند.

پس انبیا و اولیا با چشم باطن در این هنگام صفوت ، اهل عالم غیب و امورش را می‌بینند واز آنها آگاه میگردند.

چنانکه درکتاب مشکوةالانوار که یکی ازکتب موعظه است، در فصل چهل و چهارمش مطلبی مناسب این محل آمده است:

قال فیه و لماکانت الغشاوة مرتفعة عن الانبیا و الاولیا نظروا الی الملکوت و شاهدوا احوالها ۱

پس معنی بیت شریف اینست که : حسها و اندیشها روی آب صاف جانرا چون خس‌گرفته است . یعنی : همانگونه که خس و خاشاك روی آب صاف را میگیرند ، حواس و ادراکات نیز روی آب جان راگرفته‌اند و افکار وخیالات‌روی پاك روح پرده‌ای شده‌اند.

مثنوی

دست عقل آن خس بیکسو میبرد　　آب پیدا میشود پیش خرد

دست عقل آن خس را به یکسو میزند ، آنوقت آب جان پیش عقل پیدا میشود یعنی هر وقت ارادهٔ الهی بخواهدکه روی‌آب روح را آشکارکند ونشانش دهد دست عقل‌آن خس حس وکف اندیشه را به‌یك طرف میزند و آب‌روح در حضور عقل پیدا و ظاهر میگردد ، و عالم ملکوت و اسرار جبروت پیشش‌آشکار میشود .

مثنوی

خس‌بس‌انبه‌بود برجوچون‌حباب　　حس چویکسو رفت پیداگشت‌آب

خس روی جوی آب چون حباب خیلی زیاد جمع شده بود (انبوه بود)

۱ـ نویسندهٔ مشکوةالانوارگفته است : چون هیچگونه پرده‌ای در برابر بینش پیامبران و دوستان خدا نیست ، اینان به ملکوت می‌نگرند و احوال آنرا می‌بینند.

وقتیکه خس به یکسو رفت آب پیدا شد.

در اینجا احکام و مقتضیات حس به خس روی آب تشبیه شده است .

یعنی احکام و مقتضیات حس که خس را میمانند ، روی جـوی آب روح به مقدار خیلی زیاد جمع میشوند ، مانند جمع شدن خس و خاشاك برروی آب .

در این مصرع مقدر است گفته شود: پس آب روح پوشیده میشود . چون قرینهٔ کلام این را اقتضا میکند ومصرع دوم نیزبراین معنی دلالت دارد.

میفرمایند : خس که به یکسو رفت آب پیدا میشود و عـالم معنی آشکار میگردد .

این فتوح وقتی میسر میشودکه خدای متعال دست تدبیر عقل را ازبندهای خیال و از عقال اندیشهٔ باطل خلاص کند.

اما دست عقلی که خدا نگشایدش و عقل ازعقال آزاد نشود، پوشیده شدن آب روح بواسطهٔ خس حس حتمی است.

مثنوی

چونکه دست عقل نگشاید خدا خس فزاید از هوا در آب مـا

اگرخدای تعالی دست تدبیر عقل رانگشاید، وعقل شراب هدایت وحریت را نیاشامد، روی آب روح ما خس‌حس در اثر هوای نفسانی زیاد میشود، وحکم افکار جسمانی بر عقل و روح چیرگی می‌یابد.

مثنوی

آب را هردم کند پوشیده او آن هوا خندان وگریان عقل تو

خس هوی وهوس که به‌واسطهٔ هوای نفسانی درتزاید است، آب روح را هردم پوشیده‌ترمیسازد. درنتیجه هوای نفس خندان ومسرور است وعقل توگریان پس لازم ولابد است که هوی‌را ترك‌بکنی وبه‌راه خدا بروی تاکه‌لال وکورنگردی

ودرمرتبهٔ هوی وهوس نمانی.

ولهذاحذرالنبی صلی‌الله علیه وسلم امته وقال:

ایاکم والهوی فان‌الهوی یعمی ویصم.۱

و قال ابن‌الفارض:

بیت

و نهج سبیلی واضح لمن اهتدی و لکنما الاهـوا عمت فـاعمت

هی‌النفس ان‌القت هواها تضاعفت قواها و اعطت فعلها کل ذرة ۲

مثنوی

چونکه تقوی بست دو دست هوی حق گشاید هر دو دست عقل را

مال وجاه مانند دودست هواست، هوایی‌که هامان[۳] را میماند.

آنکه مال وجاه داردشهوت نفسانی و رغبت دنیوی دودست هوای اوست. مادامکه مال‌و ریاست‌طلبی وشهوت وعلاقه به‌دنیا، برعقل غالب باشند نیروی‌علمی وعملی که مانند دودست عقل میباشند، مغلوب ومقید میشوند.

تقوی: یك صفت ویك نیروی روحانی است که انسان میتواند به‌کمك آن خود را ازمضرت صوری ومعنوی مال وجاه و ازشهوت نفس وازمیل ومحبت به دنیا محافظت بنماید.

اگراین صفت روحانی ونیروی عقلانی، مال وجاه ویا شهوت ورغبت خود راکه به‌منزلهٔ دودست‌هوای‌هامان‌اوست محکم‌ببندد،حق‌سبحانه وتعالی نیروی‌علمی ونیروی‌عملی عقل راکه مانند دودستش است میگشاید.

۱- بدین جهت پیامبر(ص) امتش را ازهوی وهوس‌برحذر داشت وگفت: ازهوی و هوس بپرهیزیدکه انسانراکورو کر می‌کند.

۲- ابن‌فارض گفت: راه وروش من برای کسی که‌هدایت یافته باشد روشن است، لیکن هواهای نفسانی همه‌گیر شده و دیدگانرا کورکرده است، این ویژگی نفس انسانی است که اگر هواها را به‌دورافکند، نیروهای آن چندبرابر میشودوقدرت خود را به‌همهٔ ذرات می‌بخشد.

۳- هامان: وزیر فرعون.

مثنوی

پس حواس چیره محکوم تو شد چون خرد سالار و مخدوم تو شد

وقتیکه عقل‌مدبرپیشوا و مخدوم‌توگشت، پس‌حواس غالب و حاکم،محکوم تو میشود.

مثنوی

حس را بی‌خواب خواب اندر کند تا که غیبیها ز جان سربرزند

آن سالار عقل حسها را بی‌خواب به‌خواب فرومیبرد. یعنی حکم حواس‌را که حاکم ظاهری است می‌بندد، وبلانوم ایصالشان میکند به‌عـالم مثال که ازآن فایده دیده، تاکه غیبیها: امور منسوب به‌غیب، از عالم جان سربرآرند و به‌ظهور برسند.

مثنوی

هم به‌بیداری ببیند خوابها هم زگردون بر گشاید بابها

آنکه عقل را سالار ومخدوم خویش قرارداده، وحواسش مغلوب ومحکوم گشته هم به بیداری ببیند خوابها: یعنی آنچه مردم در خواب می‌بینند و در عالم مثال سیرمیکنند، اودرحال یقظه مشاهده میکند.

هم زگـردون برگشایـد بابها: هم از گردون برایش درهای اسرار گشوده میشود.

اینك داستان شیخ‌کوری که درحین تلاوتش قرآن راچشمانش بازشد واز عالم غیب نوری به‌دیدگانش رسید، و او حروف مصحف شریف را دید و قرائت کرد.

قصهٔ خواندن شیخ ضریر مصحف را دررو و بینا شدن به وقت قراءت

مثنوی

دید در ایام آن شیخ فقیر مصحفی در خانهٔ پیر ضریر

شیخ فقیری یك وقت درخانهٔ پیر کوری یك قرآن دید.

مثنوی

پیش او مهمان شد او وقت تموز هردو زاهد جمع گشته چند روز

شیخ مذکور موقع تابستان بودکه مهمان آن پیرنابینا شد. وهردوزاهدچند روزی با هم بودند.

مثنوی

گفت اینجاایعجبمصحف چراست چونکه نابیناست این درویش راست

آن شیخ فقیر به خود گفت: ای عجب در این خانه قرآن برای چیست، چونکه این درویش حقیقة نابیناست.

مثنوی

اندرین اندیشه تشویشش فزود که جزاورانیست اینجا باش وبود

در این اندیشه تشویش آن فقیرفزونتر شد، وپیش خودگفت: دراینجا بهجز این پیر نابیناکسی موجود نیست.

مثنوی

اوست تنها مصحفی آویخته من نیم گستاخ یا آمیخته

این پیرتنهاست ومصحفی آویخته است. من گستاخ ویا آمیخته نیستم یعنی نه عقلم خرف شده ونه‌هم گستاخ وبی‌ادب هستم.

مثنوی

تا بپرسم نی خمش صبری کنم تا به صبری بر مرادی بر زنم

شیخ به خودگفت: این را ازخود او (ازپیر نابینا) میپرسم و بعد گفت: اما نه خاموش میمانم وصبر میکنم تا که دراثر صبر برمرادم برسم.

یعنی شیخ مذکور به این منظور خاموش ماندکه به خود گفت. من نـه از گستاخانم ونه‌هم از آن اشخاصی هستم‌که عقلشان تکان‌خورده است وسودایی‌اند، پس نباید راز این مصحف شریف را سؤال‌کنم، بهتر است خاموش بمانم ومدتی صبرکنم تا بواسطهٔ مدتی صبرکردن برمرادم برسم وبرمقصودم نایل شوم.

مثنوی

صبر کرد وبود چندین در حرج کشف شد کالصبر مفتاح الفرج

الحاصل آن شیخ فقیرصبرکرد، و آنقدر دررنج وزحمت‌گذراند، تاکه‌پس از مدتی این راز برایش‌کشف شد. آری صبرکلید فرج است.

صبر کردن لقمان چون دید که داود حلقها میساخت از سؤال کردن با این نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد.

مثنوی

رفت لقمان سوی داود صفا دید کو می‌کرد زآهن حلقها

مثلا حضرت لقمان علیه‌السلام، رفت پیش حضرت داودعلیه‌السلام که اهل صفا بود دید که داود ازآهن حلقه‌ها میسازد.

مثنوی

جمله را با همدگر درمی‌فکند ز آهن پولاد آن شاه بلند

آن شاه بلند قدرهمهٔ آن حلقه‌ها راکه‌ازآهن پولاد بود با همدگردرمی‌افکند: حلقه‌ها را توبه تومیکرد.

مثنوی

صنعت زراد او کم دیده بود درعجب‌می‌ماندووسواسش فزود

زیرا لقمان صنعت زرادی ندیده بود، پس تعجب کرد ووسوسه‌اش زیادشد.

مثنوی

کین چه شاید بود واپرسم ازو که چه می‌سازد ز حلقه توبتو

به‌خود گفت بهتر است از او آشکارا بپرسم که: یا داود این حلقه‌های تو- بتو که از آهن میسازی به چه‌درد میخورد، ومیخواهی چه بسازی که آنها را در یکجا جمع میکنی؟

مثنوی

باز با خود گفت صبر اولیتر است صبر تا مقصود زوتـر رهبرست

باز لقمان به‌خود گفت: صبر کردن بهتر است، زیرا صبر به مقصود زودتر رهبر است: زیرا صبر طالب را به مقصودش فوری میرساند.

مثنوی

چون نپرسی زودتر کشفت شود مرغ صبر از جمله پران‌تر رود

چونکه اگر نپرسی و صبر کنی ، برایت زودتر کشف میشود، مرغ صبر از همهٔ مرغان تندتر میپرد وطالب را برفور به مطلوبش میرساند.

مثنوی

ور بپرسی دیرتر حاصل شود سهل از بی صبریت مشکل شود

و اگر سؤال‌کنی مقصود دیرتر حاصل میشود و یك امر سهل وآسان از بی‌صبری تو مشکل میشود.

مثنوی

چونکه لقمان تن بزد هم در زمان شد تمام از صنعت داود آن

چون حضرت لقمان علیه‌السلام ساکت ماند و سخن نگفت، در همان موقع هم حضرت داود علیه‌السلام ازکار ساختن‌آن حلقه‌ها فارغ گشت وکارش تمام شد.

مثنوی

پس زره سازید ودر پوشید او پیش لقمان کریم صبر خو

داود علیه‌السلام از آن حلقه‌ها زرهی ساخت ودرحضور لقمان علیه‌السلام که

واقعاً کریم و صابر بود آن زرهرا به‌تن کرد.

مثنوی

گفت این نیکو لباس است ای فتی در مصاف و جنگ دفع زخم را

پس خطاب به‌حضرت لقمان علیه‌السلام گفت: ای جوان این جبه درمصاف وجنگ، وبرای دفع کردن زخم شمشیر وتیر، لباس خوبی است.

مثنوی

گفت لقمان‌صبرهم‌نیکودمی است که پناه و دافع هرجا غمی است

حضرت لقمان علیه‌السلام درجوابش گفت: صبرهم‌نیکودمی است، وبعلاوه صبر نوعی حالت است که هرجا غمی‌باشد، پناهگاه ودافع آن غم است.

مثنوی

صیر را با حق قرین کرد ای فلان آخر والعصر را آگه بخوان

والعصران الانسان لفی‌خسر: قسم‌به‌عصر نبوت،یاممکن است قسم به‌نمازعصر باشد، یا اینکه قسم به‌زمان‌که عجایب وغرایب روزگاررا مشتمل است، بدرستیکه انسان در زیان است.

الاالذین آمنوا و عملواالصالحات: مگر کسانیکه وحدانیت حق را تصدیق کردند وکارهای شایسته انجام دادند.

و تواصوابالحق: و به‌یك‌دیگر وصیت نمودند آن امر ثابتی راکه نه زوال می‌پذیرد ونه‌هم برانکارش میشود اعتقاد پیداکرد.

آن امرثابت: چون **توحیدالله** و **اتباع رسول‌الله**، ویاکاری است شبیه به‌اینها.

وتواصوا بالصبر: ونیز بعضی ازمردم بعض دیگررا مطلقابه‌شکیبایی ازارتکاب

به‌گناهان و به تحمل مشقت عبادات و یا اینکه به‌خودداری درمقابل بلیات وصیت نمودند.

از قبیل عطف‌الخاص علی‌العام است. و مبالغه ازبرای کمال اعتناست.

معنی بیت: ای فلانکس حق تعالی صبررا باحق قرین‌کرد، پس آخر سورهٔ والعصر را خوب و آگاهانه بخوان ودرباره‌اش تأمل کن تا فایدهٔ بس بزرگ صبررا بفهمی: مقبولیت واهمیت صبر از اینجا فهمیده میشود که آنرا مخصوص بالذکر کرده وعطف برحق هم‌شده است.

مثنوی

صدهزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبرآدم ندید

حق تعالی صدهزاران کیمیا خلق‌کرده است، اما آدم کیمیایی چون صبر ندیده است. پس صبری که میگویند همان اکسیراعظم و وکبریت احمر است.

بقیهٔ حکایت نابینا و خواندن مصحف

مثنوی

مرد مهمان صبر کرد و ناگهان کشف گشتش حال مشکل در زمان

الحاصل مهمان صبرکرد و ناگهان آن امر مشکل درهمان زمان برایش آشکار شد.

مثنوی

نیمشب آواز قرآن را شنید جست از خواب‌آن عجایب رابدید

آن مهمان در نیمه شب آواز قرآن را شنید، واز خواب پرید و آن عجایب را دید.

مثنوی

که ز مصحف کور میخواندی درست گشت بی صبر و ازوآن حال جست

یعنی دید که آن مرد نـابینا از مصحف شریف کلمات را درست تـلاوت میکند پس از مشاهدهٔ این‌حال نتوانست صبر کند، لذا از مرد کور حقیقت این امر را سؤال کرد.

مثنوی

گفت آیا ای عجب با چشم کور چون همی‌خوانی همی بینی سطور

آن مرد مهمان به نابیناگفت: ای عجب با چشم کور چگونه میخوانی ، آیا سطرها را می‌بینی؟

دراینجا آیا : به‌معنای ای عجب است. و تکرار **آیا وای عجب**، از بـرای تأکید است.

مثنوی

آنچه می‌خوانی بر آن افتادهٔ دست را بـرحرف آن بنهادهٔ

قرآنرا که می‌خوانی و به رویش افتاده‌ای و دستت را روی حـروف آن آیات گذاشته‌ای.

مثنوی

اصبعت در سیر پیدا می‌کند که نظر برحرف داری مستند

انگشتانت در حرکت نشان میدهند که نظرت را برحرف مستندداری.

مثنوی

گفت ای گشته ز جهل تن جدا این عجب می‌داری از صنع خدا

مرد نابینا به آن مهمان گفت: ای مرد رسته از جهالت جسم ، آیا این کار را ازصنع خدا عجب میدانی؟ نه ، ازکارهای خدا این یك کار تعجب آور نیست.

مثنوی

من ز حق در خواستم کای مستعان بر قرائت من حریصم همچو جان

من از حضرت حق سبحانه تعالی خواستم که بتوانم قرآن را بخوانم، پس گفتم ای مستعان من برقرائت قرآن عظیم سخت علاقه‌مندم ، عیناً همانطور که به جانم علاقه دارم.

مثنوی

نیستم حافظ مرا نوری بده در دو دیده وقت خواندن بی‌گره

و من حافظ قرآن نیستم، اما مشتاقم که قرآن را بخوانم ، پس به دودیدهٔ من بی‌علت،هنگام‌خواندن مصحف نوری بده، به‌طوریکه‌بتوانم حروف وسطرهای مصحف شریف را ببینم.

مثنوی

بازده دو دیده‌ام را آن زمان که بگیرم مصحف و خوانم عیان

ای مستعان آن موقع که میخواهم قرآن بخوانم ،دو دیده‌ام را به من‌بازده که من مصحف شریف را بدست‌گیرم وآشکارا بخوانم.

مثنوی

آمد از حضرت ندا کای مرد کار ای بهر رنجی به ما امیدوار

از حضرت حق‌تعالی ندا رسید که : ای مردکار وای دلفکار که در هر رنجی به ما امیدواری.

مثنوی

حسن ظن است و امیدی خوش ترا که ترا گوید بهر دم برترآ

تو بردرگاه ما حسن ظـن‌داری و امید خـوش بسته‌ای . آن حسن ظن و امیدواری در هر آن ترا نیرو می‌بخشد وترا برای رسیدن به‌خواسته‌ات پیش‌میبرد.

مثنوی

هرزمان‌که قصدخواندن با شدت یـا ز مصحفها قـرائت بـایدت

هر وقت‌که تراقصد خواندن باشد، یا اینکه باید ازقرآن آیاتی‌قرائت‌کنی.

مثنوی

من در آن دم وا دهم چشم ترا تا فروخـوانی معظم جوهرا

من در آن دم چشم ترا به تو باز میدهم ، تا که بخـوانی معظم جوهر را.

مراد از معظم جوهر: حروفات قرآن‌کریم است.

جوهرا: به تقدیر جوهر راست به ضرورت و زن تخفیف داده شد.

مثنوی

همچنان‌کرد و هر آن‌گاهیکه من واگشایم مصحف اندر خواندن

خدای تعالی همانطور هم‌کرد. و من هر وقت که مصحف شریف را برای خواندن باز میکنم.

مثنوی

آن خبیری که نشد غافل ز کـار آن گرامی پادشاه و کرد گار

آن پادشاه علیم و خبیری‌که هرگز ازکار وکردار غافل نشده.

و آن پادشاه‌گرامی وکردگار، بقیه مرهون است به‌بیت بعدی.

مثنوی

باز بخشد بینشم آن شاه فـرد درزمان همچون‌چراغ شب‌نورد

آن‌پادشاه یگانه فی‌الحال بینش مرا چون‌چراغ شب نورد، به من‌می‌بخشد. یعنی همانطورکه به‌بندگانش چراغی می‌بخشدکه ظلمت وتاریکی را از بین‌میبرد، به من نیز نور چشمانم را عین آن می‌بخشد. و من نیز با آن نور مصحف شریف را می‌بینم و تلاوتش میکنم.

مثنوی

زین سبب نبود ولی را اعتراض هرچ بستاند فرستد اعتیاض

در این بیت شریف دو وجه معنی جایز است.

وجه اول آنست‌که برفحوای آیات: وهویتولی‌الصالحین[1] .

و آیهٔ‌کریمهٔ : **الله ولی‌الذین آمنوا** [2] مراد از «ولی» خداست.

وجه دوم: مراد از «ولی» همان ولی است‌که از بشراست .

پس مطابق وجه اول معنی اینست:

خداکه ولی مؤمنان و متولی‌امور صالحین است، بابت این‌کارهایش‌نمیشود به او اعتراض‌کرد. زیرا هر چیز راکه آن ولی حمید از آدم بگیردو یـا نسخش کند، از آن بهتر و یا مثل آنرا عوض میدهد.

بروجه دوم : از این لحاظ به‌آن انسانیکه ولی خداست اعتراض به‌کار خدا شایسته نیست:

چونکه هرچه راکه خدا از بنده‌اش بگیرد عوض آنرا بـرایش میفرستد و چون ولی به این عوض و اعطای خداکمال یقین و اطمینان دارد ، پس مانند سایر

۱- آیه ۱۹۵ ازسورهٔ اعراف: اوست‌که یاری‌میکند شایستگانرا.

۲- آیه ۲۸۵ از سورهٔ بقره : خداوند ولی‌کسانی است‌که ایمان آوردند.

مردم اعتراض ندارد و نارضایتی اظهار نمیکند. بلکه هر چه از خدا برسد آنرا با خیرتر میداند و به‌آن راضی و شاکر است.

مثنوی

گر بسوزد باغت انگورت دهد　　در میان ماتمی سورت دهد

اگر آن ولی مطلق باغت را بسوزاند و بوستانت را ویران سازد، هم خود او به تو بی‌باغ ورز انگور میدهد. و در میان ماتم و سوگواری ترا سور و جشن فراهم میکند.

مثنوی

آن شل بسی دست را دستی دهد　　کان غمها را دل مستی دهد

خدا به شخص شل بی‌دست دست میدهد ، همانگونه که به حضرت شیخ اقطع داد. وبه‌آنکه ازکثرت غم معدن غم گشته دل مستی میدهد که همواره در ذوق وصفاست.

مثنوی

لانسلم و اعتراض از ما برفت　　چون عوض می‌آید از مفقود زفت

و لهذا لانسلم و اعتراض از ولیانیکه هم جنس‌ما هستند رفت، زیرا وقتیکه عوض یك چیزگمشده بزرگتراز آنکه ازدست رفته است بیاید دیگر جای اعتراض نیست چونکه اظهار لانسلم و اعتراض درمقابل چیزمفقود، ناشی از نرسیدن عوض و پاداش آنست.

مثنوی

چونکه بی‌آتش مرا گرمی رسد　　را ضیم گرآتش ما را کشد

وقتیکه بی‌آتش به من‌گرمی وحرارت میرسد، اگرآتش صوری مرا بکشد

و خاموش کند من راضیم.

مثنوی

بی چراغی چون دهد او روشنی گرچراغت شد چه افغان میکنی

خداوند چون بی چراغ روشنایی میدهد ، پس اگر چراغت را از بین برد دیگرچرا ناله‌وفغان‌میکنی. یعنی‌مقصودهرچه‌باشد، وقتی‌بلاسبب حاصل میشوددیگر جای غم نیست و همین است‌که برای زوال سبب، عرفا و اولیا غم‌نمیخورند.

صفت بعض اولیا که راضی‌اند باحکام و دعاولابه نکنند که این حکم را بگردان

مثنوی

بشنو اکنون قصهٔآن رهروان که ندارند اعتراضی در جهان

اکنون قصهٔآن رهروانرا بشنو یعنی قصه‌آن اولیا راکه اصحاب سلوکند آن رهروان در این دنیا نسبت به‌کار یزدان اعتراضی ندارند، چونکه میدانند کار خدا تماماً روی حکمت‌است. وبه‌عوض وخلف‌هرچیزتلف‌شده‌یقین‌دارندوهمین است‌که از اعتراض وتسلیم‌نشدن نجات یافته‌اند.

اگر میگویی که بعضی از اولیا برای دفع قضا دعا کرده‌اند ، و در مقابل بعضی از احکام‌که از طرف خدا رسیده تحمل نکرده‌اند و بـرای ازاله و دفع‌آن کوشش‌کرده‌اند، ما میگوئیم بلی همینطور است.

مثنوی

زاولیا اهل دعا خود دیگرند که همی دوزند و گاهی می‌درند

از اولیا اهل دعا خود یك‌گروه دیگرند، اینان گاهی میدرند و گاهی‌هم‌یك

چیز را میدوزند.

یعنی این طایفهٔ علیه مستجاب‌الدعوة هستند، که‌با دعا دردنیا در پاره‌ای امور تصرف میکنند و با دعا یك چیز را به وجود میآورند، وگاهی با دعاگمش‌میکنند. به این‌گروه مستجاب‌الدعوة گویند.

مثنوی

قوم دیگر می‌شناسم زاولیا که دهانشان بسته باشد ، از دعا

اما غیر از اینان از اولیا یـك گروه دیگر را میشناسم کـه دهانشان از دعا بسته شده: هرگز دعا نمی‌کنند.گروه مذکور از افعل ولاتفعل گفتن به خدا نجات یافته‌اند.

حکایت

یکی از سالکان احیاناً از ناآشنایی به کار خدا ، به قلبش خطور میکرد که ای‌کاش مشکل رسیدن به مقصودآسان بود و هرکس مقصود خود را بروجه‌آسان بدست می‌آورد و این سالك هم زمان خود یك شخص ساده دل و ابله و بی‌عمل‌را میشناخت. سالك نامبرده دربارهٔ آن مرد ابله بی‌عمل میگفت: اگرکسی اهل‌جهنم باشد خود این مرد بیکاره است. اتفاقاً یك عابد را نیز میشناخت که شعارش‌عبادت بود و همواره بـه مردم پند می‌داد. و سالك نسبت بـه این مرد عابد خیلی اعتقاد داشت و در حقش می‌گفت : در زمان ما اهل جنت و مقبول حضرت ، ایـن عابد است .

از حکمت‌الهی این دو شخص هر دو در یك روز وفات میکنند و در همان شب سالك مذکور هردو آنان را در خواب می‌بیند: ابله بی‌کاررا در جنت اعلاو عابد طاعت شعاررا درآتش هلاك‌کننده مشاهده میکند. در میان خواب ازحضرت حق تعالی کشف این سررا سؤال میکند و میگوید: الهی حقیقت این کار معکوس

را بمن اعلام و اظهار کن که چرا آن ابله بیکار به جنت رفت، و بواسطهٔ چه‌کاری عابد عبادت شعار به جهنم داخل شد.

به گوش هوش سالك از حق تعالی این ندا و صدا میرسد کـه ای سالك بدانکه : این ابله ساده دل اگر چه عـابد و عاقل نبود، لکن به کار مـا اعتراض نمیکرد، و نمی‌گفت: این‌کار چرا آنطور شد و این امر چرا این گونه بـه وقوع پیوست، و چون این خصلت در نزد من مقبول است لذا آن مرد ساده دل را بـه جنتم داخل کردم.

و اما آن عابد اگر چه مجاهد بود ولکن در کار ما کدخدایی می‌کرد و از ناآشنایی‌اش، آنچه خـوش آیندش نبود در حقش دعـای بد میکرد، و از آنچه خوشش می‌آمد برایش دعای خیر می‌خواند. پس چون ایـن خوی در نـزد مـن پسندیده نبود و از نفس او به ظهور آمده بود لذا او را به جهنم وارد کردم.

سالك مذکور همینکه از خواب بیدار میشود، فوری آن اعتراضی که در قلبش بود از خود دور میکند و از آن روز به بعد هرکاریکه از طرف خدابرایش پیش‌آمد میکرد و یا ازمردم می‌دید خلاصه‌درهر موردی، می‌گفت : **ضرب الحبیب کالزبیب‌وکل‌شیء من‌الحبیب‌حبیب.** [1] وشکرمیکرد وبااین‌جمله: **والحمدالله علی‌کل** حق تعالی را ذکرمیکرد.

مثنوی

از رضاکه هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان‌شد حرام

ازآن رضایتی‌که به‌اولیای‌کرام وبزرگوار رام‌شد: بواسطهٔ رضایتی‌که اولیا را در مقابل قضاوقدرحاصل شده در صدد دفع قضا برآمدن حرامشان‌گشت وزبان حال اولیای‌کرام مفهوم این بیت زیر را که حضرت ابن فارض رضی‌الله عنه‌الله عنه فرموده‌اندگویاگشت:

۱ـ زدن عزیز، شیرین چون مویز است و هرچه از دوست برسد، نکوست.

بیت

لك‌الحکم فی‌امری‌فماشئت فاصنع فلم‌تك الافیك لاعنك رغبتی[۱]
و ما حل بی مـن مـحنة فمحبة وقد سلمت من‌حل عقدعزیمتی

در فتوحات آمده که حق تعالی به حضرت با یزید گفت : یا با یزید ماتری ترید قال اریدان لااربد. [۲]

مثنوی

در قضا ذوقی همی بینند خاص کفرشان‌آید طلب کردن خلاص

این گروه اولیا در قضای الهی یکنوع ذوق خاص می‌بینند، به همین دلیل خلاصی خواستن از قضا در نـزدشان کفر حساب می‌شود . زیرا خدا میفرماید : من‌لم‌یرض بقضای فلیطلب ربآ سوای [۳]

اگر چه دعا مستلزم نارضایتی نیست و لکن نسبت به کمال فنای ایـن قوم (اولیا)گویاکه در دعا کردن‌یك مشابهت به‌نارضایتی پیدا میشود. پس‌برای‌خلاصی از القای نفسشان دعاکردن برابرکفر محسوب‌میشود. مگرکه در دعا کردن‌رضای حق را مشاهده نمایند.

مثنوی

حسن ظنی بردل ایشان‌گشود که نپوشند ازغمی جامهٔ کبود

حق تبارك و تعالی برقلب این اولیا یك نوع حسن ظن وارد کرده و کمال

۱ـ فرمان تراست، هرچه می‌خواهی بکن،
من به تو گرایش دارم و از تو رو گردان نیستم،
محنتی که برمن وارد آمده محبتی است،
ارادهٔ من ازگسستن پیمان دوستی، سالم است.

۲ـ یا با یزید چه می‌خواهی؟ گفت: آن می‌خواهم که هیچ نخواهم.

۳ـ کسی‌که به قضای من خرسند نباشد، باید خدایی برگزیند سوای من.

یقین را به آنان داده است، همین است که اولیا در ماتم و غم جامهٔ کبود: لباس عزا به‌تن نمی‌کنند. بلکه هر محنت را«نعمت » وهر «زحمت» را «رحمت» میدانند. همانطورکه برای نعمت شکر گزاراند در نقمت نیزعیناً شکرمیکنند.

سؤال کردن بهلول آن درویش را

مثنوی

گفت‌بهلول آن یکی درویش را چونی ای درویش واقف کن مرا

بهلول به درویشی گفت: ای درویش چونی، مرا از حال خود واقف کن.

مثنوی

گفت چون باشد کسی‌که جاودان بر مراد او شود کار جهان

آن درویش به بهلول جواب داد: ای بهلول آنکه‌کارجهان همیشه برمرادش باشد و جریان یابد، حال او چگونه میشود.

مثنوی

سیل و جوها برمراد او روند اختران‌زان‌سان‌که خواهدآن شوند

سیلها و جویها بر مراد او جریان کنند، و ستارگان به آن اسلوب که او خواسته همان شوند.

مثنوی

زندگی و مرگ سرهنگان او بر مراد او روانه کو بکو

زندگی و مرگ، فرماندهان او باشند و بروفق مراد او کوی بکوی روانه شوند .

مثنوی

هرکجا خواهد فرستد تعزیت هرکجا خواهد ببخشد تهنیت

چنین کس به هر کجا بخواهد تعزیت بفرستد ، و هر جـا بخواهد تهنیت بخش کند.

مردم رو بدو نهند وتعظیمش کنند و مبارکبادش گویند.

مثنوی

سالکان راه هـم بر کـام او ماندگان از راه هم در دام او

سالکان راه خدا هم تابع ارادهٔ او باشند و واماندگان و عقب ماندگـان از راه خدا هم در دام او و در قید حکم او باشند.

مثنوی

هیچ دندانی نخندد در جهان بی رضا و امر آن فرمان روان

تا امر و رضای آن فرمان روان: آن شخصی که اوامرش لازم‌الاجر است نباشد ، هیچ دهانی نخندد. بهرحال در این دنیا هر دهانی که بخندد بر طبق امر او خنده زند.

مثنوی

گفت‌ای شه راست گفتی‌همچنین در فرو سیمای تو پیداست این

بهلول به آن درویش گفت: ای شاه معنوی راست‌گفتی همینطور است چون این چیزهاکه‌گفتی درشکوه و سر و سیمای تو آشکار وظاهر است.

مثنوی

این وصد چندینی‌ای صادق‌ولیك شرح‌کن این را بیان‌کن نیك نیك

ای صادق تواینی و صدچندینی، ولکن این سخن را شرح بـده و حقیقت این بیانت را خوب وخوب توضیح بده.

مثنوی

آنچنانکه فاضل و مرد فضول چون بگوش او رسد آرد قبول

بهلول به درویش صاحب کمال گفت: ای خلیفهٔ خدای متعال این راکه فرمودی سر و حقیقتش را آنچنان شرح و بیان کن ، چنانچه به‌گوش فاضل و مرد فضول برسد، یعنی اگر به‌گوش مرد عالم و شخص جاهل وخواص و عوام غافل برسد این سخنان را قبول کنند و عقل و فهمشان قادر بر ادراکش باشد.

مثنوی

آنچنانش شرح کن اندر کلام که از آن هم بهره یابد عقل عام

ای همام آن سر و حقیقت را آنچنان ضمن کلامت شرح بده ، که از آن شرح و بیان عقل عوام و خواص بهره بگیرد ، و هر کس نتیجه‌اش را نسبت به عقل خود بفهمد. و برفحوای : قدعلم کل اناس مشربهم[1] مردم از آن‌چشمهٔ حکمت و معرفت مشرب خود را بدانند.

مثنوی

ناطق کامل چو خوان باشی بود خوانش پر هر گونهٔ آشی بود

ناطق کامل چون خوان گستری میباشد که برخوان او از همه‌گونه آش پیدا میشود.

ناطق کامل، آن مرد کامل وفاضل وکامل النطق راگویند که کلام لذت انجامش چون سفرهٔ اکابر کرام، انواع طعام علوم ومعانی وکلمات طامات و اصناف بشارات و آلاف اسرار اشارات را محتوی و مشتمل باشد . تا که طبایع مختلف انسانی و مشربهای متنوع عرفانی از سخنان سفرهٔ سماوی او حظ و نصیب ببرند و هر

۱- قسمتی از آیهٔ ۵۷ سورهٔ بقره و ۱۶۰ سورهٔ اعراف (داستان روان شدن آب از سنگ برای بنی‌اسرائیل): به‌راستی که هر یك از مردم، آبشخور خویش را نیك باز شناخت.

کس مطابق طبع وموافق مشربش ازآن سفره غذا یابد و نشو ونماکند.

چنانکه به این معنی اشاره میفرمایند: ناطق کامل یعنی معلم فاضل که خوان نثار باشد. یعنی یا در مجلس علم و وعظ خوان نصیحت مشحون را به مردم نثار کند، یا برسفرهٔ اوراق کتب ، طعام کلام حکمت مقرون رانویسنده و سازنده‌باشد. برخوان او و برسماط پر از نفایسش هرگونه آش پیدا میشود. یعنی در تعبیر و یا در تحریرش از هر علمی اندکی خوان علم ومعرفت موجود است.

مثنوی

که نماند هیچ مهمان بی‌نوا هرکسی یابد غذای خود جدا

از مهمانانیکه در مجلس او حاضرند هیچ مهمانی ، و یا از انسانهایی که کتاب مطالعه میکنند هیچ انسانی بی‌نوا نمی‌ماند و بلکه بهرهٔ خود را از آن سفره میگیرد. و بخصوص هرکسی غذای خود را جداگانه می‌یابد.

مثلا اهل تفسیر از تفسیرآن ناطق‌کامل، و اهل حدیث ازاحادیثی که روایت میکند. و متصوفه و اهل سلوك از کلمات مشایخ صوفیه که ناطق ایراد میکند و فقها و اهل‌کلام از تقریراتش راجع به مباحث کلامیه و از الفاظ و اقوالش که تصویر مسائل شرعی است ، و عوام از حکایات و ضرب امثالش غذا می‌یابند.

آن‌سفرهٔ معنوی که به‌این‌ترتیب‌گسترده شده، کتاب مثنوی واین شرح مولوی است. چونکه در بساط مثنوی و در این سماط معنوی هرنوع غذا بخواهی حاضر و مهیا، وهر طور ادا وندا آرزوکنی مؤدی و مستوفی شده است.

پس از اغذیهٔ نفیس و اطعمهٔ لذیذی که براین سماط موقنین بسط یافته، از هرکدام‌که طبعت خوشش میآید به آن مقدارکه اشتهایت میبرد تناول‌کن . و هر قدرکه طبعت اقتضا میکند عطیه بگیر زیرا حلوای حاضرکه‌گفته‌اند از همین‌کتاب کنایه است.

مثنوی

همچوقرآن‌که بمعنی هفت توست خاص را وعام را مطعم دروست

مثلا چون حضرت قرآن‌که از لحـاظ معنی هفت تواست. چنانکـه حضرت ابن مسعود رضی‌الله عنه این حدیث شریف را روایت میفرمایند:

قال علیه‌السلام انزل‌القرآن علی سبعة احرف لکل آیة منها ظهر و بطن و لکل حد مطلع .

وقال ایضاً ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن[1] .

خواص و عوام را در قرآن محل طعام هست.

خواص از اسرار عجیب و اشارات غریبش ذوق می‌یابند.

عوام از حکایات لطیف و از امثال و عبارات و استعارات شریف قرآن لذت می‌برند .

پاره‌ای از مردم به وعده و وعید وامر ونهی وقصص وحکم وبه‌حل متشابهاتش مشغول بوده از اینها غذا یافته‌اند. برخی نیز برای‌کشف حقایق و دقایق ظاهری و باطنی قرآن‌کوشش‌کرده‌اند .

و بعضی نیز ماهی‌وار در دریاهای اذکارمعانی و اسرارش غوطه خورده‌اند .

عده‌ای نیز ازمشاهدهٔ اسرار بکرش حیران‌گشته‌اند ویك عده نیز ازسیر کردن درگلزار اشارات و بشاراتش سرگردان و حیران مانده‌اند:

ماحصل‌کلام هرکسی از قرآن به قدراستعدادش حصه و نصیب یافته است.

پس ناطق‌کامل‌کسی است‌که سخنش را مطابق اسلوب قرآن ترتیب دهد . گاه وعده وگاه وعید دهد وگاهی امر وگاهی نهی‌کند.

۱- پیامبر (ص) گفت: قرآن نازل شده است برهفت حرف (هفت لهجه ، هفت‌بار، هفت قرائت ... در معنی «حرف» اختلاف‌است)، هر آیه از آیات قرآن ، ظاهری دارد و باطنی و هرحدی مطلعی دارد. نیز پیامبر (ص) گفت: قرآن دارای ظاهری است و باطنی و هر یك از معانی باطنی آن نیز (تا هفت بار) باطنی دارد.

باید شخص ناطق‌گاه با نشاط باشد و به شنوندگانش نشاط بخشد ، وگاهی نیز محزون گردد و محزن باشد. و نیزگاه فریادرس و گاهی مسمن (فربه‌کننده از نظرفکری) باشد تاکه عوام و خواص از بیانات جامع او حظ و نصیب ببرند.

مثنوی

گفت این باری یقین شد پیش عام که جهان در امر یزدانست رام

آن درویش بینا به‌بهلول دانا جواب دادکه : این معنی‌باری پیش مردم یقین شدکه تمام جهان به امر یزدان مطیع ورام است.

مثنوی

هیچ برگی در نیفتد از درخت بی قضا و حکم آن سلطان بخت

بی‌قضا و بدون‌حکم آن سلطان بخت، هیچ برگی از درخت پایین‌نمی‌افتد.

کما قال‌الله تعالی : وعنده مفاتح‌الغیب لایعلمها الاهو و یعلم ما فی البر والبحر و ما تسقط من ورقة الایعلمها[۱] .

پس علم خدا همه چیز را احاطه کرده است و هرکاری با امر او انجام میگیرد .

مثنوی

از دهان لقمه نشد سوی گلو تا نگوید لقمه را حق کلوا دخلوا

لقمه از دهان به طرف گلو نمیرود تا اینکه حق تعالی به لقمه «ادخلوا» نگوید .

۱- آیهٔ ۵۹ از سورهٔ انعام :کلیدهای عوالم پنهانی در نزد خداست، جز او هیچ کس ازکارهای پنهان این جهان آگاه نیست ، او همهٔ اسرار خشکی و دریا را می‌شناسد و هربرگی‌که فرو می‌افتد ، از آن آگاه است.

مثنوی

میل و رغبت کان زمام آدمی است جنبش آن رام امر آن غنی است

میل و رغبت چون زمام و لگام آدمی است، زیرا به واسطهٔ میل و رغبت هر انسانی به سوی آنچه که وجه حیوانی اوخواسته است کشیده میشود ولی جنبش آن میل و رغبت به امر خدا مطیع و رام است . **کماقال‌الله‌تعالی: مامن دابة الاهو آخذ بناصیتها ان ربی‌علی‌طراط مستقیم**[۱].

مثنوی

در زمینها و آسمانها ذرهٔ پر نجنباند نگردد پرهٔ

در روی زمینها و در اوج آسمانهاهیچ ذره‌ای پر نمی‌جنباند وحرکت نمیکند و به پرواز در نمی‌آید

مثنوی

جز به فرمان قدیم و نافذش شرح نتوان کرد جلدی نیست خوش

مگر به فرمان قدیم و نافذ او، کما قال‌الله تعالی : اولم یروا الی الطیرفوقهم صافات و یقبضن مایمسکهن الاالرحمن انه‌بکل‌شیء بصیر.[۲]
مرتفسیره‌فی‌اواخرالجلد الثانی فی‌بیان: عذرگفتن فقیر.

کسی قادر نمی‌شود و نخواهد شد چگونگی تصرف حق تعالی را بر جمیع موجودات شرح دهد ، پس ابرام و اظهار قدرت برای شرح دادن آن

۱- آیهٔ ۵۹ از سورهٔ هود: هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه سرنوشتش در دست خداست، همانا اوامر پروردگار من براساس حقیقت وبرراه راست صورت می‌پذیرد.

۲- آیهٔ ۱۹ از سورهٔ ملك: آیا مردم به مرغکانی که برفراز سرشان در پروازند ، نمی‌نگرند که گاه پرمی‌گشایند و گاه بالهای خود فراهم می‌آورند. جزخدای بخشاینده هیچ‌کس آنان را درآسمان نگه نمی‌دارد. او برهمه چیز بیناست.

پسندیده نیست.

مثنوی

که شمرد برگ درختانـرا تمام بی نهایت کی شود در نطق رام

که میتواند برگ درختان را تماماً بشمارد؟ بی‌نهایت و بی‌غایت کی به نطق رام میشود؟ آنچه متناهی است چگونه میتواندلایتناهی را بشمارد؟

مثنوی

این قدر بشنوکه چون کلی کار مـی‌نگردد جز بامر کردگار

نهایت این قدر بشنو که بر فحوای قل کل من‌عندالله، [۱] و بر مقتضای آیهٔ کریم و قل‌الله خالق کل شیء، [۲] تمام‌کارها انجام نمی‌گیرد، الابه‌امر کردگار، وهر امری وهرچیزی فقط با ارادهٔ او به‌ظهورمیرسد.

مثنوی

چون قضای حق رضای بنده شد حکم او را بندهٔ خـواهنده شد

فاذاکان کذلك، اگر قضای حق تعالی، هـرچه باشد اگربنده به آن راضی باشد و در حکم و فعل خدا صفا یابد، حکم خدا هـرچه باشد بنده خواستار آن می‌شود.

مثنوی

بی تکلف نی پی مزد و ثواب بلکه طبع او چنین شد مستطاب

دراین رضا به‌قضای‌الهی‌بنده بی‌تکلف وبی‌غرض است و برای مزد وثواب هم نیست. بلکه طبع و خوی بندهٔ خالص چنین خوب و عالی شده‌که حکم‌وارادهٔ مولایش را بلاعوض و لاغرض خواسته است.

۱ـ بخشی از آیه ۸۰ از سورهٔ نساء: بگو همه چیز از نزد خداست.

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۱۷ سورهٔ رعد: بگو خداوند آفرینندهٔ همه چیز است

مثنوی

زندگی خود نخواهد بهرخود نی پـی ذوق حیات مستلذ

آن بندهٔ خالص زندگی خودرا برای نفس خویش نمی‌خواهد وبرای ذوق حیات لذت خواهش نیز نمی‌خواهد.

مثنوی

هرکجا امرقدم‌را مسلکی است زندگی ومردگی پیشش یکی است

زیـرا هر بنده‌ایکه در خصوص امـر قدیم و حکم حکیم مسلکی دارد ، پیش او زندگی و مردگی یکی است . چونکه مرگ و حیات در نزد او یکسان است .

مثنوی

بهر یزدان می‌زید نی بهر گنج بهر یزدان می‌مرد نه از خوف رنج

بندهٔ خالص و کامل برای خدا زندگی میکند، و خوردن و آشامیدنش فقط به همین منظور است. اواز برای گنج زندگی نمیکند.

همچنین بهرخدا می‌میرد نه از ترس رنج چنانکه حال سایرین چنین است. ماحصل نسك وصلوات وحیات وممات بلکه هم جمیع حالات اینگونه بندهٔکامل از بهر خداست.

چنانکه خالق زمین و آسمان درحق سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وسلم فرمود.

قل‌ان صلواتی و نسکی و محیای و مماتی‌لله رب‌العالمین ۱ .

وحق تعالی در حدیث‌قدسی‌اش،دربارهٔ دوستانش به حضرت داود علیه‌اسلام خطاباً فرمود:

۱ـ سورهٔ انعام آیه۱۶۳: ای‌پیامبر، بگو نماز و عبادت وزندگی و مرگ من‌برای خداست که پروردگار جهانیان است.

یا داود لولا انی احفظ ارواح احبائی فی‌ابدانهم ، لخرجت مـن اجساد هم شوقاً الی‌لقائی ۱

دربارهٔ اینکه مرگ و زندگی در نزد این بندگان‌کامل یکسان است وهر تك تك این کاملان فقط برای حـق زنـدگی میکند ، این بیت حضرت ابـوطاهـر نیز دلالت میکند .

بیت

فان قلت لی مت‌مت سمعاً وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا۲

ابوطاهر این را گفت و جانش را به حق تعالی تسلیم‌کرد.

مثنوی

هست ایمانش برای خواست او نی برای جنت و اشجار و جو

طاعت و ایمان بندهٔکامل برای جلب رضایت وارادت مولای خویش است نه برای درختان و نهرهای جنت.

مثنوی

ترك‌کفرش هم برای حق بود نـی زبیم آنکه در آتش رود

بندهٔکامل همچنین کفر و عصیان اوهم برای حق ترك کـرده است، نه از ترس آنکه مبادا به آتش جهنم داخل شود وگرفتار بلا شود.

چنانکه رابعهٔ عدویه رضی‌الله عنها قسم خورد وگفت:

۱ـ ای داود ، اگر نه این بود که من روان دوستانـم را در تـن ایشان نگـه می‌دارم ، جانهای‌شان به اشتیاق دیدار من به پرواز می‌آمد و از پیکر خارج می‌شد.

۲ـ اگر به من بگویی بمیر، سخنت را می‌شنوم و فرمان می‌برم وبیدرنگ‌میمیرم و به پیك اجل می‌گویم آفرین برتو، خوش آمدی.

الهی بعزتك و جلالك‌ما عبدتك خوفاً من نارك و لارغبة فی جنتك بل‌لوجهك[۱]

به این موضوع کفر نکردن بندگان کامل و عصیان‌نکردنشان‌که نه از بیم است و نه هم بـه امیدی است ، این حدیث شریف که **حضرت نبی علیه السلام** در حق صهیب فرموده‌اند : **نعم الرجل صهیب لولم یخف‌الله لـم یعصه[۲]** دلالت میکند.

شیخ ابـوطالب مـکی رحمةالله علیه ، در قوت القلوب از ابوحازم مدنی نقل میکند :

روی عن ابی‌حازم هذا القول، یقول : انی‌لاستحیی من‌ربی ان‌اعبده خوفامن العذاب فاکون مثل عبدالسوء ان‌لم‌یخف‌لم یعمل واستحیی ان اعبده لاجـل الجنة فاکون کالاجیرالسوء ان‌لم یعط اجرعمله‌لم یعمل ولکن اعبده محبةله.

کما قال النبی‌صلی‌الله علیه‌وسلم، لایکون احدکم کالعبدالسوء ان‌خاف عمل‌ولا کالاجیران لم‌یعط الاجرلم یعمل[۳].

و حق تعالی به حضرت داود علیه السلام وحی کرد:

فرمود : یا داودان اود الاوداء الی من‌عبدنی بغیر نوال لکن‌لیعطی الربوبیة حقها[۴].

---

۱ ـ خداوندا ، به عزت و شکوهمندی تو سوگند که ترا از بیم آتش یا طمع در بهشت نپرستیدم بل برای خودت.

۲ـ نیکو بنده‌ای است صهیب ، اگـر از خدا نترسد ، باز هم گناه و نـافرمانی نمی‌کند .

۳ـ از ابو حازم روایت شده که گفت : من شرم می‌دارم از پروردگارم که او را از بیم آتش بپرستم زیرا در ایـن هنگام بنده‌ای نابکار را می‌مانم کـه اگر نترسد ، کار نمی‌کند و نیزشرم دارم اورا برای بهشت عبادت‌کنم‌زیرا دراین هنگام به‌مزدوری سیه‌کار می‌مانم که اگرمزدش ندهند کارخود به پایان نرساند. من خدا را برای خودش عبادت می‌کنم. پیامبر(ص) نیز گفته‌است: نبایدکه‌مانند بنده یا مزدوربدکرداربا‌شیدکه اگربترسد یا مزد بگیردکارمی‌کند وگرنه دست ازکارمی‌کشد.

۴ـ ای‌داود، دوست‌ترین دوستان‌من‌کسی است‌که نه اززوی بیم وامید مرا بپرستد بلکه تا حق ربوبیت را ادا کرده باشد.

و حضرت ابوطالب میگوید کـه : علی‌بن موفق به مـن خبر داد و گفت : شبی در عالم خواب دیـدم که به جنت داخل شدم ، پس بـه اطرافم کـه نگاه کردم ، دیدم چند نفر برتخت‌های جنت نشسته‌اند و از مـوائد و میوه‌های جنت حظ میبرند.

و حوری و غلمان به این اشخاص خدمت میکنند، و اینان با تماشا کـردن به این حوریان و غلمانان لذت میبرند . پس ازاین مرتبه جلوتر رفتم و رسیدم به عرش اعلا وحظیرهٔ قدس، در آنجا به سرادق انس نگاه کردم ، دو نفر را دیدم که نظرشان را متوجه مشاهدهٔ لقای حق کرده‌اند و به نعم جنت پشت کرده‌اند.

فقلت لرضوان من هذان، قال هذا معروف الکرخی و هذاابویزید البسطامی و هما عبدان خـالصان عبدالله ، لاخوفاً من‌نـاره ولاشوقا الی جنته بـل حبآله ۱ .

و رضوان گفت: حق تعالی بـه این دو نفر به جمال با کمالش نگاه کـردن را اعطا فرموده است . پس من دربارهٔ آن کسانیکه از نعم جنت لذت یـاب بودند سؤال کردم :

رضوان جواب داد:یکی ازآنان بشربن حارث، و یکی احمدبن‌حنبل‌وسومی شقیق بلخی است.

مولیناجامی‌رحمة الله علیه در خصوص منقبهٔ حضرت عمربن الفارض رضی‌الله عنه ؛ از قول حضرت شیخ برهان‌الدین‌ابراهیم قدس‌الله سره‌العزیز نقل میکنند:

او گفت به نزد ابن فارض آمدم و وی محتضر بـود ، گفتم السلام علیك ، گفت:

وعلیك السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو از اولیای خدایی گفتم. یا سیدی میدانم که‌این بشارت از حضرت حق است، ولیکن‌میخواهم

۱ـ به رضوان گفتم : این دو تن‌کیستند؟ گفت : این معروف‌کرخی وآن دیگری با یزید بسطامی است و این دو بندگان راستین خدایند که او را نه از بیم دوزخ ونه‌از شوق بهشت بلکه به خاطردوستی او عبادت‌کردند.

قلب من مطمئن شود . گفت : از خدای تعالی خواستم کـه جماعتی از اولیاءالله در وقت انتقال من حاضر شوند . و تـو حاضر شدی پس لابـد تـو از ایشان باشی .

و بعد از آن مشاهده کردم که بهشت بروی ممثل و عیان شد ، و چون به آن نگاه کرد آه گفت و بگریست و رنگ وی متغیر شد و ایـن بیت‌هـا را خواندن گرفت:

بیت

ان کان منزلتی فی‌الحب عندکم ما قـد رایت فقد ضیعت ایامی
امنیة ظفرت روحـی بـهازمناً والیوم احسبها اضغاث احـلام[۱]

من گفتم یا سیدی این مقام بغایت برتراست.

گفت : ای ابراهیم رابعهٔ عدویه که زنی‌بود ، گفت : الهی وعزتك ما عبدتك خوفاً من نارك ولارغبة فی‌جنتك‌بل‌لوجهك الکریم ومحبة فیك[۲].

و این مقام نه‌آن مقام است،بعداز آن خندان وگشاده‌روی‌شد وبه‌حق‌پیوست، دانستم‌که مراد وی حاصل شد.

مثنوی

این چنین آمد ز اصل‌آن خوی او نی ریا ضت نه به جست وجوی او

خوی و خلقت آن بندهٔ‌کامل از اصلش‌چنین آمده وگرنه، نه باریاضت است

۱ــ اگرپایگاه من در محبت شما
همین است‌که اکنون دیدم، به راستی‌که عمرخود را ضایع‌کرده‌ام.
آرزویی داشتم‌که روان من مدتها شیفتهٔ‌آن بود،
و اکنون می‌بینم‌که همگی خوابهای آشفته بوده است.

۲ــ خداوندا ، ترا ازترس جهنم یا امید بهشت پرستش نکردم‌بلکه به خاطر وجود مقدست‌و به خاطرعشقی‌که به تو دارم.

و نه هم به جست‌وجوی او بستگی دارد. بلکه هم این خوی و این خصلت ویـرا فطرتة وطبعاً وجبلی است چنانکه فرمود:

فطرةالله‌التی فطرالناس علیهالاتبدیل لخلق‌الله ۱.

مثنوی

آنگهان خندد کـه او بیند رضا همچو حلوایـی شکر او را قضا

آن عبدکامل وقتی می‌خندد که رضا بیند . یعنی رضایت مولای خودرا ببیند و قضا و بلا پیش او چون حلواست.

مثنوی

بندهٔکش خوی وخلقت این بود نی جهان بر امر و فرمانش رود

بنده‌ایکه خوی و خلقتش این باشد، چنانکه در بالا به‌آن اشاره شد، آیا دنیا برامر و فرمان او نمیگردد؟ یعنی جمیع عالم مطابق امر و فـرمان او میگردد.زیرا به حکم: **من کان‌لله‌کان الله‌له** ، بندهٔکامل به‌کل برای خداست، پس حضرت حق نیز بالکل برای وی است ، و او را خلیفهٔ خویش میکند و به‌واسطه او برای همه مفیض و متجلی میشود.

کماقال‌القیصری فی شرح‌الفصوص انما یتجلی الحق لمرآة قلب هذا الکامل فتنعکس الانوار من قلبه الی العالم فیکون محفوظاً بوجوده و تصرفه فی العوالم‌العلویة و السفلیة فلایخرج من‌الباطن الی‌الظاهر معنی من‌المعانی الا بحکمه و لایدخل من الظاهر فی الباطن شیء الابامره و ان کان یجهله عندغلبة‌البشریة۲ .

۱ـ سرشت خدایی‌که بندگان خود را بر آن سرشته است و آفـرینش خدا هیچ دگرگونی ندارد (آیهٔ ۲۹ سورهٔ روم).

۲ـ قیصری در شرح «فصوص» گفته است: همانا خداوند در آینهٔ ایـن قلب‌کامل جلوه‌گر می‌شود و انوار الهی از قلبش به سوی عالم پرتو می‌افکند و جهان به وجود او قائم می‌گردد و او در عوالم بالا و پایین تصرف می‌کند ، پس هیچ معنایی از باطن بـه ظاهر در نمی‌آید مگر به دستور او ؛ گرچه‌گاه براثر چیره شدن جنبهٔ بشری از آن قدرت الهی محروم می‌گردد.

مثنوی

پس چرا لابه کند او با دعا که بگردان ای خداوند این قضا

پس بندهٔکاملی که با چنین صفت متصف‌گشته ، برای چه با دعا لابه وتضرع کند،که : ای خدا این قضارا بگردان یعنی بندهٔکامل چنین دعایی نمیکند .

مثنوی

مرگ او و مرگ فرزندان او بهر حق پیشش چو حلوا در گلو

و مرگ خود آن مردکامل ومردن فرزندان او ، از برای رضای حق‌پیشش چون حلوا درگلو است، یعنی راحت‌است ولذت دارد.

مثنوی

نزع فرزندان بر آن با وفا چون قطایف پیش شیخ بی نوا

نزع فرزندان یعنی مرگ اولاد در نزد آن‌کامل باوفا ، چون قطایف است پیش شیخ بینوا. مقصود اینست همانگونه‌که قطایف (نام طعامی است) برای‌شیخ پیرو بینوا لذیذ و خوش آیند است ، در نزد او مرگ فرزندانش لذیذ و مطبوع است .

مثنوی

پس چراگوید دعا الا مگر در دعا بیند رضای دادگر

بندهٔکامل کسی است‌که ازاغراض نفسانی و مقتضای جسمانی خویش فانی شود و با حق باقی‌گردد. و از هر جهت به تصرف و حکم حق‌تعالی در این عالم راضی باشد و قهر ولطف حق را یکسان بداند ، وطبعاً و قلباً تسلیم شود و ترك اغراض کند.

پس بندهٔکاملی که به این مرتبه واصل شده به چه جهت برای وصول چیزی

ویا برای دفعش دعا کند. مگر اینکه در دعا کردن رضای مولای دادگر را ببیند.

یعنی بندهٔ کامل دعا و سکون را مطلقاً برای رضای مولای خویش میکند، نه برای اقتضای نفسش. اگر تسلیم مقتضی باشد سکوت میکند و اگر دعا و رجا اقتضا بکند، برای امتثال امر: **ادعونی استجب لکم**[۱]، دعا میکند و امیدوار می‌شود.

چنانکه حضرت ایوب علیه‌السلام، وقتی دید که رضای مولایش در آنست که باید در مقابل بلا صبر کرد و ساکت ماند، پس آنگونه صبر کرد و سکوت اختیار کرد. ولی بعد از آن رضای حق را در دعا و تضرع دید و گفت:

رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین[۲]. و دعا کرد و تضرع نمود. چون در چنین موقع دعا و تضرع نکردن مذموم و زشت است.

کما قال ابن الفارض رضی‌الله عنه.

بیت

ویحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح غیر العجز عند الاحبة ۳

چنانکه موقع ترك صبر و تضرع و نیاز را ذکر کردیم.

مثنوی

آن شفاعت وان دعا نز رحم خود می‌کند آن بندهٔ صاحب رشد

آن بندهٔ روشندل شفاعت و دعایی که میکند نه از رحم طبیعت خود اوست.

مثنوی

رحم خود را او همان دم سوخته است که چراغ عشق حق افروخته است

بلکه آن بندهٔ کامل رحم نفسانی خود را هم در آن دم سوخته است که عشق حق را در دل خویش افروخته است.

۱- سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۶۲ یعنی: مرا بخوانید تا شما را پاسخ گویم.

۲- پروردگارا، مرا آسیب در رسیده است و تو مهربان‌ترین مهربانانی (سورهٔ انبیاء، آیه ۸۳).

۳- در برابر دشمنان چابکی و خرسندی نمودن نیکوست،
ولی در برابر دوستان جزفروتنی و خاکساری نشاید.

مثنوی

دوزخ اوصاف او عشق است و او سوخت مر اوصاف خود را مو به‌مو

دوزخ سوزان صفات او عشق حق است، او اوصاف خویش را مو به مو سوزاند ، یعنی دوزخ سوزان اوصاف آن بندهٔ‌کامل عشق حق است. و او مو به مو اوصاف خویش را آتش زد یعنی اوصاف نفسانی‌اش را تماماً ازبین برد.

مثنوی

هر طروقی این فروقی‌کی شناخت جز دقوقی تا دراین دولت بتاخت

طروق: جمع طارق و طارق : شبرورا گویند ، یعنی آنکه در ظلمت عالم طبیعت سیر میکند،کی این فرقه‌های آفتاب‌گاهرا می‌فهمد جز آنکه دقوقی‌مشرب باشد زیراکه او تا به این دولت دوید و خود را به این‌گروه پرشکوه واصل‌کرد. اینك حکایت او را بیان میفرمایند .

قصهٔ دقوقی و کراماتش

مثنوی

آن دقوقی داشت خوش دیباچهٔ عاشق و صاحب‌کرامت خواجهٔ

آن دقوقی دیباچهٔ خوشی‌داشت، یعنی بدایت حال وابتدای سلوکش‌خوب بود و خواجه‌ای بود عاشق و صاحب کرامت .

مثنوی

بر زمین می‌شد چومه بر آسمان شبروان را گشته زو روشن روان

دقوقی روی زمین راه میرفت اما مثل ماه بودکه روی آسمان حرکت‌میکند

و نورش رابرعالم می‌افشاند. حضرت دقوقی شبروان و در ظلمت جسمانی سیر و سفرکنندگان را روشنائی جان شده بود .

مثنوی

در مقامی مسکنی کم ساختی کم دو روز اندر دهی انداختی

او در هرجایی کم اقامت میکرد ، حتی در دهی کمتر از دو روز اقامت داشت .

به تقدیر: اقامت کم انداختی.

مثنوی

گفت در یك‌خانه‌گر باشی دو روز عشق آن مسکن کند درمن فروز

او برای اقامت کوتاه خود در همه‌جا عذر میآورد ومیگفت: اگر درخانه‌ای دو روز توقف داشته باشم ، عشق آن مسکن در من شعله‌ور میشود و بر من غلبه میکند .

قال الشیخ‌السهروردی فی‌العوارف و من جملة‌المقاصد فی السفر ، قطع‌المالوفات والانسلاخ من‌رکون النفس‌الی مقام معلوم، فمن صبرعن تلك‌المالوفات محتسباً عندالله اجراً فقد حاز فضلا عظیما ۱ ،

مثنوی

غرة‌المسکن احاذره انا انقلی یا نفس سافر للغنا

غرة : مصدر و مضاف بر مسکن و منصوب ، به واسط اینکه مفعول اول «احاذر» است.

و ضمیر برمیگردد به مسکن اگر چه «غرة» مؤنث است، اما تأنیثش حقیقی نیست . جایز است غرة به معنای «غرور» تأویل شود.

---

۱ ـ شیخ سهروردی درعوارف گفته‌است: ازجمله‌هدفهای سفر، بریدن ازآشناییها وکنار کشیدن ازگرایش نفس‌به جایگاهی معین‌است، هرکس بردوری ازآن آشناییها شکیبا باشد و پاداش خود را به خدا واگذارد، بر فضیلتی بزرگ دست یافته است.

تقدیر کلام: احاذر انا من غرةالمسکن ، است.

یعنی من حذر میکنم که مسکن و مکان مرا مغرور نکند : از مغرور شدن به مسکن و مکان برحذرم.

انقلی: نقل کن یا نفس ، ای نفس سافر: سفرکـن ، للغنا ، برای غنا بنابر مقتضای حدیث شریف : سافروا تصحوا و تغنموا . مرادغنای قلب است .

کماقال علیه الصلوة والسلام، لیس‌الغنی عن‌کثرةالعرض ولکن‌الغنی غنی‌النفس. رواه احمد والترمذی‌وابن ماجةعن‌ابی‌هریرة رضی‌الله‌عنه ۱.

مثنوی

لا اعود خلق قلبی بالمکان کی یکون خالصاً بالا متحان

لااعود : معتاد و خوگر نمیکنم ، خلق قلبی: خوی قلبم را ، بالمکان بـه مکان . اعود : از تعوید به عادت کردن و اعتیاد پیداکردن گویند.

کی یکون : تا باشد ، خالصاً بالامتحان : با امتحان خالص و مخلص شود . اینها را دقوقی به خودش گفت .

مثنوی

روزاندر سیربد شب‌در نماز چشم‌اندر شاه‌بازاو همچون باز

دقوقی روز در سیر و سفر بود و شب در نیاز و نماز ، چشمش به سوی آیات و اسرار آن آیات بازبود، و او چون باز عالی پرواز بود.

مثنوی

منقطع از خلق نی از بد خویی منفرد از مرد و زن نی از دویی

او از مردم جدا و بریده بود و لکن انقطاع او از بد خویی نبود . زیـرا

۱- پیامبر (ص) گفت : توانگری در بسیاری عوارض دنیوی نیست ، تو انگری این است که انسان ذاتاً بی‌نیازباشد. این حدیث‌رااحمد وترمذی و این ماجه ازابوهریره روایت‌کرده‌اند.

کسیکه از بدخویی از مردم جدا و منفرد باشد و با هیچکس الفت پیدا نکند ، در او خیر نیست .

کما قال علیه السلام : المؤمن یؤلف ولاخیرفیمن لایألف ولا یـؤلف . رواه الضیاء عن جابر۱.

دقوقی از مردم منفرد بود، ولی این انفراد او از دویی نبود . یعنی نه‌برای اینکه مردم را از حق غیروجدا می‌دید و دردوئیت مانده بود . بلکه از عالم ظاهر و صوراشیاء قطع علاقه داشت و بـواسطهٔ کمال انسیت به حضرت حق تعالی از مردم منفرد و منقطع شده بود .

مثنوی

مشفقی بر خلق نافع همچو آب　　خوش شفیعی و دعا اش مستجاب

والا اونسبت به مردم دنیا مهربان بود ، و چون آب نفعش به همه میرسید. در واقع یك شفیع و مستجاب الدعوة بود.

مثنوی

نیك و بد را مهربان و مستقر　　بهتر از مادر شهی تر از پدر

او نسبت به نیك و بد مهربان بود و محل قرارشان بود:

همانطورکه مکان برای همه چه خوب و چه بد محل قرارشده است.

او نیز برای مخلوق خدا ملجاء ومقربود و برای مردم از مادر بهتر وازپدر شهی‌تربود . زیراکه شان علماء بالله همین است .

۱- پیغمبر گفت : مؤمن به آسانی با مردم خو می‌گیرد و مردم به سادگی با او خومی‌گیرند،کسی‌که چنین نباشد،هیچ خیری‌دراو نیست.

کما قال یحیی‌بن‌معاذ: العلماء ارحم بالمؤمنین من‌آبائهم وامهاتهم۱.

مثنوی

گفت پیغمبر شما را ای مهان چون پدر هستم شفیق و مهربان

عن ابی هریرة رضی الله عنه ، قال : قال علیه السلام انما انـالکم بمنزلة الوالد لولده .

وقال‌علیه‌السلام‌انااولی‌بالمؤمنین‌من‌انفسهم. رواه ابوهریرة رضی‌الله عنه . وقال الله تعالی فی‌هذا المضمون : النبی اولی بالمؤمنین من‌انفسهم وازواجه امهاتهم۲،

پس وقتی زنهای آن حضرت مادران ما باشند ، پس آن حضرت پدر ما می‌شود چونکه از پدر ومادرمان به ما مهربان‌تر و از نفسهایمان نسبت به ما بهترو شایسته‌تراست . کذلك شیخ‌که وارث نبی است همینطور است.

مثنوی

زان سبب که جمله اجزای منید جزو را از کل چرا برمی‌کشید

سبب مهربانی و شفقت من به شما اینست که همگی شما اجزای من‌هستید، چرا جزو را ازکل جدا میکنید . یعنی شما که ای مردم به منزلهٔ جـزو هستید و من و وارثان من در مرتبهٔ کل هستیم ، پس ای مردم‌که به منزلهٔ اجزا میباشید ، چرا خودتان راازکل دور میکنید وچگونه از صحبت‌وارادت او به جانب مفارقت میروید ؟

۱ـ دانشمندان از پدر و مادر با مردم مهربان‌ترند.

۲ـ از ابوهریره نقل شده که‌گفت: پیامبر (ص) گفته است : من برای شما مانند پدر نسبت به فرزند هستم. و نیز گفته است: من بیش از خود مـؤمنان نسبت به ایشان اولویت دارم. این حدیث را ابوهریره روایت کرده و خدا در این مورد فرموده است: پیامبر بیش از مؤمنان نسبت به ایشان اولویت دارد و زنان او مادران ایشان هستند (احزاب ، آیهٔ ۶).

مثنوی

جزو از کل قطع شد بی کار شد عضو از تن قطع شد مردار شد

اگر جزو از کل قطع شود بیکار میشود . عضو که از تن جدا شود مردار میشود. یعنی اگر جزو از صحبت و خدمت آنکه به منزلهٔ کل است ، جدا شود و تفرد کند بیکار ومردار میگردد ، و اگر با همان حال جدایی باشد، روی جاهلیت ، خبیث وناپاك میگردد.

مثنوی

تا نپیوندد به کل بار دگر مرده باشد نبودش از جان خبر

تا یکبار دگر به کل نپیوندد و متصل نشود ، او مرده است و از جان خبر ندارد. یعنی تا از جدایی خویش توبه نکند ، و به آن کاملی که در مرتبهٔ کل است متصل نشود ، او دیگرمرده محسوب‌میشود ودیگراورا از جان وازحیات جاودانی خبری نخواهد بود.

مثنوی

ور بجنبد نیست آنرا خود سند عضو تـو ببریده هم جنبش کند

و اگر جزوی از خدمت آن کاملی که در مرتبهٔ کل قرار گرفته است ، جدا و مهجور گشته باشد و اما برمقتضای شریعت و طریقت رفتار نماید ، بازهم قابل اعتماد نیست . زیرا اگرچه عضوی بلافاصله بعد از قطع شدن از آن جسم هنوز حرکت وجنبش دارد، مثلاً اگراز درختی شاخه‌ای قطع شود هنوزآن تروتازگی خود را چند روزی دارد ولکن به آن تازگی نمیشود اعتمادکرد، چون شاخی که بیخ وریشه ندارد تازگی‌آن باقی نمیماند.

مثنوی

جزو از کل گر برد یکسو رود این نه‌آن کل است‌کوناقص شود

آن جزویکه بین العلما معروف است ، اگر از کـل معهود بریده و منقطع شود به جانبی میرود و کل‌بلاجزو ناقص میماند.

در اینجا «کلی» که درباره‌اش بحث میشود کل اول نیست‌که با انقطاع و مفارقت جزو ناقص شود.

مثنوی

قطع‌و وصل او نیاید در مقال چیز ناقص گفته شد بهر مثال

آن‌کاملی‌که درمرتبهٔ‌کل قرار گرفته، قطع‌و وصلش به سخن نمیآید.

وبه‌اتصال‌وانفصال‌جزئی وکلی‌که‌متعارفند، طابق النعل‌بالنعل‌مماثل‌نمیشود.

بلکه این بیان یك چیزناقص است‌که فقط برای مثال‌گفته شد.

پس مثال الشیء مثـل ذلـك الشی ، نمیشود . چنانکه اگربگوئیم:

زیدکالاسد : لازم نمی‌آید که زید صورتاً و معناً مانند اسد باشد

پس مولینا برای تأیید این معنا ، در خصوص اینکه به حضرت امیرالمؤمنین علی‌کرم‌الله وجهه«اسدالله» گفته‌اند ، بیاناتی ایراد میکنند و سپس به قصهٔ دقوقی‌باز میگردند وآن را ادامه میدهند.

باز گشتن به قصهٔ دقوقی

مثنوی

مر علی را در مثالی شیر خوانـد شیر مثل او نباشد گرچه رانـد

حضرت نبی‌علیه‌السلام حضرت علی رضی‌الله عنه را در مثال شیر خوانـد :

حقیقةً مثال شیر است . اما شیر مثل آن حضرت نمی‌باشد. اگرچه حضرت پیغمبر علیه‌السلام این مثال را فرمود و به وی اطلاق کرد.

مثنوی

از مثال و مثل و فرق آن بران جانب قصهٔ دقـوقی ای جوان

پس از تعریف مثال و مثل و فرق نهادن بینشان ، ای جوان بـه سوی قصهٔ دقوقی بران ، و بدان که دقـوقـی کیست ، و مقام و مرتبهٔ او را ادراك و اذعان کن .

مثنوی

آنکه در فتوی امام خلق بود گوی تقوی از فرشته می‌ربود

دقوقی کسی بود که درفتوی امام خلق بود و گوی تقوی را از ملائکه‌ربوده بود. اواز مسایلی که شرعاً جایز است کاملاآگاه بود و همه را میدانست وبه‌همین سبب نام امام یافته بود. و در پرهیز کـردن از شبهات ماسوا ، از ملایك سبقت گرفته بود.

مثنوی

آنکه اندر سیرمه را مات کرد هم زدینداری او دین رشك خورد

دقوقی کسی‌بود که‌در سیرو سلوك ماه‌را مات کرد، چونکه سیرماه‌جسمانی است ولی سیر دقوقی هم جسمانی و هم روحانی بود . در ثانی ماه بعد از کمال نقصان مـی‌یابد ، و اما او دائما کاملتر میگشت و در ترقی و تزاید بود . او چنان دینداری بود که ، خود دین به دینداری‌اش غبطه می‌خورد و تحسین و آفرینش می‌گفت .

مثنوی

با چنان تقوی و اورادو قیام طالب خاصان حق بودی مدام

دقوقی‌با وجود چنان‌تقوی و اوراد و قیام ، همواره طالب خاصان خدا بود یعنی با اینکه مقام بس عالی داشت، ولی بداشتن چنین مرتبهٔ بلند قناعت نمیکرد و پیوسته طالب صحبت خاصان خدا بود.

مثنوی

در سفر معظم مرادش آن بدی که دمی بر بندهٔ خاصی زدی

در موقع سفربزرگترین آرزو و مقصود قلبی‌اش این بودکه لااقل دمی‌خود را به یك بندهٔ خاصی برساند و در صحبتش باشد.

مثنوی

این همی‌گفتی چو می رفتی براه کن قرین خاصگانم ای اله

وقتیکه راه می‌رفت دایم وردش این بودکه ای خدا مرا با بندگان خاصت قرین کن .

مثنوی

یا رب آنها راکه بشناسد دلم بنده و بسته میان و مجملم

ای پروردگار من آن بندگانت راکه قلباً میشناسم و آنان را ادراك میکنم ، دربرابرشان بنده وآماده به خدمتم و مجملم : جمیل کننده هستم یعنی نیکی پیش می‌گیرم .

مثنوی

وآنکه نشناسم تو ای یزدان جان بر من محجوبشان کن مهربان

اما بـر مصداق کلام : **اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری** ، آن بندگانت را که‌من‌نمی‌شناسم وادراکشان نمی‌کنم ، ای خدای جان آنان را به من مهربان‌کن.

مثنوی

حضرتش گفتی‌که ای صدر مهین این چه عشق است وچه استسقاست این

حضرت حق جل شانه به دقوقی گفت : ای صدر و بدر بزرگان ، ایـن چه عشق است وچه استقساست؟ آیا به این ریان نمی‌شوی وقناعت نمیکنی؟

مثنوی

مهر من داری چه می‌جویی دگر چون خدا با تست چون جویی بشر

تو که مهرو محبت مرا داری ، دگـر چه میخواهی . وقتی خدا با توست ، برای چه طالب بشری؟

مثنوی

او بگفتی یارب ای دانـای راز تـو گشودی در دلم راه نیاز

دقوقی گفت : یا رب وای دانای راز ، تو به دلم راه نیاز را گشودی.

مثنوی

در میان بحر اگر بنشسته‌ام طمع در آب سبوهم بسته‌ام

اگر چه در میان دریاهای اسرار نشسته‌ام ، ولی به‌آب سبوهم طمع بسته‌ام. یعنی اگر چه کامل گشته‌ام و مرتبهٔ عشق و وصلت را یافته‌ام . و لکن در هر سری

یك گونه سری ودرهربری ، برهای زیاد هست.

ای رب من تو در هر انسانی به نوعی شأن آشکار و از صفاتت به نوعی صفت ، متجلی می‌شوی . بـه همین جهت ریان نشدم و قناعت نکردم تا بـه مرتبه‌ای که در یاران هست و در من نیست برسم و چون آنان ذوق و لذت ببرم.

مثنوی

همچو داودم نود نعجه مراست طمع در نعجهٔ حریفم هم بخاست

به آیهٔ ۲۲ ازسورهٔ مبارکهٔ صاد اشاره است ، مولینا به حکایت حضرت داود در آیهٔ مذکور تلمیح میفرمایند .

بعضی از مفسران اینطور تعریف کرده‌اند که حضرت داودعلیه السلام نسبت به زن اوریا میلی پیدا کرده بود . پس اوریارا به جنگ فرستاد و اوریا درجنگ به قتل رسید و حضرت داود با زن او ازدواج کرد و حضرت سلیمان علیه السلام از این زن به دنیا آمد. حضرت داوداوقات خود را تقسیم کرده بود: یك روز نصیحت، و یك روزحکومت و یك روزهم به مهمات خویش مشغول می‌شد.

پس درروز مختص به‌عبادت، هیچکس به حضورش داخل نمی‌شدودربانان احدی‌را راه نمیدادند.

روزی حضرت حـق تعالی جبرائیل و میکائیل علیهما السلام را همراه چند ملائکه دیگربه شکل انسان پیش داود فرستاد. و این ملایك ناگاه از محراب بـر داود واردشدند.

حضرت داود از دیدن آن ملایك ترسید و دهشتی عارضش شد. فـرشتگان گفتند : نترس ما دو گروه منازعیم و با هم دشمنیم. یکی ازما بردیگری ستم کرده است. پس حکم کن میان ما با حق وعدالت وجور مکن .

حضرت داود علیه‌السلام گفت: دعوای خود را مطرح کنید تا ببینیم.

یکی از آنان گفت: **انهذا** : به درستیکه این شخص ، **اخی** : برادر دینی من و هم‌صحبت من است.

له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة : او را نود و نه میش است، اما مرا فقط یك میش است.

نعجة : میش راگویند اما در اینجا از زن کنایه است.

فقال اکفلنیها: پس به‌من گفت، آن یك میشت را به من واگذار کن ، همانطور که این نود و نه میش زیردست من است، آنرا نیز نصیب من کن.

وغرنی فی‌الخطاب : و در این گفتگو مرا مغلوب کرد ونتوانستم ردش کنم.

قال‌لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاجه:

حضرت داودگفت: اگر حال بدین منوال بوده به‌حق خدا محققاً به تو ظلم کرده است بخواستن میش تو که به‌میشهای خود اضافه کند.

سؤال : مصدر است و مضاف برمفعول خود و تعدیه‌اش با «الی» به‌مفعول آخر، بواسطهٔ اینست که متضمن معنای اضافه است.

کانه قیل باضافة نعجتك الی‌نعاجه.

وان کثیراًمن‌الخلطاء م به درستیکه بسیاری از شرکا کـه مالهایشان را با هـم آمیخته‌اند.

لیبغی بعضهم علی بعض : هرآینه تعدی و تجاوز میکند بعضی به بعض دیگر و بیش از حق خود میخواهد.

الاالذین‌آمنوا و عملواالصالحات : مگر آنانکه ستم ودشمنی نمیکنند وایمان آوردند وکارهای شایسته کردند .

وقلیل ما هم : و حال آنکه ایشان اندکی‌اند. **هم** : مبتدا و **قلیل** : خبرمقدم و **ما** : زاید از برای ابهام.

وظن داود انمافتناه: ظن دراینجا مستعاراست، به‌جهت‌اینکه ازعلم‌استدلالی

بینهما مشابهتی است. ای علم بماجری فی مجلس الحکومة .

یعنی داودعلیه‌السلام فهمیدآن ماجرای حکم راکه مابه‌تحقیق او راآزمودیم و امتحان کردیم به سبب گناهی که مرتکب شده بود.

فاستغفره ربه : پس از پروردگارش آمرزش خواست.

وخر راکعا و اناب : وبه روی در افتاد سجده کنان.

سبب شبیه بودن «رکوع» به « سجود » ، اینست که سجود مبدأ است.

پس داود رجوع و توبه کرد به‌خداتوبه کردنی حتی چهل روزتمام‌درسجده بود، وگفته‌اند از اشك چشمش علف سبزشد.

معنی‌بیت: دقوقی‌گفت: من در مرتبهٔ عشق حق چون داود علیه‌السلامم با اینکه نود و نه‌گوسفند دارم باز طمع به‌گوسفند یارانم بسته‌ام.

بعنی اگر چه در مرتبهٔ عشق به مرتبهٔ نود ونه واصل شده‌ام. اما اگر یارانم به مرتبه‌ای برسندکه من آنرا نداشته باشم، طمع به‌آن یك مرتبه می‌بندم‌که به آن نیز برسم.

بیت

شربنا الحب کاساً بعد کاس فـلا نفـدالشراب و لاروینا ۱

مثنوی

حرص اندر عشق تو فخرست وجاه حرص اندر غیر تو ننگ و تباه

الهی حرص و آز در عشق تو فخر وجاه است: اماحرصی‌که برای چیزی غیر از عشق وطاعت تو باشد عیب و ننگ است.

۱ـ از بادهٔ عشق باجامهای پیاپی نوشیدیم،
ولی نه آن شراب کاستی گرفت، نه ما سیراب شدیم.

مثنوی

شهوت و حرص نران پیشی بود وآن حیزان ننگ وبدکیشی بود

حرصی و علاقه و میل مردان پیشی بود (منسوب به‌پیش‌است) اما حیزان را عیب وبدکیشی شایسته است.

یعنی عشق و علاقه رجال به حق است و به روحانیت ، و این مفهوم باکلمهٔ «پیشی» تعبیر شده .

و اما حرص و شهوت مخنثان و حیزان‌باعث ننگ وبدکیشی میشود، کنایه است ازکمال محبت و انهماك به مرتبهٔ سفلی و عالم طبیعت و حظ نفسانی.

مثنوی

حرص مردان از ره پیشی بود در مخنث حرص سوی پس رود

حرص مردان از راه پیشی بود (به‌جهت علاقه به حق و به‌روحانیت) حاصل میشود اما حرص و آز مخنث به‌خاطر چیزهای پست است.

یعنی آنانکه طریق‌مخنثی را پیش‌گرفته‌اند برای دنیا وما فیها وعالم‌طبیعت و هوای نفس حرص میزنند.

مثنوی

آن‌یکی‌حرص‌ازکمال مردی است وآن دگر حرص افتضاح وسردی‌است

آن حرص وولعی‌که از ره پیشی بود: به جهت رسیدن به حق و روحانیت پیدا میشود، از مردانگی است. اما آن حرصی‌که پس میرود یعنی حرص به دنیا و مافیها باعث فضاحت و سردی است.

این دو نوع حرص سیر نمیشوند وبه‌آنچه رسیدند قناعت نمیکنند و درنزد خدا برابر نمیشوند.

کماقال علیه‌السلام: منهومان‌لایشبعان طالب‌العلم وطالب‌الدنیا و هما لایستویان.

اما طالب‌العلم فیزداد فی رضی‌الرحمن و اما طالب‌الدنیا فیزداد فی‌الطغیان . ثم قرأ انمایخشی‌الله من عباده‌العلماء .

وقرأکلا ان الانسان لیطغی ان رأه استغنی . رواه ابن مسعود رضی‌الله عنه[1]

مثنوی

آه سری هست اینجا بس نهان که سوی خضری شود موسی روان

آه در اینجا (در حرص و ولع مـردان کامل) سری هست که آن از عـوام سخت نهان است . آن سر همین است که شخص او لوالعـزم و صاحب رسالتی چون حضرت موسی علیه‌السلام ، طالب خضر میشود و پیشش میرود . و ایـن کار بر غایت کمال آن حضرت دلالت میکند.

زیرا اهل کمال کسی است که به هرمرتبه برسد مستسقی‌وار ریان نشود و به آن قناعت نکند .

چنانکه سلطان انبیا صلـی‌الله علیه و سلم مـع عظم شانـه وکمال برهانه ، هر روز هفتاد مرتبه یا بلکه صد مرتبه استغفار میکردند.

کماقال علیه‌السلام انه لیغان علی قلبی و انا استغفرالله فی‌کل یوم سبعین مرة [2] .

۱ـ پیامبر (ص) گفت: دو تشنه هستندکه هرگزسیراب نمی‌شوند: پژوهندهٔ دانش وجویندهٔ دنیا ، ولی این دوبرابر نیستند زیرا خواهندهٔ علم پیوسته رضای خدا را افزون می‌کند و طلب‌کنندهٔ دنیا برسرکشی‌خود می‌افزاید. آنگاه پیامبر این‌آیه را خواند: «همانا دانشمندانندکه از قهر خدا می‌ترسند» (آیهٔ ۲۵ سورهٔ فاطر) ونیز این آیه را خـواند : «هنگامی‌که انسان خود را بی‌نیاز ببیند ، سر به‌طغیان و سرکشی برمی‌دارد».
(سورهٔ علق آیهٔ ۶ و ۷).

۲ـ پیامبر (ص) گفت: گاه سایه‌ای بر دلم می‌افتدکه مرا از یاد باز می‌دارد و در این هنگام هفتاد بار از خداوند آمرزش می‌خواهم (ر . ك. : المعجم‌المفهرس ج ۵ ص ۴۵۶). ابن منظور در تفسیر این حدیث می‌گوید: ارادمایغشاه من‌السهوالذی‌لایخلومنه البشر ، لان قلبه ابداً کان مشغولاً بالله تعالی، فان‌عرض له‌وقتاً ما عارض بشری لیشغله من امور الامة والملة و مصالحهاعد ذلك ذنباً و تقصیراً ، فیفزع الی الاستغفار (لسان العرب ج ۱۳ ص ۳۱۶).

اهل تحقیق گفته‌اند: آن حضرت علیه‌السلام به هر مرتبه که نایـل میشد، آن مرتبه‌را گویا برای قلب شریفشان پرده‌ای حساب میکرد و تقیدبه آنرا تا به‌مرتبهٔ گناه پایین میآورد، و از خداوند مغفرت میطلبید و تمنا میکرد کـه آن گناه او را با نور ذات وصفات خویش بپوشاند.

مثنوی

همچو مستسقی کز آبش سیر نیست　　برهر آنچه یافتی بالله مه‌ایست

پس تو نیز ای طالب چون شخص مستسقی باش که از آب سیر نیست.

به هرچه که یافتی و بدان رسیدی مه‌ایست و مقیدش مشو و بـالله در آن توقف مکن.

مثنوی

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه　　صدر را بگذار صدرتست راه

زیرا این بارگاه الهی ، حضرت بی‌نهایت است، صدر را ترك کن. یعنی به هر مرتبه که میرسی آنرا صدر اتخاذ مکن و مقیدش مباش.

ای طالب حق صدر تو راه تو است و آنانکه قانـع و ریان میشوند به دلیلی نادان و احمقند چنانکه در آن ابتدا دربیت: هرکه جز ماهی زآبش سیر شد ، به‌لزوم قناعت‌نکردن‌اشاره شده است. این‌مطالب نیز تماماً بر قناعت‌نکردن‌دلالت میکند . در این خصوص قناعت به ذلت و حرص و طمع به کـمال عزت و سعادت‌دلالت می‌نماید.

اینك برای اشاره به این معنا این شرح شریف را بیان میفرمایند.

سرطلب کردن موسی علیه السلام خضررا با کمال نبوت و قربت

مثنوی

از کلیم حق بیاموزای کریم بین چه میگوید زمشتاقی کلیم

ای طالب و عاشق‌کریم استغنا را از کلیم حضرت حق‌تعالی بیاموز. وببین آن‌کلیم ازمشتاقی خویش چه میگوید.

مثنوی

با چنین جاه و چنین پیغمبری طالب خضرم ز خود بینی بری

گفت که : با وجود چنین منصب و سروری و چنین پیغمبری که دارم ، باز طالب خضرم و از خود بینی بری هستم. اما قوم موسی آن حضرت راملالت کردند وگفتند :

مثنوی

موسیا تو قوم خود را هشته در پی نیکو پیی سر گشته

ای موسی توقوم خود را رها کرده‌ای و دنبال یك نیکو پی می‌گـردی و سرگشته‌ای .

مثنوی

کی قبادی رسته از خوف و رجا چند گردی چند جویی تا کجا

تو پادشاهی هستی ازخوف ورجا رسته و بزرگ. چقدر میگردی و چقدر جست وجو میکنی و تاکی وتاکدام مرتبه‌خواهی‌گشت؟

مثنوی

آن تو با تست و تو واقف برین آسمانـا چند پیمایـی زمین

آن تو یعنی مطلوب‌ذی‌شأن توبا خودت است،و تو به آن واقفی وعارفی، و اما ای آسمان رفعت چقدر تو دنبال‌کسانی میروی‌که چون زمین پست درمرتبهٔ پایین قراردارند وتو به پستتراز خود رغبت نشان مِدهی.

مثنوی

گفت موسی این ملامت کم کنید آفتاب و ماه را کم ره زنید

حضرت موسی علیه السلام به قومش جواب داد : این ملامت را کم کنید و راه آفتاب و ماهتاب را کم زنید . حضرت خضر علیه السلام ماه فلك نبوت و رسالت و آفتاب فلك ولایت است و من از آن شمس فلك ولایت نور علم لدنی استفاده و کسب می‌کنم . بنابراین راهی را که به او یافته‌ام قطع نکنید و مانعم نشوید .

مثنوی

می روم تا مجمع البحرین من تا شوم مصحوب سلطان زمن

من تا مجمع البحرین میروم یعنی خضر کـه ملتقای نهرهـای معنی و صورت و مجمع دریاهای وجوب وامکان است. پس‌من تا ملاقاتش سیرمیکنم تا که مصحوب سلطان زمانه شوم وازوی علم لدن تحصیل نمایم .

مثنوی

اجعل الخضر لامری سببا ذاك او امضی و اسری حقبا

به آیهٔ ۵۹ از سورهٔ کهف اشاره است :

و اذ قال موسی لفتیه . مراد از «فتا» یوشع‌بن نون است.

یعنی یا محمد آن وقت را به یاد بیار که حضرت موسی علیه السلام بـه یوشع بن‌نون ، گفت : لاابرح ای لاازال‌اسیر . یعنی میخواهم دایماً سیر کنم . « سیر » محذوف است ازلحاظ‌اینکه قرینه‌قایم است و قرینه « سفر » است .

حتی ابلغ مجمع البحرین : تا اینکه برسم به مجمع البحرین : محل‌جمع شدن دودریا. مجمع البحریـن : ملتقای‌دریای فارس‌وروم است. که ملاقات‌حضرت موسی درآنجا وعده شده بود.

یا ممکن است مراد از مجمع البحریـن : ملاقات خضر ومـوسی علیهما السلام باشد .

زیرا موسی علیه السلام بحرعلم ظاهروخضر، بحرعلم‌لدن بود

یا شاید مراد از آن فقط خضر باشد ، چونکه آن انسان‌کامل مجمع دریای صورت و معنا بود.

اوامضی حقبا : ای اسیر زماناً طویلا والحقب الدهر، وقیل ثمانون سنة وقیل سبعون .

روایت میشود که حضرت موسی علیه السلام بعد از هلاك قبطیان ، به مردم نصیحت‌کرد وبرایشان خطا به ایردکرد. مردم از علم اوحیران‌گشتند وپرسیدنددر روزگار از تو داناترکسی هست ؟ موسی‌گفت: لا .

اما حق تعالی فرمود : بل عبدنا الخضر وهو بمجمع البحرین .

بنا به بعضی روایات موسی علیه السلام ، از پروردگارش سؤال کرد:

ای عبادك احب الیك، قال الذی یذکرنی‌و لاینسانی.

پس حضرت موسی علیه‌السلام گفت: ان‌فی عبادك اعلم منی فدلنی علیه قال اعلم منك الخضر .

قال این اطلبه قال علی‌الساحل عند الصخرة . و قصهٔ موسی و خضر مشهور است .

معنای بیت: حضرت موسی درجواب افراد قومش که به وی گفتند . چرا طالب و خواهان خضری، میگوید : من خضررا سبب امرم و تحصیل یقینم قرار میدهم ذاك : ازاسمهای اشاره و مشارالیه حضرت خضر است. به جهت ضرورت شعر درکلام اختصاربه‌کاررفته است.

تقدیرکلام : اما أن واصل وابلغ ذاك الخضراً و امضی واسری زماناً کثیراً.

یعنی : یا من به آن خضر میرسم و واصل میشوم و یا زمانی چند میگردم و راه می‌روم.

مثنوی

سالها پرم به پرو بالها　　سالها چه بود هزاران سالها

سالها میپرم ، با پروبالهای همت و عزم ، سالهای زیاد میپرم .

از کمال طلب کنایه است.

مثنوی

می روم یعنی نمی ارزد بدان　　عشق جانان کم مدان از عشق نان

هزاران سال می‌پرم ، یعنی عشق جانان به آن هزاران سال رفتن نمی‌ارزد؟ مگرعشق جانان ازعشق نان کمتر است که طالب درطلب مطلوبش قصور ورزد و تکاسل نماید؟

مثنوی

این سخن پایان ندارد ای عمو　　داستان آن دقوقی را بگو

ای عمو این سخن پایان ونهایت نمی‌پذیرد. پس داستان وحکایت‌حضرت دقوقی را بگوویك بیك نقل کن.

باز گشتن به قصهٔ دقوقی

مثنوی

آن دقوقی رحمة الله علیه گفت سافرت مدی فی‌خافقیه

خافقین : به مشرق و مغرب گویند . بواسطه اضافه شدن به ضمیر ، نون ساقط شده‌است و « ضمیر » برمیگردد به الله

یعنی دقوقی‌که رحمت خدا براوباشد،بدایت حال‌خویش را حکایت‌کردند و فرمودند: مدتی ما بین مشرق و مغرب خدا مسافرت‌کردم.

مثنوی

سال و مه رفتم سفر از عشق ماه بی خبر از راه و حیران در ۱ه

ماهها وسالهااز عشق ماه حقیقت سفر کردم، در حالیکه از رنج راه‌بی‌خبرو از صنع الهی حیران بودم .

در این بیان تنبیهی است برای سیاحت کنندگان اهل سلوك که در مشاهدهٔ صنع‌الهی خویشتن را حیران سازند و از تماشای مظاهرصفات ربانی مست شوند وبه طریق سکران روند.

مثنوی

پا برهنه می‌روی بر خاك وسنگ گفت من حیرانم و بی خویش ودنگ

یکی به دقوقی‌گفت : عجب است‌که پا برهنه برخاك و سنگ میروی.

دقوقی به وی جواب داد: من بی‌خویش وحیران ودنگم.

مثنوی

تو مبین این پایها را بر زمین ز انکه بر دل میرود عاشق یقین

تو این پایها را روی زمین مبین ، زیرا که عاشق یقیناً و بلاشك روی دل راه میرود. جایزاست این بیت از زبان خـود حضرت مولینا قدس الله‌سره‌الاعلا جوابی باشد به آن مردی‌که به دقوقی گفت: چگونه روی خاك و سنگ پا برهنه راه میروی ؟

پس مولینا شروع میکنند به بیان سیرت آن‌کسانی‌که حکم قلب وروحشان برجسمشان مسلط شده است و میفرمایند:

مثنوی

از ره و منزل ز کوتاه و دراز دل چه داندکوست مست و دلنواز

دل مست ازراه و منزل وهمچنین از راه طولانی‌وکوتاه چه خبردارد، یعنی دلیکه مست ودلنوازست از اینها آگاه نیست.

مراد : دلی‌که مست عشق الهی‌گشته‌از راه دراز وکوتاه واز منازل ومراحل راه آگاه نمی‌باشد.

مثنوی

آن دراز و کوته اوصاف تن است رفتن ارواح دیگر رفتن است

درازی و کوتاهی صفات جسم است ، رفتن ارواح رفتن دیگر است وآن به رفتن جسمها شباهت ندارد.

مثنوی

تو سفر کردی ز نطفه تا به عقل نی بکامی بود و نی منزل نه نقل

مثلاً سفر کردن ارواح، مانند آنست که تو از آن حال نطفه بودن سفرهای گوناگون کردی، تا به عقل رسیدی و بالغ شدی . آن سفرمعنوی نه با قدمی و نه با عقل و نه هم با نقلی بود ، بلکه آن سفرمعنوی با عقل و عرفان فهمیده میشود. چنانکه در آغـاز مثنوی ضمن بیت : **از نیستان تا مرا ببریده‌اند** ، سفر معنوی را مفصلاً بیان کرده‌ایم.

سیر نزولی سفر معنوی تا آن موقع تولد ، و بعد التولد سیر عـروجی‌اش تا مقام حقیقت و تا به نتیجه‌اش تحقیق شده استو احتیاج به تکرار نیست.

مثنوی

سیرجان بی چون بود در دوردیر جسم ما از جان بیاموزید سیر

در دور روحانی که از مبدأ تا معاد است ، سیرجان بی چون وبی چگونه است. همچنین دردیرجسمانی، سیرنزولی وعروجی روح و تنزل وترقی‌اش چون عروج ونزول و تنزل و ترقی جسم نیست .

به همین دلیل فرموده است: **سیرجان بی‌چون بود.**

هروقت روح قوی گشت و قوای جسمانی مغلوب وفانی شدند،

جسم منزلت روح‌را پیدا میکند، پس جسم با روحانیت سفر معنوی‌میکند.

چنانکه مولینا میفرمایند: ما زمرهٔ اهل دلیم، جسم ما سیروسلوك را از جان آموخت و سفرروحانی ومعنوی کرد.

مثنوی

سیر جسمانی رها کرد او کنون می‌رود بیچون نهان درشکل چون

پس دقوقی نیز سیر جسمانی را ترك کرد، زیرا سیر جسمانی اعتبار ندارد.

و او در شکل جسم ، نهانی میرود . یعنی دقوقی الان من حیث‌الباطن روحانی و نهانی میرود اما در صورت جسمانی چنانکه خود او در سفر معنوی‌اش که با جسم سیاحت میکرد، از سیرروحانی‌اش خبرمیدهد وچنین حکایت میکند.

مثنوی

گفت روزی من شدم مشتاق‌وار تا ببینم در بشر انوار یار

دقوقی گفت : روزی من مشتاق‌وار با پای روح رفتم و زمین حقیقت را سیر کردم تاکه انواریاررا دربشر ببینم، و خودرا به‌آن ولایت شعارکه مظهرانوار یاراست برسانم .

مثنوی

تا ببینم قلزمی در قطرهٔ آفتابی درج اندر ذرهٔ

تا در وجود یك قطره قلزمی ببینم و آفتابی درج در ذره‌ای مشاهده نمایم.

یعنی برای دیدن قلزم حقیقت در قطرهٔ وجود انسانی و برای مشاهده کردن آفتاب احدیت در ذرهٔ وجود بشریت سفر معنوی کردم و با قدم روح سیر کردم .

مثنوی

چون رسیدم‌سوی یك ساحل بگام بود بیگه گشته روز و وقت شام

احتمال دارد حضرت دقوقی درعالم ظاهرنیز هنگام غروب به کنار دریایی رسیده باشد. اما این بیان صورت سفرمعنوی اوست.

پس مراد از ساحل : ارض حقیقت است که عالم مثال‌گویندش یعنی ساحل بحرعالم ارواح است.

هر موجودی در این ارض حقیقت مثالی دارد . و آن مثال یـا مطابق با آن صورت است که در این عالم شهادت دارد . و یا مطابق شکل دیگری است که مـن وجه بین آن مثال و آن شکل دیگر مناسبتی تـام وجـود دارد . مثلاً همانگونه که :

صورت علم در این عالم «شیر» (لبن) ، صورت عشق و محبت « خمر» و صورت علما « اشجارمثمر » و اولیـاء به شکل شمعهای منیر ، میباشند . از عـوام آنانکه خواص مشربند در حال خواب ، به این عالم داخل میشوند .

و اما خواص درحال بیداری به این عالم وارد میشوند و عجایب وغرایبش را سیر میکنند .

هروقت کسی در گذشتگان را یعنی مـردگان و انبیا و اولیاء را که از این دنیا رفته‌اند ببیند هم در ایـن عالم مثال دیده است . یعنی آنـکه آرزو دارد زندگان عالم مثال را که از نظر غایب‌اند ببینند ، فقط در این عالم مثال می‌بینند ، و در این عالم مثال ازمرتبه وکاروشأن آن زندهٔ عالم مثال مطلع میگردد.

دخول به این عالم مثال در حالت یقظه بـرای کسانی میسر می‌شود که بتوانند احکام حواس ظاهررادرنفسشان از بین ببرند ، کما بینا قبل ذلك .

چنانکه دقوقی با سفر و سیاحت معنوی و کمال ریاضت، مقتضیات حواس را از خود دور و برطرف کرد . پس عالم مثال برایش کشف شد، لذا عجایب و غرایبی راکه درآن عالم دیده بود بطورتقریبی اینطوربیان میفرماید :

وقتیکه با قدم عقل و روح به ساحلی رسیدم: مراد از ساحل «ارض‌حقیقت» است (عالم مثال).

روز بیگاه شده بود و هنگام شام بود . اگر این مصرع به حقیقت هم‌حمل شود جایز است . یعنی این حالت در آن مـوقع شام به دقوقی رخ داده بود . و هم ممکن است کنایه باشد : مراد از «روز» عالم‌ظاهر و چیرگی‌اش و مـراد از

«شام» به اعتبار مستورشدن عالم ظاهر ازچشمان مردم ، «عالم باطن» باشد . پس معنی بیت : چیرگی و حکم عالم ظاهر بیگاه شده بود (رو به زوال بود) وقت شب بود و عالم‌باطن به ظهور آمده بود که من به ساحل دریای عالم ارواح رسیدم .

نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

مثنوی

هفت شمع از دور دیدم ناگهان اندر آن ساحل شتابیدم بدان

دقوقی میگوید : در آن ساحل ناگهان هفت شمع دیدم ، شتابان به سوی آن‌شمعها دویدم، مراد از شمع مثال‌ابدال‌سبعه است که چراغهای‌عالم ظلمانی‌اند.

دقوقی قبل از دیدن وجود شریف ابدال مذکور ، انواررروحانیشان را در ارض‌الله وسیعی که همان ساحل بحر ملکوت است، مشاهده کرد و از انوارباطن آنان آگاه و مطلع گشت . در این خصوص به تأویلات بعضی از شراح نباید زیاد التفات و توجه کرد، اگرچه ولکل‌وجهة هومولیها ، است. ولکن کوآن‌جهتی که اصحاب سلوك بلاتحری مع‌الیقین به آن توجه میکنند و بدان سومیروند. و آن جهتی که اصحاب سلوك بلایقین مع‌التحری توجهش دارند.

پس علومرتبهٔ صورمثالیهٔ آن هفت شمع‌را به صورت‌قصه باز بیان میفرمایند:

مثنوی

نور شعلهٔ هر یکی شمعی از آن بر شده خوش تا عنان آسمان

نورشعلهٔ روح‌ازهریك‌آن شمعهای‌هفتگانه،ازشمع‌الهی،تاعنان‌آسمان‌خوش رفته و تا عرش‌رحمان صعودکرده بود.

برفحوای آیهٔ کریم کشجرة طیبةاصلها ثابت و فرعهافی‌السماء[۱].

اصلشان در مقامشان ثابت و برقرار، و فروع فروغ باطنهایشان تا سدرةالمنتها رسیده بود. و زبان هر یکشان مفهوم این بیت را به‌خاطر می‌آورد.

بیت

ولا فلك الا و هی من نور باطنی به ملك یهدی الهدی بمشیئتی[۲]

و نیز مصداق این قول راگویا بودند.

بیت

فبدری لم یافل وشمسی لم تغب فبی تهتدی کل الدراری‌المنیرة[۳]

پس دقوقی درحالیکه از مشاهدهٔ این شمعهای عالی و این نورهای سامی خیره‌وحیران‌گشته است میگوید:

مثنوی

خیره‌گشتم خیرگی هم خیره‌گشت موج حیرت عقل را از سر گذشت

من به‌حدی خیره و حیران گشتم‌که حتی خیرگی هم خیره و حیران شد: مراد از این مبالغه است. یعنی فرضاً اگر خیرگی‌یك شخص عاقل بود، ازتماشای این عجایب، او نیز حتماً خیره وحیران میگشت.

۱- سخن پاك و پاکیزه، درختی پاك و بارور را می‌ماند که ریشهٔ آن استوار و شاخهٔ آن سر به آسمان‌کشیده است (سورهٔ ابراهیم، آخر آیهٔ ۲۹).

۲- هیچ فلکی نیست جز اینکه از نورباطن من،
فرشته‌ای در آنجا هست‌که به خواست من به‌سوی راه راست راهنمایی می‌کند.

۳- «دراری» جمع«دری»به‌فتح وکسر وضمهٔ دال(به معنی ستارهٔ تابان ودرخشنده) است:
ماه من افول نکرد و خورشید من پنهان نگشت
و به واسطهٔ من است‌که همهٔ ستارگان درخشنده، راه می‌یابند.

ماحصل کلام: موج حیرت عقل را از سرگذشت.

مثنوی

این چگونه شمعها افروختست کین دو دیدهٔ خلق از اینها دوختست

این شمعها چگونه‌اند که چنین افروخته وشعله‌ور شده‌اند و نورهای عالیشان حتی به آسمان صعود کرده است ، اما دوچشمان مردم از دیدن این شمعها بهم دوخته و پوشیده است.

مثنوی

خلق جویان چراغی گشته بود پیش آن شمعی که برمه می فزود

مردم عالم طالب یك چراغ گشته‌اند، که نور آن چراغ پیش آن شمعهای هفتگانه که در حقیقت به مثال یك شمع‌اند برماه فزونی یافته و بر شمس چیره‌شده است .

مثنوی

چشم‌بندی بد عجب بردیدها بندشان میکرد یهدی من یشا

دقوقی باز از تعجب گفت: عجبا چشم‌بندی برچشمان مردم زده شده است.

آیا آن خدایی که با صفت : یضل من یشاء و یهدی من یشاء [1] شناخته شده، بند و قیدی برچشمان مردم زده است؟

خلاصهٔ کلام بااینکه انوار باطنی ابدال سبعه همه چیز و همه موجودات را احاطه کرده و میان آسمان و زمین پر شده و از نور خورشید و ماه آشکارتر است، چون قضای ربانی بربصر بصیرت انسان چشم‌بندی شده است ، مردم از مشاهدهٔ

۱ـ سورهٔ فاطر آیهٔ ۹: خدا هرکرا بخواهدگمراه می‌کند و هرکرا بخواهد به راه راست می‌آورد .

نورهای آنان محجوب گشته‌اند و برای تنویر قلبها با بودن نورهـای درخشان آنان ، مع قربهم منها و ظهورالانوار لهم، به جست وجوی چـراغ عقل و عرفان پرداخته‌اند و اینهمه نورهای ساطع را ندیده‌اند و نور عقل را برای خـودشان چراغ مطلوب اتخاذ نموده‌اند.

شدن آن هفت شمع بمثال یك شمع

مثنوی

باز می‌دیدم که می‌شد هفت یـك مـی‌شکافد نور او جیب فلك

دقوقی میگوید: باز آن هفت شمع را دیدم و نظری به حقیقتشان انداختم دیدم که آن هفت شمع یك شمع شد ومرتبهٔ اتحاد پیداکرد.

در حقیقت یك شدن آن به‌اعتبار غلبه یافتن وحدت ذات است بر کثرت ، و نور آن یك شمع جیب فلك را می‌شکافد.

مثنوی

باز آن یك بار دیگر هفت شد مستی و حیرانی من زفت شد

باز آن یك شمع بار دیگر هفت شد، و مستی وحیرانی من در این‌خصوص سخت شدت یافت. این نظر به اعتبار غلبه یافتن کثرت بر وحدت است.

پس اگر به حقیقتشان توجه شود ، مرتبه نفس واحد را می‌یابد . و آیه : لانفرق بین احد من رسله [۱]، شاهد این معنی میشود و اگر برتعینشان نظرکنند هفت نور لامع می‌بینند.

۱ـ میان هیچ یك از پیغمبران خدا فرقی نمی‌گذاریم(آیهٔ ۲۸۵ سورهٔ بقره).

مثنوی

اتصالاتی میان شمعها که نیاید بر زبان گفت ما

آن اتصالات واقع میان آن شمعهای ارواح، یك نوع اتصالاتی است که بر زبان گفت ما نمی‌آید و تعبیرش با زبان و گفتار ممکن نمیشود . چونکه اتحاد و اتصال واقع میان ارواح ، مانند اتصال و اتحاد موجودات محسوس نیست.

مثنوی

آنکه یك دیدن کند ادراك آن سالها نتوان نمودن از زبان

آدمی آنچه راکه با یك نگاه ادراك میکند ، قادر نیست آن ادراك خود را حتی سالیان دراز با زبان بیان نماید .

مراد اینست که چشم آدمی خیلی چیزها را با یك نظر ادراك میکند ولی با زبان نمیتواند آن‌چیزها راکه فهمیده وادراك کرده ولو مدتها طول بکشد تقریر کند.

مثلاً اگر کسی یك نگاه به زمین و آسمان بیندازد ، در آن واحد چیزهای گوناگون و معانی بسیار زیاد ادراك میکند . ولی نمیتواند خواص و آثار هر یك از آن چیزها راکه مشاهده و ادراك نموده است ، یکایك با زبان حتی در طول سالهای زیاد شرح و بیان کند. خلاصه قادر نمیشود و نخواهد شد اجرام و نفوس و عقول و ذرات آسمان را و کواکبی که در آسمان هست و سایر برجهایش را و نیز درختان و میوها وگلها و برگها و حیوانات روی زمین و سایر موجودات و و نباتاتش راکه چشمش همهٔ این موجودات را در آن واحد دیده و ادراك واحاطه نموده است ، در مدت سالهای متمادی با زبان بیان کند و به تقریر در آورد .

مثنوی

آنکه یکدم بیندش ادراك وهوش سالها نتوان شنودن آن بگوش

همچنین آنکه ادراك و هوشش همه چیز را در یك آن احاطه میکند. اینهم

یك وجه معناست:

آنچه ادراك و هوش در یکدم می‌بینند ، در مدت سالهـای زیاد شنیدن آن چیزها باگوش ممکن نمیشود. در حقیقت هم‌همینطور است، زیرا عقل یك‌شخص کامل‌العقل قادر است در یك دم‌کون و مکان و مکون را ببیند و تعقل کند . امـا آنچه آن دم عقل علی‌الانفراد ادراك‌کرده ، گوشش قادر نخواهد شد در مـدت سالهای زیاد بشنود.

مثنوی

چونکه پایانی نـدارد روالیك ز آنکه لااحصی ثنآء ما علیك

چون آنچه آدمی ظاهراً می‌بیند و باطناً با عقلش ادراك میکند پایان ندارد، پس ای انسان برو تاکه با حقیقت خود آشنا شوی.

یعنی در خود تعمقی‌کن ودروجودت که‌کون جامع است، عجایب وبدایع را تماشاکن. زیراکه از ثناها هیچ ثنایی را شایستهٔ تو نمیتوانم‌که برایت بشمارم.

ای انسان‌که کون جامعی ، در ذات تو که احسن تقویم است جـن و ملك حیرانند ، آن مدح و ثنایی‌که لایق ذات تو باشد ، از هیچ موجـودی دیده نشده چون همهٔ موجودات در مدح و ثنای تو عاجز و ناتوانند.

اگر به حقیقت خود فرو روی و اقالیم وجودت را دقوقی‌وار سیرنمایی ، در وجودت‌که ساحل بحر عالم حقیقت است، قطب وابدال ونقبا و نجبا و اخیار را می‌بینی ، آنان راگاه عین وجود خود می‌بینی و با آنان متحد میشوی و گـاهی به حسب‌الیقین، آنان را از خودت تمیز میدهی وبین خودت و آنان فرق‌میگذاری. در عالم هر چه هست ، تماماً در تـو موجود است و عجب است‌کـه باز تو در خودت‌گمی.

اگر خودت را بیابی ، ربت را یافته‌ای ، در اینصورت هر چه بخواهی بـه مقصودت خواهی رسید.

پس حضرت دقوقی باز از حال خویش خبر میدهد و چنین میگوید:

مثنوی

پیشتر رفتم دوان کان شمعها تا چه چیزست از نشان کبریا

جلوتر رفتم در حالیکه میدویدم تا ببینم آن شمعها چه چیزاند. فی‌حدذاتها، آیا از آیات کبریا و یا از ظهورات خدا هستند ؟

مثنوی

می‌شدم بی خویش‌ومدهوش‌وخراب تا بیفتادم زتعجیل و شتاب

از خود بی خبر و مدهوش و خراب گشتم ، و مرتبهٔ محوفنا را یافتم و چنان فانی و از خود بیخود گشتم که حتی از شدت عجله و شتاب افتادم برخاك یعنی عقب ماندم .

مثنوی

ساعتی بی‌خویش وبی‌عقل اندرین او فتادم بر سر خاك زمین

به قدریك یك ساعت بی عقل و بیخویش در این حالت محو مغشی علیه بر روی زمین افتادم و قدرت تدبیر و تدارك از من ساقط شد و من گیج گشتم.

مثنوی

باز با هوش آمدم بـر خاستم در روش گویی نـه سر نه پا ستم

باز به مرتبهٔ صحو آمدم و برخاستم ، به ادراك و هوش رسیدم گویی در روش نه سردارم و نه پا.

یعنی در رفتن به محو، ودرآمدن به صحو، نه سرداشتم و نه پا بلکه بی‌سر و قدم سفر کردم .

نمودن آن شمعها در نظرهفت مرد

مثنوی

هفت شمع اندرنظرشد هفت مرد نورشان می‌شد بسقف لاژورد

همینکه به صحو آمـدم و به مرتبهٔ بشریت نزول کـردم ، دیدم که آن هفت شمع در نظرمن هفت مرد شدکه‌نورشان تابه سقف لاژوردی رسید وآسمان را منورساخت .

مثنوی

پیش آن انوار نور وروز دُرد از صلابت نورها را می سترد

مثلاً پیش آن نورهای ساطع از آن هفت مرد مذکور (در بیت بالا) نور روز و خود نور چون دُرد بود و ازکمال شعشعه و صلابت انوار لامع آنان ، سایرنورها و حتی آفتاب چون یك ذرهٔ خرد بود . خلاصه نور آن هفت مردسایر نورها را محوکرده بود.

شرح اسرار انواراین ابدال سبعه رانهایت نیست ، و در حق اینان احادیث شریف و سخنان طایفهٔعلیه بسیار زیاد است ، از جملهٔ آن احادیث یکی‌این‌حدیث است‌که حضرت ابن‌مسعود رضی‌الله تعالی عنه روایت فرموده‌اند:

قال النبی صلی‌الله علیه و سلم ان‌لله‌فی‌الارض ثلثمائة قلوبهم کقلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم‌کقلب موسی علیه‌السلام ، وله سبعة قلوبهم کقلب ابراهیم‌علیه السلام وهم الابدال و له اربعة قلوبهم کقلب جبرائیل علیه السلام وهم الاوتاد و له ثلثة قلوبهم‌کقلب میکائیل علیه السلام وله واحد قلبه کقلب اسرافیل علیه السلام و هوالقطب ۱.

۱ـ پیامبر (ص) گفت : خداوند را در زمین ، سیصد بنده است که دلهاشان مانند دل آدم است واو را چهل بنده است که دلهاشان مانند دل موسی است و اورا هفت‌بنده ←

و حضرت شیخ اکبر در باب صد و نود و هشتم و در فصل سی‌ام فتوحات رجال سبعه را «ابدال» گفته است و در همانجا میگوید :

حق سبحانه تعالی زمین را هفت اقلیم کرده است ، و از بندگان خاصش هفت نفررا برگزیده و آن هفت نفررا ابدال نامیده‌است ، و هر یك از آن هفت نفررا نگهبان اقلیمی کرده است پس هریکشان در اقلیمی تصرف و تدبیر داشتند و من در مکه با این ابدال در یکجا جمع شدم و سلامشان کردم، اینان‌نیز به من سلام کردند وباایشان مکالمه کردم.

فیما رأیت فیها رأیت فیها احسن سمتاً منهم و لااکثر شغلا بالله منهم ولاانور قلباًمنهم ۱.

بازشدن آن شمعها هفت درخت

مثنوی

باز هریك مرد شد شکل درخت چشم از سبزی ایشان نیك بخت

حضرت دقوقی پس از آنکه این انوار لامع را در صور انسانی مشاهده کرد ، باز نظرش به عالم مثال افتاد ، و باز دید که هر یك مرد به شکل درختی شد .

پس میگوید : چشم من از نور لطافت و طراوتشان نیك بخت شد یعنی نیرو ومسرت یافت . دقوقی همانطورکه گفت : در آن ابتدای مشاهدات خود در

→ است که دلهاشان مانند دل ابراهیم است واینان «ابدال» هستند واورا چهاربنده است‌که دلهاشان مانند دل جبرئیل است و اینان «اوتاد» هستند و او را سه بنده است که دلهاشان مانند دل میکائیل است و اورا یك بنده است که دلش به دل اسرافیل می‌ماند و او قطب است .

۱ــ درآنچه دیدم، هیچ‌کسی ندیدم‌که از ایشان خوش هیأت‌تر،مشغولتر به‌یادخدا و روشندل‌تر باشد.

السمت : الطریق ، المحجة، المذهب، الهیأة ، الوقار (معجم‌لاروس).

درعالم مثال هفت شمع عالی و لامع را دید که منور عوالم علوی و سفلی‌اند.

این مشاهدهٔ او به اعتبار این بودکه ارواح آن هفت مرد ، ازمادهٔ عنصریه مجرد بوده است.

سپس آن هفت شمع‌را به شکل هفت مرد دیده است ، واین دیدار او نیزبه اعتبار اینست که آن ارواح را در این عالم شهادت در صور انسانی با بدنهایشان مشاهده کرده است.

و بعد باز هفت مرد مذکور را به صورت هفت درخت می‌بینند: برای‌اینکه دوباره به عالم مثال نظر انداخته واین بار آنان‌را مع ارواحهم واجساد هم‌وخواصهم و آثارهم وعلومراتبهم مشاهده‌کرده است .

پس دقوقی شروع میکند به تعریف هیأت و صورت مرتبهٔ انسانی این‌هفت مردکه درعالم مثال دارند واو مشاهده‌کرده است.

مثنوی

ز انبهی برگ پیدا نیست شاخ　　برگ هم گم گشته از میوهٔ فراخ

از پری وزیادی‌برگ شاخهٔ درخت پیدا نیست، واز بسیاری وزیادی میوه‌هم برگهاگم‌وناپیدا گشته‌اند یعنی :

حضرت دقوقی میگوید : آن هفت مرد ، هفت درخت شد ، برگ وبارآن درختان بقدری زیاد بودکـه از کثرت برگها شاخ درخت مستور وناپیدا بود و از فراوانی و زیادی میوه هم ، برگها درآن میان‌گم و پوشیده شده بـودند . یعنی شاخهای شجرهٔ ارواح ابدال‌سبعه که مراد از آن اغصان بدنهای آنـان است از کثرت اوراق یعنی از فرط اعمال حسنه و احوال مرضیه ، شاخ بدنهاشان پیدا نبود و ازچشمان مردم مستورشده بود.

واوراق اعمال‌و احوالشان نیز ، ازفـرط و کثرت میوه‌های **علوم و معارف، مخفی** گشته و از دیدهٔ خلق **محجوب** مانده است و اعمال زیادشان را **پوشانده** است. کنایه است از اینکه عملهایشان‌نیزذاتشان را پرده شداست.

مثنوی

هر درختی شاخ بر سدره زده سدره چه بود از خلا بیرون شده

هر درختی شاخها و فرعهایش را برسدره زده ، سدره چه‌بود؟ از خلا هم بیرون شده است. این بیانی است دربـارهٔ بلندی و شأن شاخهای اعمال و احوال ابدال که از درخت وجودشان به‌ظهورآمده است.

یعنی شاخ حال و فروع اعمالی‌که از درخت وجود هر ولی به ظهورآمده به سدرة المنتها زده‌است. مرتبهٔ سدره چیست؟ بلکه میتوان گفت از عالم صورت گذشته به عالم معنی وبه جناب خدا رسیده است:

مثنوی

بیخ هـر یك رفته در قعر زمین زیرتر از گاو و مـاهی بد یقین

اصل و ریشهٔ هـر درخت تا قعرزمین فرو رفته ، یقیناً ازگاو و ماهی زیرتر شده‌است‌یعنی سکینت ووقار وثبوت واستقرار هر ولی‌که به‌منزلهٔبیخ‌است، تازیر زمین رفته است‌وحتی‌ازگاووماهی‌تجاوزکرده‌وفروترشده‌است،گویامفهوم آیهٔ‌کریم **کشجرة طیبة اصلها ثـابت وفرعهافی السماء تؤتـی اکلها کـل حین باذن ربها** (مانند درختی پاك‌که ریشهٔ‌آن استوار و شاخهٔ آن در آسمان است و میوهٔ خود را در هرزمان به اذن پروردگار، فراوان می‌دهد) ، مبین صورت‌حال اولیاء بوده‌ومثال روح وجسمشان را تقریرکرده‌است.

مثنوی

بیخشان از شاخ خندان روی تر عقل از آن اشکالشان زیر و زبر

ریشهٔ این اولیاء یعنی سکینت و وقار و رسوخ و استقرارشان ، از اعمال و احوالشان که به منزلهٔ فروع میباشند، خندان روی ولطیف خوی‌گشته است‌و عقل از این شکلهای این اولیاء زیر وزبر و بی‌علم وبی‌خبر بود.

مثنوی

میوهٔ کـه بـر شکافیدی ز زور همچوآب ازمیوه جستی‌برق نور

هر میوه‌ایکه از درخت وجود این اولیاء حاصل میشود ، از شدت شیرینی به‌محض‌شکافته‌شدن‌ازشدت‌حلاوت‌وکمال‌لذتش، ازآن‌میوه‌برق نورچون‌آب‌بیرون میجهدی یعنی همانگونه کـه میوه از شدت حلاوتش شکافته میشود و از داخلش آب بیرون میزند ، اگر میوهٔ علم و معرفتی که از وجـود اینان حاصل میشود شکافته شود ، و یا اینکه اگرمیوهٔ اعمال صالح‌این اولیا منشق شود و باطنش‌آشکار گردد ، بجای آب از این میوه‌ها برق نوروصفا وراحتی وآسایش‌بیرون میزند و چون آب روان جاری میشود.

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

مثنوی

این‌عجب‌ترکه بر ایشان‌می‌گذشت صد هزاران خلق از صحرا و دشت

ازهمه عجیب‌ترکه این‌اولیا بااینکه اینهمه شهرت دارند وکاملاً ظاهراند ، صدهزاران مردم از دشت و صحرا برایشان میگذرند و برخوردی بـا اینان پیدا میکنند، اما سایهٔ سعادت‌وظل حمایتشان را نمی‌بینند.

مثنوی

ز آرزوی سایه جان می‌باختند از گلیمی سایبان می‌ساختند

با اینکه در آرزوی سایه جان میدادند و ازگلیمی سایبان می‌ساختند ، یعنی هزاران نفر برای رسیدن به سایهٔ راحت و در آرزوی ظل حمایت یك حامی جان میدادند، اما سایهٔ سعادت وظل حمایت این سلاطین را نمی‌دیدند، و برای خودیك نفر راکه‌گلیم را میماند از لحاظ سایه‌گستری: سایبان اتخاذ میکردند.

مراد: کسی را برای خودسایبان اتخاذکردندکه در دین وطریقت دارای کمترین حمایت بوده و یا به‌خاطر دولت و ثروت صوری‌اش در زیر سایهٔ بی‌نفع او خوابیده‌اند.

مثنوی

سایهٔ آنرا نمی‌دیدند هیچ صد تفو بر دیدهای پیچ پیچ

ظل‌سعادت آن درختان‌سایه‌گستر راهیچ ندیدند،صدتفو بر آن دیدگان پیچ‌پیچ که چنین انوار روشن و ظاهر حق را نمی‌بینند و از آنان کسب نور و استفاده نمیکنند.

مثنوی

ختم کرده قهر حق بر دیدها که نبیند ماهرا بیند سها

برفحوای آیهٔ کریم: **ختم‌الله علی‌قلوبهم وعلی سمعهم وعلی‌ابصارهم غشاوة** [1] آن دیدگانی‌که حق روشن را نمی‌بینند ، دچار قهر حق‌تعالی شده‌اند که ماه را نمی‌بینند اما سها[2] را می‌بینند.

۱- خداوند بردلها وگوشهای ایشان مهر نهاده وبر چشمان ایشان پرده‌کشیده‌است (آیهٔ ۶ ، سورهٔ بقره).

۲- سها (به‌ضم سین) ستارهٔ کوچکی‌است از مجموعهٔ بنات‌النعش.

یعنی روی ماه وش و اولیای ظاهر و هویدا را نمی‌بینند ، و اما نور ضعیف چون سها رایعنی‌اهل‌ریارا که من‌حیث‌المعنی کوچك ونحیفند، می‌بینند و از مشایخ صوری که معرفت اندك دارند استفاده میکنند و درطلب کسب نوراند.

مثنوی

ذرهٔ را بیند و خورشیدنی لیك از لطف وکرم نومیدنی

ذره‌ای‌را می‌بیند وخورشید را نه. یعنی آنرا که از حیث معنی و مرتبه چون ذرهٔکوچك است می‌بیند ، اما اصحاب ولایت و ارباب کرامت را که خورشید حقیقت‌اند نمی‌بیند لکن از لطف خدا و ازکرم مولا، ناامید نیست.

یعنی از لطف خدا مأیوس نمی‌شودکه به‌وی استعدادی ببخشدکه بتواندآن اولیاء راکه خورشید ولایت‌اند ببیند.

یا اینکه به این معناست: ازلطف خدا ناامید نیست، بلکه به لطف و احسان حق تعالی امیدوارست.

مثنوی

کاروانها بی نوا وین میوه‌ها پخته میریزد چه‌سحرست ای‌خدا

کاروانهای شریعت وقافله‌های طریقت، از غذای روحانی و میوه‌های‌حقانی بی‌نواله‌اند ، در حالیکه میوه‌های حقیقت و ثمره‌های حکمت و معرفت از درخت وجود اولیا ، پخته میریزد.

ای خدا چه سحری است‌که این را نمی‌بینند؟

مثنوی

سیب پوسیده همی چیدند خلق در هم افتاده به یغما خشك حلق

این‌چه تماشاست که‌مردم سیب پوسیده‌را می‌چینندوازبهریغمابردن‌آن به هم

میریزند و به یغمایش می‌برند. در حالیکه حلقشان از لذت و حلاوت میوه‌های معنوی خشك مانده است:

مراد اشعار اینست: مردم دنیا برای جمع‌آوری لذت نفسانی و نعمت‌دنیوی که چون سیب پوسیده است در هم می‌افتند و به یغمایش می‌برند. در حالیکه از میوه‌های معنوی حلقشان خشك مانده است.

یا به‌این معناست: خلق عالم برای یغما بردن سخنان و مقالات چون سیب پوسیدهٔ علمای ریاکار و مشایخ مزور و دغا راکه سودی ندارند درهم میریزند و التقاط و اجتماع میکنند. در حالیکه از محصول پختهٔ درختان وجود اولیا، حلق‌و دهانشان خشك وخالی است.

مثنوی

گفت‌هربرگ وشکوفه از غصون　　دم به دم یالیت قومی یعلمون

به آیهٔ ۲۶ از سورهٔ یس اشاره است.

یالیت قومی یعلمون. آن زمان‌که به حبیب نجار :

قیل ادخل‌الجنة قال یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی [۱]

ممکن است «ما» مصدری باشد و یا از برای صله باشد.

بمغفرة ربی یا از برای موصول باشد ، تقدیرش: بالذی غفرلی ربی و یا استفهامیه باشد : **یالیت قومی یعلمون ، بای شیء غفرلی ربی** یعنی به سبب‌چه‌چیزی پروردگارم مرا آمرزید.

معنی بیت: هربرگ عمل وگلهای‌گفتار بی‌دغل‌که از شاخهای درخت وجود اولیا حاصل‌گشته، دمبدم‌گفته است: ای‌کاش قوم‌من میدانستند که‌من چه قدربرایشان نافع و پرسودم، و مرا ادراك میکردند.

۱ـ ای کاش قوم من از آمرزش خداوند بر من (یاازسبب آن)آگاه می‌بودند.

مثنوی

بانگ می‌آمد زسوی هر درخت سوی ما آیید خلق شور بخت

از طرف درخت وجود هر ولی ، خطاب به آن گروهی که سیب پوسیده جمع میکنند این ندا وصدا می‌آیدکه : ای مردم بدبخت و شورطبیعت به سوی‌ما بیایید و از میوه‌های شیرین و کاملاً رسیده بخورید ، ای قومیکه گلویتان خشك مانده است .

مثنوی

بانگ می‌آمد ز غیرت بـرشجر چشمشان بستیم کـلا لا وزر

این آیهٔ کریم در سورهٔ لااقسم واقع است (آیهٔ ۱۱ سورة القیامة).

یقول الانسان : انسان میگوید. **یومئذاین المفر**: در روزقیامت، فراروگریز- گاه کجاست ؟

مفر : مصدر ویا محل فرار است . یعنی کجاست‌گریزگاه ؟ (یا کجاست گریز؟) **کلا**: ردع است طالب مفررا.

لاوزر : لاملجاولامنجا : پناهی نیست.

از وزر مشتق شده و به معنای «گناه» است .

بعضیها میگویند : کل‌ما التجات الیه و تحصنت به فهووزرك.

الی‌ربك یومئذ المستقر: خاصةً در آن روز جای استقرار بندگان، از سوی خداست ، یعنی‌موضع قرار هرکس به مشیت و امراوست ، اگر بخواهد به‌جنت، و یا به جهنم داخلش میکند.

معنای بیت : از درخت وجود هرولی صدایی به سوی مردم میرسید که : به جانب ما بیایید تا مراد دنیوی واخرویتان حاصل شود.

از غیرت حق به اولیاء جواب می‌آمد که : ما چشمان اینان را بستیم .

کلالاوزر : حقاکه برای اینان ملجأ و مأوایی نیست، زیراکه:

ختم‌الله‌علی‌قلوبهم وعلی سمعم و علی ابصارهم غشاوة:

قلبهای ایـن بندگان مختوم و سمعشان ممهور و چشمانشان از نور ادراك دور است.

مثنوی

گرکسی میگفتشان کین‌سو روید تا از این اشجار مستسعد شوید

اگر کسی به این مردم دنیا می‌گفت که به اولیای بزرگـوار و اصفیای کـرام بگروید ، تـا از این اصحاب ولایت کـه درختان حقیقت‌اند ، سعادتی ببرید .

مثنوی

جملـه میگفتند کین مسکین مست از قضاءالله دیـوانه شدست

همهٔ مردم این شخص را که آنان را به سوی اولیاء می‌خواند ، احمق و سفیه می‌نامیدند و می‌گفتند : این فقیر سرخوش از قضای الهی دیوانه شده است، که مارا به رفتن پیش یك کس دیگر که این شخصی از اولیاءالله است ، ترغیب و تحریض می‌کند ، در حالی‌که ما در آن شخص و یـا در آن اشخاص اثـر ولایت و کرامت نمی‌بینیم و آن لیاقت را که از اولیا الله بـاشند در آنها سراغ نداریم .

پس آن شخص راکه مردم را به سوی اولیاء الله دعوت می‌کرد به جنون‌و سفاهت نسبت داده و میگفتند: این فقیرمست از قضای الهی دیوانه شده‌است ، و درحقش حرفهای هرزه می‌زدند.

کمااخبرابن‌الفارض رضی‌الله عنه‌عن‌کمال خموله:

بیت

ولوقیل مـن تهوی وصرحت باسمها لقیل کنی اومسه طـیف جنتی۱

مثنوی

مغز این مسکین ز سودای دراز وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز

مردم از کمال غفلت و جهالتشان می‌گفتند : دماغ این مسکین (آنکه مردم را به سوی اولیاء الله دعوت می‌کرد) در اثر جنون طولانی و از رنج مـاخولیا و از ریاضت گرسنگی چون پیاز فاسد شده و عقل و ادراکش نقصان یـافته است .

سبب این‌بی‌عرفانی مردم آنست که برای مردم اهل‌الله را شناختن، ازشناختن حق تعالی‌مشکل‌تروسخت‌تر است.

چونکه الله‌تبارك و تعالی ، بـا اینهمه آیات بزرگ و براهین روشن ، عیان گشته و ظاهر شده است . اما اولیا را شناختن در نظر مردم هم امرکوچك و هم مشکل است.

آنکه عقل و اذعان دارد خدا را شناختن ، برایش سهل و آسان است.

اما اولیاالله‌را شناختن ، مشکلتر است تا انبیا را شناختن، به جهت اینکه‌انبیا علیهم‌السلام را تحری ودعوت شرط است و اما اولیا را استتار واختفا وترك‌تحری ودعوت واجب ولازم‌آمده است.

۱ـ اگر بگویند برکه عاشق هستی و من نام آن دلدار را با صراحت بگویم ، یا می‌گویند باکنایه از وی نام برده و یا می‌گویند و سوسهٔ دیوانگی او را فراگرفته است.

طیف: خشم، جنون، خیال، وسوسه، خیال درخواب (فرهنگ‌نظام).

جنة (به‌کسرجیم) جنون، دیوانگی (معجم‌لاروس).

و اکثر مردم به انبیای کرام با آنهمه‌تحری ودعاویشان، گفتند:

ما انتم‌الابشرمثلنا [۱] . و ناظر بشریتشان شدند، و با این سخن **مالهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی‌الاسواق** [۲] به انبیا طعنه زدند و سخنانشان را باطل و بی اساس شمردند.

اولیای کرام رضی‌الله عنهم که همواره با استتار و اختفا بوده‌اند و هیچ‌نوع ادعایی نداشته‌اند، به ترك دعوا موصوفند ومعلوم.

آیا برای این قوم (اولیاءالله) عجیب است که مردم و عوام‌کالهوام آنان را انکار کنند، وآنانرا که دیگران را به سوی اولیا دعوت میکنند به‌جنون و حماقت نسبت دهند.

مثنوی

او عجب می‌ماند یارب حال چیست　　خلق را این پرده و اضلال چیست

آنکه مرید اولیابوده ومردم را به‌سوی اولیاء الله دعوت می‌کرده از کمال غفلت وجهالت مردم تعجب می‌کند و این حالت آنان را خیلی غریب می‌داند و می‌گوید : یا رب این چه حالت است و مـردم عالمرا این حجاب و گمراهی از چیست .

۱ـ شما نیستند مگربشرهایی مانند ما (یس، آیهٔ ۱۴) ، نیز: ان‌انتم الابشرمثلنا (ابراهیم،آیهٔ ۱۲)، نیز: ما انت‌الابشرمثلنا (شعراء ، آیهٔ ۱۵۴، خطاب مردم ثمود بـه صالح پیغمبر) ، نیز: وما انت‌الابشر مثلنا (همان سوره ، آیهٔ ۱۸۶ ، خطاب کافران به شعیب پیغمبر).

۲ـ سورهٔ فرقان ، آیهٔ ۸: این پیامبر را چیست که خوراك می‌خورد ودربازارها راه می‌رود؟ (اگرپیامبراست چرا رفتاری مانند افرادبشردارد؟).

مثنوی

خلق گوناگون با صدرای و عقل یك قدم آن سو نمی‌آرند نقل

مسلماً مردم با هم متفاوتند ولی این مردم گوناگون که صد نوع عقل و فکر دارند ، قدمی به جانب‌اولیاء برنمیدارند و در حضورشان حاضرنمیشوند.

مثنوی

عاقلان و زیر کانشان ز اتفاق گشته منکرزین چنین باغی و عاق

آنکه مرید اولیا و عارف احوال اصفیا بود و مردم را به سویشان دعوت میکرد ، از جهل و غفلت مردم که حتی اشخاص عاقل وزیرك این خلق، به‌واسطهٔ اتحاد با سایرین اولیاء را منکراند ، و از اتفاق و اجتماع کلیهٔ مردم در رد اولیاء و از چنین کینه و عاق شدنشان ، به خصوص ازدشمنی و سرکشی عاقلانشان ، متأثر می‌شود و میگوید:

مثنوی

یا منم دیوانه و خیره شده دیو چیزی مرمرا بر سر زده

الهی یا من دیوانه و خیره شده‌ام ، یا این مردم دیوانه‌اند . حتماً شیطان چیزی برسرمن زده است.

در این دو مصرع اختصاربه‌کاررفته وبه‌قرینهٔ استفهام فهمیده میشود واینطور تقدیرمی‌شود:

مثنوی

چشم می‌مالم بهرلحظه که من خواب می‌بینم خیال اندر زمن

چشممرا می‌مالم یعنی‌هرلحظه با دقت نگاه می‌کنم‌که یا من دراین‌روزگار، خواب می‌بینم و خیال می‌کنم.

مثنوی

خواب چه‌بود بردرختان می‌روم میوهاشان میخورم چون نگروم

خواب چیست، من که در واقع سوی درختان میروم ، یعنی بـه سوی اولیا که درختان ارض حقیقتند میگـروم و از میوه‌های معانی ومعـارف و از حاصل اسرار لطایفشان میخورم، پس برای چه قبولشان ندارم.

مثنوی

باز چون می بنگرم در منکران که همی‌گیرند زین بستان کران

دوباره که به‌منکران مینگرم، می‌بینم از این اولیاکه در واقع بستان الهی‌اند کناره‌گرفته‌اند.

مثنوی

بـا کمال احتیاج و افتقار ز آرزوی نیم غوره جانسپار

مردم این دنیا با نهایت احتیاج و نیاز در آرزوی نیم غورهٔ انگور جـان میدهند .

یعنی دولت ونعمت دنیوی ولذت وراحت نفسانی که نسبت به‌نعمت‌اخروی فی‌المثل چون نیم غوره است، خلق عالم باکمال احتیاج وافتقار در آرزوی نعمت نفسانی که به ارزش نیم‌غوره است جان میدهند وعمرها ضایع میکنند.

مثنوی

زاشتیاق‌وحرص‌یك‌برگ درخت می‌زنند این بی نوایان آه سخت

این مردم بینوا و بی‌نواله از حرص و اشتیاق یك برگ درخت آه سختی میکشند، وهمواره در مرتبهٔ آرزو وکوی احتیاج ونیاز می‌ایستند.

مثنوی

درهزیمت زین درخت‌و زین‌شمار این خلایق صد هزار اندر هزار

چنین است حال این مردم ، این مردم صدهزار اندرهزار، یعنی این خلایق بی‌شمار و بلا عدد، از درخت معنوی و میوه‌های روحانی درحال فرار وهزیمتند.

مثنوی

باز می‌گویم عجب من بیخودم دست در شاخ خیالی در زدم

حضرت دقوقی به‌خودگفت : باز میگویم عجبا آیـا من بیخودی دست بر شاخ خیال میرنم؟

مثنوی

حتی اذا ما استیأس الرسل بگو تـا یظـنوا انهـم قـدکذبـوا
این قراءت‌خوان‌که تخفیف‌کذب این بودکه خویش بیند محتجب

این آیه در پایان سورهٔ یوسف واقع است.

حتی اذا استیأس‌الرسل: حتی متعلق به‌کلام محذوف و غایتش است‌که سیاق کلام بر آن دلالت میکند.

تقدیرکلام را میتوان اینطور بیان‌کرد: یا محمد این‌کافران نباید به نعمتها و راحتیها و اموال و اسباب دنیا مغرور شوند، چون آن مردمی‌که قبل ازاینان‌بودند با دولت دنیا به قدری امهال یافتندکه حتی رسولان از نصرت یـافتن برآنان و از ایمان آورد نشان مأیوس شدند، زیراکه‌کفر وعصیان و اشتغال و حرص شدیدشان به مال دنیا به حدکمال رسیده بود. **وظنوا انهم قدکذبوا :** حتی انبیا گمان بردندکه تکذیب شده‌اند، اما در آن حین حق‌تعالی بر انبیا خبرداد که شما برکفار منصور و مظفر خواهید شد.

و یا اینکه: وظنوا :کفارگمان بردندکه انهم: به درستیکه انبیا ، قدکذبوا : در دعوت و وعد و وعیدی که به‌آنان داده‌اند دروغ گفته‌اند.

وعن ابن عباس رضی‌الله عنه:

ان‌الرسل ظنوا انهم اخلفوا ما وعدهم‌الله من‌النصر.

با این تقدیر : ظن به معنای خواطر بال و حواس نفس و وسوسه‌ها تعبیر میشود در تراخی و امهال از برای مبالغه ، یعنی انبیا وقتیکه درکفار این امهال را دیدند پیش‌خود چنین‌گمان کردندکه در رسیدن نصرت موعود حق خلاف کرده‌اند وکفار تکذیبشان کرده‌اند.

با تخفیف نیز علی بناءالفاعل قرائت میشود، با این تقدیر:

رسولان‌گمان کردند به سبب تأخیر و تراخی علامت و آثار آن خبری که به‌کافران داده‌بودندکاذب شناخته شده‌اند.

جاء هم نصرتنا: نصرت ما به‌انبیا رسید.

فنجی‌من‌نشاء: نجی ازباب تفعیل ماضی‌مجهول است: یعنی از انبیا ومؤمنین آنکه را خواستیم نجات داده شد.

ولایرد باسنا(ای عذابنا) عن‌القوم المجرمین: و بازگردانیده نشود عذاب ما از قوم‌گناهکار. معنی‌بیت:

حضرت دقوقی به خودگفت: عجبا من ازخود بیخودم، و آنچه دیدم‌خواب و خیال است‌که این مردم از آن احوالی‌که من دیده‌ام غافلند.

و اما بازخطاب به‌خودگفت: آگاه شو وآیهٔ : اذا اسیئاس‌الرسل ، راتابرسی وظنوا انهم قدکذبوا ، بخوان و اما طوری بخوان که «کذبوا» با تشدید خوانده نشود بلکه با تخفیف باشد.

در این دو آیه: فعل « کذب » رابا تخفیف قرائت‌کردن ، به این معنامیشود که آنکه تکذیب شده خود را محتجب می‌بیند.

زیرا با این تقدیر معنی: وظنوا [الرسل] : رسولان گمان‌کردندکه انهم:

به درستیکه آنان (خودشان) قد کذبوا : در سخنان و دعـوتشان ، دروغ گفته‌اند زیراکه حق‌تعالی وعدهٔ نصرت یافتن برکفار و مغلوبی و هزیمت‌کفار را به رسولان داده بود، پس به علت تأخیر این وعده ، به‌خـاطر انبیاء چنین رسید . همانگونه‌که به خاطر دقوقی نیز عارض شد.

مثنوی

در گـمان افتاد جـان انبیـا اتفـاق منکـریء اشقیـا

جان انبیا به‌شك‌وگمان‌افتاد: ازاتفاق آن منکران شقی ، انبیا به شك‌افتادند.

همچنین دقوقی و مریدانی‌که مردم را به طرف اولیا دعوت میکـردند، به شك افتادند یعنی اتفاق و اصرار منکران اولیا ، اکثر اوقات دقوقی و مریدان را که‌کافران‌را به سوی‌اولیا دعوت‌میکردند، به‌شك وگمان می‌انداخت.

مثنوی

جاء هم بعد التشکك نصرنا ترکشان گو بر درخت جان برآ

پس بعد از تردد نصرت ما به انبیا رسید. ای دقوقی اینها را ترك بگو بر درخت جان بالابرو.

مثنوی

می‌خورومیده بدان‌کش‌روزیست هردم و هر لحظه سحرآموزیست

ای دقومی وای مرید صدوق اولیا ، این میوه‌های جان را بخور، وهم بـده به آنکه روزی و نصیبش است. هردم و هر لحظه از طـرف انبیا و اولیا به آن طالبان مستعد و به‌آنانکه به‌خوردن میوه‌های جان راغب هستند سحرآموزی‌است.

یعنی: آموزش‌آن مسایلی‌که سبب خفی‌اند و از چشمان مردم پوشیده و در پرده مانده‌اند نیز نشان دادن‌میوه‌های جان به‌کسانیکه دارای ذوقند، همواره هست.

مثنوی

خلق گویان ای‌عجب این بانگ چیست چونکه صحرا از درخت و بر تهیست

مردم از کمال غفلت و بی قابلیتیشان می‌گویند: از آن مریدانی کـه جانب اولیا را دارند و از آنان استفاده میکنند و اینهمه معرفیشان میکنند، اینهمه بانگ و صدا چیست که به ما میگویند: بیایید به سوی درخت و از میوه‌هایش بخوریـد ، چونکه صحرای دنیاگوری است تهی از درخت وثمر.

مثنوی

گیج گشتیم از دم سوداییان که به‌نزدیك‌شما باغ‌است وخوان

ما از اینگونه سخنان این‌سوداییان و از حرفهای غلطشان گیج‌گشتیم، اینان به ما میگویند: نزدیك شما باغ وخوانی است.

مثنوی

چشم می مالیم اینجا باغ نیست یا بیابانی است یا مشکل رهیست

ما چشممان را می‌مالیم و با دقت نگاه میکنم، می‌بینیم آن محل راکه باغ و بستانش خوانده‌اند، بیابانی است یا مشکل راهی است. باز مردم‌گفتند : به یك راه مشکل باغ و بستان ، و به یك وجود فقیر و حقیر شجرهٔ جان، و به سخنانش ثمرهٔ جان و جنان‌گفتن ، وآب حیوان تعبیر کردن، خیالات فاسد وکلمات بی‌فایده است. مولینا میگوید:

این مردم واقعاً از بی‌اطلاعی وناآشنایی با این قبیل مسایل ، اینگونه هرزه میگویند .

مثنوی

ای عجب چندین دراز این‌گفت وگو چون بود بیهوده ور خود هست کو

ای عجب اینهمه سخنان طویل و دراز ، مگـر بیهوده گفته شده ، چونکه

دربارهٔ این اولیا احادیث صحیح و اخبار صریح خیلی روایت شده است، پس این گفتگو بیهوده نیست .

بنابراین اگر این اولیا وجود دارند و موجوداند ، پس کو؟ بیارشان تا ما آنانرا ببینیم ، تا آنچه ما میخواهیم به ما بدهند و از ما سؤال کنند که : شماچه می‌خواهید ؟ و یا یکی از آن اولیا به شکل شمع نوار و درخت میوه‌داری ظاهر شود و بیاید به ما از میوه‌اش بدهد تا ما آنرا بخوریم ، و پس از آن بـه وی «ولی» بگوییم . وگرنه امروز در ایـن عالم اولیا وجود نـدارد ، اگر چـه بسیارند کسانیکه می‌گویند : ما چون اولیا هستیم .

این بیت نیز از زبان مردم است .

امام شافعی رحمةالله‌علیه میگوید: **الناس فی‌الاولیاء وکراماتهم مختلفون. فمنهم من ینکرها مطلقا و هـؤلاء اهل مذهب معروف و عن‌التوفیق مصروف. و منهم مـن یکذب بکرامات اولیاء زمانه و یصدق بکرامات الاولیاء الذین لیسوافی‌زمانه و هؤلاء مثل بنی‌اسرائیل، کماقال‌الشاذلی رضی‌الله‌عنه والله ما هم‌الاالاسرائیلیةصدقوا بموسی وکذبوا بمحمدفی‌زمانهم. ومنهم من‌یصدق کرامات الاولیاء علی‌الاطلاق، ولکن‌لایصدق باحد معین‌من اهل زمانه فهؤلاء کلهم‌محرومون۱.**

ایضاً کمال خجندی در یك غزل‌خود راجع به‌کسانیکه میگویند: در زمان ما اولیا وجود ندارند چنین می‌گوید:

بیت

مگواصحاب‌دل رفتندوشهرعشق‌شد خالی جهان پرشمس‌تبریزست مردی‌کوچومولینا

۱ـ مردم دربارهٔ اولیای خدا و کراماتی که از ایشان دیده می‌شود، اختلاف‌عقیده دارند . برخی ایشان را به‌کلی منکرند و اینان اصحاب مذهبی معروفند و ازتوفیق الهی محروم و مصروف ، برخی کرامت‌های اولیای زمان خود را انکار و کرامات اولیائی‌که در زمان ایشان نبوده‌اند تصدیق مـی‌کنند ، اینان مانند بنی‌اسرائیلند ـ چنان که شاذلی گفته است : به خدا سوگند ایشان جز اسرائیلیان نباشند که موسی را تصدیق کردند و از تصدیق محمد (ص) سرباز زدند . برخی کرامات اولیاء را به طور مطلق می‌پذیرند ولی هیچ فرد معینی از اهل زمان خود را تصدیق نمی‌کنند ، اینان همگی محرومند.

مثنوی

زین تنازعها محمد در عجب در تعجب نیز مانده بولهب

از این تنازعات کـه بیان شد ، حضرت محمدمصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم در تعجب است و ابولهب نیز درتعجب مانده است.

یعنی سلطان انبیاکه با آنهمه‌آیات روشن و معجزات‌ظاهرقومش را به‌ایمان دعوت‌کرده است، اماابوجهل وابولهب وتوابع وبستگانشان را انکارواستکبارشان چنان‌کورکرد که به عظمت‌شأن آن حضرت عارف و بصیر نگشتند و از این‌معنی خودشان نیزدرتعجب بودند.

و آن حضرت نیزبا وجود اینکه با آنهمه آیات روشن بر دشمنان ظاهرشد اما از اینکه مخالفان براو ایمان نیاوردند و خود را به مرتبهٔ اسلام نرساندنـد در تعجب مانده بود.

مثنوی

زین عجب تاآن‌عجب فرق است ژرف تا چه خواهد کرد سلطان شگرف

از این عجب پیغمبر تا آن عجب‌کفار فرق بزرگی است.

تعجب حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام ازکفار ، برای این بـودکه : کفار را می‌دید آنچنان قلب مختومی دارند یعنی چنان جاهل و نـادان و نفهم هستند که با وجود مشاهدهٔ آیات روشن و براهین بزرگ پیغمبرهنوزدرانکارند و تکبرنشان می‌دهند.

اما تعجب کفاردرحق حضرت نبی‌اکرم این بود که حضرت ظاهراً ازخود آنان حقیرتر و بی‌نواتربود ، در حالیکه آن کفار اکابرواغنیا بودند . در ثانی‌آن سعادتی‌که حضرت، مردم را به سویش دعوت می‌کرد ، از امور غیبی بود، پس برای پذیرفتن عـزت و لذت معهود و ناموجود ، می‌بایست عزت و لذت موجود

و حاضر در دستشان را از دست بدهند وایثار کنند وپیش یك‌بشر فقیرتر از خود بنده و سرافکنده شوند . لذا این مطلب در نظرشان بعید و غریب بود و به همین مناسبت این‌کافران در شأن یعنی در کار حضرت نبی در تعجب مانده بودند.

پس ما بین این عجب وآن عجب فرق عظیمی است . تا چه خواهدکردآن سلطان اعظم؟ یعنی آیا میدانی حضرت پیغمبر علیه‌السلام چه خواهد کرد؟ جایز است مراد از سلطان‌شگرف : پیغمبر علیه‌السلام باشد، یا خدا باشد یعنی چه‌خواهد کردآن‌پادشاه توانا و بزرگ: خداوند باآن‌انکارکنندگان وتکبرفروشان چه‌خواهد کرد . یقیناً آن کفاررا به آتش و اهل انکار را به هلاك و بوار شایسته میدارد و عاقبت محو ونابودشان می‌کند. پس مولینابرای شروع بقیهٔ داستان دقوقی،خطاب به وی چنین گوید:

مثنوی

ای دقوقی تیزتران هین خموش چندگویی چند چون قحط است گوش

ای دقوقی هرچه تندتر به جانب اولیا بران،که اولیاء اشجارارض‌حقیقت‌اند وآگاه شووخاموش باش خاموش.چقدرسخن می‌رانی چونکه اهل‌گوش قحط وصاحب‌گوش واهل سخن‌کمیاب است.

یك درخت شدن آن هفت درخت

مثنوی

گفت راندم‌پیشتر من نیك بخت باز شدآن هفت جمله یك درخت

حضرت دقوقی می‌گوید : مـن نیکبخت جلوتر رفتم ، یعنی مرتبهٔ کثرت را گذاشتم و به مقام وحدت رسیدم : من‌نیکو طالع همینکه به مرتبهٔ وحدت رسیدم

دیدم آن درختان همگی تبدیل به یك درخت پرثمر شدند و حکم نفس واحـد را یافتند .

مثنوی

هفت می‌شد فرد می‌شد هر دمی من چه سان می‌گشتم از حیرت همی

در هر آنی این هفت شمع یکی می‌شد و دوباره هفت می‌شد . یعنی نظر به مرتبهٔ کثرت متعدد و نظر به مـرتبهٔ وحدت متحد می‌شدند .

آن عارفانی که میان جمع و فرد را جمع می‌کنند ، جمیع اولیا و همهٔ اصفیا را اینگونه می‌بینند : به حسب تعین و من حیث حقیقت متحد و نفس واحد مشاهده می‌کنند ، هر وقت کـه احکام این دو مرتبه در یك دم به ظهور بـرسد ، یعنی چندین رجال‌در حال من حیث الصورة متکثر میشود، و بازدرآن‌دم حقیقتشان ظاهرمیشود وحکم نفس واحد را می‌یابد.

اگر یك سالك این حالت را در آن دمی که ابتدای ظهور سر وحدت ذات است مشاهده‌کند، حتماً اورا موجب حیرت خواهد بود.

چنانکه فردشدن‌آن هفت عدد، وبازبه مرتبهٔ عددوکثرت‌آمدن‌آنها ،حضرت دقوقی را حیرت داد.

پس دقوقی از وله و حیرتی که در آن حین بـه او دست داده بود خبر می‌دهد و می‌گوید : میدانی مـن چگونه می‌گشتم از حیرت ؟ یعنی واله و متحیر گشتم .

همی: به تقدیر همیدانی تعبیرمیشود.

مثنوی

بعد از آن دیدم درختان در نماز صف کشیده چون جماعت کرده ساز

پس از آن درختان را در نماز دیدم : دیدم چون جماعت که در نمازصف میکشند درختان همگی صف کشیده‌اند وبرای نماز آماده‌اند.

مثنوی

یك درخت از پیش مانند امام دیگران اندر پس او در قیام

یك درخت جلو آن صف درختان‌مانند امام شده و سایردرختان درپشت‌سر او درقیامند.

مثنوی

آن قیام و آن رکوع و آن سجود از درختان بس شگفتم می‌نمود

آن قیام ورکوع و سجودیکه از آن درختان دیدم، برایم اسباب‌بس‌شگفتی و تعجب شد.

مثنوی

یاد کردم قول حق را آن زمان گفت النجم و الشجررا یسجدان

به آیهٔ واقع در سورهٔ رحمان اشاره است که می‌فرمایند : **الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان.**

تفسیراین آیه در اوایل این مجلد مثنوی درشرح:

نواختن مجنون آن سگ را که مقیم‌کوی لیلی بود ، مرورشده است،ازآنجا طلب شود.

الشمس والقمربحسبان : خورشید و ماه در منازل و بـرجهایشان با حساب معلوم جاری میشوند و از جریان و دوران اینها فصلها و اوقات معلوم میشود.

والنجم : نباتاتی که بی‌ساقه‌اند و روی زمین پهن و منبسط میشوند.

والشجر: و نیز نباتاتی که دارای ساقه‌اند و روی ساقهـایشان استوار و قائم میباشند .

یسجدان : به آن خدا سجده میکنند ، چون اطـاعت مطیعان. پس دقـوقی می‌گوید: همینکه سجده‌کردن آن درختان را مشاهده کردم ، قول حق تعالی را بـه یادآوردم، آن زمان‌که فرمود: **والنجم و الشجریسجدان.** رکوع و سجود درختان و نباتات ، در نزد محققین حقیقی است نه مجازی.

چنانکه در خصوص حقیقی بودن تسبیح وخشیت جمادات دلایل و براهینی در بیان حنانه در جلد اول مثنوی ، و در همین مجلـد نیز ضمن حکایت مارگیر ، ذکر شده است و حاجت به تکرار نیست. چون ثابت و مبرهن شده است‌که تمام جمادات و نباتات حق تعالی را می‌شناسند و در برابر امرش مطیع و منقاداند و با زبان ملکوتی مسبح هستند . به رکوع و سجـودشان نیز این نص شریف دلالت میکند ومشاهدهٔاصحاب شهودنیز شاهدمیباشد. اولیاءالله‌درخصوص‌مشاهده‌کردنشان تسبیح و صلوات و سجود و طاعت را در جمادات و نباتات و بلکه درجمیع ما فی‌الارض والسماوات ، مقالات زیاد دارندکه در محل لازم بیان شده و حاجت به تکرار نیست.

یکی از آنها همین مشاهدهٔ دقـوقی است‌کـه درختان را بی‌زانو و بی‌میان راکع و ساجد دید، چنانکه خبرداد.

مثنوی

این درختان را نه زانو نه میان　　این چه ترتیب نمازست آنچنان

این درختان نه زانو دارند و نه میان ، بلکـه بی‌مفاصل و اعضا به رکـوع

میروند و سجده میکنند . در همان حین که دقوقی از تعجب به خـود میگفت: این چه ترتیب نماز است که بی زانو و بی مفصل به‌رکوع و سجود میروند،

مثنوی

آمد الهام خدا کای با فروز می‌عجب داری زکار ما هنوز

از خـدای متعال به وی الهام شد که ای با فروز : هنوز این را ازکار ما عجب میداری؟ یعنی عجیب مدانو خود را به حیرت نینداز. ما آن پادشاه مطلقیم که آنچه در آسمانها و زمینهاست تماماً به درگاه ما عبادت و سجده میکنند.

اکثر آیات قرآنی صراحةً به این معنا گواهند . پس خبرعیناً دیده شده و مرتبهٔ علم الیقین وعین‌الیقین یافته است.

حال ببین مذهب اهل ظاهر کجا ماند . آنانکه می‌گویند : بـرای تسبیح و صلوات و سجود و طاعت حـواس سلیم و اعضای مخصوص لازم است ، از اسرار خدا و از مشاهدهٔ انبیاء و اولیا محروم و از واقعیت موجودات بی‌خبراند.

هفت مرد شدن آن هفت درخت

مثنوی

بعد دیری گشت آنها هفت مرد جمله در قعده پی یزدان فرد

بعد از یك زمان نسبتاً طولانی ، آن هفت درخت هفت مرد شد،که همگی از برای یزدان فرددرقعود بودند.

سرنمایان شدن این مردان الهی به شکل درختان و رکوع و سجود آن درختان ، از برای اعلام رکوع و سجود اشجار و نباتات بود به دقوقی، پس دوباره به شکل هفت مردمرئی شدنشان، برای‌این بودکه به‌دقوقی فهمانده شودکه آن هفت درخت حقیقةً درخت نبوده‌اند.

مثنوی

چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان تا کیانند و چه دارند از جهان

دقوقی از حال‌خویش‌خبرمیدهد: چشمم را می‌مالم که ببینم آن‌هفت‌ارسلان کیانند ودردنیا چه‌کاردارند.

مثنوی

چون به نزدیکی رسیدم من زراه کردم ایشان‌را سلام از انتباه

وقتی‌که‌من ازراه‌رسیدم وبه‌آن هفت مردنزدیك شدم، ایشانرا از انتباه‌ویقظه سلام‌کردم.

مثنوی

قوم گفتندم جواب آن سلام ای دقوقی مفخرو تاج کرام

آن قوم به من جواب آن‌سلام را دادند وگفتند: ای دقوقی‌که مفخرو تاج بزرگانی ، و با این بیان‌تکریمم‌کردند.

مثنوی

گفتم آخر چون مرا بشناختند پیش ازین بر من نظر نانداختند

من به خود گفتم : آخراینان مرا چگونه شناختند ، در حالیکه قبلاً مرا ندیده‌اند و صحبتی با من نکرده‌اند.

مثنوی

از ضمیرمن بدانستند زود یکدگررا بنگریدند از فرود

آنان ازضمیر من برفورفکر مـرا فهمیدند ، و یکدیگر را از پایین تا بالا نگریستند .

مثنوی

پاسخم دادند خندان کای عزیز این بپوشیدست اکنون برتو نیز

به‌من پاسخ دادند ، در حالیکه خندان بودند وچنین‌گفتندکه: ای عزیز آیا این معنی‌اکنون برتو نیزپوشیده است؟

مثنوی

بردلی‌کودر تحیر با خداست کی شود پوشیده راز چپ وراست

بردلی که آن دل با عشق و تجلی خدا درتحیراست، رازیمین و شمال کی پوشیده میشود. یعنی رازهمه چیز ویا اسرارعالم ارواح‌کی برایش مستورمیماند؟ یعنی پوشیده‌نیست.

مثنوی

گفتم ارسوی حقایـق بشکفند چون زاسم حـرف رسمی واقفند

باز به خود گفتم : اگرچه اینان به حقایق رخنه کرده‌اند ، یعنی ابدال خدا و اولیای باهدی ، اگر چه به حقایق موجودات واقف شده‌اند و اطلاع یافته‌اند ، لکن چگونه از اسامی حروف رسمی ولفظی وقوف یافته‌اند؟

یعنی اولیای کرام رضی‌الله عنهم ، اگر ازحقایق موجودات و ماهیت کائنات آگاه باشند، این ازآنان عجب‌نیست، لکن چگونه از اسامی حروف رسمی‌ولفظی مطلع شده‌اند؟

اما ابدال مذکورمرا: ای دقوقی مفخروتاج‌کرام خطاب‌کردند، وگفتندکه چگونه اسامی حروف رسمی‌راآموخته‌اند.

مثنوی

گفت اگراسمی شود غیب از ولی آن زاستغراق دان نزجاهلی

آن ابدال سبعه که به منزلهٔ نفس‌واحدی بودند ، به من گفتند : ای دقوقی اگر از اسامی موجودات اسمی از ولی غیب شود و نامعلوم بماند ، نامعلوم بودن آن اسم و غیبش و ندانستن او اسامی موجودات را ، و کشف نکردن ضمایر و خاطرها را و در دنیا متصرف نبودنش ، بر جهالت و عدم ولایتش دلالت نمیکند.

و نیز لازم نمی‌آید آن‌کسی‌که متصرف فی‌الکون است و ضمایر وخواطر را کشف‌کرده و مرتبهٔ ابدال را یافته‌است، برولی کامل‌که از اینها خالی است افضل باشد . زیرا خیلی دیده شده: آنکه از مسایل غیراز امور دینی مطلع‌نیست، با اینحال از آنکه از امور غیبی مطلع است و اظهار کشف و کرامت کرده ، افضل است ، ودراین مورددلایل وبراهین بسیارموجوداست . ازجمله یکش تعبیر قصهٔ نخل است:

مردم برای بارورساختن درخت خرما از درخت نر مقداری می‌بریدند و آن‌را برتنهٔ درخت مادهٔ خرما داخل می‌کردند ، اما حضرت رسول علیه‌السلام مردم را از این روش نهی فرمودند و اما درآن سال اصلاً خرما حاصل نشد.

مردم آن زمان آمدند پیش رسول وگفتند : یا رسول‌الله ، ما را ازکاری که درآن مجرب بودیم نهی فرمودید، در نتیجه امسال خرما به عمل نیامد.

حضرت‌نبی‌مکرم صلی‌الله‌علیه وسلم فرمودند که : انتم اعلم‌بامورد‌نیاکم ۱. پس اعلم بودن‌آن مردم به اموردنیا لازمه‌اش این نیست که از حضرت نبی افضل باشند . همچنین واقف بودن ابدال براسم ورسم مستلزم این نمیشود که بر دقوقی فضیلتی داشته باشند .

۱ـ شما به‌کارهای دنیای خود دانا ترید.

آن ماجرای حضرت عمروحضرت ابوبکررضی‌الله عنهما نیزدربارهٔ اسرای بدر شاهد این معنا میباشد.

اهل تفسیر در سورهٔ انفال ، در سبب نزول : ماکان لنبی ان‌یکون له‌اسری[۱]. گفته‌اند : در غزای بدر از اکابر کفارهفتاد نفراسیرشدند و حضرت نبی‌علیه السلام با اصحاب کرام دربارهٔ آن اسیران مشاوره کرد.

حضرت عمر رضی‌الله عنه گفتند: یا رسول‌الله این‌کافران را بکشیم، بحمدالله که حق تعالی مارا از فدا مستغنی کرد.

۱- آیهٔ ۶۸ سورهٔ انفال : ماکان لنبی ان یکون‌له اسری حتی یثخی فی‌الارض تریدون عرض الدنیا والله یریدالاخرة والله عزیز حکیم : هیچ پیغامبری را نشاید که اسیران بگیرد مگر پس ازاینکه خون ایشان بسیاربرزمین ریزد. شما کالای ناپایدار دنیا را خواستارید و خداوند نعمت آن جهانرا برای شما می‌خواهد و خداوند عزیزوحکیم (گرامی و خردمند) است .

این آیه در بارهٔ اسیران غزوهٔ بدر نازل شد . پیغمبر دربارهٔ اسیران با ابوبکر و عمر مشورت کرد. ابوبکررأی داداز آنان فدا گرفته‌شود ، عمر رأی به کشتن اسیران داد، پیغمبر به قول ابوبکر کارکرد ولی خدا آنرا نپسندید و عتاب کرد وآیهٔ مذکور را نازل کرد.

کشف‌الاسرارمیبدی ج ۴ ص ۸۰

نبود سزاوار هیچ پیغامبری را که بود او را بستگانی و اسیرانی وافروشند تا از نخست بسیار بکشتی‌آن کافرانرا وگرانتر بکردی به جراحت بسیاری را در آن زمین‌که می‌حرب‌کردی. می‌خواهید خواسته و مال این جهانی خویشتن را به وافروختن اسیران روز بدر ، و خدای عزوجل می‌خواهد و می‌اختیارکند عزوثواب آن جهانی شما را .

تفسیر طبری جلد ۳ و ۴ ص ۵۹۱ آیهٔ ۶۷

اما مطابق تفسیرانقروی: درآن حین که حضرت پیغمبر پس‌از مشورت با ابوبکر و عمر میل خود را برای تعیین سرنوشت اسیران بیان می‌فرمود آیهٔ مذکور (آیهٔ ۶۸ سورهٔ انفال) نازل شد یعنی قبل از فدا گرفتن از اسیران . پس فدا را منع کرده اسیران را کشتند .

وحضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه ، فرمودند: یا رسول‌الله اشاره بفرمایید که این اسیران رابیع کنیم: بفروشیم .

حضرت رسول علیه‌السلام به قول صدیق تمایل نشان دادند، در آن‌حین که میل خود را بیان میفرمودند این آیهٔ کریم با تأیید رأی حضرت عمر نازل شد ، پس فدا را منع کرده اسیران راکشتند. پس این موضوع مستلزم آن نمیشود که عمر بر ابوبکر برتری داشته. علاوه براین دلیل دیگر اینست که از حضرت ابوبکر رضی‌الله‌عنه اصلاً چیزی خارق عادت نقل نشده است و اما از حضرت عمر رضی‌الله‌عنه خوارق عادات بسیار به ظهور آمده است، با وجود این باز ابوبکربه اتفاق همه از عمر افضل بوده است.

کماقال‌الشیخ فی‌الفتوحات : لم ینقل عن ابی بکرالصدیق رضی‌الله عنه من من‌الخوارق مع تفوقه بالاجماع فی ایمانه و تصدیقه علی سائرالصحابة و قدوردت فی شانه احادیث‌کثیرة منها:

قال علیه‌السلام ان‌الله یتجلی لاهل‌الجنة عامة ولا بی‌بکر خاصة ۱ .

و حضرت شیخ نزدیك به آخر قصهٔ لوطیه ، در خصوص فضیلت بعضی از ابدال بر شیخ‌ابومدین این حکایت را بیان میفرمایند:

قال بعض‌الابدال للشیخ ابی مدین بعدالسلام علیه یا ابا مدین لم یعص علینا شیء وانت تعتاص علیك الاشیاء و نحن نرغب فی مقامك.

وقال صلی‌الله علیه و سلم فی هذا المقام عن‌امرالله بذلك : ما ادری مایفعل بی ولا بکم ان اتبع‌الاما یوحی‌الی.

معنایش اینست که بعضی از ابدال به شیخ عبدالدزاق گفتند:

یا عبدالرزاق پس از آنکه سلام ما را به شیخ ابومدین رساندید ، به ایشان

۱ـ شیخ درفتوحات گفته است: ازابوبکر هیچگونه کار خارق‌العاده‌ای نقل نشده با اینکه او به اتفاق اهل تسنن بردیگر یاران پیغمبر از نظر ایمان آوردن و تصدیق کردن رسول، برتری دارد و دربارهٔ او احادیث بسیار نقل شده است. ازجمله پیامبر گفته است: خداوند برای بهشتیان عموماً و برای ابوبکر خصوصاً متجلی خواهد شد.

بگویید: ما ابدال خداییم، بچه جهت چیزی ازامور و اشیاء پیش ما سخت وشدید و مشکل و پیچیده نمیشود. و اما با وجود اینکه تو یك شخص بـزرگ هستی ، مسایل و امور برایت پیچیده وسخت است وآسان نمی‌شود.

حضرت شیخ رحمه‌الله گفت کان کذلك: یعنی تأیید کرد که **شیخ ابومدین یك چنین شخصی بود وسپس میگوید:**

حضرت نبی علیه‌السلام با اینکه از امر خدا که به وی میرسید خبردار بود ، در این مقام گفت: یعنی در مقامی که با این عجز و ضعف عبودیت متخلق و بـه امور واقع در غیب با علم متحقق‌بود، فرمودندکه من نمیدانم دربارهٔ من‌چه‌کاری انجام میگیرد، و دربارهٔ شما چه‌کاری انجام می‌گیرد.

تفسیر این آیه درجلد اول مثنوی ضمن حکایت وزیر در بیت: **در خیالاتش چوسوفسطاییم** مرور شده‌است.

نیز حکایت ربودن موزه‌های‌حضرت **رسول رایك عقاب** ، به این معنی گواه است و چگونگی حکایت مزبور نزدیك به پایان این مجلد میآید.

چونکه حضرت در آن حال‌که به‌خود مشغول بود ، رفتن مارسیاه را بـه داخل‌کفش خویش ندید و ندانست . حق‌تعالی به عقاب‌الهام کـرد و آن عقاب دیدش و جریان این قصه بعینه نوشته شده.

پس این مقدمه‌که معلوم شد، مطلب مورد بحث ما اینست : ولـی خدا حتی اگر از یك امرخیلی‌کوچك بی‌خبر وبی‌اطلاع باشد، و ازکشف خاطرها وضمایر و از احوال غیبی بی‌خبر و بـی‌شعور باشد ، این بی‌اطلاعـی را نباید از جهل و بیدانشی آن ولی خدا محسوب بداری بلکه باید بواسطهٔ مستغرق گشتن او در بحر ذات وصفات حق‌تعالی بدانی.

چونکه درحین استغراق و درحال اشتغال به خودشان، با احوال عالم مقید نمیشوند .

مثنوی

بعد از آن گفتند ما را آرزوست اقتدا کردن بتو ای پاك دوست

پس از آن آن رجال و ابدال بی‌ریب ، به من گفتند که : ای پاك دوست اقتدا کردن به‌تو ما را آرزوست.

مثنوی

گفتم آری لیك یك ساعت که من مشکلاتی دارم از دور زمن

من نیز به‌ابدال مذکور گفتم : بلی به من یك ساعت مهلت دهید که از دور زمان و سیر فلك نوعی مشکلاتی دارم، باشد که با شرف صحبت شما آن قیدهای مشکل حل شود و روحم از قیودات زمانه رها شود و نجات یابد.

در این بیان تنبیهی است برای کسی که به امامت وخلافت مستحق باشد ، و مقتدایی به وی تکلیف شود، و اما او دقوقی‌وار بهانه بیاورد و برفور ترك صحبت کند و قبول امامت نکند، و تا از قید کون و مکان خلاص نشده و مشکلات حاصل از دور زمان برایش حل نشده، به‌ریاست و خلافت طالب و راغب نشود ، تا از برکت صحبت مشایخ محروم نماند.

همانگونه که دقوقی به آن صاحبان ولایت گفت.

مثنوی

تا شود آن حل به‌صحبتهای پاك که به‌صحبت روید انگوری زخاك

تا که آن مشکلات بشری و مغلقات طبیعیهٔ من، به‌سبب صحبتهای پاك شما حل شود، زیرا که انگور به‌سبب صحبت از خاك می‌روید و به مرتبهٔ لذت و حلاوت میرسد.

مثنوی

دانهٔ پر مغز با خاك دژم خلوتی و صحبتی کرد از کرم

مثلاً یك دانهٔ پرمغز ازکرمش ، مدتی با خاك سیاه و زشت خلوتی کرد و ملازم و معاشرش شد.

مثنوی

خویشتن در خاك کلی محو کرد تانماندش رنگ وبو وسرخ وزرد

آن دانهٔ پرمغز به‌کل خود را در ملازمت خاك محو کرد، به‌حدی‌که رنگ‌و بو وسرخی و زردی‌اش نماند، چنانکه درنزد مشایخ نیز شرط صحبت همین‌است، یعنی سالك در صحبت مربی‌کامل چنان باید خود را محو وفانی سازدکه رنگ و خوی و اوصاف دیگرش به‌کل ازمیان برود: فنا فی‌الشیخ، شود.

مثنوی

از پس آن محو قبض او نماند پرگشاد و بسط شد مرکب براند

آن دانهٔ فانی را بعد ازمحو قبضی نماند، از برگ و شاخ پرگشاد و منبسط شد و مرکب وجود را برخاك راند.

همچنین اگر دانهٔ وجود سالك درصحبت مربی‌کامل محوگردد، بعد ازاین محو دیگر انقباض متعلق به بشریتش نمی‌ماند، و پرحال و عقل را باز میکند و منبسط میشود و برهوای عشق‌بازی میپرد ، و دقوقی‌وار مرکب همتش را به‌سوی حقیقت میراند وازعالم صورت جلوترمیرود.

مثنوی

پیش اصل‌خویش چون بی‌خویش شد رفت صورت جلوهٔ معنیش شد

اگر کسی پیش اصل‌خویش بی‌خود شد وخویشتن را فانی‌ساخت، صورتش

از میان میرود، یعنی اسم و عادت مربوط به صورت زایل میگردد و جلوهٔ معنی برایش حاصل میشود و ترقی باطنی او به‌ظهور میرسد.

مثنوی

سرچنین‌کردند هین فرمان تراست　　تف دل از سر چنین کردن بخاست

حضرت دقوقی میگوید: من به آن‌کرام چنین‌گفتم ، آنان نیز با سر اشاره کردند: ای دقوقی فرمان تراست.

سرچنین‌کردندیعنی باسراشاره‌کردند وآن‌اشاره مشعرمعنای: فرمان‌تراست وکار به تو مفوض است بود.

چنانکه بیشتر موارد در تأیید مطلبی و یا جابیکه میخواهند بگویند : مانعی ندارد، با سراشاره‌ای میکنندکه مشعر این معانی میباشد.

دقوقی میگوید : این هفت ابدال که سرشان را چنین‌کردند : با سراشاره کردند، از این اشارهٔ سرشان‌برایم‌گرمی دل حاصل شد وشعلهٔ باطن برخاست وبه راز درونم چیره‌گشت.

مثنوی

ساعتی با آن گروه مجتبا　　چون‌مراقب‌گشتم واز خودجدا

با آن‌گروه مجتبا به مدت یك ساعت ، چون مراقب‌گشتم و از خود جدا و مفارقت نمودم،

مثنوی

هم در آن ساعت زساعت رست‌جان　　ز آنکه ساعت پیر گرداند جوان

هم درآن‌ساعت جان ازقید ساعت رست وبه‌عالم بی‌تلوین رسیدومشکلاتش حل شد . سبب خلاص شدنش ازقیدساعت این بودکه عالم ساعت، جوان را پیر میکند و آدمی را ازحالی به‌حال تبدیل وتغییر میدهد.

مثنوی

جمله تلوینها ز ساعت خاسته است رست از تلوین که از ساعت برست

جمیع تلوینات و تبدیلات از عـالم ساعت و مرتبه شهادت بـرخاسته و حاصل شده است آن که از مرتبهٔ آن و ساعت خلاص شد ، از تلوین و تحویل رست .

مثنوی

چون زساعت ساعتی بیرون شوی چون نماند محرم بیچون شوی

ای سالك اگر از عالم ساعات و از مرتبهٔ جهات ، ساعتی بیرون شوی و عروج نمایی، چون نمی‌ماند ، یعنی کیف وکم متصورنمیشود، و تو محرم حـرم بیچون میشوی و به عالمی میرسی که حالت‌وکیفیت ندارد.

مثنوی

ساعت ازبی ساعتی آگاه نیست زآنکش آن سو جز تحیرراه نیست

اهل ساعت از عالم بی‌ساعتی و از اهل این عالم خبرندارد . زیرا که اهل ساعت را بدان جانب جزتحیرراه‌نیست.

مثنوی

هرنفررا بر طویلهٔ خاص او بسته‌اند اندر جهان جست وجو

از اهل ساعت و ازاهل عالم بی‌ساعت، هر یك نفر را در این جهان جست و جو ورنگ و بو،به‌طویلهٔ مخصوص‌آن‌یك نفر بسته‌اند زیرا اهل ساعت‌نمیتواند به مرتبهٔ اهل عالم بی‌ساعت بـرسد وآن عالم بی‌ساعت را مشاهده کند . و اهل

عالم بی‌ساعت نیز کذلك نمیتواند در مرتبهٔ اهل ساعت و محبوسات عالم طبیعت، بماند وازمشربشان حظ ببرد.

مثنوی

منتصب برهرطویله رایضی جز به دستوری نیابد رافضی

زیرا برهرطویله یعنی براهل هرمرتبه از عالم غیب، یك ریاضت دهنده و ضبط کننده تعیین وموکل‌شده است.

کما قال‌الله تبارك و تعالی : ان‌کل‌نفس‌لما علیها حافظ ۱ .

وکماقال علیه السلام : ما منکم من‌احدالا وقدوکل علیه قرینه من‌الجن و قرینه من الملائکة. قالوا وایاك قدوکل یارسول‌الله؟

قال نعم وایای ولکن‌الله اعاننی فاسلم علی‌یدی فلایأمرنی الابخیر۲ .

پس‌جز به دستورآن ملائکهٔ موکل، کسی نمی‌تواند مرتبهٔ خودرا ترك‌گوید یعنی تا دستور ملائکهٔ موکل نباشد، کسی نمیتواند مرتبهٔ خودرا تـرك بگوید و از آن برهد و به هر مقامی که میخواهد و اصل شود . چنانکه در بیت زیر اشاره میفرمایند:

مثنوی

از هوس گراز طویله بگسلد در طویلهٔ دیگران سر درکند

اگر اهل طویله‌ای هوسی کند و ازطویله‌ایکه درآن مقید است، جدا شود و

۱ـ برهرکسی نگهبانی گمارده است (سورهٔ طارق، آیهٔ ۴).

۲ـ پیامبر (ص) گفت : هیچ یك از شما نیست مگراینکه همراهـی از پریان و همراهی ازفرشتگان بر او گماشته شده است . گفتند : ای پیامبر خدا، تو هم از میان جنیان همراهی داری ؟ گفت:آری ، من نیزدارم لیك همراه جنی من بردست من‌مسلمان شد و اینك مرا جز به نیکی وا نمی‌دارد.

درطویلهٔ دیگران سردرکند، یعنی به مرتبهٔ دیگران هوس رفتن‌کند وبی‌اجازهٔملك موکل خودرا به مقام‌آنان برساند،

مثنوی

درزمان‌آخر چیان چست وخوش گوشهٔ افسار او گیرند و کش

در حال یا در همان حین و همان موقع، آخورچیان چست و خوش، یعنی آن ملایکی‌که مدبران عالمند ، یا ملایکی‌که متصرف عالم وآدمند ، فوراً گوشهٔ افساراورا یعنی عنان‌اوراکه دراختیارواقتدارخودشان دارند، میگیرند واورا به‌مقام اولش میکشند.

مثنوی

حافظانرا گر نه بِبُنی ای‌عیار اختیارت را ببین بی‌اختیار

ای عیار وای مرد کار اگر آن ملایك را که موکل و محافظ تـو هستند ، نمی‌بینی ، پس اختیارت را ببین که اختیار ندارد . یعنی تو قادر نیستی به هـرجا که می‌خواهی بروی : به هر مرتبه که میل داری برسی و یا یك کار را به اختیار خودبکنی.

مثنوی

اختیاری میکنی و دست و پا برگشا دستت چرا حبسی چرا

میل داری کاری را با اختیار خود انجام دهی ، و در عین حـال دست و پایت هم باز است امـا نمی‌توانی . پس چرا محبوسی و چرا آنچه را اختیار و انتخاب کرده‌ای ، نمی‌یابی و برای چه از آن مرتبه‌ات‌که درآن حبسی نمیتوانی جلوتربروی؟

چه‌کسی ناسخ‌نیت است و فسخ‌عزیمت میکند؟

مثنوی

روی در انکار حافظ برده‌ای نام تهدیدات نفسش کرده‌ای

روی در انکار حافظ برده‌ای : حافظ و موکل خود را انکار کرده‌ای:

به آن موکلت که من حیث الباطن محافظ توست، وهرچه اختیارمیکنی او تحویلت میکند تهدیدات نفس نام نهاده‌ای.

یعنی هروقت که حافظان‌تو که موکلان توهستند، من‌حیث الباطن‌ترا ازکاری منع‌وازحالی‌به‌حال‌دیگرمنتقلت‌میکنند، این‌تسلط آن‌موکلان‌را در خود تهدید نفس قیاس میکنی و آن منع و تخویف‌باطنی حافظان را تهدیدات نفس نام میهنی و معتقدی که حافظ و موکلی وجود ندارد . در حالی‌که حضرت حق تعالی در کلام مجیدش در موارد بسیار از حافظان خبر داده است . چنانکه در سورهٔ رعد میفرمایند : له معقبات من بین یدیه‌ومن‌خلفه‌یحفظونه من‌امرالله . و قال الله تعالی فی‌سورةالانفطار: وان علیکم لحافظین کراماً کاتبین یعلمون ماتفعلون.

وقال فی‌سورة قاف : مایلفظ‌من‌قول‌الالدیه رقیب‌عتید[۱].

پیش رفتن دقوقی باامامت

مثنوی

این سخن پایان ندارد تیزدو هین نماز آمد دقوقی پیش‌رو

آن قوم (ابدال سبعه) به دقوقی گفتند : این سخن پایان‌پذیر نیست، هین‌تند

۱- خداوند در سورهٔ رعد (آیهٔ ۱۲) می‌گوید : خدای را فرشتگانی است پیاپی در شب و روز برای هر بنده ، در پیش روی و پشت سراو ،که وی را به فرمان خدا نگه می‌دارند.

و در سورهٔ انفطار(آیهٔ ۱۰و۱۱و۱۲) می‌گوید : برشما نگهبانانی گمارده است ، که نویسندگانی گرامی هستند ، و می‌دانندکارهایی‌راکه شما انجام می‌دهید.

و در سورهٔقاف (آیهٔ ۱۷) می‌گوید: انسان هیچ سخنی نمی‌گوید مگر اینکه درنزد او نگهبانی‌آماده هست.

بدوای دقوقی وقت نمازاست پیش‌برو.

مثنوی

ای یگانه هین دوگانه برگذار تا مزین گردد از توروزگار

ای یگانهٔ آفـاق آگاه باش و دو گانه را ادا کن . یعنی نماز دو رکعتی را به‌جا بیار ، تا مزین گردد از تو روزگار و جهان با نور طاعت رونق یابد.

مراد ازنماز دورکعتی : نمازصبح است، چونکه درفرایض غیرازنمازصبح دورکعتی‌نمازنیست‌وفرایضی که باامام‌برگزارمیشودغیرازنمازصبح دورکتعی نیست و این را اقتضا میکند.

مثنوی

ای امام چشم روشن درصلا چشم روشن باید اندر پیشوا

ای امام‌که در نماز دارای چشم‌روشنی . در پیشوایی و مقتدایی چشم‌روشن لازم است.

مثنوی

در شریعت هست مکروه‌ای کیا در امامت پیش کردن کور را

زیرا ای بـزر گـوار ، شخص کور را امـام انتخاب کردن در شریعت مکروه است.

کما قال‌صاحب‌الدرروالغرر:وکره امامةالاعمی لانه لایتوقی النجاسة ولایهتدی بنفسه‌الی القبلة ولایقدرعلی استیعاب‌الوضوء غالباً ۱.

۱ـ نویسندهٔغررو دررگفته است : پیشنمازشدن فردنابینا مکروه است، یعنی‌ثواب کمتری دارد زیرا وی نمی‌تواند ازناپاکیها بپرهیزد و خودش نمیتواند قبله‌را پیدا کند و اغلب قادرنیست‌به خوبی وبه‌طورکامل‌وضوبگیرد.

توضیح: دقوقی‌درتوضیحات بعدی‌کاملامعلوم میدارد که این حدیث وآنچه مولینا فرموده است برای مذمت نابینایان نیست بلکه برای بیان اینست‌که پیشنمازشدن برای روشندلان مناسب نیست.

مثنوی

گرچه حافظ باشد و چست وفقیه چشم روشن به اگر باشد سفیه

شخص امـام ولوبسیار دانا و فقیه و حافظ کلام‌الله هم باشد ، بـاز لازمهٔ امامت این است که‌امام چشم بیناد داشته باشد ولو اینکه خفیف العقل باشد.

چه سفیه اگر چه سفیه است ، لکن می‌تواند از نجاست خود را بـر کنار نگهدارد. اما کور اگـر قاری و فقیه‌هم باشد، قادرنیست از نجاست پرهیز داشته باشد .

پس امامت را طاهربودن واجب است، بنابراین امامت سفیه از امامت کور بهتر است.

اگر سؤال شود که بعضی از فقها امامت‌کوران را جایز دیده‌اند ، وبا ایـن حدیث شریف که از حضرت انس روایت شده است‌استدلال نموده‌اند:

قال :ان‌النبی‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌استخلف‌ابن‌ام مکتوم یومئذعلی‌الناس‌وهواعمی[۱].

این‌قول‌دووجه جواب دارد:

وجه اول : قول فقهاست که زین العرب در شرح این حدیث می‌گویـد : و استخلاف ابن‌ام مکتوم یدل علی‌جواز امامة الاعمی و الکراهة انما هی اذاکان فی القوم سلیم اعلم منه اومساوله [۲] .

وجه‌دوم : قول عرفای محقق است که میگویند : ابن‌مکتوم اگر چه ظاهراً کور بود و لکن باطناً روشن‌دل و بینا بود.

۱ـ گفت : بـا اینکه ابـن‌ام مکتوم نابینا بوده ، پیامبر او را بـر مردم خلیفه گردانید .

۲ـ خلیفه شدن ابـن ام‌مکتوم دلالت می‌کند برجواز از پیشنماز شدن نابینا . و کراهت نیز همانا در صورتی است که در میان مردم ، فرد بینایی دانشمند تراز اویابرابر با او وجود داشته باشد.

و اصل کور در نزد اهـل تحقیق آن نیست کـه دو چشمش کور است ، بلکه کور واقعی کسی است که چشم بصیرتش کور باشد . و این حدیث شریف به این معنی دلالـت می‌کند کـه حکیم و بیهقی از عبدالله بن جراد روایت میفرمایند:

قال علیه‌السلام : لیس الاعمی من یعمی بصره، انما الاعمی من تعمی بصیرته[۱].

مراد حضرت خداوندگار نیز از این بیان: کوری چشم باطنی بدتر وزشت تراز کوری چشم ظاهری است. ونجاسات باطنی از نجاسات ظاهری کثیف‌تر است، به همین معناگواهی میدهد.

پس شروع می‌فرمایند به بیان سبب کراهیت که چه بوده است.

مثنوی

کوررا پرهیز نبود از قذر چشم باشد اصل پرهیز وحذر

علت مکروه‌بودن امامت کوربرای اینست که کوررا از پلیدی وچرکینی پرهیز نبود و اصل پرهیز وحذربواسطهٔ چشم است.

مثنوی

کور ظاهر در نجاسهٔ ظاهرست کور باطن در نجاسات سرست

کور ظاهری در نجاسات ظاهری است و اما کورباطن به نجاسات باطنی آلوده است .

مثنوی

این نجاسهٔ ظاهر از آبی رود آن نجاسهٔ باطن افزون می‌شود

۱- پیامبر (ص) گفت: کورآن کس نیست که چشمانش نابینا باشد، کورآن است که درك و بینش درست نداشته باشد.

این نجاسات ظاهری با یك آب از بین میرود و نماز گزار خود را با آب پاك و تطهیر میکند، و اما نجاسات باطن با آب برطرف نمی‌شود و رفته رفته بیشتر می‌شود .

مثنوی

جز به‌آب چشم نتوان شستن‌آن　　چون نجاسات بواطن شد عیان

نجاسات باطنی راکسی‌نمیتواند بشوید مگر با آب چشم ، چونکه‌نجاسات باطنی عیان و آشکارمی‌شود.

مثنوی

چون نجس خواندست کافررا خدا　　آن نجاست نیست بر ظاهرورا

در سورهٔ توبه واقع است : یا ایها الدین‌آمنوا: ای کسانیکه به خداایمان آورده‌اید . انما المشرکون نجس : جز این نیست‌که مشرکان پلیدند از خباثت باطنشان .

همانگونه که از نجاست اجتناب می‌شود، از این مشرکان نیزدوری وحذر لازم است .

عن ابن‌عباس ، اعیانهم نجسة فلایقربوا . پس لازم است که مشرکان به المسجد الحرام: به کعبه مکرم نزدیك نشوند به سبب اینکه پلیداند.

بعدعامهم‌هذا: بعد از سال برائت [۱].

۱ـ سال برائت: سالی که سورهٔ توبه‌نازل شد، حاکی‌از بیزاری خداوند و پیامبر از بت‌پرستان . این آخرین سوره‌ای بود که در مدینه و در سالهای‌آخرزندگی پیغمبربر وی نازل شد و دستور قطع رابطهٔ‌کامل باکافران و دشمنان خدا می‌داد.

سال برائت نـه سال بعد از هجرت بود یا مراد حجة الوداع می‌باشد .
تفسیر کامل این آیه نزدیك به اوایل جلد چهارم مثنوی ، در شرح « معالجه کردن برادر دباغ» خواهد آمد .

معنی بیت : چون خدای متعال در کلام مجیدش کافررا نجس گفته است ، پس کافر نجس است، ولی نجاست او ظاهری نیست.

مثنوی

ظاهر کافر ملوث نیست زین آن نجاست هست دراخلاق و دین

ظاهر کافر از این نجاست ظاهری ملوث نیست، مقصود از نجس بودن کافر، نجاست اخلاقی و دینی اوست. نجاست اخلاقی، یعنی اخلاق ناپسند وناشایست: اخلاق مردودواوصاف مذموم است.

طهارت بـاطن با تهذیب اخلاق ممکن می‌شود . نجاست دینی : شرك و کفر و طاعت نکردن است . و طهارت دینی با توحید و ایمان و طاعت حـاصل می‌شود .

انواع طهارت در جلد دوم مثنوی ، ضمن حکایت شبان در بیت:
در نماز او بیالود ست خون، بیان شده است، از آنجا بخواهید.

مثنوی

این نجاست بویش آید بیست گام و آن نجاست بویش از ری تا بەشام

بوی نجاست ظاهری از بیست و سی قدمی به مشام میرسد. اما بوی نجاست باطنی از شهر ری که دردیارعجم واقع است تا شام می‌آید.

یعنی اثرخباثت باطن وبوی کثیفش تا مسافت دور میرود ، وسبب اذیت و جفای خیلی از مردم می‌شود .

مثنوی

بلکه بویش آسمان‌ها بررود برد ماغ حورورضوان برشود

بلکه هم بوی نجاسات بـاطن بر آسمانها می‌رود ، حتی به دماغ حوریان رضوان میرسد . **کما روی ان‌الملائکة یتألمون من نتن فم‌المغتابین** [۱]

مثنوی

آنچه می‌گویم به قدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست

آنچه در خصوص نجاست باطنی‌ودرذم و طعنش می‌گویم، برفحوای: **کلموا الناس علی قدرعقولهم** [۲] ، به قدر فهم توست . وگرنه اصل حقیقت‌و کنهش نیست . در آرزو و حسرت فهم صحیح و درست مـردم . یعنی شخص فهیم و چیزفهم خیلی کمیاب است ومن درجست وجویش عاجزمانده‌ام.

در حقیقت آنکه فهم درست دارد و سخن می‌فهمد و اذعان سریع‌دارد،در زمانه همان حکایت اکسیراکبروکبریت احمراست، زیرا از صدنفریکی را صاحب فهم نمی‌یابی.

کما قال علیه‌السلام : الناس کابل‌مائة لاتجدفیها راحلةواحدة [۳].

مثنوی

این سبوراپنج سوراخ است ژرف اندرونی آب ماند خود نه برف

به خصوص این سبوی بدن را پنج سوراخ بـزرگ وعمیق است که مراد

۱ـ روایت شده است که : فرشتگان از بوی بد دهان غیبت کنندگان نـاراحت می‌شوند .

۲ـ با مردم به اندازهٔ عقل خودشان سخن‌بگویید .

۳ـ پیامبر (ص) گفت : مردم چون دسته‌های صد نفری شترهستند که از آنهایك هیون راهوار نتوان یافت.

ازآن حواس خمسهٔ ظاهراست. پس درآن سبوی تن نه آب فهم می‌ماند و نه‌هم برف فطنت و کیاست که مـادهٔ آب فهم است و از آسمان حقیقت نـازل شده است .

می‌باید سالك سبوی جسمش را با سنگ اشغال جسمانی بشکند ، و از گشودن لوله‌های حواس خمسهٔ ظاهر به سوی محرمات حذرنماید، تاکه‌آب فهم و فراستش کامـل شود و از نجاست قلت معرفت و ناهشیاری ، خـویشتن را طاهر کند .

مثنوی

امر غضوا عن هوی ابصار کم هم شنیدی راست ننها دی توسم

این آیه در سورهٔ نور است . و تفسیرش در جلد اول مثنوی در حکایت : عرب با دیه نشین، گذشت، از آنجا بخواهید.

معنای بیت : امر: از هوی چشمانتان را فرو بگذارید ، را هم توشنیدی بـا وجود شنیدن این امر، پایت را به طریق حق راست ننهادی.

مثنوی

از دهانت نطق فهمت را برد گوش‌چون ریگ است فهمت راخورد

یکی از آن پنج سوراخ بدنت «دهان» تست .

به واسطهٔ دهانت نطقت فهم ترا زایل می‌کند : مالا یعنی و کلام بیهوده و بی معنی گفتن ، فهم وکیاست را ازبین میبرد و این حتمی است.

ولهذا قال علیه‌السلام: من‌وقی‌من‌شر غبغبه وذبذبه فقد وقی ۱.

۱ـ پیامبر گفت : هرکس زبان و دامن خود را از آلودگی محفوظ بدارد، ازگزند بدیها درامان است.

گوش هم مانند ریگ وشن است، فهم ترا می‌خورد، یعنی به‌سخنان هزل و دروغ گوش دادن، و استماع کلام بی معنی و مالا یغی، فهم و ادراکت را ضایع میکند.

مثنوی

همچنین سوراخهای دیگرت　　می کشاند آب فهم مضمرت

چون این سوراخها: مانند دهان وگوشت، سوراخهای دیگرت نیز آب فهم وکیاستت راکه در درونت مضمر است، جذب میکند و فرو میکشد.

فمن اراد حفظ قلبه تعلق ابواب‌الحواس لیسد طرق‌الوسواس فیکون فهمه مجموعاً بالا حتباس حتی یصیر کامل‌الفهم والاکیاس[1].

مثنوی

گر ز دریا آب را بیرون‌کنی　　بی عوض آن بحر را هامون کنی

ایکه آب فهم و کیاستت را از سوراخهای حواس خمسه، بیهوده و بیجا خرج میکنی باید هرچه و هرقدر خرج میکنی، به جایش عوض و بدل تحصیل نمایی.

چون اگر از دریا آب را بلاعوض و لابدل، بیرون بریزی، تو آن دریا را تبدیل به صحرای خشك میکنی.

مثنوی

بیگه است ارنی بگویم حال‌را　　مدخل اعواض را و ابدال را

بیگاه است یعنی وقت‌کافی نیست، وگرنه حقیقت حال را میگفتم و مورد

۱ـ هرکس خواستار حفظ قلب خود باشد، درهای حواس را می‌بندد تا راههای وسواس را مسدودکند و فهمش به‌وسیلهٔ خویشتن‌داری جمع گردد و نیرومند شود و او خود دارای فهم وکیاست‌کامل باشد.

و مدخل بدلها را بیان میکردم . همانگونه که مصرف و مخرج را بیان کـردم ، مدخل فهمها و علوم من حیث‌الظاهر گوش است.

چنانکه در آغاز مثنوی در بیت: بشنواز نی ... بیان شد و من حیث‌الباطن قلب بی‌طمع، وعقل ، چون سمع است.

پس مولینا برای بیان خرج و دخل درون آدمی‌که دریـای معنوی است ، دریای ظاهری را مثال میآورد و برای مشاهدهٔ قیاس‌کردن غایب چنین میفرمایند :

مثنوی

کان عوضها و آن بدلها بحر را از کجا آید ز بعـد خرجـها

ایکه از مدخل عوضها و بدلها غافلی ، دریای ظاهر راآن عوضها و بدلها از کجا می‌آید، بعد از اینهمه خرجها.

مثلاً آن خرجهای دریا اینست:

مثنوی

صد هزاران جانور زومی خورند ابرها هم از برونش می‌برنـد

صد هزاران مرغ و ماهی و حیوانات دیگر از دریا می‌خورند و می‌آشامند وابرها نیزاز ظاهر دریا بخارآبرا به‌خود میگیرند وبه اطراف زمین باران‌میریزند.

مثنوی

باز دریا آن عـوضها مـی‌کشد از کجـا دانند اصحـاب رشد

باز دریا عوضهای آن آبها راکه خرج و صرف‌کـرده ، به‌خود میکشد و جذب میکند. اشخاص صاحب رشد و فهم و خرد میدانند که دریا از کـجا آن عوضها را میکشد.

الله تعالی در وجود دریا قوهٔ جاذبه‌ای وضع‌کرده است ، که دریا آبها و

نهرهای واقع در عروق مجازی زمین را به‌خود میکشد وجذب میکند.

به زمین نیز ابرهای باران ریزکمك میکنند. و ابرها نیز هرمقدارکه به زمین آب بخشیده و خرجش کرده‌اند ، باز از دریا اخذ و نشف میکنند ، این کـه گفتم قول حکماست.

اما قول عرفا اینست که حق تبارك و تعالی غذای هـر موجود را ، مناسب ذاتش خلق و ایجاد میکند ، و به مقدار قیام وجود آن موجود ؛ به وی غذا اعطا وامداد میکند. پس هربارکه از دریا مقداری آب خـرج و صرف میشود ، بـدل مایتحلل به آن نهرها و جدولها عوض میدهد ، پس وجود دریا همواره درجای خود است.

پس دریا عوض و بدل آن آب راکه خرج وصرف کرده است، در حقیقت از حضرت حق به‌سوی خود کشیده است .

آنکه صاحب رشد است دربارهٔ خرج و دخل دریا اینطور میداند پس تـو معقول را با محسوس قیاس کن.

هر وقت که ازدریای باطنت آب فهم وکیاستت را ، قوای حیوانی وابرهای حواس جسمانی با اخذ و نشف کردن نقصان و خلل میرسانند ، تو فهمهای تازه و ذکاوت پسندیده راکه بدل مایتحلل است از حضرت وهاب مطلق بخواه ، تاکه به فهمت نقصان نرسد و هوش و ذکاوتت بی‌عوض و بدل نماند.

مثنوی

قصها آغاز کردیم از شتاب ماند بی مخلص درون این کتاب

مولینا پس از ارشاد و هدایت به تحصیل حذاقت و ذکاوت و تکمیل فهم و کیاست ، به‌مقصود اصلی و غرض کلی خویش، ازتنظیم وترتیب قصهای گوناگون دراین کتاب مثنوی اشاره میفرمایند. وازاینکه مطالب وکلمات این قصها مسلسل وارآمده و به واسطهٔ آمدن ابیات موافق و مناسب با مطلب برای اخذ نتیجه ، خود قصه

بی‌مخلص و ناتمام‌مانده است،عذرمیخواهد وخطاب‌به حسام‌الدین چلپی میفرمایند: قصها را شروع کردی ، مثلاً چون حکایت آن شخص که در زمـان حضرت داود علیه‌السلام دعا میکرد ، و نیز چون قصهٔ دقوقی‌که از ابدال سبعهٔ ایام بود، اما بـه سبب شتابزدگی برای تعریض مقصود بالذات قصهای مذکور در این‌کتاب مثنوی بی‌مخلص و ناتمام ماند.

مثنوی

ای ضیآءالحق حسام‌الدین راد که فلك و ارکان‌چو تو شاهی نزاد

ای ضیاءالحق حسام‌الدین جوانمرد ،که از پدر افلاك سبعه و از مادر ارکان چهارگانه چون تو شاه ولایت زاده نشد.

مثنوی

توبه نادر آمدی در جان و دل ای دل و جان از قدوم توخجل

ای پادشاه‌کشورها و سرزمینهای جان و دل ، تو به عالم جان و دل نادر آمدی ، تو آن در یکتا و بی‌همتایی‌که نظیر ندارد :

ای حسام‌الدین از قدوم مبارك تو جان و دل شرمسار و خجلند .

مثنوی

چند کردم مدح قوم ما مضی قصد من ز آنها تو بودی ز اقتضا

من اقوام‌گذشته را خیلی و بسیار مدح‌کردم ، اما قصد من از مدح آنـان من‌حیث‌الاقتضا تو بودی. زیراکه صوفی صافی دل‌حال را نمیگذاردکه به مامضی بپردازد ، صوفی به‌گذشته و آینده توجه ومیل نشان نمیدهد.

مثنوی

خانهٔ خود می‌شناسد خود دعا تـو بنام هرکه خواهـی کن ثنا

خود دعا و ثنا محل و خانهٔ خود را می‌شناسد ، ای انسان ، و یا ای انسان جایزالخطا، تو به نام هرکه میخواهی مدح و ثنا بکـن. دعا و ثنا به اسم راجـع نمیشود بلکه به آن مسماکه در قلب دعاگو و ثناگو ملتوی است برمیگردد : پس در دل داعی مقصود هرکه باشد خانهٔ دعا اوست، وگرنه به‌اسمی که به زبان ذکر میشود اعتبار نیست و آن اسم خانهٔ دعا نمیشود .

مثنوی

بهر کتمان مدیح از نـا محل حق نهادست این حکایـات و مثل

حق‌تعالی حکایات و مثل را برای‌کتمان کردن ذات ممدوح از نا اهل و نا محرم وضع‌کرده است. تا هرکه بخواهدکه ممدوح‌خود را از اشخاص ناشایست و نامحرم پوشیده بدارد ، شرح حال و صفات او را ضمن مثال و حکایات دیگران بیاورد .

یعنی اخلاق حمیده وکارهای پسندیدهٔ شخص ممدوح خود را در حکایت و حدیث دیگران نقل‌کند. تا آنکه اهل است بداند و آنکه نااهل‌است بی‌خبرباشد.

چنانکه درجایی نیز فرموده‌اند:

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آیـد در حدیث دیـگران

پس مراد از دقوقی در حکایت مذکور ، عالیجناب حسام‌الدین و احـوال مذکور ضمن قصه، شرح حال سعادتمند او بوده است.

مولینا در ابیات زیر به این معنی که مقام و مرتبهٔ حسام‌الدین خیلی برتر و عالیتر از آنست‌که با این الفاظ مدح شود ، اشاره میفرمایند:

مثنوی

گرچه‌آن مدح‌از توآمدهم خجل لیك بپذیرد خدا جهد المقل

اگر چه آن مدحی‌که در حق توگفته شد (حسام الدین) از جناب مستطاب تو خجل و شرمنده است ، لکن خداوند متعال جهدکم بضاعت راه یعنی آن بذلی که به قدر وسع و طاقت بذل کننده باشد ، قبول میکند . در اینجا اگـر درست دقت شود ، ایـن معنی را می‌رساند که باز ذات بزرگوار خود مولینا ممدوح واقع شده است، چونکه حضرت چلبی مرآت آن حضرت بود ، و آن وجودیکه ممدوح گشته ، ذات جمیل الصفات خوداوست. چون زبان بشری از ذکر صفات جمیل و مدح و ثنای این ذات حقیقت عاجز وقاصر است . پس آن مدح و ثنایی که از روی بشریت باشد اگر جهد المقل تعبیر شود صحیح است.

مثنوی

حق پذیرد کسرهٔ دارد معاف کز دو دیدهٔ کور دو قطره کفاف

حق تعالی شکستگی‌را قبول میکند و معاف مسلم دارد که از چشم شخص کوردوقطره نور کافی است ، چون مایمکلش آنست. اما صحیح نیست که گفته شود: دو قطره اشك کافی است چون این‌تعبیر مناسب محل نیست ، زیرا که محل بذل کردن مامللك است ، و چشم شخص‌کور خیلی اشك دارد ، پس با این تقدیر معنی : جهد المقل [۱] مناسب نمیشود.

اما بیان : از دو دیدهٔ کـور دو قطره نورکافی است ، ازکمال بذل وسع و طاقت عبارت میشود .

۱ـ جهد المقل : نهایت کوشش یا منتهای بخشش فردکم درآمد و تهیدست.

مثنوی

مرغ وماهی داند آن ابهام را که‌ستودم مجمل این خوش نام را

این ابهام رااز مرغ تا ماهی همه میدانند ، یعنی رموز و ابهامی که‌درسخنم بکار بردم، همهٔمردم می‌فهمندکه این‌حضرت‌حسام‌الدین خوشنام را من بطورمجمل مدح‌کردم. اما درتعریف و تمجیدش ابهام به‌کاربرده‌ام.

مثنوی

تا برو آه حسودان کم و زد تا خیالش را بدندان کم گزد

برای اینکه برآن حضرت مقدس‌آه حسودان نوزد ، تا خیال او را بادندان انکار وعداوت نگزند ، و با سرزنش نبرندش.

خود خیالش را کجا یابد حسود در وثاق موش طوطی کی غنود

در واقع خیال مبارك او را (حسام الدین چلپی) را حسودان کی قادرند بکنند .

در خانهٔ موش، طوطی خوش بیان چگونه‌می‌تواند بخوابد.

پس به خانهٔ موشانهٔ آن بدحالان ، خیال طوطی مثال آن صاحب کمال نمیتواند وارد شود. و در درون بی‌هوش حسودان که چون خانهٔ موش است، آن سروش منزلت قرارنمیگیرد .

مثنوی

آن خیال او بود از احتیال موی ابروی ویست آن نی هلال

آن خیالیکه حسود میکند درباره چلپی نیست . بلکه خیال خود حسود است‌که از حیله‌گری‌برایش حاصل شده . خیال‌ناشی از احتیال او را موی‌ابرویش سبب شده ، نه جمال خیال هلال مثال چلپی.

چنانکه در زمـان حضرت عمررضی‌الله عنه ، شخصی مـوی ابروی خود را هلال تصور کرد و گفت : من هلال را دیدم ، اما وقتیکه با دستش ابرویش را پاك کرد، دانست که آنچه دیده خیال نادرست خود او بوده است. حضرت خداوندگار در اوایل دفتر دوم مثنوی ، این حکایت را تقریر کرده است در صورت لزوم از آنجا طلب شود.

مثنوی

مدح تو گویم برون از پنج و هفت بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت

پس ای حسام‌الدین مدح و ثنای ترا ، خارج از پنج و هفت : یعنی بیرون از حواس خمسه و افلاك سبعه می‌گویم ، تـا که اهل انکار و حسد متوجه نشوند . اما اکنون دقوقی را بنویس که پیش افتاد و امامت کرد.

پیش‌رفتن آن دقوقی باامامت آن قوم

مثنوی

در تحیات و سلام الصالحین مدح جمله انبیا آمد عجین

تحیات : جمع تحیة (از مادهٔ ح ی ی). بروزن تفعله.

تحیة : بنابه قول‌بعضی به‌معنای «ملك» ، و بعضی به معنای «بقا» وبرخی نیز «عطیه» و بعضی «سلام» و بعضیها نیز به معنای «حیات» گرفته‌اند.

پس در قول التحیات لله، همهٔ این معانی مذکور در خصوص خـداوند ثابت است زیرا حقیقةً این اسم‌جلال شایستهٔ اوست.

عجین: به معنی معجون : سرشته و آمیخته شده.

معنی بیت : درقول :التحیات لله والسلام علی عبادالله الصالحین، مدح وثنای

جمیع انبیا آمیخته و مخلوط شده است:

این بیت شریف مثل اینکه‌به یك سؤال مقدر جواب است، به این‌ترتیب‌که پس از بیان : پیش رفتن دقوقی به امامت آن قوم ، باز مطلبی را با عنوان : اقتدا کردن قوم از پس دقوقی ، با بیت زیرشروع کرده است:

پیش درشد آن دقوقی درنماز قوم‌همچون اطلس آمد او طراز

اما مناسب محل این بود که همین بیت را بلافاصله پس از عنوان : پیش رفتن دقوقی به امامت آن قوم بیان می‌کرد و تماماً توضیح می‌داد : سپس بیت : در تحیات‌وسلام الصالحین رامیآورد. لکن چون دربارهٔ این‌تحیات وسلام‌الصالحین میبایست توضیحاتی میداد ، لذا پیش ازبیت مذکوردربالا ایرادکرده است ونکتهٔ تقدیم همین است.

شاید به خاطـر پاره‌ای از شنوندگـان این شبهه خطورکند که در قول : التحیات‌لله ، نکته و سرچیست‌که‌پس از : السلام علیك ایها النبی‌ورحمةالله وبرکاته، السلام علی الانبیا ، گفته نمیشود ولی السلام علینا وعـلی عباد الله الصالحین گفته می‌شود .

پس برای بیان این ایهام و نیز اشعار این مسأله به مرشد و مربی که برای دفع و برطرف‌کردن شبهه و دغدغه از قلب شنونده ، خیلی بهتر و مناسب‌تراست که یك مطلب در جای خود ذکر شود و این بیان‌را در جواب سؤال مقدر تقدیم می‌فرمایند :

اینکه در قلبت ایـن نوع شبهه و خلجان پیدا شده، بـدان کـه در قول : التحیات‌لله‌والسلام علی‌عبادالله الصالحین، مدح همهٔ انبیا مندرج است . زیراجمیع انبیا بندگان صالح خدا هستند ، چنانکه حق تعالی انبیاء را با بیان : عبادالصالحین توصیف فرموده است . و ایـن معنی اولیا وصلحای مؤمنین را نیز در بر میگیرد یعنی شاملشان می‌شود، چون اگر با نظرحقیقت بین بنگری در قول : التحیات‌لله، همهٔ انبیاء اولیا داخلند.

به جهت اینکه اینان آینه‌ها و خلیفه‌های آن مرتبهٔ الوهیت هستند که با اسم جلال مسمی است و جمیع اوصافی که در این انبیا و اولیا ظهور می‌کند، از مرتبهٔ الوهیت است که مستجمع جمیع صفات است. پس در نزد اهل تحقیق آن حمد و مدحی که در حق مستخلف گفته شده در حق خلیفه‌اش نیز صحیح می‌باشد. همچنین مدحی که در حق خلیفهٔ مستخلف بوده شامل خود مستخلف‌نیز می‌شود.

پس در بیان: التحیات لله با اعتبار مرتبهٔ جمع، مدح همهٔ انبیا و اولیا آمیخته و سرشته است، فافهم

مثنوی

مدحها شد جملگی آمیخته کوزه‌ها در یك لگن درریخته

اگر بانظر حقیقت بین توجه شود، جمیع کمالات و افعال و حالات‌شایستهٔ حمد و ثنا از حق تعالی است و هرموجود ممدوح و محمود، مظهرجمال و کمال اوست. پس علی‌الاطلاق ممدوح و محمود اوست، اگر چه بیشتر مردم ممدوح بودن اورا علی‌الاطلاق و راجع بودن تمام حمدها را به سوی او نمیدانند.

کمال‌قال الله‌تعالی فی‌سورة الزمر: الحمدلله‌بل‌اکثرهم لایعلمون ۱.

قال البیضاوی: ای کل الحمدلله، لایشارکه فیه علی الحقیقة سواه‌لانه‌المنعم بالذات و المالك علی الاطلاق بل اکثر هم لایعلمون فیشرکون به غیره من فرط جهلهم۲.

۱ـ خداوند در سورهٔ زمرآیهٔ ۳۰ گفته است:سپاس ویژهٔ خداست، ولی‌بیشترمردم نمی‌دانند.

۲ـ بیضاوی گفته است:معنی آیه‌این‌است که‌همه‌گونه سپاس ویژهٔ خداست وهیچکس حقیقة با او انبازنیست، زیرا بخشندهٔ واقعی و ذاتی نعمت ومالك مطلق اوست ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند و ازبس نادانی،دیگرانرا با او انباز می‌سازند و از اشخاص بی‌ارزش سپاسگزاری‌می‌کنند.

در «الحمد» الف ولام در نزد اهل سنة از برای استغراق و جنس است برخلاف معتزله، زیرا در حقیقت همهٔ حمدها راجع به اوست.

زیرا هیچ خیری نیست [۱] الا اینکه منعم و مولایش اوست.

کماقال‌الله تعالی : ومابکم من‌نعمة فمن‌الله [۲].

پس حال که این مقدمه معلومت شد ، حضرت خداوندگار نیز این معنا را که همهٔ مدحها آمیخته شده، تأیید می‌فرمایند . یعنی انواع محمد تها و اصناف مدحها جملگی در یك ممدوح جمع شده و همگی در حقیقت محمود اتحاد یافته است .

مثلاً همهٔ کوزه‌ها در یك لگن ریخته شد و با این‌که متعدداند متحد شدند.

مثنوی

زآنکه خود ممدوح‌جزیك بیش نیست کیشها زین روی جز یك کیش‌نیست

جهت جمع شدن مدحها همگی در یکجا اینست‌که خود ممدوح درحقیقت غیر از یکی نیست ،که ممدوح حقیقی‌علی‌الاطلاق اوست. بنابراین‌کیشها نیزجز یك‌کیش نیست .

یعنی چون ممدوح حقیقی علی‌الاطلاق‌یکی است، پس مذاهب انواع‌محامد و مدایح جزیك مذهب نیست . زیرا از افراد عالم هرفردی که به ممدوح محمود خویش حمد میکنند ، باز به او عاید است.

پس من حیث مرتبة الجمع محمود و حامد اوست ، غیر او نیست . اگربا نظر حقیقت‌بین بنگری باید بدانی که من حیث مرتبة التفضیل محمود و حامد باز خود اوست .

۱ـ دو کلمهٔ واقع دراینجاپس وپیش ومخطوط استـ مترجم

۲ـ خداوندگفته‌است:آن‌چه‌نعمتی‌که شمادارید ، از خداست (سورهٔ نحل، آیهٔ ۵۵)

ابتدای کتاب **مفتاح الغیب** حضرت شیخ **صدرالدین قنوی** ، مشعر همین معنی است چنانکه دیباچهٔ آن کتاب حقایق مشحون را با این عبارت ابتدا مـی‌فرمایند:

اللهم احمد نفسك عمن امرته ان یتخذك وکیلاحمداعائداً منك الیك متحداً لامنقسماً ولامفصولا مستوعبا .

پروردگا را ، به وسیلهٔ آنکه تو امرش کردی که در همه حال ترا وکیل خویش اتخاذ کند بـا حمدی خود را حمدکن که آن حمد از خودت به خودت عاید شود.

اذلاحامدفی‌الحقیقة لاانت،ولاممدوح فی‌الحقیقةالاانت.
کذا قال‌الفناری ۱ و القریمی‌فی‌شرحه.

حمدی که متحد وفراگیرنده باشد وبرحسب ظواهردنیوی و مقامات‌اعتباریهٔ دنیا منقسم و مفصول یعنی گسسته نباشد.

حمدی که جامع فضیلت و مستجمع کل حمد باشد و مدح را تکمیل کند ، تکمیل کردنی، زیرا در حقیقت‌حمدکننده‌ای جز تونیست و ممدوحی جزتونیست. آنکه عارف است و به سرجمعیت واقف است او میداندکـه حامد و ممدوح من حیث‌الحقیقت اوست.

هشنوی

زآنکه هرمدحی به نور حق رود بر صور و اشخاص عاریت بود

این بیت علت است از برای مصرع دوم بیت قبل : یعنی چون ممدوح فی الحقیقة اوست، پس مذاهب مدحها جز یك مذهب‌نیست . به جهت اینکه‌هرمدحی به نور حضرت حق‌تعالی میرسد . چونکه درمظاهـر دنیوی هرجمال وکمالی که می‌بینی پرتوجمال‌وکمال‌اوست. پس آن‌نورحق وجمال‌وکمال وجود مطلق‌برصور

۱- رجوع‌شود به اعلام.

و اشخاص ومردم عاریتی است.

کماقال ابن الفارض:

بیت

وکل ملیح حسنه من جمالها معاره بل حسن کل ملیحة [۱]

پس مدح و ثنا حقیقةً و اصالةً شایستهٔ آن ممدوحی است که محمود حقیقی است و اما به ممدوحی که مستعار و مجازی است با لتبع لایق میشود.

مثنوی

مدحها جز مستحق را کی کنند لیك بر پنداشت گمره می‌شوند

پس آنانکه برحقیقت عارفند کی کسی را جز آن که مستحق بالحق است مدح میکنند.

اما کسانیکه بسرحق عارف نیستند ، روی خیال و پنداشت گمراه میشوند . یعنی پرتو جمال و کمال حسن فعال و خصال را دروجود مخلوقی می‌بینند، و اورا اصالةً محبوب وممدوح گمان میکنند ومدح و ثنایش میکنند ، پس از ممدوح مستحق بالمدح غافل وگمراه میمانند.

مثنوی

همچو نوری تافته برحایطی حایط آن انوار را چون رایطی

این بیت شریف درخصوص پرتو عاریتی انداختن نورحق برصوروا شخاص، در محل مثال واقع شده است.

۱ـ هر مرد زیبا ، حسن و زیبائی خود را از جمال آن دلدار به عاریت گرفته است و حتی هرزن زیبا.

میفرمایند : آن نور الهی‌که برصورتهای دنیوی و اشخاص تجلی‌می‌گمارد، چون نوری است که بردیوارافتاده و پرتوانداخته است.

حایطرا : دیوار را، آن انوار الهی‌چون رایط است : مانند پوشش است .

رایط : کسی‌راگویندکه صاحب ریط باشد.

ریط : با فتح «را» و باسکون یای منقوط : جامهٔ نرم را گویند . وبه‌نوعی «چادر» نیز می‌گویند که بیشتر زنان عرب و خانمهای دیـار دیگر نیز از روی لباسهایشان آن را به خود می‌پیچند : پارچهٔ یك قطعه‌که شبیه به ملحفه است.

پس تقدیرکلام ، انوار الهی که براشخاص و صور دنیوی می‌تابد ، چون نوری است که بر دیوار تابیده . و دیوار واشخاص و صورت‌های دنیوی چون صاحب ریـط: مانند آن که پوششی به خود پیچیده با اوصاف الهی مزین و متلبس شده‌اند .

مثنوی

لاجرم چون سایه سوی اصل راند ضال مه گم کرد و زا ستایش بماند

لاجرم و ناچار وقتی سایه از وجود مجازی به سوی وجود حقیقی کشیده شد ، شخص گمراه آن ماه را که برایش صفا بخش بود گم میکند ، پس از مدح و ستایش در حق خویشتن باز می‌ماند ، زیرا آن گمراه ماه را به واسطهٔ سایـه وجود مجازی می‌دید و در آن‌حین وجود خود را مدح و ستایش می کرد.

وقتیکه دیوار وجود خراب‌گشت و سایه وآثار به خواص اصلی برگشت . او ماه حقیقی را گم میکند، پس از مدح وثنا باز میماند . بنابراین آنچه برسالك لازم است : اطلاق جمال را تصریح کند و با تمایل پیداکردن به‌زینت مزخرف‌به تقییدجمال اعتقاد نکند.

کماقال ابن الفارض:

بیت

وصرح باطلاق الجمال و لاتقل بتقییده میلاً لزخرف زینة ۱

مثنوی

یا زچاهی عکس ماهی وانمود سر به چه در کرد و آنرا می‌ستود

مثال دیگر برای تفهیم اینکه نور حق در اشخاص و صور دنیوی دیده می‌شود یعنی پیداست .

معنی : آن نورالهی که براشخاص و صورتها تابیده ، چون نوری است که بردیوار افتاده و تابیده است ، و یا مثلاً عکس ماهی را میماند که از چاهی نمایان شده و هرکسی سرش را به چاه کرده و آنرا دیده . یعنی سر به سوی صور و اشخاص که میکند ، اثر جمال و کمال ماه حقیقت را که درآن صور و اشخاص منعکس شده می‌بیند وتصورمیکندآنهمه کمال و جمال ازخود آن اشخاص وصور است، پس به مدح و ستایش آنها میپردازد.

مثنوی

در حقیقت ما دح ماه است او گرچه جهل او بعکسش کرد رو

اما او در واقع ماه را مدح کرده است، اگرچه جهل او به عکس ماه رو کرده وتوجه کرده است.

مثنوی

مدح او مه‌راست نی آن‌عکس‌را کفرشد آن چون غلط شد ماجرا

آنکه عارف است اگر مخلوقی را مدح میکند ، آن نثار و حمدش درواقع

۱ـ دربارهٔ جمال صریحاً و بطورمطلق سخن بگوی و به‌خاطرآرایشهای ظاهری، قائل به تقییدآن مباش.

ماه حقیقی‌راست. نه‌آن عکس و پرتوی‌راکه درچاه و صورت دیده میشود.

پس عارف اگر کسی را مدح کند، یا خود او مدح شود، نظرش دایماً بـه رب خویش است، او از خویشتن غایب و از دیدن مردم‌گریزان است.

کماقال ابوطالب المکی رضی‌الله عنه : فالعارفـون حاضرون مع ربهـم فهم لایشاهدون معه غیره فاذا مدحوا ، مدحوا ربهم، و اذا مدحوا شهدوا الثناء علی‌ربهم لغیبتهم‌عن انفسهم، وهذا المعنی وردفی‌الخبرالصحیح.

قال علیه‌السلام اذا مدح‌المؤمن فی وجهه ربی الایمان فی‌قلبه· رواه‌الطبرانی و الحاکم عن اسامةبن زید ۱ .

هربارکه حسان بن ثابت حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم ، را مـدح میکرد گاه میگفت : **ایدك‌اللهبروح‌القدس** ، دعا میکرد. وگـاهی نیز مـی‌گفت : **اللهم ایده بروح‌القدس ، مؤیـد گشتن رسول اکرم را با روح‌القدس از حق تعالی** آرزو میکرد.

واین خود نشانه است برممدوح واقع شدن آن‌کسانیکه وارث آن‌حضرت هستند، و با حضرت حق‌تعالی آشنایی دارند، و از نفسهایشان نجات یافته‌اند.

کفرشدآن چون غلط‌شد ماجرا: اگر این ماجرا غلط باشد یعنی قطع نظر از حق ممدوح و محمود مطلقاً مخلوق باشد ، چنین مدح کفر ومعصیت است .

و لهذا قال علیه‌السلام اذا رأیتم المداحین فاحثوا فی وجوهم التراب ۲ .

۱ـ ابوطالب مکی گفت: عارفان در نزد پروردگارشان و همراه او حاضر هستند و با او چیز دیگری نمی‌بینند.

هرگاه ستایش‌کنند، از خدا ستایش می‌کنند و هرگاه از ایشان ستایش به‌عمل آید آن ستایش را راجع به خدا می‌دانند زیرا سرتا پا غرق در خدا و از خود بی‌خبر هستندو این معنی درخبر صحیح آمده است.

پیامبر (ص) گفته است: هرگاه دربرابر مؤمن از اوستایش‌کنند، ایمان در دلش‌رشد می‌کند. البته این حالت مخصوص اشخاص با ایمان خدایی است وگرنه افراد معمولی را ستایش‌کردن مایهٔ غرور و هلاکتشان میگردد.

۲ـ پیامبر (ص) گفت: هرجا ستایشگران و چاپلوسان را دیدید، خاك برروبشان بپاشید .

اگر پیش حضرت رسول کسی ، کسی را مدح و ثنا میگفت، حضرت میفرمودند: **ویلك قطعت عنق اخیك ثلاثاً. کذا فی المصابیح** ۱ .

این احادیث عدم صلاحیت و شایستگی اهل صورت را که ممدوح واقع شوند، و یا کسی را مدح کنند اشعار میدارد. و روشن میسازد که بر اهل صورت مادح و ممدوح بودن حرام است. فاما آن گفتار و اخباریکه قبل از این بحث گذشت مشعر این بود که اهل حقیقت شایسته و مستحق‌اند که مادح و ممدوح واقع شوند .

مثنوی

کز شقاوت گشت گمره آن دلیر مه به بالا بود او پنداشت زیر

آنکه از عشق صورت دلیر گشته و در اثر شهوات نفسانی شجاعت پیدا کرده و بی‌تدبیر شده است، او از شقاوت و جهالتش گمراه شده است.

زیرا ماه در بالا بود و او گمان کرد که سفلی است. یعنی شأن ماه حقیقی که مستحق مدح است ازصورت اعلی و بالاست، اما آن مرد جاهل گمان کرد: فقط آن صورت سفلی مستحق مدح است.

مثنوی

زین بتان خلقان پریشان می‌شوند شهوت رانده پشیمان می‌شوند

مردم: اکثر انسانها از این بتان یعنی از محبوبان و محبوبه‌ها پریشان می‌شوند، و عرفان و ایمانشانرا در عشق بتان از دست میدهند. آخر و عاقبت کار هم پس از شهوترانی وانجام مقتضای نفس پشیمان می‌شوند.

اگر توبه نکنند و این کارها را ادامه دهند، عاصی وفاسق میشوند.

واگر کسی تقاضای شهوت نفسانی اشرا صرف واجرا کند، به چنین آدم لوطی

۱ـ درکتاب مصابیح آمده است که پیامبر (ص) به‌هنگام مداحی سه‌بار می گفت : وای برتو ! گردن برادرت را بریدی. (یعنی مایهٔ غرور وهلاکت اوشدی) .

گفته میشود. و برموجب این احادیث شریف او ملعون است و معذب خواهد شد .

کماقال علیه‌السلام من مس غلاماً بشهوة فلعنةالله علیه و الملائکة و الناس اجمعین[۱].

و قال علیه‌السلام من‌عمل، عمل‌قوم لوط فلعنةالله علیه.

وقال علیه‌السلام من قبل غلاماً بشهوة عذبه‌الله تعالی یوم‌القیامة[۱] .

و اگر کسی به زن حرام انفاذ شهوت کند، به او زانی گفته میشود و جزایش اگر محصن باشد رجم و اگر غیر محصن باشد، برفحوای آیهٔ کریم فا جلدواکل واحد منهما مائة جلدة [۲]، صد چوب‌است وبی‌ایمان‌شدن وغضب شدید پروردگارش نسبت به وی.

کماقال علیه‌السلام من زنی خرج من‌الایمان . رواه‌الطبرانی رضی‌الله عنه عن شریك .

و فی‌حدیث آخر من زنی او شرب‌الخمر نزع‌الله منه الایمان‌کما یخلع‌الانسان القمیص من رأسه. رواه‌الحاکم عن ابی هریرة رضی‌الله عنه[۳] .

مثنوی

زانکه شهوت باخیالی‌رانده است وز حقیقت دورتر وا مانده است

آنکه شهوترانی کرده پشیمانی‌اش عاقبت بدان سبب است که او با خیالی

۱- پیامبر (ص) گفت : هرکس از روی شهوت به پسری دست زند ، نفرین خدا و فرشتگان و همهٔ مردم براو باد.

نیز پیامبر (ص) گفت : هرکس عمل قوم لوط را انجام دهد، نفرین خدا براو باد.

همچنین پیامبر (ص) گفت: هرکس پسری را از روی شهوت ببوسد ، خداوند در روز رستاخیز او راکیفر خواهدکرد.

۲- آیهٔ ۲ سورهٔ نور: زن و مرد زناکار ، هرکدام را یك صد تازیانه بزنید.

۳- پامبرگفت: هرکس زناکند، ایمان از دلش‌بیرون می‌رود. این حدیث را طبرانی از شریك نقل‌کرده است.

در حدیث دیگر آمده‌که : هرکس زناکند یا می بنوشد خداوند ایمان را از دلش خواهدکند چنان‌که انسان جامه را از تن خود می‌کند. این حدیث را حاکم از ابو هریره نقل‌کرده است.

یعنی به سبب خیالی شهوت نفسانی خود را تابع شده ودر نتیجه ازحقیقت دور و وامانده است.

مثنوی

باخیالی میل تو چون پر بـود تا بدان پر بـر حقیقت بر شود

ای اسیر صورت با خیالی: در اثر یك خیال میل و عشق تو برایت چـون پرو بال میشود، تا اینکه با آن پر، میل تو برحقیقت عروج میکند و مترقی‌میشود که‌گفته‌اند: **المجازقنطرةالحقیقة** [۱].

مثنوی

چون براندی شهوتی پرت بریخت لنگ گشتی و آن‌خیال ازتو گریخت

چون تابع شهوت نفسانی شدی وشهوترانی‌کردی پروبالت ریخت و لنگ گشتی، پس آن خیال‌محبوب و پسندیده از توگریخت، پس چاره اینست.

مثنوی

پر نگهدار و چنین شهوت مران تا پـر میلت بـرد سوی جنان

پرخود را نگهدار یعنی اینچنین شهوت نفسانی و میل و عشق جسمانی را دنبال نکن و خود را ضایع مساز و به مرتبهٔ خمول مرسان‌که حکماگفته‌اند:

کثرت جماع مورث نقصان محبت و التیاع[۲] موجب برودت و وداع است.

پس چنین مکن تاکه پرمیلت به سوی جنان حقیقت ببرد و از عالم صورت و طبیعت جلوتر برود.

۱- مجاز پل حقیقت است.

۲- التیاع (مادهٔ ل و ع ، باب افتعال) : آتش‌گرفتن دل ازکثرت شوق و اهتمام.

مثنوی

خلق پندارند عشرت می‌کنند بـر خیالی پرخـود بـر می‌کنند

اکثر مردم دنیا چنین تصور میکنندکه با شهوترانی دارند عشرت میکنند در حالیکه با یك خیال پرهای خود را می‌کنند، یعنی شهوت نفسانی همان نیروی جسمانی است، پس اگر در معاشرت با زنان زیاده‌روی و اصرار شود ، وجـود نیروی خود را از دست میدهد و ازکثرت وقاع جسم ضعیف میشود. وقتی وجود ناتوان شد از عبادت وطاعت حق واز تحصیل معرفت وشوق ومحبت‌باز می‌ماند.

پس آدم شهوتران آن شوق راکه برای رسیدن به قرب حق‌تعالی و بـرای کسب رضایش برمثال پر میباشد ، با خیال شهوت وقاع از جـاکنده و از خود دورکرده است.

مثنوی

وامدار شرح این نکته شدم مهـلتم ده معسرم ز ین تن زدم

من وامدار شرح این نکته شدم یعنی شرح و ادای این سخنان یکبار دیگر در محل دیگر برمن چون قرض واجب الادا واجب آمد.

برموجب: **وان‌کان ذوعسرة فنظرة الی میسرة**[۱].

به من مهلت بده‌که در مضیقه هستم و به همین جهت حرف نزدم و سکوت کردم .

۱ـ اگر بدهکار تنگدست باشد ، می‌باید او را مهلتی داد تـا گشایشی در کارش پدید آید (آیهٔ ۲۸۰، سورهٔ بقره) .

اقتدا کردن قوم ازپس دقوقی

مثنوی

پیش درشد آن دقوقی در نماز قوم همچون اطلس‌آمد او طراز

دقوقی برای ادای نماز جلوتر رفت ، آن قوم همچون اطلس بودند و دقوقی چون طراز . طراز : علم الثوب ، را گویند یعنی چون زینت و زیور پارچه. در اینجا مراد اینست که دقوقی از آن قوم عالیترومتمازتربود.

مثنوی

اقتدا کردند آن شاهان قطار در پی آن مقتدای نامدار

آن شاهان (ابدال سبعه) در پشت سر آن مقتدای نامدار و پیشوای تقوی شعار، قطار ایستادند و اقتدا کردند.

برمصداق‌حدیث : **من‌صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف النبی صلی الله علیه وسلم**[۱] .

نماز گزاردن در پی‌امام تقی چون همان نمازی است که در پشت سرنبی‌ادا می‌شود .

مثنوی

چونکه با تکبیرها مقرون شدند همچو قربان ازجهان بیرون شدند

همینکه هر یك این مقربان تکبیرها راگفتند ، چون قربان از این دنیا بیرون شدند . در این بیان چندین نکته هست : می‌توان گفت :

۱- هرکس پشت سر پیشنماز پرهیزکاری نماز بخواند ، چنان است که پشت سر پیامبرنماز گزارده است.

اولاً ابدال مذکور به نماز که شروع کردند ، چون گوسفند قربانی این دنیا را ترك گفتند و هرچه دردنیا بود همه را وداع کردند.

چنانکه حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم ، خطاب به نماز گزاران می‌فرمایند : اذاصلیت صلاة فصل‌صلاة مودع ۱ .

قال الشیخ السهروردی رضی‌الله‌عنه فی‌العوارف فی‌شرح‌هذا الحدیث فالمصلی سائرالی‌الله بقلبه یودع دنیاه وهواه‌وکل شیء سواه ۲ .

ثانیاً : به مقرب خاص پادشاه، قربان گویند .

پس ملائك مقرب و انبیا و مرسلین، از مقربان خاص پادشاه حقیقی‌اند .

معنی : اصحاب یقین مذکور ، چون انبیا ومرسلین و ملائك مقرب ازجهان بیرون شدند .

ثالثاً . به هر امری که به واسطهٔ آن به خدا تقرب شود ، قربان گویند چنان‌که به«نماز» نیز قربان گویند،چون با نماز انسان به خدا تقرب پیدا می‌کند .

کماقال علیه‌السلام: الصلاةقربان کل‌تقی۳.

قال ابن‌الاثیرفی النهایة ، ای‌الاتقیاء من‌الناس یتقربون بها الی‌الله .

پس با این تقدیر معنای بیت : چون نماز و چون حسنات که مطلقاً موجب تقرب به حق تعالی میباشند ، آن نمازگزاران نیز درحال نماز ازاین‌عالم بیرون شدند . و بر فحوای آیهٔ والیه‌یصعدالکلم الطیب ۴.

۱ـ هرگاه نماز می‌خوانی‌مانند بدرودکنندگان نماز بگذار.

۲ـ شیخ سهروردی در کتاب عوارف در شرح این حدیث گفته است : نمازگزار از راه دلش به سوی خدا سیر می‌کند و دنیا و هوس‌های خود و همه چیز را بدرود می‌گوید .

۳ـ پیامبر (ص) گفت : نماز وسیلهٔ نزدیکی پرهیزکاران به خداوند است .

۴ـ سخنهای پاك به سوی خداوند بالا می‌روند(سورهٔ فاطر،آیهٔ ۱۱).

مثل اینکه هر یك‌ازآن ابدال چون کلمهٔ طیبه به‌جانب حق صعودکردند. و اینکه «تکبیر» را «تحریم» گفته‌اند مؤید همین نکته است.

زیرا تکبیر نمازگزاررا از سخن گفتن و ازکارهای خارج منع ، وکارهای دنیوی و نفسانی را بروی حرام میکند.

اما در نزد اهل تحقیق چون «تکبیر» تمام ماسوا را به اهل قرب منع و حرام‌کرده است ، آن را «تحریمه» گفته‌اند، پس تحریمه‌ای‌که از دنیا و مافیها پر خیرتراست، تحریمه‌ایست‌که ماسوارا حرام‌کرده است. که حضرت نبی فرمود :

التحریمة الاولی خیرمن‌الدنیا و مافیها [۱].

وگرنه تحریمهٔ آنان‌که نفی‌ماسوا نکرده‌اند، به این مرتبه نایل نمی‌شودمگر که بالتبع.

مثنوی

معنیء تکبیر اینست ای امیم　　کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

معنای تکبیر یعنی معنای لازم «الله‌اکبر» گفتن اینست : ای امام وای‌خدا ما در حضور تو قربان شدیم . به این معنا الله‌اکبر گفتن برحسب دلالت‌التزامیه دلالت میکند . زیرا معنی «تکبیر» بـر حسب لغت ، آنطور کـه اهل ظاهر تقدیر کرده‌اند :

یعنی الله‌اکبرمن‌کل شیء (خداوند بزرگتر است از همه چیز).

اما بنا برتقدیر اهل تحقیق معنای تکبیر یعنی : الله‌اکبر من‌ان‌یعرف‌کنه‌ذاته و اکبرمن‌ان‌یکون معه شریك‌فی‌الکبریاء [۲] و یا خود «الله‌اکبر» گفتن است .

۱ـ نخستین تحریمه در نماز (تحریمه : الله‌اکبر) از دنیا و هر آنچه درآن است ، بهتر است .

۲ـ خدا بزرگتراز آن است که‌گوهرذات او شناخته شود وبزرگترازآن‌است‌که‌با او دربزرگی، شریکی باشد.

در اینجا «افعل» بـروزن «فعیل» وضع شده ، چنان کـه در قـول فرزدق آمده :

بیت

ان الذی سمك السماء بنی‌لنا بیتاً دعائمه اعـز و اطول[۱]
ای الفریدة والطویلة .

آنانکه ایـن تقدیر را اختیار کـرده‌اند ، کسانی هستند که در حـدیث : کان‌الله‌ولم یکـن معه شیء[۲] ، الان کماکان[۳] ، گفته‌اند .

پس معنی تکبیر برحسب لغت به معنای ای خـدا پیش تـوما قـربان شدیم ، نیست بلکه با دلالت التزامی به این معنی دلالت میکند ، که در حین ذبح کردن حیوان تکبیر گفتن لازم و واجـب شده است . چنان که در بیت زیـر اشاره میفرمایند :

مثنوی

وقت ذبح الله‌اکبر میکنی همچنین در ذبح نفس‌کشتنی
یعنی وقت ذبح کردن الله‌اکبر میگویی، چونکه سنت رسول است .
همانگونه‌که حضرت رسول اکرم‌صلی‌الله علیه وسلم ، وقت ذبح‌تکبیر گفتند.
چنانکه از حضرت انس روایت شده است:
قال ضحی رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وسلم.

۱ـ خدایی‌که‌آسمان را برافراشته ، برای ما خانه‌ای ساخته است که ستونهای‌آن استوار و بلند است .
اعز واطول در اینجا به معنی عزیزوطویل‌است.
۲ـ خدا بوده و هیچ‌چیزبااونبود.
۳ـ اکنون نیزچنان است که بود : اکنون نیز خداهست و هیچ چیز دیگر جز او نیست .

و فی‌روایة جابر ، ذبح رسول‌الله کبشین املحین اقرنین‌فلما ذبحهما قال: انی وجهت وجهی‌للذی فطرالسموات و الارض حنیفاً و ما انا من المشرکین. ان صلوتی‌و نسکی و محیای ومماتی‌لله رب‌العالمین.ذبحهما بیده وسمی وکبر.

وفی روایة انس ، و اضعاً قدمه علی صفحهما فقال: بسم‌الله والله‌اکبر ۱ .

وحضرت نبی علیه‌الصلوة والسلام، همانگونه‌که هنگام ذبح حیوان این‌آیات: وجهت وجهی وان صلاتی را می‌خواندند ، سرنمـاز نیز وقت افتتاح نماز آیات مذکور را قرائت می‌فرمودند.

کماقال علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه،کان النبی صلی‌الله علیه وسلم اذا قام الی الصلوه‌کبر ثم‌قال : انی وجهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفاً و ما انا من‌المشرکین. ان صلاتی و نسکی ومحیای و مماتی‌لله رب‌العالمین، لاشریك‌له وبذلك امرت و انا اول‌المسلمین ۲ .

وکذا فی‌المصابیح،

پس مابین صلات و ذبح نوعاً مناسبت پیدا میشود. و لهذا آن تکبیر را که وقت شروع نمازگفته میشودبه تکبیری‌که وقت ذبح قرائت میشود، تشبیه می‌کنند و میفرمایند: همچنین است آنچه‌که‌کشتنی است.

۱- پیامبر (ص) دوقوچ سپید سیاه و شاخدارسربرید و به‌هنگام سر بریدن آنها این آیه را خواند: من روی به‌سوی خداوند می‌آورم‌که آفرینندهٔ آسمانها و زمین است در دین او استوار و درستکار هستم و بت‌پرست نیستم (سورهٔ انعـام ، آیـهٔ ۷۹). همانا نماز و عبادت من و زندگی و مرگم از آن خداست‌که پروردگـار جهانیان است (همان سوره آیهٔ ۱۶۳). پیامبر آن دو قوچ رابا دست خود سر برید و «الله‌اکبر» و«سبحان‌الله» گفت. در روایت انس‌است‌که پیامبر پای خود رابریك سوی چهرهٔ آن‌گوسپندان‌گذاشت وگفت: بسم‌الله و الله‌اکبر.

۲- در روایت علی (ع) هست‌که پیامبر هنگام نماز الله‌اکبر می‌گفت و همان‌آیه‌ها را می‌خواند. درکتاب مصابیح چنین روایت شده است.

درحدیث مصابیح، دنبالهٔ آیهٔ ۱۶۳ سورهٔ انعام اضافه دارد (لاشریك‌له و بذلك امرت و انا اول‌المسلمین: خداوند انبازی ندارد و من مأمورم‌که این حقیقت را به‌مردم بگویم ومن نخستین مسلمان هستم).

یعنی وقت ذبح نفس مستحق کشتن را همچنین الله‌اکبر میگویی و با بریدن گردن هوی وهوس، آنرا به‌حضرت‌حق‌تعالی قربان میکنی.

مثنوی

تن چواسماعیل وجان همچون خلیل کـرد جـان تکبیر بر جسم نبیل

مثلاً جسم چون اسماعیل وجان چون خلیل است،گویا جان برای بریدن و قطع کردن‌گردن شهوات و آز جسم فربه وبزرگ، تکبیرگفت.

و تن مصلی نیز مفهوم آیهٔ‌کریم : **یا ابت افعل ماتؤمر ستجدنی انشاءالله من الصابرین** [1]، برای جان تعبیرکرد وتسلیم شد.

مثنوی

گشت کشته تن ز شهوتهـا و آز شد بسم‌الله بسمـل در نمـاز

تن از شهوتها و حرصهاکشته شد و مردار شد. پس طهارت یافت هرآنچه باگفتن **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** ، مذبوح شد.

آنکه بی‌نماز است چون حیوانی است‌که مردار شده و اما آنکه نماگزار است چون آن قربانی است‌که با **اسم‌الله وذکرالله** مذبوح شده وطهـارت یافته و پاکیزه‌گشته است.

مثنوی

چون قیامت پیش حق صفها زده در حساب و در مناجات آمـده

پس‌ازبیان تکبیر و بسمل ، شروع میکنندبه‌بیان اسرار قیام و قعود و رکوع و

۱ـ سورهٔ صافات، آیهٔ ۱۰۲ : (اسماعیل به‌پدرش ابـراهیم‌گفت:) ای پدر، انجام بده آنچه بدان مأمور شده‌ای‌که مرا به خواست خداز شکیبایان خواهی یافت.

سجود. وسپس‌قیام وقعود اهل قرب راکه به‌چه ترتیبی‌است بیان‌می‌فرمایند: وقتیکه اولیاء دست برهم نهاده برای نماز ایستادند ، صف بسته درحضور حق می‌ایستند وبه‌حساب پس‌دادن ومناجات می‌پردازند. چنانکه شیخ سهروردی دربابی که نماز اهل قرب را بیان میکند ، درباب‌عوارف از قول حضرت‌ابوسعیدحراز نقل میکنند که: سأل ابوسعید الحرازکیف الدخول فی‌الصلاة قال هوان تقبل علی الله اقبالك علیه یوم القیامة و وقوفك بین یدی الله لیس بینك وبینه ترجمان و هو مقبل علیك وانت تناجیه و تعلم بین یدی من انت قائم فانه‌الملك العظیم ۱ .

مثنوی

ایستاده پیش یزدان اشك ریز　　برمثال راست خیز رستخیز

این اولیا در حضور یزدان اشك ریزان بر مثال راست خیز روز رستاخیز می‌ایستند ، یعنی مثل ایستادگان روز رستاخیز ، در سر نماز درحال قیامند.

مثنوی

حق همی‌گوید چه آوردی مرا　　اندرین مهلت که دادم من ترا

حضرت حق تعالی میگوید : ای بندهٔ من برایم چه آوردی ؟ برفحوای : ولقد جئتمونا فرادی‌کما خلقناکم‌اول‌مرة ۲ ، اینهمه مهلتی‌که ترا دادم‌وترا دارای عقل و ادراك کردم.

۱ــ پرسیده شد از ابوسعید حرازکه ورود به‌نماز چگونه است،گفت : چنان است که برخدا روی بیاوری مانند روی‌آوردن تو براو در روز رستخیز که میان تو و او ترجمانی درکار نیست و او متوجه‌تست وتو با او مناجات می‌کنی ومی‌دانی‌که دربرابر چه‌کسی ایستاده‌ای ، زیرا او خداوندگار بزرك است.

۲ــ سورهٔ انعام ، آیهٔ ۹۴ : امروز تنها به‌نزد ماآمدید چنان‌که شما رانخستین‌بار آفریدیم.

مثنوی

عمر خود را درچه‌پایان برده‌ای قوت و قوت درچه فانی کرده‌ای

عمر خود را درچه‌کار به‌پایان بردی و نیروی حاصل از غذا وقوت‌را،برای چه‌کاری مصرف کردی.

کماروی ابن مسعود رضی‌الله عنه لاتزول قدما ابن آدم یوم القیامة حتی‌یسئل عن خمس : عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه وعن ماله من این اکتسبه‌وفیما انفقه وماذا عمل فیما علم.۱

مثنوی

گوهر دیده کجا فرسودهٔ پنج حس را درکجا پالودهٔ

گوهر دیده‌اترا درکجا فرسوده‌کردی و از بین بردی ، وپنج حست را در کجا پالودی ، صاف‌کردی وبه‌کار بردی.

مثنوی

چشم وگوش وهوش‌گوهرهای عرش خرج کردی چه خریدی تو زفرش

چشم وگوش وهوشت را که گوهرهای عرشند بکار بردی ، یعنی جواهر عالی قدسی راکه صفاتی چون حیات و ارادت وعلم وقدرت است خرج کردی ، در مقابل اینها چیز بی‌ارزشی چون فرش‌گرفتی و یا ثمن‌حاصلته چیست ومشتری چه چیز شدی؟

۱- ابن مسعود روایت می‌کند : در روز رستخیز ، فرزندآدم ازجای خود تکان نمی‌خورد تادربارهٔ پنج‌چیز از او پرسش شود: دربارهٔ عمرش‌که در چه‌کاری تمام‌کرده ، دربارهٔ جوانی‌اش‌که چگونه به‌پایان برده ، دربارهٔ اموالش‌که ازکجا بدست‌آورده ودرکجا خرج‌کرده و دربارهٔ علمش‌که چگونه بدان عمل‌کرده است.

مثنوی

دست و پا دادمت چون بیل وکلند من ببخشیدم زخـود آن کی شدند

من دست وپایی چون بیل وکلنگ به‌تو دادم ، تا درمزرعه دنیا باآن دست وپا حراثت وزراعت نمایی.

آن جوارح را من به‌توبخشیدم، کی‌آنها ازخود به‌وجود آمدند و بی‌ارادهٔ خالق چگونه پیدا شدند.

مثنوی

همچنین پیغامهای دردو کین صد هزاران‌آید از حضرت چنین

درروز دین‌اینگونه‌پیغامهای سوزناك‌ودردناك‌از طرف حق تعالی صد هزاران میرسد .

مثنوی

در قیام این گفتها دارد رجوع از خجالت شد دوتا او در رکوع

روز قیامت از جانب حضرت حق‌تعالی ، اینگونه سخنان توبیخ‌آمیزبه‌بنده خطاب میشود. و سراین‌گفتار به‌اهل قرب ظاهر میشود وهمین است‌که‌آن بنده در رکوع دوتا شده است.

مثنوی

قوت استادن از خـجلت نماند در رکوع‌از شرم تسبیحی‌بخواند

از خجلت وشرم بنده را طاقت ایستادن نمانده ، از خجلت وشرمندگی در برابر حق‌تعالی به‌رکوع میرود ، در رکوع تسبیحی‌میخواند وبا بیان: سبحان ربی العظیم، پروردگار عظیم وجلیل خود را ازعتاب وحساب بلاحکمت و از عاجزو

ناتوان بودن چون بنده تنزیه میکند. وبه‌ذلت و حقارت وزلت و خسارت خویش اعتراف میکند.

مثنوی

باز فرمان می‌رسد بـردار سر از رکوع و پاسخ حق برشمر

باز برای قیام فرمان الهی میرسدکه بردار سر : از رکـوع سر بلندکن و جواب سؤال حق‌تعالی را بشمار : بگو.

مثنوی

سر برآرد از رکوع آن شرمسار باز انـدر روفتـد آن خـام کار

آن مقتدی شرمسار باذکر سمع الله‌لمن حمده سراز رکوع‌برمیداردوسپس میگوید : ربنالك‌الحمد. گویا امام متبوع مؤتم تابع را ارشاد و اشاره میکندکـه این بیان تو نیز محل حمد است. حق تعالی حمد بندهٔ حمدکننده را قبول میکند، پس مقتدیان بعداز گفتن ربنا لك الحمد، قیام میکنند.

لکن هرکسی طاقت و قدرت شنیدن این پیغام صورتـاً عتاب و مـعناً لطف باصواب راندارد ، لذا باز به‌رو می‌افتد ، وآنکه کارش خام وعملش ناتمام است ، به‌سجده که غایت تذلل وخضوع وخشوع در تعبد است میرود ، و امیدوار است که باسجده رفتن از عتاب وحساب رهایی یابد و به‌رحمت ورأفت نزدیك شود.

لکن ارادهٔ الهی نیز به‌امتحان‌کشیدن او تعلق میگیرد ، و او را ازمرتبهٔسؤال و حساب بالکل خلاص نمی‌کند.

مثنوی

باز فـرمان آیـدش بردار سر از سجود و واده ازکرده خبر

باز فرمان خدا میرسدکه سراز سجده بلندکن، و ازکردهٔ خویش خبربده.

مثنوی

سر برآرد او دگر ره شرمسار اندر افتد باز در رو همچومار

بنده یکبار دگر با شرمساری سر ازسجده برمیدارد ، لکن از شدت خجلت و حیا طاقت قیام ندارد ، پس دوباره چون مار در رو می‌افتد.

مثنوی

بازگـوید سر بر آر و بازگـو که بخواهم جست از تو موبه‌مو

حضرت حق‌تعالی خطاب به‌بنده‌گوید : سرترا بلندکن و بازکارهـایت را بگو که موبه‌مو ازتواحوالت را خواهم‌پرسید.

مثنوی

قـوت پـا ایستادن نبـودش که خطاب هیبتی بر جان زدش

بندهٔ دردمند را قوت سرپا ایستادن نمانـده ، چونکه خطاب بـا هیبت بر جانش اثرکرده است.

مثنوی

نعمتت دادم بگو شکرت چه‌بود دادمت سرمایه هین بنمای سود

به تو نعمت دادم ، بگو شکرت چه بود ، به‌تو سرمایـه دادم هین سود آن سرمایه را نشان بده.

عن ابی هریرة رضی‌الله عنه قال : قال علیه‌السلام ، ان اول مایسئل‌العبد یوم القیامة عن‌النعم ، فیقال‌له‌الم نصح جسمك و نروك من‌الماءالبارد[1] .

۱ـ از ابو هریره روایت است : نخستین چیزی‌که در روز قیامت از بنده پرسیده می‌شود، دربارهٔ نعمتهاست و به اوگفته می‌شود آیا تن سالم به تو نـدادیم، آیا از آب خنك ترا سیراب نکردیم؟

مثنوی

رو به دست راست آرد درسلام سوی جان انبیا و آن کـرام

بندهٔ بیچاره رویش رابه‌سمت دست راستش میکند والسلام علیك ورحمةالله، میگوید : یعنی رو به سوی جان انبیا و جان‌کرام میکند که همگـی اینان اصحاب یمین‌اند.

مراد از «کرام» ملائك‌کرام و یا اینکه اولیای کرام است.

مثنوی

یعنی ای شاهان شفاعت‌کین لئیم سخت در گل ماندش پای وگلیم

یعنی توجهش به سمت راست برای شفاعت خواستن است‌که با زبان حال میگوید: ای شاهان شفاعت‌کنیدکه این لئیم سخت درگل‌گناه و فلاکت گیرکرده و پای وگلیمش درگل مانده است ، مددش‌کنید و شفیع شوید تا از این ورطـه رها شود .

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت ازهیبت محاسبهٔ حق و از انبیا استعانت و شفاعت خواستن

مثنوی

انبیا گویند روز چـاره رفت چاره‌آنجا بود دست افزار رفت

انبیای بزرگوار به آن بندهٔ پـرگناه : بسیارگناهکار میگویند: روز چاره و علاج رفت، دست افزارقوی و محکم‌که سبب چاره ونجات بود در آنجا رفت.

یعنی چارهٔ نجات در دنیا بودکه همان اعمال صالح و اخلاق حسنه است‌که

ضایع کردید و به‌سوی هوی و هوس رفتید.

دست افزار : بازای معجمهٔ مقدم، آلت دست راگویند، اما در این بیت‌مراد از آن «**اعمال صالح**» میباشد .

پس به حکم: من ضیع ایام حراثته ندم فی وقت حصاده :

آنکه ایام زراعت را ضایع کرده ، هنگام درو نادم پشیمان شدن برایش حتمی است.

مثنوی

مرغ بی‌هنگامی ای بدبخت رو ترك ما گو خون ما اندر مشو

انبیا به آن بنده که تمنای شفاعت دارد میگویند:

تو مرغ بی‌هنگامی و بیهوشی که تقاضای بی‌محل میکنی، ای بدبخت برو ما را ترك بگو، در خون ماماباش یعنی ما را مضطرب و متألم مکن.

مثنوی

روبگرداند بـه سوی دست چپ در تبار خویش گویندش که خب

پس آن بندهٔ بیچاره رو به‌سمت دست چپ خود میکند و بـه قوم و قبیلهٔ خویش‌متوجه میشود. همینکه قوم وقبیله‌اش توجه اورا نسبت به‌خودشان‌می‌بینند، به وی‌می‌گویند: ساکت شو و دست ازکمك خواستن از ما بردار.

مثنوی

همین‌جواب خویش‌گو باکردگار ماکئیم‌ای خواجه‌دست ازما بدار

آگاه شو جوابت را به‌کردگار بگو، ای خواجه ماکئیم دست از مابدار.

کماقال‌الله تبارك و تعالی فی سورة عبس حکایة عن احـوال الانسان: یوم یفرالمرء من اخیه و امه و ابیه (الی‌آخره).

---

۱ ـ خداوند در سورهٔ عبس (آیه ۳۵ و ۳۶) گفته است: قیامت، روزی است که انسان از برادر و مادر و پدرش فرار می‌کند.

تفسیر این آیهٔ کریم در همین جلد مثنوی در حکایت خواجه مرور شده‌است، از آنجا بخواهید.

مثنوی

نی ازین سو نی‌ازآن سو چاره شد جان آن بیچاره دل صد پاره شد

نه از این طرف و نه هم از آن طرف چاره شد ، آن بیچاره دل جانش صد تکه شد.

مثنوی

از همه نومید شد مسکین کیا پس برآرد هردو دست اندر دعا

وقتی مرد بیچاره از همه طرف ناامید و مأیوس شد ، پس هر دو دستش را به دعا بلندکرد وگفت:

مثنوی

کز همه نومید گشتم ای خدا اول و آخر تویی بی‌منتها

که از همه ناامیدگشتم و تمنای خود را بریدم، ای‌خدا اول و آخر تویی و ملجاء و منجاء همه رحمت و عنایت توست.

مثنوی

در نماز این خوش اشارتها ببین تا بدانی کین بخواهد شد یقین

در نماز این اشارات خوش را ملاحظه‌کن، تا بدانی که جمیع این اشارات مذکور روز قیامت یقیناً خواهد بود.

در اینجا مراد از نماز «نمازگزار» است‌که راکع وساجد میشود.

هرکس‌که در این دنیا نماز نخواند، درآن دنیا نیز قادر به سجده نخواهد بود، پس رحمت حق را نخواهدیافت وبه‌جنت نیز داخل نخواهد شد.

کماقال‌الله تعالی فی‌سورةالقلم: یوم‌یکشف عن‌ساق ویدعون الی‌السجود فلایستطعون. خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة و قدکانوا یدعون الی السجودوهم سالمون ۱ .

مثنوی

بچه بیرون آر از بیضهٔ نماز سرمزن چون مرغ بی‌تعظیم وساز

دراین بیت شریف دربارهٔ تعدیل ارکان ظاهر نماز و تکمیل اوصاف باطنش تنبیه و اشاره به‌کار رفته.

مصرع اول بـه اوصاف و احوال باطنی‌نماز اشاره است زیـرا مـراد از «بیضه»ارکان منصوص و افعال مخصوص نماز است،

همانگونه‌که مقصود و مراد از بیضه «بچه» است همچنین از رسوم نماز ، مراد : خضوع‌و خشوع است چنانکه فرموده است:

قد افلح المؤمنون الذین هم فی‌صلاتهم خاشعون ۲ .

و مراقبت ومشاهده است‌که از زبان رسول حدیث :

اعبدالله کانك تراه فان لم تکن ترادفانه یراك ۳ . روایت‌شده‌است وحضورقلب است‌که فرمود : لاصلوة الابحضور القلب ۴ .

و روی عن‌الحسن البصری رضی الله عنه ، قال : قال علیه‌السلام

۱ـ سورهٔ قلم ،آیهٔ ۴۲ و ۴۳ : روزی‌که سختی آشکار شود ومردم را بـه‌سجود بخوانند ، پس‌کافران نتوانند سجودکرد. چشمهاشان فرو پوشیده است ، خواری برروی ایشان افتد زیرا آن‌روزکه تندرست بودند وبه‌سجود خوانده مـی‌شدند ، بـدان جـواب نمی‌دادند.

۲ـ سورهٔ مؤمنون ،آیهٔ ۱ و ۲ : همانا مؤمنان رستگارند ، آنان‌که هنگـام نماز خاشع هستند..

۳ـ چنان خدا را عبادت‌کن‌که‌گویا اورا می‌بینی ، زیرا اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند.

۴ـ هیچ نمازی درست نیست مگر باحضور قلب.

کل صلوة لم یحضر فیها القلب‌فهی الی العقوبة اسرع ۱. پس‌مقصودازبیضهٔنماز همین مطالب است ، وبه‌همین مناسبت مولینا فرموده است : از بیضهٔ نماز بچه را بیرون بیار یعنی از صورت نماز خضوع و حضور راکه مقصود ازنمازهمین‌مطالب است به‌مرتبهٔ ظهور بیار . وگرنه نمازت چون قالب بی‌روح و رحمت بی‌فتوح میشود.

کما قال النبی صلی‌الله علیه و سلم : کم من‌قائم ماحصله من صلاته الاالتعب والنصب.

و قال علیه‌السلام : لیس للمرء من صلاته الاماعقل منها ۲.

و معنی مصرع دوم : سرت را برزمین مزن چون مرغ‌بی‌تعظیم‌وبی‌ترتیب، یعنی چون مرغ دانه چین که سرش را تند تند به‌زمین نزدیك میکند ، البته نه به‌ترتیب و به‌صورت تعظیم ، و دانه می‌چیند وسپس بلند میکند.

تو نیز سرت را چون مرغ ، بی‌تعظیم جنان و بی‌تعدیل ارکان ، برزمین مزن و نماز را بلا خشوع ولاخضوع مخوان تا که از نمازت بی‌نصیب و بی‌بهره نمانی واز سارقین نماز نباشی.

کما قال علیه‌السلام الا اخبرکم باسوءالناس سرقة ، قالوا من‌هو یارسول الله ؟ قال : الذی یسرق من صلاته . قالواکیف یسرق من صلاته؟ قال : لایتم رکوعها و سجودها۳.

۱ـ از حسن بصری روایت شده‌که پیامبر (ص) گفته است : هرنمازی که باحضور قلب همراه نباشد به‌کیفر نزدیك‌تر است.

۲ـ پیامبر (ص) گفت : چه‌بسیار نمازگزاران هستندکه از نمازخودجز رنج‌وزحمت چیزی به‌دست نمی‌آورند. ونیز گفت : برای انسان چیزی از نماز عاید نمی‌شودمگرآنچه دربارهٔ آن تعقل‌کرده باشد.

۳ـ پیامبر (ص) گفت : می‌خواهید شما را از بدترین دزدان خبردهم ؟ گفتند : کدام است؟ گفت: آنکه از نمازش می‌دزدد، گفتند : چگونه ؟ گفت : رکوع و سجود را کامل نمی‌کند.

شنیدن دقوقی درمیان نماز افغان کشتی‌را که غرقه خواهد بود

مثنوی

آن دقوقی در امامت‌کرد ساز اندر آن ساحل در آمد در نماز

دقوقی مذکور برای امامت‌آماده شد. جایز است اینطور هم‌معنا شود: به‌امامت خویش موافقت‌کرد، و درآن ساحل به‌نماز ایستاد ، در کنار آن دریا نماز را شروع‌کرد.

مثنوی

و آن جماعت در پی او در قیام اینت زیبا قوم و بگزیده امـام

وآن جماعت نیز درپشت سر دقوقی ایستادند ، اینست ترا قوم زیبا و امام انتخاب شده ، یعنی جماعت اولیا درپی دقوقی به‌نماز ایستادند.

اینان چه قوم زیبا وخوبند و او چه‌گزیده امامی است:

اینك حال ایشان را برایت‌گفتم.

مثنوی

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد چون شنید ازسوی دریا داد داد

ناگهان دقوقی چشمش افتاد به‌دریا ، چونکـه از طرف دریا صدای داد داد شنید ، و فریاد و فغان اهل یك‌کشتی به‌گوشش رسید و سپس :

مثنوی

درمیان مـوج دید او کشتیی در قـضـا و در بـلا و زشتیی

دقوقی درمیان امواج یك‌کشتی دیدکه دچار قضا و بلا و حادثه شده : یك

کشتی دیدکه درمیان امواج دریاگرفتار قضا وبلا وطوفان شده است.

مثنوی

هم شب‌و هم ابرو هم‌موج عظیم این سه تاریکی و از غرقاب بیم

هم شب و هم ابر و هم موج هولناك بزرگ بااین سه، تاریکی و ترس از غرقاب :

یعنی تاریکی شب وتاریکی ابر وسیاهی حاصل از موجهای عظیم‌دریاهنگام شب، این سه تاریکی مفهوم **ظلمات بعضها فوق بعض** [۱] ، را مبین‌شده بود. پس با این وضع خوف غرق شدن‌کشتی میرفت.

مثنوی

تند بادی همچو عزرائیل خاست موجها آشوفت اندر چپ‌وراست

تند بادی چون عزرائیل پیدا شد وبرخاست و موجها چپ‌و راست‌بهم‌زدند و دریاآشفته ومتغیرگشت.

مثنوی

اهل کشتی از مهابت کاسته نعرهٔ و اویلنا برخاسته

دقوقی اهل‌کشتی را دیدکه از ترس خود را باخته‌اند ، و نعره‌های واویلنا واحسرتا بلند شده است.

مثنوی

دستها در نوحه بر سر میزدند کافرو ملحد همه مخلص شدند

سرنشینان‌کشتی نوحه میکردند و برسرشان میزدند ، درآن‌حین‌کافر وملحد

۱ـ تاریکی‌های انباشته شده برروی هم.

هر که بود همگی مخلص شده بودند.

کما قال الله تعالی حاکیا عنهم فی‌سورة العنکبوت: فاذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له‌الدین فلما نجاهم الی البراذا هم یشرکون ۱ .

یعنی‌در آن وقت که کافران سوار کشتی شدند و به‌دریارفتند ، همینکه‌به‌آسیب امواج وبه‌گرداب‌گرفتار شدند ، اضطراب ووحشت‌آنان را فرا میگیرد و آنوقت رو به‌سوی خدا برای خلاصی خویش دعا وتضرع میکنند و درحالیکه دین‌خود را برای خدا خالص کرده‌اند. یعنی **کائنین فی‌صورة من اخلص دینه من المؤمنین حیث لایذکرون الاالله ولایدعون سواه لعلمهم بانه لایکشف الشدائد الاهو** ۲ .

پس وقتیکه خدای تعالی به‌اینان نجات داد و به‌روی زمین واصل شدند ، آنگاه خدارا شریك می‌آورند، کمترین شرکشان اینست که میگویند : ما بواسطهٔ تدبیر و تدارکات خود خلاصی یافتیم. پس سعی وتدبیرهای‌خود را باخدا شریك میگیرند.

مثنوی

باخدا با صد تضرع آن زمان عهدها و نذرها کرده بجان

آن‌زمان اهل کشتی باصدنوع تضرع ، هریکشان باجان و دل باخدا عهدها بستند ونذرها کردند.

مثنوی

سر برهنه در سجود آنهاکه هیچ رویشان قبله ندید از پیچ پیچ

همگی سربرهنه به‌سجده افتادند ، درحالیکه رویشان ازپیچ پیچی قبله ندیده است. یعنی در زمان سلامت‌روی پرچین وچروکشان اصلا قبله ندیده‌بود. امادرآن

۱- سورهٔ عنکبوت ،آیهٔ ۶۵ : هنگامی‌که درکشتی می‌نشینند ، خدا را با اخلاص می‌خوانند وچون خدا ایشان را نجات می‌دهد وبه‌خشکی می‌رساند ،مشرك می‌شوند.

۲- به‌صورت مؤمنانی هستندکه باخلوص نیت به‌دین گرویده‌اند به‌طوری‌که‌جزخدا را به‌یاد نمی‌آورند وجز اورا نمی‌خوانند زیرامی‌دانندکه‌سختی‌هارا جزاو برطرف‌نمی‌کند.

هنگام سربرهنه به‌سجده افتادند.

مثنوی

گفته‌که بی‌فایده است این بندگی آن زمان دیده درآن صد زندگی

آن‌گروه سرنشینان کشتی به‌طوریکه‌گفته شد، از ترس غرق شدن سر برهنه کرده و دست به‌دعا بلندکرده بودند درحالیکه تاآن دم قبله را نمی‌شناختند، واین نشناختنشان‌قبله را ناشی ازکارهای ناشایست ونادرستشان بودوقبل از اینکه‌به‌طوفان دچار شوند ،گفته بودند این بندگی بی‌فایده است اما هنگام گرفتاری به‌بلا درآن بندگی صدگونه زندگی وهزاران فایده و نفع مشاهده‌کردند.

لکن در زمان سلامت عصیان و در وقت محنت و فلاکت طاعت و ایمان مقبول نیست. اگر فاعل «گفته» حضرت حق‌تعالی، هم‌گرفته شود جایز است،زیرا اینطور معنا میشود : حق تعالی‌گفته است‌که این بندگی بی‌فایده است یعنی عاصی درحین غرق شدن احساس میکند که در بندگی صد زندگی وجود دارد ، پس اظهار بندگی‌کردن وآمنت گفتن او درآن موقع ایمان یاس است و طاعتش نیز بیفایده است ، بنابراین حق‌تعالی‌گفته است این‌نوع بندگی بی‌فایده است.

مثنوی

از همه امید بیریده تمام دوستان و خال و عم بابا و مام

آن کشتی نشینان ازهمه امید را بریده بودند ، یعنی دوستان ودایی و عمو وبابا و مادر، به‌طورکل ازهم قطع امیدکرده بودند.

مثنوی

زاهد و فاسق‌شد آن دم متقی همچو درهنگام جان کندن شقی

در آن دم زاهد و فاسق، مانند شقی که هنگام جان کندن متقی میشود پرهیزکار شدند.

مثنوی

نی زچپشان چاره بود ونی زراست　　حیلها چون مرد هنگـام وغاست

برای اهل کشتی از راست و چپ راه چاره بسته شده بود یعنی هیچگونه راه‌چاره نداشتند. زیراحیله‌ها چون مرد هنگام وغاست. یعنی‌حیله موقع حرب و وضرب به‌کار میرود.

مراد اینست : کسانیکه در این دنیا غافلند پس از مردن در آن دنیا زاری و نیازشان نفعی ندارد.

مثنوی

در دعا ایشان و در زاری و آه　　بـرفلك زیشان شده دود سیاه

همگی‌آنان درحال دعا وزاری‌کردن وآه و انین بودند ، دود سیاه آهشان برفلك رسیده بود. یعنی فریاد وفغان و دود سیاه‌آهشان برآسمان صعودکرده‌بود.

مثنوی

دیو آندم از عداوت بین بین　　بانگ زد کای‌سگ پرستان علتین

درآندم شیطان از عداوتش جلو هریك‌آن آه ونالهکنندگان ندازد و گفت که ای سگ پرستان و ای مردم پست‌که هوای خودتان را الـه اتخاذ کرده‌اید.

دور شوید دورکه شما را دو علت باشد. علتین : موقعیت علیه دعارادارد. و این دوعلت را دوکلمهٔ مرگ و جسك واقع دربیت زیر تفسیرمیکند.

مثنوی

مرگ وجسك ای‌اهل انکار و نفاق　　عاقبت خـواهد شدن این اتفاق

ای اهل‌انکار و اهل نفاق مرگ وجسك[1] باشد برشما ، و عاقبت این دو بلا

۱- جسك : رنج وآزار و دشمنی بسیار (فرهنگ نظام).
جسك (jask ، jasak) اسم فارسی است.

برای شما اتفاق خواهد افتاد.

یعنی یکی‌ازآن دوعلت : مرگ و دیگری افـجان[1] است . و این دو علت عاقبت‌الامر ، ای اهل انکار و نفاق برای شما اتفاق خواهد افتاد و این‌حتمی‌است.

مثنوی

چشمتان‌تر باشد از بعد خلاص که شوید از بهر شهوت دیوخاص

در مصرع اول دو وجه معنی جایز است :

وجه اول اینست‌که بروجه استفهام باشد. بااین تقدیر معنی:

آیا پس از خلاصی چشم شما تر میشود؟ درحالیکه هریك ازشما از شهوت نفسانی و حظهای جسمانی یك شیطان خاص میشوید.

وجه دوم اینست‌که بروجه استفهام نباشد. و چشم‌تر شدن، ازسرور وحبور کنایه باشد، زیرا چشم‌گاهی از سرور وخوشی «تر» میشود که آنرا قرة العین گویند ، و آنکه چشمش از مسرت تر میشود : اشك میـریزد او را «قریرالعین» گویند :

پس باتقدیر مذکور معنی : این بندگی و افکندگی شما، هنگام بلا ومحنت است .

اما بعداز خلاصی چشمان شما از سرور روشن میگردد ، وخودشمابانعمت شادی شخص خودتان را بزرگ می‌شمارید. وهـریکتان برای رسیدن بـه شهوت نفسانی ولذت جسمانی ، یك دیو لعین خاصی میشوید، آنوقت دیگر از تضرع و دعا نفرت دارید.

۱ـ افجان : پیوسته‌گیاه سداب را خوردن (سداب Sodab گیاهی دوائی وبسیار تلخ ومدرحیض ومسقط جنین‌که فیجن نیز گویند).

افجان (efjân)مصدر عربی ست.

مثنوی

یادتان ناید که روزی در خطر دستتان بگرفت یزدان از قدر

ای اهل انکار ونفاق آیا به‌خاطر ندارید که روزی ، هنگام ضـرر و خطر حضرت یزدان مجید ازقدر دست شما راگرفت ، یعنی از آن لحظهٔ مضیقه وتنگی شـارا خلاص کرد.

مثنوی

این همه آمد ندا از دیـولیك این‌سخن رانشنود جزگوش نیك

از شیطان اینگونه ندا به قوم مذکور میرسد، لکن این سخن را جز آنـکه گوش شنوا دارد نمی‌شنود، یعنی مگر اینکه شخصی باشد دارای‌گوشهای شنوا و حافظ، وبداندکه شدت نفوذ شیطان وهواجس و وساوس نفسانی در انسان تا چه حد است.

مثنوی

راست فرمودست با ما مصطفی قطب وشاهنشاه و دریـای صفا

سلطان انبیا علیه‌السلام ، اعنی حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم‌به ما راست فرمود.

ازلاً وابداً و آخراً و اولاً بالاصالة قطب اوست ، و شاهنشاه انبیا و اصفیا علیهم‌السلام و دریای صفا اوست. که آن حضرت علیه‌الصلوة والسلام می‌فرماید :

مثنوی

کانچه جاهل دید خواهد عاقبت عـاقـلان بینند اول مـرتبت

آنچه راکه آدم احمق و جاهل عاقبت‌کار خواهد دید یا می‌ببیند، همان را عاقلان در مرحلهٔ اول می‌ببیند.

به این حدیث شریف اشاره می‌فرمایند که احمد و ترمذی وابن‌ماجه ، از سدادبن اوس رضوان‌الله علیهم‌اجمعین روایت می‌فرمایند.

قال: قال علیه‌السلام الکیس‌من دان نفسه و عمل لمابعدالموت، و العاجز من اتبع نفسه هواقا و یتمنی علی‌الله.

کیس : عالمی راگویندکه عاقل و حازم باشد و در کارها احتیاط و اهتمام داشته باشد.

دان : به معنای «قهر» و یا «حاسب» است ، از دان یدین.

«عاجز» در این بیان مقابل «عاقل» است.

یعنی آنکه از عقل و ادراك عاجز است و در علم و عرفان ناتوان مانده ، جاهل و نادان است. لهذا در اکثر احادیث: «الاحمق» نوشته شده.

پس معنای شریف آنست: عالمی‌که عاقل و حازم است و در امور دنیوی احتیاط دارد، اوکسی است که قبل از مرگ برنفس خویش سخت‌گرفته است: یا سخت بگیرد یعنی نفسش را مطیع ومنقادکند.

یا اینکه قبل المحاسبه حساب‌کند : اگر شرکرده توبه و استغفارکند، واگر خیر انجام داده شکرگزار باشد و برای بعداز مرگش نیزکارکند.

عاجز:کسی است‌که از عقل و عرفان بی‌مدد و ناتوان است، و از نفسش پیروی میکند ، و بلکه هم در اثر متابعت از هوای نفس خطا وگناه بکند، و از خداوند بیشتر از عملی‌که‌کرده تمنا داشته باشد، به‌عبارت دیگر وقتیکه در حضور خداست تمناکند، و زمانیکه غایب و دور از خداست استغفار نماید و تا دم مرگ این حالت را دارد. این ابیات زیر نیز همین حدیث‌شریف را تفسیر میکنند.

مثنوی

کارها ز آغاز اگر غیب است و سر عاقل اول دید وآخر آن مصر

کارها اگر چه از ابتدا پوشیده و پنهانند با اینحال عاقل نتیجه و عاقبت آن

کارها را از ابتدا می‌بیند ولی جاهل که برگناه ورزی مصر است آخرکار متوجه میشود .

مثنوی

اولش پوشیده باشد و آخر آن عاقل و جاهل ببیند در عیان

نتیجهٔ‌کارها اول پوشیده وپنهان‌است، ولی در پایان عمل آن‌کارهای پوشیده آشکار میشوند پس هنگامیکه آشکار وعیان شدند عاقل و جاهل برابر می‌بینند.

ولکن قبل‌العیان، آخر یك کار را دیدن و دانستن اینکه نتیجه و عاقبتش به کجا منجر میشود، مخصوص شخص عاقل وحازم است.

مثنوی

گر نبینی واقعهٔ غیب ای عنود حزم را سیلاب کی اندر ربود

ای عنود، اگر واقعه‌را قبل از وقوع نمی‌بینی: کاریکه هنوز پوشیده است و آشکار نشده و تو آنرا نمی‌بینی و نتیجهٔ آنرا نمیتوانی ادراك نمایی.

حزم راکی سیلاب ربوده است، یعنی حزم و احتیاط فکرتراکه سیلاب نبرده است پس احتیاط و اهتمام‌کن و عاقل وحازم باش.

مثنوی

حزم چه بود بد گمانی برجهان دمبدم بیند بلای ناگهان

میگویی: حزم مخصوص مردم محتاط چگونه است؟

جواب: نسبت به‌دنیا بدگمان شدن وبرفحوای : الحزم‌سوءالظن، سوء ـ ظن داشتن است، و دمبدم بلای ناگهانی دیدن زیرا دربارهٔ این دنیا حسن ظن داشتن واینجا را مقام امن دانستن‌کارآدم عاقل وحازم نیست. پس مولینا چگونگی تصورات مرد حازم را ضمن تمثیل برای ما بیان‌میفرمایند.

تصورات مرد حازم

مثنوی

آنچنانکه ناگهـان شیری رسید مرد را بربود و در بیشه کشید

تصورات مرد حازم اینگونه میباشد که ناگهان شیری رسید و آن مـرد را ربود و به‌داخل جنگل کشید.

مثنوی

او چه اندیشد در آن بردن ببین تو همان اندیش ای اوستاد دین

ببین آن مردگرفتار در آن حین که شیر دارد او را می‌برد چه فکر میکند . یعنی در آن وقت که شیر او را به سوی جنگل میکشد او چه می‌اندیشد ، نگاه کن آیا او به فکر مال و جانش است و یاخود فقط برای خلاص و نجاتش می‌اندیشد، تو نیز همان را فکر کن ای استاد دین.

مثنوی

میکشد شیر قضا در بیشه‌هـا جان مـا مشغول کار و پیشه‌ها

شیر قضا و حکم خدا ما را به‌سوی بیشه‌های مرگ وعدم میکشد، درحالیکه جان ما مشغول است به کار و پیشه‌ها ، و با افکار و اندیشه‌ها قفـل شده و غافل مانده است.

مثنوی

آنچنان کز فقر می‌ترسند خلق زیـر آب شور رفته تا بحلـق

آنچنان که مردم دنیا از فقر می‌ترسند، هر یکشان زیـرآب شور تا حلقشان رفته‌اند.

مراد از آب شور: کسب وکار و اموال و ارزاق بی‌شمار است. در حالیکه «فقر» فی‌المثل «جوهر»، و سوی‌الفقر«عرض» . و فقر «شفا» و سایر چیزهای غیر از فقر «مرض» و کل عالم نسبت به فقر صداع و غرور ، مقصود از فقرعالم «غرض» است. کماقال سلطاننا و مولینا :

الفقر جوهروسوی‌الفقر عرض　　والفقر شفاء و سوی‌الفقرمرض
و العالم‌کله صداع و غـرور　　والفقر من العالم سر و غرض[1]

مثنوی

گر بترسندی از آن فقر آفرین　　گنجهاشان کشف گشتی در زمین

اگر مردم از رب‌العالمین فقر آفرین می‌ترسیدند ، گنجینه‌هـای نهفتهٔ زمین برایشان‌کشف می‌شد ، بلکه آن‌کنوز و رموز مدفون در ارض بشریت به ظهـور می‌آمد و کنز لایفنی عیان میگشت.

مثنوی

جمله‌شان‌ازخوف غم درعین غم　　در پـی هستی فتاده در عدم

این مردم همگی ازترس غم فقر و قناعت، درعین غم‌ودردند. باوجوداینکه فرموده‌اند:

ومامن دابة فی‌الارض الاعلی‌الله رزقها[2] . مردم عبادت به رزاق مطلق را رها کرده به نفس و شیطان شیفته‌گشته‌اند، و ذلت و رذالت و حقارت و خستی راکه‌از

۱ـ فقر،گوهر است و جز آن همه عرض (چیز فرعی و بی‌اصالت) است.
فقر ، شفاست و جز آن بیماری است.
سراسر جهان، دردسر و خود پسندی است.
و فقر در این جهان، راز است وآرمان.

۲ـ سورهٔ هود ، آیهٔ ۷: هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگراینکه روزی او برخدا است .

خدمت به مردم دنیا حاصل میشود اختیارکرده‌اند.

از غم فقر و قناعت، به‌سوی دنائت و شناعت رفته‌اند ، پس به‌خاطر وجود مجازی از وجود حقیقی محروم مانده به‌نیستی افتاده‌اند و با آتش غم دنیاسوخته.

دعاوشفاعت دقوقی در خلاص کشتی

مثنوی

چون دقوقی آن قیامت را بدید رحم او جوشید و اشك او دوید

وقتیکه دقوقی آن قیامت را در آن‌کشتیء دستخوش طوفان ، دید رحمش به جوش آمد و اشك چشمش بررخش سرازیر شد وگریست.

مثنوی

گفت یا رب منگر اندر فعلشان دستشان گیر ای شه نیکو نشان

دقوقی به درگاه حق تعالی دعاکرد وگفت : یاربی به کار این قوم منگـر ، دستشانرا بگیر ، ای پادشاه نیکو نشان، ای خدای‌کریم به آن گروه کشتی نشین رحم‌کن .

مثنوی

خوش سلامتشان به‌ساحل بازبر ای رسیده دست تو در بحر و بر

الهی آنان را خوش و سلامت به‌ساحل بازگردان ، ای پادشاهی که دست قدرت و توانایی تو برو بحر را دربرگرفته.

مثنوی

ای‌کریم و ای رحـیم سر مدی در گـذر از بدسگالان این بدی

ای‌کریم و رحیم سرمدی و ابدی ، از بدسگالان یعنی از آنانکه در حقت

سؤظن دارند ، این بدی را ندیده بگیر و ازاین قباحتشان بگذر.

مثنوی

ای بداده رایگان صدچشم وگوش بی‌زرشوت بخش کرده عقل وهوش

ای پادشاهی که رایگان صدچشم و گوش به‌بندگانت داده‌ای و ای الـه که بی‌رشوت به‌ماعقل وهوش بخشیده‌ای.

مثنوی

پیش از استحقاق بخشیده عطا دیده از ما جمله کفران و خطا

ای پادشاهی که باوجود دیدن کفران وخطای ما ، پیش از استحقاق به‌ماعطا و بخشش کرده‌ای.

مثنوی

ای عظیم از ما گناهان عظیم تو توانی عفو کردن در حریم

ای پادشاه متعال که قدرتت از حد عقلها متجاوز و شأنت از ادراك چشمها خارج‌است، توقادری ازما معاصی کبیره وجرایم بزرگ را درحریمت محو و عفو نمایی. یعنی درآن مرتبه که بشر شعور و فهمش بدانجا نمیرسد، آن‌مرتبه چون‌حرم حریم حضرت حق تعالـی است کـه غیر از خـود حق ، شعور هیچ موجودی بدانجا نمیرسد.

حق تعالی گناهـان و عیبهای بیشتر بندگانش را از سایر مخلوقش پوشیده میدارد و برروی آن‌گناهان کنف حمایتش را وضع میکند و می‌پوشاندشان . وبنده را اینگونه ادب میکند که : عبدی اتعرف ذنبك کذا؟ فیقول العبد نعم، ای رب حتی قرره بذنوبه ۱ .

۱ـ ای بندهٔ من ،آیا فلان گناه را که انجام دادی ، به‌یاد می‌آوری ؟ می گوید : آری ای پروردگارمن، تاوقتی که به گناهان خود مقر می‌شود.

حضرت حق تعالی باز میفرمایند که : **عبدی سترتها علیك فی‌الدنیاوانااغفرها لك الیوم**[۱] .

آداب دعا اینست که بنده صفات نیك مولای خـویش را و جرم و خطای خویش را بشمارد وبر زبان‌آرد ، و برگناهان و عیبهای خویش مقرو معترف شود تا دعای بنده مرتبهٔ قبولی یابد. چنانکه دقوقی همنطورکردوگناهان‌وعیوب خود را شمرد وگفت:

مثنوی

ما ز آز وحرص خود را سوختیم وین دعا را هم ز تو آموختیم

الهی ما از آز و حرص خود را سوختیم ، و باصرصرهـوی دین‌مـان را سوزاندیم و این دعاکردن‌راهم از توآموختیم ، بااین بیانت : **ادعونی‌استجب لکم** دعاکردن را به‌ما تعلیم دادی ونیز برمفهوم آیهٔ‌کریم :

فانی قریب اجیب دعوة الداعی اذا دعان[۲] ، جان و دلمان را سیرکردیم.

مثنوی

حرمت آنکـه دعا آمـوختی درچنین‌ظلمت چراغ افروختی

الهی به‌حرمت‌آنکه به‌بندگانت دعا آموختی ، و در چنین تاریکی چـراغ افروختی‌که باآن دعا از ظلمت بلا خلاص‌شوند.

و لهذا قال علیه‌السلام: الدعا مفتاح الرحمة ومصباح‌السموات والارض[۳] .

۱ـ ای بنـدهٔ مـن، در دنیا من آن گـناه را پـوشیده داشتم و امـروز آن را می‌آمرزم .

۲ـ سورهٔ بقره ،آیهٔ ۱۸۲ : مرا بخوانید تا شمارا پاسخ‌گویم‌که من به‌شما نزدیك هستم وچون‌خواننده‌ای مرا بخواند، به‌او پاسخ میگویم.

۳ـ پیامبر (ص) گفت: دعاکلید رحمت است وچراغ آسمانها و زمین.

مثنوی

همچنین می‌رفت برلطفش دعا آن زمان چون مادران باوفا

دقوقی در آن حین همینطور بی‌اختیار از لطفش دعـا میکرد ، عیناً مانند مادران باوفا. یعنی همانگونه که مادران مهربـان از روی مـحبت و شفقت برای اولادشان بی‌اختیار دعـا میکنند ، وی نیز مانند مـادران در حق مبتلایـان کشتی دعا کرد .

مثنوی

اشك میرفت ازدوچشمش‌وآن‌دعا بی‌خود از وی می‌برآمد برسما

و سخت میـگریست و اشك میریخت و درحالیکـه از خود بی‌خود شده بود دعا میکرد پس دعایش برآسمان رسید و مرتبهٔ قبولی یافت.

اما دراینجا از طرف معترضی سؤالی شده که‌آن سؤال اینست :

دقوقی درحال نمازگزاردن اینهمه گریست و اشك از چشمانش ریـخت و اینگونه دعاهاکرد. درحالیکه‌دربین‌نماز این قبیل‌دعا خواندن خودمفسدنمازاست: نماز را باطل میکند، پس نماز این اولیاکه پشت‌سردقوقی بودندهمگی‌باطل‌است. این سؤال را جواب چیست؟

مولینا این بیت شریف را در موقع جواب ایراد میفرمایند.

مثنوی

این‌دعای‌بیخودآن خوددیگرست آن دعا زو نیست‌گفت داورست

دعایی‌که مفسد نماز است، از کسانی است که باخوداند ، و دعاکـردن و تضرع را بااختیار خود میکنند. و گرنه دعای‌آنانکه بیخود و بی‌اختیار گشته‌اند و دعا را با ارادهٔ حق تعالی میکنند نماز را باطل وفاسد نمیکند. چنانکه میفرمایند :

دعای بیخود گشته خود دیگر است و چون آن دعـایی نیست که به‌سخن مـردم مشابه باشد .

چنانکه درنزد شافعی دعا مطلقا مفسد نمازنیست.

در نزد ابوحنیفه رضی‌الله عنه اگر دعا به‌کلام مردم مشابه باشد ، مفسد نماز است، ولی اگر مشابه نباشد مفسد صلوة نمی‌باشد.

مثلا چون‌گفتن : اللهم البسنی ثوبا ، واللهم زوجنی فلان.

کذا قال صاحب الـدرر و الغـرر : آن دعایی که بندهٔ بیخود میکند ، در حقیقت از خودآن بیخود نیست ، گفت حق داور است.

پس در واقع آن دعایی‌که از نوع کلام الهی باشد مفسد صلوة نمی‌شود.

مثنوی

آن دعا حق‌میکندچون اوفناست　　آن دعا وآن اجابت از خداست

اگر بانظر حقیقت بین توجه شود ،آن دعایی‌که بنده میکند، آنرا از زبان بنده ، خود حضرت حق تعالی میکند ، چونکه آن بنده فانی است یعنی اختیار و تصرف بنده محو ومعدوم است. پس بنده‌ایکه فانی شدنی است، آن‌دعا واجابت از خداست.

مثنوی

واسطهٔ مخلوق نی اندر میان　　بی‌خبر زان لابه‌کردن‌جسم وجان

درآن دعاکردن واسطهٔ مخلوق درمیان نیست ، و در لابه و تضرع کـردن بنده حتی جسم‌وجان او بی‌خبر است و او از خود فانی وبی‌اثر است.

مثنوی

بندگان حق رحیم و بردبار خوی‌حق دارند در اصلاح کار

بندگان حقیقی‌حق‌تعالی رحیم وحلیمند ، دراصلاح‌کار مردم اخلاق‌حق‌تعالی را دارند . این بندگان (اولیاء) همگی از اوصاف بشری خالی و با اخلاق الهیه و صفات حمیده متحلی شده‌اند. حق تعالی مانندگوش وچشم اینان است ، باطن و ظاهرشان از نور حق پرشده ، به‌مخلوق حق بلاعوض و لاغرض نصیحت و معاونت میکنند.

مثنوی

مهربان بی رشوتان یاریگران در مقام سخت و در روز گران

این بندگان مذکور مهربانند ، و در روز سخت و هنگام بلا یاریگران بی‌رشوت‌اند . یعنی در روز بلا و سختی و درد و رنج ، اینان مردم را یار و معین و ناصراند.

مثنوی

هین بجو این‌قوم را ای مبتلا هین غنیمت دارشان پیش از بلا

ای‌گرفتار بلا آگاه شوو این قوم را پیش از وقوع بلا بجوو بخواه و صحبتشان را غنیمت بدان.

مثنوی

رست کشتی از دم آن پهلوان و اهل کشتی را بجهد خودگمان

از دم مبارك آن پهلوان (دقوقی) کشتی از گرداب بلا خلاص شد ، اما به‌گمان اهل‌کشتی باجهد خودشان رسته‌اند ، یعنی سرنشینان‌کشتی پیش‌خودچنین

گمان میکردند که باسعی وجهد خودشان ازگرداب خلاص شده‌اند.

مثنوی

که مگربازوی ایشان درحذر برهدف انداخت تیری از هنر

اهل کشتی گمان میکردند این خلاصی ازغرق شدن برایشان حاصل نشد،مگر باقوت بازوی خودشان. مثل اینکه برای نجات ازغرقاب تیری انداختند وآن تیر از کمال هنرشان به‌هدف اصابت کرد.

یعنی مانند بعضی از تیراندازان که از قضا تیرش بـه‌هدف میخورد و آن اصابت را از هنر تیراندازی وقوت بازوی خویش تصور میکند.

اهل کشتی نیز خلاص ونجاتشان را در اثر تدبیر وتدارك خودشان‌میدانستند و میگفتند : ما بجا جهد وتدبیر کردیم و به‌سبب رأی درستمان از گرداب غرقاب نجات یافتیم.

مثنوی

پارهـاند روبهانرا در شکـار آن‌زدم دانند روبـاهان غـرار

این بیت شریف وچند بیت دیگر مابعدش نیز درموقع مثل واقع‌شده‌است. مولینا برای ایضاح و روشن ساختن سوءفهم و عدم اذعان اینگونه مردم که به‌چه حد ومرتبه است میفرمایند : مثلاً روبهان راهنگام صید وشکار پاهاشان میرهاند، اما روبهان نجات خود را از دمشان میدانند ، و این نیست مگر از غرورشان.

مثنوی

عشقها بـادم خـود بازنـد کیـن میرهانـد جان ما را ازکمین

روبهان بادم خود عشقبازی میکنند، به‌این‌جهت که میگویند این‌دم‌جان مارا ازکمین بلا نجات میدهد و میرهاند.

مثنوی

روبها پـا را نگه‌دار از کـلوخ پاچونبوددم‌چه‌سودای‌چشم شوخ

ای روباه سیرت . پایت را ازسنگ وکلوخ حفظ‌کن ، چونکه ای گستاخ اگر پا نداشته باشی دم چه‌فایده دارد.

مثنوی

ماچو روباهیم و پای ما کـرام می‌رهاندمان زصد گون انتـقام

چون ما دارای مکرو حیله وخدعه هستیم ، پس مانند روبهانیم‌واولیای‌کرام به‌منزلهٔ پای ماهستند ، به‌جهت‌اینکه اصل سبب‌نجات ما این اولیای‌کرام هستند که ما را ازصدگونه امتحان‌خلاصی میدهند.

مثنوی

حیلهٔ باریك ما چون دم ماست عشقها بازیم بادم چپ و راست

حیله ومکر دقیق وباریك ماچون دم ماست ، بـا دم حیله و خدعهٔ خویش عشقها می‌بازیم : چپ و راست بادم خود عشقبازی میکنیم.

مثنوی

دم بجنبانیم ز استدلال و مـکر تاکه حیران ماند از مازید وبکر

در این بیت حال‌آن‌کسانی بیان شده‌که مدعی هستند : فقط با قیل و قال و استدلال ازعقبات دنیوی‌خلاص شده‌اند. و مولینا اینگونه ریاکارانرا روباه‌شریعت و طریقت نامیده است. این قبیل مدعیان میگویند :

برای حیران ساختن مردم ، ما از روی استدلال ومکرنفس دم می‌جنبانیم و چون‌آن صاحب دولتانی‌که از عقبات دنیوی و ورطات طریقیه خلاص یافته‌اند ،

برای صید مردم‌سخن میگوئیم تا که از سخن واستدلال مازید وبکر حیران بماند.

مثنوی

طالب حیرانی خلقان شدیم دست طمع اند رالوهیت زدیم

آن ریاکاران میگویند : ما به‌واسطهٔ این استدلال ومکر نفسانی‌حیرانی‌مردم دنیا را طالب شدیم، و دست طمع به‌الوهیت زدیم.

یعنی نفس‌ما معبود خود را عبادت نکرد ، بلکه طالب شدکه با دلایل و براهین دینی مردم را به‌خود مطیع وتابع نماید ، وبعلاوه نفس‌طمع‌بست‌که‌معبود ومخدوم باشد.

اینگونه طالب وراغب شدن نفس به‌ریاست وعزت ، چون‌طمع‌بستن‌آنست به‌الوهیت ، زیرا عزت‌کبریائی و نخوت ، نفس را لایق نیست ، خدای متعال را لایق است ،آنچه شایستهٔ نفس است :ذلت وعبودیت است.

پس اگر نفس‌کسی برای اینکه مردم را دربرابر خود به‌تعظیم وادارد ، و با این آرزوکه بین‌الناس مخدوم ومفخم واقع شود ، اظهار علم و فضیلت نماید و به‌سمت مکرو استدلال برود، چنین شخص دست به‌الوهیت زده و در مرتبهٔ‌کبر و نخوت ایستاده است .

بنابراین عبادت با حب‌جاه‌وریاست در یکجا جمع نمیشود ، وطالب تسخیر قلبهای مردم ، نمیتواند خود را از چاه بشریت خلاص کند و مرتبهٔ احرار را بیابد .

مثنوی

تا به‌افسون مالك دلها شویم این نمی‌بینم ما کاندر گویم

آن واعظان ریاکار در واقع این را میگویند :که ما با افسون یعنی‌باسخنان

پر از معرفت به قلبهای مردم مالك میشویم ، و مرتبهٔ مخدومی و حـریت بدست می‌آوریم دیگر این را نمی‌بینیم که درگودال بشریت محبوسیم و با سخن طبیعتمان مألوف و مأنوس گشته‌ایم.

مثنوی

درگوی و در چهی ای قلتبان دست وادار از سبال دیگران

ای قلتبان تو درگودال معصیت و درچاه ضلالت هستی. یعنی‌ایکه با وجود مشاهدهٔ فساد نفس باز از آن راضی هستی.

قلتبان . مردی‌راگویندکه‌اوبا وجود دیدن‌فساد زنش بازاز وی راضی‌است.

ای واعظ غیر متعظ دست از سبیل دیگران بردار یعنی از اصلاح و افلاح دیگران دست بکش، اولاً نفس خود را اصلاح کن و بەرستگاری هدایتش کن تا که بەخلاصی گرفتاران و به تیمار بیماران قادر شوی.

و چون بنی‌اسرائیل که مورد آیهٔ کریم : **اتأ مرون الناس‌بالبروتنسون انفسکم**[1] قرارگرفتند ، تو نیز مردم راکه به نیکی واحسان امر میکنی نفس‌خود رافراموش نکن، و چون‌مریضی نباش‌که مرض خود را رهاکنی وبه تیمار زخم مردم مشغول شوی، که‌گفته‌اند:

بیت

و غیر تقی یأ مـرالناس بالتقی طبیب یداوی الناس وهومریض[2]

آنکه واعظ لایق است، باید اول نصیحت را به نفس خود بکند ، پس بعد قبول پندها و اصلاح نفس خویش، بەجانب ارشاد و هدایت مردم برود.

۱- سورهٔ بقره ، آیهٔ ۴۱ : آیا مردم را به نیکی می‌خوانید و خود را فراموش می‌کنید.

۲- آن ناپرهیزکاری‌که مردم را بەپرهیزکاری می‌خواند، مانند پزشکی است کـه دیگران را درمان می‌کند وخود اوبیمار است.

والا باید از رب‌العزت حیاکند.

کماقال‌الله تعالی خطاباً لداود و تعریضاً للواعظین‌الغیرالمتعظین:
یا داود عظ نفسك‌فان اتعظت فعظ‌الناس والافاستحی من ربك [۱] .

مثنوی

چون به‌بستانی رسی زیبا وخوش بعد ازآن دامان خلقان‌گیروکش

وقتی به‌یك بستان زیبا و خوش رسیدی، یعنی وقتی به مرتبهٔ الوهیت‌که جمیع سمار و اسمار[۲] و اسرار است و اصل‌گشتی، پس از آن دامن مردم را بگیر و بدان جانب بکش.

مثنوی

ای مقیم حبس چار و پنج و شش نغز جایی دیگرانرا هم بکش

ایکه مقیم حبس چهار عنصر و پنج حواس وشش جهاتی ، در سریر زیبا و یا خود درجایی لطیف غنوده‌ای، دیگرانرا هم به سریر برسان.

این بیت برسبیل تهکم و استهزاءگفته شده.

مثنوی

ای چو خر بنده حریف‌کون خر بوسه گاهی یافتی ما را ببر

ایکه چون خادمان خران ، حریف و خادم‌کون خر نفسی، اگر بوسه گاهی یافتی وبه جای خوبی رسیدی، ما را هم بدانجا هدایت‌کن.

این بیت نیز آن‌کسان را استهزاست که بندهٔ خرنفس خویشند وگرفتار و

۱ـ خداوند به داودگفت و به واعظان غیر متعظ طعنه زدکه: ای داود، خود را موعظه‌کن و اگر خودت موعظه پذیرفتی، دیگران را وعظ‌کن وگرنه از خدای خودشرم می‌دار .

۲ـ سمر: قصه و حکایت و حدیث بعدالعشاء (المنجد).

مقید به‌گلو وشکم ودر ورطهٔ حرص و شهوت مانده‌اند. اما با چنین حال به‌خاطر ریاست و مفاخرت، ارشاد مردم را بدست میگیرند.

پس‌خادمان خران وبخصوص آنانکه خویشتن را ازخربندگی آزادنمیکنند و نجات نمیدهند شایستهٔ اینگونه استهزاء و تحقیر میباشند . و خود را اهل ایـن دعای بد میکنندکه حضرت نبی‌اکرم صلی‌الله‌علیه وسلم فرمودند.

تعس‌عبدنفسه وعبد بطنه، تعس عبدفرجه، تعس و انتکس [۱] .

از حضرت بایزید بسطامی نقل‌کرده‌اندکه: روزی یك‌کس را دید و از او سؤال‌کرد: **ما اسمك** ، آن مرد جواب داد: اسم من خربنده است، پس حضرت با یزید به وی‌گفت: **امات‌الله حمارك حتی تکون عبدالله**[۲].

مثنوی

چون ندادت‌بندگیء دوست دست　　میل شاهـی از کجات خاستست

ای خودپرست چون ترا بندگی در برابر حضـرت دوست دست نداد ، و ترا به مرتبهٔ عبادت و عبودیت نرساند، میل شاهی ازکجا برایت پیدا شد.

مراد اینست‌که انبیای عظام علیهم‌السلام‌و اولیای‌کرام قدس سرهم، عزت و ریاست را ، در مسکنت وعبودیت حق‌تعالی یافتند. چنانکه سلطان انبیا علیه‌السلام فرمودند : **اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی مع‌المساکین**[۳].

و پس از بیان: **و انا سید ولد آدم و آدم‌ومن دونه تحت‌لوائی. ولافخربی**[۴] ،

۱ـ بدبخت و نابود باد بندهٔ نفس ، نابودباد بندهٔ شکم ، نابود و سرنگون بـاد بندهٔ شهوت.

۲ـ خداوند، خر تو را بمیراند تا بندهٔ خدا شوی.

۳ـ خدایا مرا تهیدست زنده‌گردان و تهیدست بمیران و با تهیدستان برانگیزان.

۴ـ من سرور فرزندان آدمم و آدم و همهٔ فرودستان او زیر پرچم منند ومن فخر نمی‌کنم.

گفتند و بداشتن فقر فخر کردند .

پس هر یك ازاولیای کرام نیز با بیان:

بیت

من‌بنده شدم‌بنده‌شدم بنده شدم — من‌بنده‌به‌خدمتت سرافکنده شدم
هربنده که آزاد شود شاد شود — من شاد از آنم‌که ترا بنده شدم

خدا را عبادت‌کردند و طاعتش را به‌جا آوردند ، تا اینکه مرتبهٔ شاه دین‌و ماه فلك یقین شدن را پیداکردند.

ای بدخوی وناشسته روی، درصورتیکه بندگی دوست وافکندگی درراهش به تو دست نداده ، پس میل شاهی در دین و طریقت ازکجا برایت حاصل شد؟.

شرط شاه دین شدن در بندگی و افکندهٔ آن حضرت بودن ، جان و سررا در راه حبش فداکردن است.

کماقال ابن‌الفارض

بیت

بذاك جری شرط الهوی بین اهله — فطائفة بالعهد اوفت فوفت
وامس خلیاًعن حظوظك واسمعن — حضیضك واثبت بعدذلك تثبت[۱]

مثنوی

در هوای آنکه گویندت زهی — بستهٔ در گردن جانت زهی

اما توای بی‌یقین در هوی و آرزوی آن هستی‌که مردم عالم به تو زهی و آفرین بگویند، در حالیکه درگردن جانت زهی از زههای دوزخ بسته شده. مراد غل وغشی است‌که مرد بی‌یقین در باطن دارد.

۱ـ شرط عشق در میان اهل آن چنین روا شده ،
برخی بدان پیمان وفاکردند و پاداش‌کامل یافتند،
خود را ازکامجویی‌ها تهی‌گردان و برتر باش
از پستی، و پس از آن ایستادگی‌کن تا پایدار بمانی.

مثنوی

روبها این دم حیلت را بهل وقف‌کن دل بر خداوندان دل

ای روباه طریقت این دم حیله و خدعه را بگذار، دلت را براصحاب قلبها وقف کن.

یعنی قلبت را به دل خداوندان دل متصل کن و برتقصیرت اعتراف و بـر نقصان وعصیانت گریه کن.

مثنوی

در پناه شیر کم نـاید کباب روبها تو سوی جیفه کم شتاب

اگر نفس وشیطان ترا میترسانندکه : در صورت التجابه خداوندان دل بـه قلت طعام و شراب دوچار خواهی‌شد، بدانکه درپناه شیران‌حق، غذا وشراب کـم نیاید و غذای نفسانی کم نمیشود. ای روباه سیرت سگ‌وار به‌سوی جیفهٔ دنیا کـم شتاب کن، ونیز حرص وآز را ازخود دورکن وبگو :رضیت‌بماقسم‌الله‌لی‌فی‌الازل[۱].

مثنوی

تو دلا منظور حق آنگه شوی که‌چو جزوی سوی کل‌خودروی

تو ای دل زمانی منظور حق‌تعالی میشوی و مرتبهٔ مظهریت را آنگه پیدا میکنی که مانند جزوی‌که به‌سوی کل خویش میرود، تو نیز به جانب کـل خود بروی، و عقب سرهادی سبل‌که مظهر کل است در طریقت سیرنمایی.

مثنوی

حق همی‌گوید نظرمان بردلست نیست برصورت‌که آن‌آب‌وگلست

حق‌تعالی میگوید: نظر مابرقلب‌است نه‌برصورت، زیراکه صورت‌آب وگل‌است.

۱ـ خرسند هستم بدانچه خدا در ازل روزی من‌کرده است.

چنانکه حضرت نبی علیه‌السلام میفرمایند :

ان‌الله لاینظر الی‌صورکم و لاالی اعمالکم بل‌ینظر الی قلوبکم و نیاتکم.
رواه ابوسعید منصور و ابن ماجه عن ابی‌هریرة رضی‌الله تعالی عنهم[۱] .

مثنوی

تو همی‌گویی مرا دل نیز هست دل فراز عرش باشد نی به پست

تو که میگویی: مرا نیز دلی هست زیراکه حق تعالی به‌هـر کسی قلبی داده است، نعم برمقتضای حدیث ان فی جسدابن آدم‌لمضغة[۲]، همهٔ فرزندان آدم را میان جسمشان قلبی است صنوبری شکل از پاره‌گوشتی. لکن میان اصحاب دل مراد از دل معهود ، این دل گل‌آلود نیست، بلکه آن دل معهود میان صاحبان‌دل، بـرفراز عرش است نه درپستی. چونکه آن دل در نور حق است نه در گل.

حتی اگر عرش و مافیها در گوشهٔ آن دل نهاده شود ، در آنجاگم است و محسوس نیست.

کماقال ابویزیدالبسطامی قدس‌سره‌مشیراً الی‌مثل هذاالقلب:ان‌العرش وماحواه اذا وضع فی زوایا قلب‌العارف لایحس به [۳].

مثنوی

درگل تیره یقین هم آب هست لیك ز آن آبت نشاید آبدست

این بیت به یك سؤال مقدر جواب است. گویا آنکـه خود را عارف‌گمان میکند، میگوید: جان و عقل و عرفان‌که نفخهٔ یزدان است، در من نیز وجوددارد.

۱ـ خداوند به صورتها و کارهای شما نمی‌نگرد بلکه به‌دلها و نیت‌های شما نگاه می‌کند. این حدیث را ابوسعید منصور و ابن‌ماجه از ابوهریره نقل کرده‌اند.

۲ـ در درون تن آدمی پارهٔ گوشتی هست.

۳ـ ابو یزید بسطامی گفت: عرش و آنچه در اوست، اگـر در زوایای دل عارف نهاده شود، آنرا احساس نخواهدکرد.

پس جواب می‌فرمایند: بلی درگل تیره نیز آب هست، لکن آن آب‌تولایق آبدست گرفتن نیست.

یعنی ترا نیز عقل و روحی چون آب هست ، لکـن آن عقل و روحت با بدن خاکی تو آلوده شده، و باگل جسمانی‌ات آمیخته‌گشته، حکـم آب تیره را پیداکرده ، و ازکدورات نفسانی صاف‌نشده است، پس‌گلناك و ناپاك مانده است . و با اینگونه آب طهارت جایز نمی‌باشد، و مـن وجه به‌آن، آب‌گفته نمیشود. و علت را چنین میفرمایند:

مثنوی

ز آنکه گر آبست مغلوب گلست　　پس‌دل‌خود رامگوکین هم‌دلست

بدانجهت به آن آب‌گفته نمیشودکه اگرچه آب است‌لکن مغلوب‌گل‌است پس مغلوب‌کالمعدوم است. فاذاکان کذلك دل‌خود رامگوکه اینهم دل است،چونکه مغلوب شهوات نفسانی است .

چون مغلوب در حکم معدوم است پس حکم غالب راست: و لهذا حضرت صلی‌الله علیه وسلم فرمودند: ومن غلب عقله شهوته فهو اعلی من‌الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو ادنی من‌البهائم[۱] .

مثنوی

آن دلی کز آسمانها بر تراست　　آن دل ابدال یا پیغمبر است

آن دلی‌که از هفت آسمان من حیث‌المعنی برتر و عالیتر است، وآسمانها نسبت به آن تنگ و پستتراند، دل مؤمن کامل و عبد فاضل است که اوتقی و نقی است و مرتبهٔ ابدال را یافته است، و دلیکه با این حدیث قدسی به آن اشاره شده

۱ـ هرکس‌عقلش برشهوت‌چیره شود، از فرشتگان برتراست وهرکس شهوتش‌برعقل مسلط شود، از چهارپایان پست‌تر است.

دل همینگونه کاملان است.

کماقال‌الله تعالی: ما وسعنی ارضی ولاسمائی و لکن وسعنی قلب‌المؤمن‌التقی النقی‌الورع [۱].

یا اینکه قلب پیغمبران علیهماالسلام است که مظهر و جلوه‌گاه اسما وصفات حق‌تعالی است. و اینکه فرموده‌اند:

بیت

دل بدست آور که حج اکبرست ازهزاران کعبه یك دل بهترست
کعبه بنیاد خلیل آزرست دل نظرگاه جلیل اکبرست

اشاره است به قلب شریف این قبیل سعادتمندان.

نه به‌قلب گل آلود دونان که چون کنیسا و بتخانه با بتان هوی و هوس پر گشته است.

مثنوی

پاك‌گشته آن ز گل صافی شده در فزونی آمده وافی شده

آن دلیکه برتر از آسمانهاست، از آلودگی‌گل پاك وصاف گشته است، و رو به فزونی نهاده و وافی شده است.

مثنوی

ترك گل‌کرده سوی بحر آمده رسته از زندان گل بحری شده

چنین دل‌گل‌آلودگی را ترك‌گفته به‌سوی بحر وحدت آمده است، پس از بدن‌که برایش زندانی است ازگل،رها شده بحری‌گشته است، و عاقبت ازغل و غش پاك وصاف‌شده، درجنت اعلا با حضرت رسول هم جوار شده است. چنانکه در حدیث صحیح واقع است.

۲ـ خداوند (در حدیث قدسی) گفته است: زمین من و آسمانم گنجایش مرا ندارند ولیکن دل مؤمن پرهیزکار پاکدامن خدا ترس،گنجایش مرا دارد.

و حضرت انس بن مالك رضی‌الله عنه اینگونه روایت کرده :

قال رسول الله صلی‌الله علیه وسلم یوماً : یا بنی ان قدرت ان تصبح وتمسی و لیس فی‌قلبك غش لاحد فافعل ، ثم قال یا بنی و ذلك من سنتی و من‌احیی سنتی فقد احیانی و من احیانی‌کان معی فی‌الجنة[1] .

پس اصل سنت عبارت است از تصفیهٔ دل از غش و غل و آب‌وگل، و آنکه دل را تصفیه کرده به بحر حقیقت منسوب شده و جوار حضرت رسول را یـافته است.

مثنوی

آب ما محبوس‌گل ماندست هین　　بحر رحمت جذب‌کن‌مارازطین

مصرع دوم را میتوان به‌دو وجه تعبیر کرد:

وجه اول اینست‌که «کن» فعل امرگرفته شود.

وجه دوم : «جذب کن» ترکیب وصفی باشد ، یعنی جذب‌کننده.

بنا بروجه اول معنای بیت : حضرت مولینا بـرای امحاض نصح بـرسبیل اسلوب حکیم ، خود را بادارندگان دل‌گل‌آلود برابر میکند ، به‌اصطلاح خویشتن را به‌میانشان داخل میکند و آنوقت خطاب میکند به‌آن کسانیکه درگل وجود فرد مانده‌اند ، و میگوید :

شما خؤد را اهل دل حساب میکنید ، ولی‌آگاه شویدکه آب قلب و روح ما درگل بدن محبوس مانده است.

پس این‌گروه محبوسان گل بدن ، از دریای رحمت میخواهند که آنان را

۱- پیامبر (ص) گفت: ای فرزندم اگر می‌توانی شب‌را به‌صبح وصبح را به‌شب آوری درحالی‌که غل وغشی نسبت به‌هیچ‌کس نداشته باشی ، این‌کار را بکن. آن‌گـاه گفت : ای فرزند ، این‌کار سنت من است، هرکه سنت مرا زنده بدارد مرا زنده داشته‌و هرکه مرا زنده بدارد ، در بهشت بامن است .

نجات دهد و میگویند : ای دریای رحمت ما را از این ورطهٔ گل جذب کن.

اینگونه تقاضای محبوسان زندان بدن ، گـویا مفهوم تعریضی دارد به این معنا : میگویند شما که من‌باب تنبیه بما میگوئید : آب روح‌شما محبوس گل بدن است ، مانیز از دریای رحمت الهی تقاضا میکنیم که مارا از ورطهٔ گل رهائی دهد، زیرا که امید و النجای ما به‌اوست.

اما بنا بروجه دوم :آن مرشدی که حافظ عهداست و دارای دل‌صاف،هربار به‌محبوسان زندان بدن بروجه تعریض هشدار میدهد که ای‌دل‌آلودگان ،آب روح ما محبوس گل بدن مانده است ،آگاه شوید. و ایشان گویند : بحر رحمت الهیه جذب کن است و مارا از مرتبهٔ گل بیرون میکشد.

پس مصرع اول حضرت‌خداوندگار (مولینا) نیز اززبان‌صفوت‌شعاری‌است که درهر زمان به‌مقام‌کمال میرسد.

و مصرع دوم از زبان اصحاب لسان است که‌گل‌آلوده‌اند واما خود را اهل دل‌گمان میکنند.

این‌معنی‌نیزخالی‌ازلطف‌نیست‌که این‌بیت‌اززبان‌کسی‌باشد که‌دلش‌گل‌آلوده است ، ولی‌خود را صاحبدل‌گمان میکند.

و مراد از «بحررحمت» مرشدکاملی‌باشد که او بندهٔ‌کامل وشیخ‌صافی‌دل‌است و مظهر رحمت‌کلیه.

پس‌آن عده‌که خود را صاحبدل‌گمان میکنند وبه‌گل‌آلودگی‌خویش‌معترف هستند ، حضرت خداوندگار آن معنی راکه از زبان حال این‌گروه‌صدور میکند، با همین بیت تقریر میکنند .

سپس بابیت بعدی از زبان شیخی که مظهر بحر رحمت الهی است جواب می‌فرمایند :

پس جایزست که این بیت شریف موقعیت شرطی داشته باشد و بیت دوم

(بیت بعدی) به‌منزلهٔ جواب باشد. ویاشرط نباشد بلکه حکایت و خبر باشدازحال کسانیکه‌گل آلوده‌اند.

اگر شرط باشدمعنی اینگونه تعبیر میشود : ایکه دل‌آلوده داری اگربه‌حال خویش معترف باشی وبه‌آن‌کاملی‌که بحر رحمت است بگویی: آب ما محبوس‌گل ماندست ،هین ای بحر رحمت مارا از مرتبهٔ طین جذب‌کن ، بحرگوید من‌ترا در خودکشم.

یاخود به‌این معنی است :آن‌کسیکه قلب آلوده دارد ، اگر معترف شود و بگوید :

آب‌مامحبوس‌گل ماندست هین　　بحررحمت‌جذب‌کن مارازطین

بحرگوید . . . الی‌آخر.

درصورتیکه خبروحکایتی باشد از حال دل آلـودگان ، معنی اینست: غایت ما فی‌الباب زبان حال محبوسان‌گل بدن است‌که می‌گویند : آب ما محبوس گـل ماندست‌هین، بحررحمت جذب‌کن مارا ز طین. پس‌جواب‌می‌فرمایند:

مثنوی

بحر گوید من ترا در خود کشم　　لیك می لافی‌که من آب خوشم

یعنی آن شیخ صاحب دولتی کـه بحـر رحمت است ، به آن آلوده دل جواب میدهد :

من ترا به‌مرتبه و حقیقت خویش میکشم یا میکشیدم. ولکن تولاف میزنی و گزاف میگویی: من‌آب خوشم وآبی هستم‌که صفا یافته‌ام وبی‌غشم.

مثنوی

لاف تو محروم مـی‌دارد تـرا　　ترك‌آن پنداشت کن در من درا

ای مدعی، لاف تو، ترا از صفوت حقیقی وطهارت سرمدی محروم میدارد،

پس آن‌گمان و پندار را ترک‌کن و به‌سوی مرتبهٔ پاك من‌بیا.

مثنوی

آب‌گل خواهد که در دریا رود گل گرفته پای آب و می‌کشد

آب‌گل میل دارد که به‌دریا رود یعنی جسمی که از گل است‌آب روحش میخواهد به‌دریای حقیقت برود و بدان جانب حرکت‌کند ، لکن جسم‌گلی پای‌آب روح راگرفته و به‌سوی خود میکشد.

مثنوی

گر رهاند پای خود از دست‌گل گل بماند خشك‌و اوشد مستقل

اگرآب روح پای خودرا از دست جسم خاکی برهاند ،جسم‌خاکی‌خشك می‌ماند . یعنی قبل از مردن می‌میرد و چون میت فانی میشود . و آن آب روح و عقل ، آزاد و مستقل می‌شود ، زیراکه روح ، عرشی و تن ترابی و فرشی است.

کما قال‌الشیخ برهان الدین المحقق الترمذی

بیت

الروح من نور عرش‌الله مبدؤها و تربة الارض اصل الجسم‌والبدن
قد الف الملك الجبار بینهما لیصلحا لقبول العهد و المحن
فالروح فی‌غربةوالجسم فی‌وطن فارحم غریباً کئیبانازح الوطن ۱

۱- سرچشمهٔ روان ازپرتو عرش الهی‌است،
و اصل جسم و تن از خاك زمین است،
خداوند جبار میان تن وروان‌آشنایی برقرارکرده ،
تا هردوبرای پذیرش پیمان وآزمونها شایسته باشند ،
پس روان در دیار غربت است وتن در وطن خود به‌سر می‌برد ،
پس بر غریب اندوهگینی‌که از وطن دور مانده است ، رحم‌کن.

مثنوی

آن کشیدن چیست از گل آب را　　جذب تو نقل و شراب نابرا

آن کشیدن چیست ؟ یعنی کشیدن گل آب را؟ چیست آن کشیدن جسم خاکی آب روح و عقل را وجذب کردنش آنها را؟ عین آنست که تو نقل وشراب صاف را جذب میکنی ، یعنی همان غرق شدن و مشغول شدن توست در اکل و شرب . مراد : اگر بهخوردن و آشامیدن و لذت جسمانی زیاد مشغول شوی ،تو آب روح و نور عقل را بهسوی جسم میکشی وخرجش میکنی ، و اما اگر بهسوی روح و عقل متمایل شوی وبا ایندو اشتغال ورزی ،آب گل جسم را بدانسو میکشی وعقل و روح را زیاد میکنی.

پس در مصرع دوم : نقل و شراب ، احتمال دارد صوری ویامعنوی باشد. تقدیر اول بنابهصوری بودن ، و تقدیر دوم بنا بهمعنوی بودن میباشد .

مثنوی

همچنین هر شهوتی اندر جهان　　خواه مالوخواه جاه وخواه نان

همچنینیعنی همانگونه که جسم خاکی آب و روح وعقل را جذب میکند ، در این دنیا هر شهوت نفسانی وحظ جسمانی ، چه مال و چهجاه وچه نان،

مثنوی

هر یکی زینها ترا مستی کند　　چون نیابی آن خمارت میزند

هریك از اینها ترا مستی میدهد. بااین تقدیر «یا» مصدری است.

یا اینطور معنا میشود : هریك اینها ترا نوعی مست میکند.

اگر آنرا یعنی آن چیز راکه به‌توحظ نفس میدهد نیابی، ترا خماری‌میگیرد و چون مخمور شراب، از هرطرف غم وغصه به‌تو روی می‌آورد.

مثنوی

این خمار غم دلیل آن شدست که بدان مفقود مستی‌ات بدست

اگر میگویی : این چیزها مرا مست نمیکند ، آن خماری غم‌که از نبودن یك‌چیز بتو دست میدهد، همان دلیل مستی توست ، بواسطهٔ مفقود و معدوم شدن آن شیء مورد علاقه‌ات ، چونکه آن‌چیز تراسرخوش کرده است، زیرا رنج‌هرچیز به‌اندازهٔ لذت‌آنست ، هرقدرکه از وصلش لذت برده‌ای به همان نسبت از فراقش محنت میکشی.

مثنوی

جز باندازهٔ ضرورت زین مگیر تا نگردد غالب و برتو امیر

بیش از مقدار ضرورت و احتیاج ، حظ نفسانی و معیشت جسمانی را طالب مباش.

عن‌عثمان رضی‌الله عنه قال: قال علیه‌السلام : لیس لابن آدم حق‌فی‌سوی‌هذه الاشیاء من الدنیا : بیت یسکنه و ثوب یواری به‌عورته و جلف الخبز و الماء. و عن ابی‌هاشم‌قال: قال‌علیه‌السلام: الایکفیك من جمیع المال خادم ومرکب فی‌سبیل‌الله و ان‌کل بناء ومال علی صاحبه و بال الاما لابد منه.

و عن ابن هریرة قال: قال صلی‌الله علیه و سلم: قد افلح من اسلم ورزق کفافاً واقنعه الله بما اتاه[۱].

۱ـ از عثمان روایت شده‌که پیامبر(ص) گفت : فرزندآدم جز دراین چند چیز حقی ندارد : خانه‌ای‌که درآن بنشیند ، جامه‌ای‌که خود را باآن بپوشاند ، پاره‌ای نان خشك

←

تاکه زیاده روی تو درحظهای نفسانی و جسمانی ، برتو غالب‌وامیرنشود ، و نبودنش نیز ترا غمناك نکند و جانت در رنج و اضطراب نماند، وبه‌آخرتت‌نیز ضرر و نقصان نرسد. زیرا آنکه‌به‌دنیای خود علاقه و محبت داشته، به‌آخرتش‌ضرر رسانده است.

کما قال علیه‌السلام : من احب دنیاه اضر بـآخرته و مـن احب آخرته اضـر بدنیاه[1] .

مثنوی

سرکشیدی توکه من صاحب دلم حاجت غیری نـدارم و اصلـم

ایکه‌درگمان وپنداری و سرکشیدی‌وگفتی که‌من‌صاحبدلم و به‌غیریعنی‌به‌شیخ احتیاج ندارم و من واصلم.

مثنوی

آنچنانکه آب در گـل سرکشد که منم آب و چـرا جویم مدد

همانگونه‌که مثلا آب درگل سر میکشد ، تو بااین سخن‌که‌من‌آب صافم و برای چه ازدیگری‌کمك بخواهم ، سرکشیدی.

→

و جرعه‌ای‌آب. واز ابوهاشم روایت شده‌که پیامبر گفت : همانا ازهمهٔ اموال ، برای تو خدمتگذاری بس است ومرکبی‌که باآن در راه خدا جهادکنی. هربنا و هـرمـالی برای دارندهٔآن مایهٔ دردسر است مگرآنچه بناچار می‌باید داشت. و از ابوهریره روایت شده‌که پیامبر(ص) گفت : رستگارآن‌کس است‌که به‌دین اسلام درآید و به‌اندازهٔ کفایت ، روزی داشته باشد و خداوند او را به‌آنچه داده ، خرسند سازد.

۱- پیامبر (ص) گفت : هرکس دنیای خود را دوست بدارد ، به‌آخرت خود زیـان می‌رساند وهرکه آخرت خودرا بخواهد به‌دنیای وی آسیب می‌رسد .

مثنوی

دل تو این آلوده را پنداشتی لاجرم دل زاهل دل برداشتی

تو گمان کردی که دل همان قلبی است که باجیفهٔ این دنیا آلوده شده ، پس لاجرم دل از اهل دل برداشتی : به‌اهل دل بی‌اعتقاد هستی.

دل آنست که حقیقةً از غفلت وجهالت وحرص وشهوت صاف گشته ومظهر و منظر حضرت حق‌تعالی شده است، آن دلی که مطرحهٔ دنیا و مزبلهٔ حرص و هوی باشد دل نیست.

مثنوی

خود روا داری که آن دل باشد این کو بود در عشق شیر و انگبین

خود مؤمن باید منصف باشد و انصاف دهد،

آیا تو روا میداری که آن دل این باشد، یعنی دلیکه مظهرحق است این دل تو باشد؟ آیا ممکن است دلیکه باحرص و هوی وحب دنیا آلوده شده ، در عشق شیرو انگبین آسوده باشد؟

مثنوی

لطف شیرو انگبین عکس دل است هرخوشی را آن خوش از دل حاصل است

لذت و لطافت شیروعسل و حلاوت سایر خوراکیهای نفسانی ، عکس حلاوت قلب است، پس هرلذت وخوشی از دل حاصل میشود.

این بیت را دو وجه معنی است . . . یکی مناسب فهم عوام و یکی دیگر موافق مشرب خواص است، آن وجهی که مناسب فهم عوام است اینست: دراین دنیا هرقدر غذای لطیف و خوراکی لذیذ و خوشمزه‌هست ، تماماً عکس لطافت دل است وحاصل از دلخوشی است.

در واقع اگر دل خوش نباشد ، غذاهای لذیـذ و مطبوع بهمذاق آدمـی ناخوش میآید. و اما اگر دل خوش باشد حتی نان خشك لذت دارد.

و آن وجهی که موافق مشرب خواص است ، آنست کـه : در اینجا مراد از دل آن دلی است که مظهر یزدان و منظر رحمان است : نههمهٔ قلبها. پس در دنـیا هرقدر شیرو انگبین واطمعهٔ لذیذ و شیرین و غیر از اینها ، هرقدرطیبات طیبین و حسنات محسنین ولطافت محبوبین و کمالات کاملین است، جمیعاً عـکس لطافت اسمهای جمیل و لطیف و محسن است.

منبع ومظهر اسمها وصفات الهیه ، اولا بالذات قلب عبد کامل است . و ثانیاً بالعرض اکوان و اشیاء است.

پس لطافت شیروانگبین و هرغذای شیرین ولذیذدیگر، عکس دل بندهٔ کامل است که او مظهر اسماء و صفات الهیه است. وهر خوشی را خوشی از آن دلـی حاصل میشود که مظهرحق است.

مثنوی

پس بود دل جوهر و عالم عرض　　سایهٔ دل چون بود دل را غرض

فاذاکان کذلك دل جوهر وعالم عرض است ، وجمیع کائنات چون سایهٔ دل کامل میباشند.

سایهٔ دل ، دل را چگونه مقصود و غرض بود؟

مثنوی

آن دلی کو عاشق مال است وجاه　　یـا زبـون این گل و آب سیاه

آن دلی که عاشق مال وجاه است، ویا بسته و زبون این گل جسمانی و لذات نفسانی، چون آب سیاه است.

مثنوی

یا خیالاتی که در ظلمات او می‌پرستد شان برای گفت و گو

یا نوعی افکار و خیالاتی که در ظلمات آن دل عاشق مال وجاه حاصل شده، دل مذکور آن خیالات را می‌پرستد از برای گفت وگو.

یعنی خیالات و تصوراتی که کوته دلان را در ظلمات دل پیدا میشود، آنان آن افکار و خیالات را می‌پرستند: به آنها توجه دارند و اشتغال می‌ورزند ، برای اینکه خیالاتشان بین مردم قیل وقال و بحث وجدال ایجاد میکند.

این معنی نیز جایز است : «ظلمات» بـر ضمیر «او» مضاف نباشد و ضمیر «شان» مرجعش «خیالات» باشد. پس میتوان گفت: او به یك نوع خیالات میپردازد از برای گفت وگو. با یك تعبیر دیگر هم ممکن است که ضمیر «او» مرجعش «گل» مذکور در ابیات قبل باشد نه (دل). با این تقدیر معنی: نوعی خیالات درظلمات آن گل جسمانی پیدا میشود ، از برای ایجادگفت وگو. و این مردم تابع خیالاتشان میباشند .

مصرع اول بیت زیر: دل نباشد غیر آن... به محذوف بودن جواب دلالت میکند .

مثنوی

دل نباشد غیر آن دریای نور دل نظرگاه خدا و انگاه کور

غیر از آن دلی که دریای نور الهی است هیچ دلی ، دل نمیشود. در زبان مشایخ نیز به آن دلی که دریای نور نباشد، دل گفته نمیشود.

دل نظرگاه خدا باشد و سپس حقیقت بینی را از دست بدهد و کور شود و به واسطهٔ تمایل به مال وجاه و شهوت از مشاهدهٔ حضرت حق‌تعالی دور گردد . آخر این چگونه ممکن است آن دلیکه نظرگاه خدا و دریای نور بوده، بعداً کور

یعنی کور نمیشود، وبا آن قلبی که کور وقاسی و از ذکر حق دور است برابر نمی‌باشد.

کما قال‌الله تعالی : افمن شرح‌الله صدره للاسلام فهو علی نورمن ربه،ای کمن قسی قلبه فویل القاسیة قلوبهم من‌ذکرالله ۱ .

هروقت نورحق به‌قلبی وارد شود کوری از بین میرود و آن قلب منشرح و منفسح میگردد و از دار غرور و از مال و منصبش دوری میگزیند وبه‌دار حقیقت متوجه میشود و پیش ازمردن می‌میرد ویا مستعد مردن میشود.

کما قال علیه السلام : اذا دخل النور القلب انشرح و انفسح ، قالوا و ماعلامة ذلك یا رسول الله ؟ قال‌النبی‌علیه‌السلام:التجافی عن‌دارالغرور والانابة الی‌دارالسرور و التأهب للموت‌قبل نزوله۲.

پس صفت عجیب‌الشأن و حقیقت بدیع‌العنوان یك ولی کامل راکه به‌قلبش نور داخل شده ، پیش خود قیاس کن که چگونه میشود ، و از آن پس بگو : من اهل دلم.

شارح نغزی در شرح حکم ، از شیخ ابوالحسن شاذلی رضی‌الله عنه نقل میفرمایند که :

قال : ابوالحسن لوکشف عن نور باطن‌المؤمن لطبق مابین السماء والارض. فما ظنك بنورالمؤمن المطیع الکامل فی‌الایمان. ولقد سمعت شیخنا اباالعباس یقول

۱- سورهٔ زمر ، آیهٔ ۲۳ : آیاکسی که خداوند دلش را برای وارد شدن در دین اسلام روشن کرده [مانندکسی است که دلش سخت گشته است؟] پس وای برآنان که‌سنگدل هستند.

۲- پیامبر (ص) گفت : هرگاه روشنایی وارد دل شود، گشاده واز هرسو گسترده می‌شود. گفتند : ای‌پیامبر خدا، نشانه آن چیست؟ پیامبر گفت : کنارکشیدن‌ازاین‌دنیای غرور انگیز وروی‌آوردن به‌سرای شادی‌آمیز و آماده‌گشتن برای مرگ پیش‌از فرا رسیدنش.

لوکشف من نور قلب الولی لعبد ، لان اوصافه من اوصاف الله ونعوته من نعوته[۱].

مثنوی

نی‌دل‌اندرصدهزاران‌خاص‌وعام در یکی باشدکدام است‌آن‌کدام

آن دل‌کاملی‌که منظر ومظهر حق‌تعالی است ، درصد هزاران خواص‌وعوام وجود ندارد،حتی دریکی‌ازهزاران‌امامان پیدانمیشود،اگرچه‌درجسم‌هر کسی‌قلبی‌که پارهٔ‌گوشتی است موجود است اماآن قلبی‌که دریای نور است فقط دریك شخص وجود دارد ، در دونفر پیدا نمیشود. آن یك‌نفر کیست؟ بدان.

اگر سؤال شودآیا ممکن نیست دریك عصر چندین صاحبدل باشد، وچنین قلب‌کامل‌که دریای نور است‌در یك‌زمان در باطن چندین بندهٔ فاضل باشد.

پس وقتی در وجودچندین شخص چنین قلبی موجود باشد، «دریکی‌باشد» گفتن مولینا چگونه وفق میدهد ؟

جواب : آن قلب‌کاملی‌که باوحدت ذات مطلق مقابل باشد ازلا وابداً یکی است، احتمال دویی ندارد و تعداد وکثرات قلبها به‌اعتبار اضافه شدن به‌اشخاص کثیر است. چنانکه درجلد اول مثنوی در داستان پادشاه جهود این‌معنی‌راتوضیح‌و تبیین‌کردند ویك احول‌دوبین راکه یك‌چیزرادوتا می‌دید مثل قرار داده فرمودند :

استادی به‌شاگرد احولش‌گفت : برو آن شیشه رابیار . احول‌که‌آن شیشه را دوتا می‌دید ،گفت‌کدامیك را بیاورم.

۱- ابوالحسن‌گفته است : اگر روشنایی‌دل فرد باایمان‌آشکارشود ، میان زمین‌و آسمان را پرمی‌کند. توگمان می‌بری‌که پرتو ایمان از فردکامل وفرمانبردار چگونه است؟ ازپیرخودم ابوالعباس شنیدم‌که‌می‌گفت: اگرنور دل انسان‌خدا دوست‌آشکارشود، مردم او را می‌پرستند زیرا اوصاف اواز اوصاف خدا و خصلتهای او از خصلتهای حق تعالاست.

استاد به‌وی گفت :

گفت استادآن دوشیشه‌نیست‌رو احولی بگذار و افزون بین مشو

پس اهل دل کسانی هستند که قلب واحدی دارندواز حجاب تفرقه‌واختلاف نجات یافته‌اند. هروقت که چندین شخص به‌قلب واحدی که مظهر وحدت مطلق است واصل شدند ، من‌حیث الحقیقت آنان همگی یکی میباشند، چون برای‌اعداد واقع درصورت نمیشود اعتباری قائل شد. فاذاکان کذلك آن قلب صافی که‌مظهر وحدت مطلق است فقط دریك شخص وجود دارد **ولوکان صاحبه فی‌الصورة متعدداً** (گرچه دارندهٔ آن به‌ظاهر چندین باشد) .

به‌غیر از قلب‌واحدی که اهل دل دارند به سایر قلبهای متفرقه ، ریزهٔ دل اطلاق میشود.

مثنوی

ریزهٔ دل‌را بهل دلرا بجو تاشودآن ریزه چون کوهی از او

پس‌ایکه طالب‌دل‌کاملی، توپارهٔ دل وریزهٔ دل را بهل (واگذار) و دل کامل را بخواه تاکه‌آن ریزهٔ دل از آن دل‌کامل، چون‌کوه راسخ وبرقرار وجامع‌معادن و انواع‌درختان و میوه‌هاوگلها ومحل‌طیور و وحوش بیشمارگرددوهمهٔ‌موجودات را احاطه نماید.

مثنوی

دل‌محیط‌است‌اندرین‌خطهٔ‌وجور زر همی افشاند از احسان‌و جود

دل عبارت است ازیك جوهر نورانی واقع بین الروح والجسد. هرچه در این دایرهٔ وجود است دل همه را احاطه‌کرده ، به‌جهت اینکه دل منظر و مظهر خداست‌که بر همه چیز محیط است . حق تعالی نور سماوات و الارض است وزجاجهٔ دل چون‌کواکب دری‌است ، وآنچه دردل مانند چراغ متجلی میشود ،

خدا را ظـاهر است . پس دل‌که مظهر اسم‌الله الاعظم میباشد ، همین مظهریت مقرر میداردکه در میان خطهٔ وجود هرچه هست همه راجامع وبرهمه محیط باشد.

وهمهٔ عالم و آدم برمقتضای آیهٔ کریم : **واللهالغنی وانتم‌الفقراء**[۱]، به فیض و نثار آن محتاج میشوند، وهستند.

گفتیم دل‌مظهرالهی است و ازجود وسخایش زرهای فیض رانثار وطلاهای ذوق وصفا را بذل وبخشش میکند چون قایم به‌حق‌است، زرهای فیض وعطا را از او می‌گیرد وچون در خلق موجودگشته، آنچه از حق گرفته آنها را به‌مردم افاضه و اعطا میکند.

وهذا مرتبةالقطب‌الذی هوموضع نظرالله‌من‌العالم فی‌کل زمان و هوعلی قلب اسرافیل [۲] .

مثنوی

از سلام حق سلامتها نثار می‌کند بر اهل عالم اختیار

سلام یك اسم دیگر حق‌تعالی است‌که الله تعالی از عیوب وعلل سالم و از عجز و نقصان وخلل عاری‌است. پس صاحبدل نیز با سلامت حقیقیه متصف‌گشته‌و از عیوب و علل معنوی و ازنقصان وخلل روحانی نجات یافته است، وحق‌تعالی او را ما بین خود واهل عالم واسطه وخلیفه‌کرده است. پس این صاحبدل ازسلام حق‌تعالی سلامتهای بسیاری به‌اهل عالم میرساند، اگرچه ایثارش براهل عالـم عام است، ولکن برای اخذ وقبول آن فیض ونثار مستعد بودن‌وآمادگی لازم است .

مثنوی

هرکرا دامن درست است ومعد آن نثار دل بدان کس می‌رسد

دامن هرکه درست و حاضر است، به‌آن نثار دل (مضاف و مضاف‌الیه) او

۱ـ سورهٔ محمد ، آیهٔ ۴۰: خداوند توانگر است و شما تهیدستانید.

۲ـ این‌مرتبهٔ قطب است‌که مورد نظر خدا درجهان درهر زمان است و او برقلب اسرافیل است.

میرسد،اگر سؤال کنی که آن دامن چه دامنی است؟ بیان میفرمایند:

مثنوی

دامن تو آن نیازست و حضور هین منه در دامن آن سنگ فجور

دامن تو که نثار دل را بدست میآورد ، همان نیاز و حضور قلب تو است: یعنی دامن تو عبارت است از کمال احتیاج و حضور قلب تو. آگاه باش و در آن دامنت سنگ فسق وفجور مگذار .

مثنوی

تا ندرد دامنت زان سنگها تا بدانی نقد را از رنگها

تا دامنت از آن سنگها پاره نشود، یعنی فسق وفجور فی‌المثل چون سنگ و نیاز و حضور مانند دامن است. اگر فسق وفجور را به قلبت راه بدهی ، نور قلب و نیاز و حضورش را آن عصیان و فجور میدرد و ازبین میبرد. پس‌سنگهای گناهان و اوزار را بر دامن قلبت مگذار تاکه نیاز وحضور ترا ازاله نکند، تا نقد را از رنگها بدانی.

مراد از «نقد» علوم لدنی و اسرار دینی است که از اهل دل حاصل و واصل میشود. و مراد از «رنگها» الوان صوری و نقوش دنیوی است.

مثنوی

سنگ پر کردی تو دامن از جهان هم ز سنگ سیم و زر چون کودکان

تو دامن قلبت را در دنیا از سنگ سیم و زر پر کردی، چون کودکان که سنگ خرده جمع میکنند. ازخصایص اطفال‌است که درحین بازی کردن‌دامنهایشان را از خرده شکسته‌های سفالهای رنگین پرمیکنند، و با آن سفال پاره‌های رنگین بهم فخر و برتری نشان میدهند، و برسر اینکه پول وطلای من بیشتر از مال‌توست به مباحثه می‌پردازند. کذلك کودکان دنیا نیز به‌خاك رنگین، سیم و زرم میگویند و

خیال محبت آن سیم و زر را بردامن قلبشان میگذارند و شیفتهٔ جمع آورندگـان سیم‌و زر میشوند. پس‌به‌لهو ولعب دنیا مشغول ودارحقیقت و عاقبت‌کار رافراموش کرده‌اند.

مثنوی

آن خیال سیم وزر چون زر نبود دامن صدقت درید و غم فزود

آن سنگی که سیم و زرش خیال‌میکردی، چون در حقیقت زر رنگین نبود، پس دامن صدقت را درید وغمت را زیادکرد.

یعنی از آنچه که سیم و زرش تخیل می‌کردی و آن را سیم و زر صحیح می‌نامیدی و دوستش داشتی، دامن صدقت پاره‌گشت وغم دنیوی‌ات زیاد شد. اگر اطفال دنیا این سخن را انکارکنند و بگویند: چگونه ممکن است سیم و زر مـا مانند سنگ پاره‌های رنگین‌کودکان باشد ، چـونکه اطفال آن خـرده شکسته‌های سفال را واقعاً سیم‌و زر خیال میکنند، اماسیم و زر ما حقیقةً سیم و زراست، اگر سیم و زر نباشد مگر ما آنها را سیم و زر تخیل میکنیم، نه اینطور نیست.

مولینا اینگونه دعوای حقیقت کردن این اهل دنیا را به منزلت سؤال مقدر تنزیل میدهند وآنگاه جواب می‌فرمایند :

مثنوی

کی‌نمایدکودکان را سنگ سنگ تا نگیرد عقل دامنشان بچنگ

ایکه سیم و زر را در حقیقت سیم و زرگمان میکنی، سنگ رنگین به نظر کودکان‌کی سنگ می‌آید تا عقل دامنشان را چنگ نزده: با پنجه‌اش نگرفته.

یعنی مادامکه اطفال به‌عقل نرسیده‌اند و حقیقت آن سنگ پاره‌ها را با عقل ادراك نکرده‌اند، کی‌سنگ برایشان سنگ می‌نماید؟

همچنین ای‌کودکان دنیا، شما را نیزحقیقت این سفال رنگین‌که سیم‌وزرش

می‌نامید کی‌عیان‌و نمایان میشود؟ مادامکه عقل کل‌دامن‌قلب‌شما رانگیرد وشما را به حقایق اشیا واقف نسازد.

مثنوی

پیر عقل آمد نه آن موی سپید مونمی‌گنجد در آن بخت وامید

این بیت شریف نیز به‌سؤال مقدر جواب است.

گویا ازجانب اهل دنیاگفته شده« ماچگونه چون اطفال صغیریم درحالی‌که هر یکی‌مان روزگار دیده و موی سپید وپیریم.

جواب می‌فرمایندکه: در طریق حق‌پیر عقل‌کمال یافته است نه آنکه موی سپید دارد، یعنی پیر کسی‌است‌که به مرتبهٔ رجال رسیده ومرتبهٔ مشیخت را یافته و صاحب‌عقل کل است. نه‌آنکه دارای موی سپید است.

در آن بخت یعنی در آن طالع و دولت ، موی و امید نمی‌گنجد. امید معطوف است به «مو نمی‌گنجد».

خلاصهٔ‌کلام عقل کامل‌که ازازل از حق تعالی به‌بنده‌اش موهبتی‌است، خود یك بخت وطالع است، پس‌این طالع تنها با رجا وامید وموی سپید دست‌نمیدهد. و به این اقبال شکل وصورت نمی‌گنجد.

انکار کردن آن جماعت بردعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپیدا شدن در پردهٔ غیب وحیران شدن دقوقی که برهوا رفتند یابرزمین

مثنوی

چون رهید آن‌کشتی وآمد بکام شد نماز آن جماعت هم تمام

وقتیکه آن‌کشتی ازگرداب بلارها شد وبه مراد رسید وکشتی‌نشینان نجات یافتند، نماز آن جماعت اولیا نیز تمام شد.

مثنوی

فجفجی افتادشان با هم دگر کین فضولی‌کیست از ما ای پدر

آن جماعت ولیان با همدگر به فس‌فس و پیچ پیچ افتادندکه‌ای پدر این فضول‌کیست از ماکه اینگونه بی‌محل دعاکرد.

مثنوی

هر یکی با آن دگر گفتند سر از پس پشت دقوقی مستتر

هر یکی به آن دیگری‌به‌طور سری می‌گفت،و در پشت سر دقوقی مخفیانه از وی میپرسید:

مثنوی

گفت هریك من نکرد ستم‌کنون این دعا نی از درون نی‌ازبرون

هر یك ازآن ولیان‌گفت: این دعا را من‌نکرده‌ام، نه در باطن ونه درظاهر.

مثنوی

گفت مانا کین امام مـا ز درد بوالفضولانـه مناجاتی بکـرد

یکی از آن اولیاگفت: نکندکه این امام مـا از دردش چون بوالفضولان مناجاتی کرده. به‌نظر می‌آیدکه اینگونه مناجات بی‌محل وعرض حاجات را آن دقوقی که امام ماست کرده است .

مثنوی

گفت‌آن دیگرکه ای یاران یقین مر مرا هم مـی‌نماید اینچنین

آن دیگری‌گفت: ای یاران یقیناً ومحققاً به‌نظر من هم اینطور می‌آیدکه‌این دعا را هم خود دقوقی کرده است.

مثنوی

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق اعتراض

و او (امام)در اثرانقباضی که داردفضولی شده است، به‌همین‌سبب درمعنا به مختار مطلق اعتراض کرد ودیگر ندانست‌که اصل ادب در این محـل تسلیم شدن به حق‌تعالی و رضا به قضایش دادن است.

مثنوی

چون نظر کردم سپس تا بنگرم که چه میگویند آن اهل کـرم

دقوقی می‌گوید: بعد ازآن من به‌پشت سرم نگاه‌کردم تا ببینم‌که آن اهـل کرم چه میگویند.

مثنوی

یك ازیشانرا ندیدم در مقام رفته بودند از مقام خود تمام

آنان همگی ازجای خود رفته بودند، حتی یك نفر ازآن‌کریمان را درجای خود ندیدم.

مثنوی

نی به‌چپ نی‌راست نی‌بالانه زیر چشم تیزمن نشد برقوم چیر

نه درسمت راست و نه‌درچپ ، نه دربالا ونه هم در پایین چشم تیزبین من بر قوم مذکور چیره نگشت و ندیدشان.

مثنوی

دُرها بودند گویی‌آب گشت نی نشان پا ونی‌گردی بدشت

درها : جمع دراست و مروارید راگویند.

پس دقوقی محوگشتن و پوشیده شدن این اهل‌کرم را ازچشم ظاهر حکایت میکند و می‌گوید : هریکشان‌گویا در شاهواری بودکه‌آب‌گشت ومحو تعین‌کرد. خلاصه چنان غایب‌شدندکه نه‌اثر پایشان بود و نه‌هم در صحراگردشان.

مثنوی

در قباب حق شدند آندم همه درکدامین روضه رفتند آن رمه

درآن لحظه همگی‌آنان به‌قباب حضرت حق‌تعالی داخل شدند.

برمقتضای حدیث‌شریف : اولیایی تحت قبایی لایعر فهم غیری، به قباب ستاریه داخل شدند، معلوم نشدآن‌گروه پرشکوه به‌کدام روضه رفتند.

مثنوی

در تحیر ماندم کین قوم را چون بپوشانید حق بر چشم ما

متحیرگشتم‌که این قوم را حق تبارك و تعالی چگونه پوشانید از چشم ما؟

پس‌آگاه شدم‌که اولیاء الله از دیدهٔ نامحرم و ازعین دهر ، به‌حدی پوشیده میشوندکه چشم دهر نمیتواندآنان را ببیند. اگر در ایام از مردم اسم‌آنان راسؤال کنی ، نه‌اسمشان را میدانند ونه‌مکانشان‌را.

کما قال‌الشیخ رضی الله عنه :

بیت

تسترت عن دهری بظل جناحه فعینی ترا دهری ولیس یرانی
ولو تسأل الایام ما اسمی مادرت و این مکانی مادر این‌مکانی[۱]

مثنوی

آنچنان پنهان شدند از چشم او مثل غوطهٔ ماهیان در آب جو

آن قوم بزرگوار ازچشم دقوقی چنان پنهان و پوشیده و نهان شدند ، مثل ماهیان‌که درآب جو غوطه میخورند ، اینان نیز ماهیان دریای حقیقت بودندکه‌یك زمان ظاهر شدند و معین‌گشتند ودرعالم‌صورت دیده‌شدند وسپس‌محو تعین کردند و به‌عالم باطن رفتند و در امواج صفات الهیه پیچیده شدند ومخفی‌گشتند.

مثنوی

سالها در حسرت ایشان بماند عمرها در شوق ایشان اشك راند

دقوقی سالهای زیاد در حسرت ایشان ماند ، وعمرها در اشتیاقشان اشك چشمش را روان ساخت.

در اینجا مراد از قصه اینست‌که : گاهی میشودکه اولیای خدابه‌واسطهٔ زلتی از مرتبهٔ خویش تنزل میکنند و از اصل‌آن مرتبه نیز مدتی چند جدا میشوند. پس درآن ایام جدایی نالان وگریان میشوند و قلباً و قالباً به حق تعالی توجه میکنند و این حال را دارند تابه‌آن مرتبهٔ اول برسند و اهل‌آن مرتبه را ببینند .

۱- ازچشم روزگار درسایهٔ بال او پنهان شدم،
چشم من روزگار را می‌بیند ولی‌چشم روزگار نتواند مرادید،
اگر از روزگار بپرسی‌نام من‌چیست ، نخواهد دانست،
واگر بپرسی‌کجا هستم، ازجای من‌ناآگاه خواهد بود.

مثنوی

تو بگویی مرد حق اندر نظر کی درآرد با خدا ذکر بشر

ایکه درصورت مانده‌ای و ازحقیقت‌غافلی ، تومیگویی : دقوقی‌بنابرآنچه درحقش تعریف شد ، مردحق ومظهر وجود مطلق است . پس‌آنکه مرد حق است کی خدا را باذکر بشر درنظرخود می‌آورد؟ یعنی خدا راکه شناخت و یافت‌ودر مشاهده‌اش مستغرق شد ، پس ازآن دیگر بشرراکه درحکم غیر است ذکرکردن و درحسرت وشوقش‌گریان و نالان شدن ، چه ایجاب میکند ؟ آنکه مرد خداست وقتی خدا را شناخت ودانست و یافت ، دیگر برای صحبت و ملاقات بنی‌آدم چگونه به‌سفر وسیاحت میپردازد ؟

جواب میفرمایند :

مثنوی

خرازین می‌خسبداینجا ای فلان که بشر دیدی توایشان را نه‌جان

بیت قبل سؤال‌است و ابیات شریف واقع در مابعدش به‌منزلهٔجواب‌آمده.

مولینا می‌فرمایند : ای فلان به‌همین سبب است‌که خردرگل می‌ماند ، یعنی علت درك نکردن تو اولیا را همین است‌که توآنان را بشر دیدی و دیگر نفهمیدی که اولیا جان نفخهٔ یزدانند .

مثنوی

کارازین‌ویران‌شدست‌ای‌مردخام که بشر دیدی توایشان را چوعام

ای مرد بی‌تجربه ، کار از اینجاخراب شده‌که تواولیا راچون‌بشر می‌دانی، و مانند عوام‌کالهوام می‌شماری ، چنانکه‌کفار و اهل نفاق دربارهٔ انبیا علیهم‌السلام گفتند : **مالهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی‌الاسواق**[۱]: اگر این پیغمبرست چرا

۱ـ سورهٔ فرقان ، آیهٔ ۸.

خوراك می‌خورد ودربازارها راه می‌رود؟

فقط طعام خوردن و راه رفتن انبیاء را در بازارها در نظرگرفتند ، و اما از باطنشان غافل ماندند ، و گفتند : ابشریهدوننا[۱]: آیا یك انسان می‌تواند ما را راهنمایی کند ؟

وما انتم الابشر مثلنا: [۲] شما جز بشرهایی مانند خود ما نیستند . پس فقط به‌بشریت نگاه کردند .

مثنوی

توهمان دیدی که ابلیس لعین　　گفت من از آتشم انتم زطین

و توای منکر اولیا ، همان را دیدی که شیطان دید وگفت : من‌ازآتشم وآدم ازگل است.

همانطورکه درسورهٔ صادآمده : حق‌تعالی وقتی از عجب شیطان‌سؤال کرد: یا ابلیس ما منعك ان لاتسجد لماخلقت بیدی؟ ابلیس جواب داد : قال انا خیرمنه خلقتنی من نار و خلقته من طین[۳] . تفسیر این‌آیه مکرر مرور شده است .

خلاصهٔ کلام شیطان چون ازآتش بود ، خویشتن را عالی وآدم‌راکه‌ازآب وگل بود از نور حق عاری وخالی قیاس کرد ، پس به‌همین سبب تکبر کرد ، و در مقابل‌سؤال خداکه‌گفت : ای دیو چرا نماز نبردی آنچه راکه من بادو دست‌خود آفریدم؟ شیطان‌گفت : من از او بهترم ، چون مرا ازآتش‌آفریدی و او را از گل (از خاك).

مثنوی

چشم ابلیسانه را یکدم ببند　　چند بینی صورت آخر چند چند

ای‌که ناظری برصورت ، تو نیز چشم ابلیسانه‌اترا یکدم ببند ، صورت‌بینی

۱- سورهٔ تغابن ، آیهٔ ۶.
۲- سورهٔ ابراهیم، آیهٔ۱۲ .
۳- سورهٔ ص ،آ یهٔ ۷۵و۷۷.

تاکی؟ آخر تاکی ؟ زمانی ازصورت بینی دست بکش و به‌سیرت نگر .

مثنوی

ای‌دقوقی بادوچشم همچو جو هین مبرامیدایشان را بجو

ای انسان دقوقی‌مشرب‌ونیکخو، توکه‌داری‌بادوچشم‌گریان چون‌جوی‌اشك می‌ریزی، هین امیدوارباش و همیشه اولیا را جست وجوکن.

مثنوی

هین‌بجوکه‌رکن‌دولت‌جستن‌است هرگشادی‌در دل‌اندر بستن‌است

آگاه باش و غافل مشو ودر طلب باش‌که رکن اعظم دولت حقیقی‌درطلب است. هرگشادی و فتح‌که در دل پیدا میشود ، پس از بستگی و انقباض‌آنست.

یعنی برموجب : ان مع العسریسرا [۱] : باهرسختی‌گشایشی هست، سهولت و سرور در عسرت مضمر است وگشایش و شادی ، مابین غم و انقباض نهفته شده ، خلاصه‌آب حیوان در ظلمت و ذوق وجدان در طلب ومشقت نهاده شده.

مثنوی

از همه کار جهان پرداخته کووکو می‌گو بجان چون فاخته

درحالیکه از همهٔ‌کارهای دنیا فارغ‌گشته‌ای ، باجان و دل‌کوکو بگوچون فاخته. همانگونه‌که فاخته‌کوکوگویان پرواز میکند.

مثنوی

نیك بنگر اندرین ای محتجب که دعا را بست حق براستجب

ای محتجب : ایکه باحجاب غفلت پوشیده هستی یاپوشیده شده‌ای ، دراین

۱ـ سورهٔ انشراح ،آیهٔ ۶.

خصوص خوب نگاه کن که حق‌تعالی دعا را بر «استجب لکم» بست. کماقال الله تعالی : ادعونی استجب لکم[۱] : مرا بخوانید تاشما را پاسخ گویم .

پس درهر دعا «استجب لکم» مقرر است ، الا در دعایی که درخصوص گناه و قطیعت رحم باشد.

کما روی جابر عن‌النبی علیه‌السلام :

ما من احد یدعو بدعاء الاآتاه الله ما سأل مالم یدع باثم وقطیعة رحم[۲] .

مثنوی

هرکرا دل پاك شد از اعتلال　　آن دعااش میرود تا ذوالجلال

هرکس که قلبش از اعتلال‌یعنی ازخطا و وبال پاك شد ، دعایش‌تاذوالجلال میرود. وحضرت حق‌تعالی آن را قبول میکند.

بازشرح کردن‌حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب ورنج درعهد داود نبی علیه‌السلام ومستجاب‌شدن‌دعای او

مثنوی

یادم‌آمد آن حکایت کان فقیر　　روز و شب میکرد افغان و نفیر

به‌خاطرم‌آمد حکایت‌آن مرد فقیر که قبل از این گذشت ،که او شب و روز برای روزی‌حلال بی‌کسب، فغان و ناله داشت.

۱- آیهٔ ۶۲ ، سورهٔ مؤمن.

۲- از جابر ، از پیامبر(ص) روایت شده‌که : هیچ کس نیست‌که چیزی از خدا بخواهد مگر اینکه خدا به‌او ارزانی می‌دارد ، ولیکن نه‌در هنگامی‌که خواستارگناه باشد یا دربارهٔ خویشاوندان خود بدی بخواهد.

مثنوی

وز خدا می‌خواست روزی‌حلال بی‌شکار و رنج و کسب و انتقال

آن مرد از خدا روزی حلال می‌خواست ، اما بی‌آنکه به‌کسبی بپردازد و رنجی بکشد ویا شکاری بکند و یا حرکتی از خود نشان دهد.

مثنوی

پیش ازین گفتیم بعض حال او لیك تعویـق آمد و شد پنج تـو

قبل از این اندکی از احوال او وبعضی از حالاتش را تعریف کردیم ، و لکن به‌موجب : **الکلام‌یجرالکلام**، داستان مرد مذکور به‌تعویق افتاد و عوایق پنج تو شد . یعنی درخلال داستان او بعضی سخنان تو درتو آمد ، پس حکایت‌آن مرد فقیر که درآن بالا شروع کرده بودیم ناتمام ماند.

مثنوی

هم بگوییمش کجاخواهدگریخت چون‌زابرفضل حق‌حکمت‌بریخت

هم‌آن قصه را خواهیم‌گفت‌که به‌کجاخواهدگریخت :به‌کجا منتهی‌خواهد شد ، آن زمان‌که از ابر فضل حق تعالی حکمت بارید.

یعنی اینکـه حـال آن مرد فقیر به‌کجا رسید و منتهی شد و به‌که‌التجا برد خواهیم گفت .

مراد:آن موقع‌که از سحاب فضل و رحمت حق‌تعالی باران‌حکمت‌ریخت، حال ومآل‌آن‌مرد به‌کجا انجامید همه را یك‌به‌یك حالاً تعبیرخواهیم‌کرد.

مثنوی

صاحب‌گاوش بدیدی گفت هین ای به‌ظلمت‌گاو من گشته رهین

صاحب‌گاوآن دعاگوی و رزق جوی و توکل‌خوی را دید و به‌وی گفت :

بدانکه‌گاومن رهین ظلم توشد، یعنی در اثر ظلم تو که ذبحش کـردی ، گاومن مرهون تو شد و من آنرا از تومیخواهم.

مثنوی

هین چرا کشتی بگو گـاو مـرا ابـله طـرار انصاف‌انـد را

ای طرار ابله هین‌گاو مرا چراکشتی؟ انصاف بده‌آخر برای چه‌آن‌حیوان راکشتی؟ جواب بده.

مثنوی

گفت‌من‌روزی زحق می‌خواستم قبله را از لابـه مـی‌آراستم

آن مرد فقیر که‌گاو راگشته بود، اینگونه جواب داد:

من از حق‌تعالی روزی حلال خواستم، وقبله را از تضرع ولا به‌ایکه‌کردم، آراسته وپیراسته‌کردم.

مثنوی

آن دعای کهنه‌ام شد مستجاب روزی من بود کشتم نك جواب

آن دعای کهنهٔ من مستجاب شد ، پس آن‌گاو روزی من بـود ، منهم آنرا کشتم. اینست ترا جواب.

مثنوی

او بخشم آمد گریبانش گرفت چند مشتی زد برویش نا شگفت

صاحب‌گاو به‌خشم‌آمد وگریبانش‌گرفت وچند مشت به‌رویش زد ناشگفت. یعنی طاقت صبرش نماند و بی‌اختیار به‌صورت او چندتا سیلی زد.

رفتن هر دو خصم پیش داود نبی‌علیه‌السلام

مثنوی

می کشیدش تـا به داود نبی که بیا ای ظالم گیج و غبی

الحاصل صاحب‌گاو آن مرد فقیر را تا پیش حضرت داود نبی‌کشید و برد و میگفتش: ای ستمگر گیج و ابله بیا.

مثنوی

حجت بارد رهاکـن ای دغـا عقل در تن آور و با خویش آ

ای حیله‌گر و ستمکار، دلایل بی‌اساس وباردت را ول‌کن وعقلت را به‌سرت جمع‌کن وبه‌خودت بیا و یاوه و بیهوده حرف نزن .

مثنوی

این‌چه میگویی دعا چه‌بود مخند برسرو ریش من‌وخویش ای‌لوند

این چه حرفی است‌که میزنی؟ دعا چیست؟ برسروریش من ای لوند مخند و مرا استهزاء مکن و خودت را هم مسخره نکن .

مثنوی

گفت من با حق دعاها کرده‌ام اندرین لابه بسی خون خورده‌ام

آن مرد فقیرگفت: ای مدعی من به حق‌تعالی خیلی دعاها کردم و در این لابه و تضرع خونهای زیاد خوردم وسعیها کردم.

مثنوی

من یقین دانم دعا شد مستجاب سربزن بر سنگ ای منکر خطاب

فقیر نامرده به‌صاحب‌گاوگفت: من یقین میدانم‌که دعای من مستجاب شده،

حال‌ایکه شرعاً وعقلا سخنت قبیح است، سرت را بزن برسنگ.

منکر: به فتح‌کاف است، به‌حرف ویاکاریکه شرعاً وعقلاً قبیح باشد منکر گویند .

مثنوی

گفت‌گرد آیید هین یا مسلمین ژاژ بینیـد و فشار ایـن مهین

صاحب‌گاو فریادکشید و فزع‌کرد وگفت : ای مسلمانان جمع شوید و در یکجاگرد آیید و سخن باطل و ژاژخوایی این مرد خوار و مهین را ببینید.

مثنوی

ای مسلمانـان دعا مال مـرا چون از آن او کند بـهر خدا

ای مسلمانان، دعا چگونه مال مرا از آن او میکند؟ محض رضای خدااین را شما بگویید.

مثنوی

گر چنین بودی همه عالم بدین یك دعا املاك بردندی بکین

ای مسلمانان اگر چنین، یعنی‌کار بدین منوال بودکه این ظالم عمل‌کرده ، آنوقت همهٔ مردم عالم بـه واسطهٔ دعا املاك همدیگر را با دشمنی وکینه صاحب میشدند.

مثنوی

گر چنین بودی گدایان ضریـر مـحتشم گشته بدندی و امیر

اگر چنین بود ، نابینایان و فقیران هم محتشم و امیر شده بودند . مع‌هذا اینطور نیست.

مثنوی

روز و شب اندر دعـا اندر ثنا لابه گویان که توده‌مان ای خدا

و در حالیکه گدایان نابینا شب و روز در دعـا و ثنا هستند ولابه‌وتضرع میکنند که ای خدای متعال به‌مارزق را از لطف خود، تو خود بده.

مثنوی

تا تو ندهی هیچکس ندهد یقین ای گشاینده تو بگشا بند ایـن

تا تو ندهی یقین اینست که هیچ‌کس نخواهد داد. ای‌گشایندهٔ عقده‌ها بند و عقدهٔ این را توباز کن.

مثنوی

مکسب کوران بودلابه و دعـا جز لـب نانی نیابد از عطـا

لابه‌کردن و دعاکردن وسیلهٔ کسب کوران است. اما با وجود این‌کوران از عطا غیراز لب نان چیزی نمی‌یابند.

مثنوی

خلق‌گفتنداین مسلمان‌راست‌گوست وین فروشندهٔ دعاها ظلم جوست

مردم وقتی سخنان آن دو را شنیدند،گفتند این مسلمان راستگوست. واین فروشندهٔ دعاها (مرد فقیر) ستم میکند ودر پی‌ستمگری است.

مثنوی

این‌دعاکی باشد از اسباب ملك کی‌کشیداین راشریعت خودبسلك

زیرا این دعا سبب تملك نمیشود ، یعنی دعا هرگز سبب نمیشود کـه ملك کسی را انسان به‌وسیلهٔ دعا مال وملك خویش بداند. وشرع شریف این را جـزو دستورات شرعی قرارنداده. کی‌چنین‌چیزی درشرع‌وجود دارد؟نه‌شرع‌قبول‌ندارد.

مثنوی

بیع وبخشش یا وصیت یـا عطا یا زجنس این شود ملکی تـرا

وگفتند : بابیع و بخشش و یا بهواسطهٔ وصیت و یا عطایا ، خلاصه از این راهها ملك کسی ، ملك تو میشود وگرنه با تنها دعـاکردن مایملك کسی بهتو تعلق نمیگیرد.

مثنوی

درکدامین دفترست این شرعنو گاو را تـو بـازده یـا حبس رو

ای حیلهگر این شریعت تازه درکدام دفتر است؟ و مـردم بهآن مـرد فقیر گفتند :آنگاو را پس بده و یا اینکه برو بهحبس و محبوس شدن را اختیار کن.

مثنوی

او بهسوی آسمان میکـرد رو واقعـهٔ مـا را نـدانـد غیر تـو

مرد فقیر مذکور روکرد بهسوی آسمان وگفت : ایکه خالق زمینوآسمانی، واقعهٔ ما را غیراز توکسی نمیداند.

مثنوی

در دل من آن دعـا انـداختی صد امید اندر دلم افراختی

الهی آن دعاکردن را تو بردل من انداختی و القاکردی و صدگونه امید در دلم نهادی و امیدوارم کردی.

مثنوی

من نمیکردم گزافه آن دعـا همچو یوسف دیده بودم خوابها

الهی تو خود عالمی که من آن دعا را بیهوده نکردم ، بلکه چون یـوسف

علیه‌السلام خوابها دیده بودم. می‌پرسی یوسف علیه‌السلام چگونه خواب دید؟

مثنوی

دید یـوسف آفتاب و اختـران پیش‌او سجده‌کنان چون چاکران

یوسف علیه‌السلام در خراب دیدکـه آفتاب و مـاهتاب و یازده ستاره ، در برابرش چون خدمتکاران سجده میکنند.

کما قال الله تعالی فی‌سورة یوسف حاکیا عنه :

اذقال یوسف لابیه یا ابی انی رایت احد عشرکوکبا والشمس و القمر رایتهم لـی ساجدین [۱] . اعتمادکردن ابنیای عظام به‌خواب، مشهور و معروف است ، از جملـه حضرت ابراهیم وحضرت یوسف علیهما السلام ، همچنین اولیای کـرام نیز ، به‌رؤیای صالح اعتمادکرده‌اند.

رؤیای صالح از نزد حق تعالی به‌بندهٔ صالح اشاره و بشارت است.

کما قال النبی صلی‌الله علیه وسلم ، الرؤیا من‌الله و الحلـم من‌الشیطان. رواه الترمذی عن قتاده رضی‌الله عنه[۲] .

و نبوت ختم شده فقط مبشرات مانده است.

کما قال علیه‌السلام لم یبق من‌النبوة الا المبشرات. رواه ابـو هریرة رضی‌الله عنه[۳]. استخاره‌کردن همان رؤیای صادقی است‌که در وقتش دیده شده.

۱ـ خدا در سورهٔ یوسف (آیهٔ ۴)گفته است : یادآر هنگامی که یوسف بـه‌پدرش گفت : ای پدر ، من در خواب دیدم‌که یازده اختر و خورشید و ماه مرانماز می‌برند.

۲ـ پیامبر (ص)گفته است : خواب خوب دیدن از سوی خدا وخواب بد ازسوی اهریمن است.

۳ـ پیامبر (ص)گفته است : از پیامبری، تنهـا مژده‌آفرینی‌های‌آن مـانده است. یعنی پس از پیامبر اسلام‌کسی پیامبر نمی‌شود واز سوی خدا به‌کسی وحی نمی‌رسد ولی نویدها و مژده‌هایی‌که وی در برابرکارهای خوب و بد داده به‌قوت خود باقی‌است.

کما قال علیه‌السلام : اصدق الرؤیا ماکان بالاستخارة[۱] .

پس این فقیر دعاگوی دایماً درحال طلب خیر بود از خدا ، اگر به‌صدق خوابش اعتماد کند عجب نیست.

مثنوی

اعتمادش بود برخواب درست درچه و زندان جز آنرا می‌نجست

چنانکه یوسف را به‌خواب درست اعتمادی بود ، در چاه و زندان جز خوابی که دیده بود چیزی نخواست.

مثنوی

ز اعتماد آن نبودش هیچ غم از غلامی وزملام و بیش وکم

حضرت یوسف علیه‌السلام به‌واسطهٔ اعتمادیکه به‌خوابش داشت هیچ غمی به‌وی دست نداد و از غلامی و ملامت واز بیش وکم رنجی نبرد.

مثنوی

اعتمادی داشت او برخواب خویش که چو شمعی میفروزیدش ز پیش

یوسف برخواب خویش اعتماد داشت ، زیرا آن خواب چون شمعی درپیش برایش شعله‌ور شده بود. یعنی خوابش چون شمعی شعله‌ور که ظلمات شکها و شبهات را از بین می‌برد ، در پیشاپیش او می‌فروخت.

مثنوی

چون در افکندند یوسف را به‌چاه بانگ آمد سمع او را از اله

وقتیکه حضرت یوسف را برادرانش به‌چاه انداختند ، از حضرت خداوند به‌سمع مبارکش این ندا رسید:

۱ــ درست ترین رؤیا آن است که انسان باطلب خیر از خدا ، سر بربالین نهد و خوابی خوش ببیند.

مثنوی

که تو روزی‌شه شوی ای پهلوان تا بمالی این جفا برروی‌شان

که تو روزی شاه مصر می‌شوی ای پهلوان معنوی ، وپدر و خالت پیش‌تو می‌آیند و یازده برادرت نیز در برابرت سجده میکنند ، و تو البته جفای آنان را به‌رخشان می‌کشی. درحقیقت همانطور هم‌شد ، پس ازگذشت مدت مدید وسالهای دراز یوسف شاه مصر شد و مقارن سلطنت یوسف بردیار برادران او قحط و غلا مسلط شد.

حضرت یعقوب علیه‌السلام پسران خود را بابضاعت مزجاة پیش عزیز مصر فرستاد به‌خاطر غله. برادران به‌مصر رسیدند وبه‌حضور عزیز مصر که یوسف بود داخل‌شدند وگفتند : یاایها العزیز مارا واهل ما را شدت‌گرسنگی‌گرفته است،کیل مارا تمام بده و به‌ما تصدق کن‌که الله تبارك و تعالی به‌تصدق کنندگان اجرهای نیکو میدهد.

یوسف علیه‌السلام نقاب به‌صورت داشت ،پس‌آن جفا را که برادرانش در حق وی‌کرده بودند بررخشان زد.

قال هل علمتم مافعلتم بیوسف واخیه اذانتم جاهلون[1] یوسف به‌برادران‌خود گفت : آیا می‌دانیدآن‌گاه‌که نادان بودید با یوسف و برادرش چه‌کردید ؟

حضرت شیخ عطار درکتاب منطق الطیر ، می‌گوید : جلو یوسف طاسی بود، یوسف‌دست خود را به‌آن طاس زد و صدایی ازآن برخاست، ویوسف‌به‌برادرانش گفت : این طاس چه می‌گوید ،آیا میدانید؟

آنان‌گفتند : ما نمی‌دانیم. یوسف گفت : شما برادری داشتید بنام یوسف و او را برادری بود بنیامین نام،آیا به‌خاطر می‌آوریدکه شما بایوسف چکارکردید؟

۱- سورهٔ یوسف ، آیهٔ ۸۹.

در حالی که از عاقبت وقبح آن فعل جاهل بودید. در آن‌حین برادران یوسف دانستند که باچه کسی روبه‌رو هستند وشدیداً شرمسار شدند و به‌یوسف گفتند: **انك لانت یوسف**[۱] . آیا به‌راستی توخود یوسف هستی؟ یوسف جواب داد : **انا یوسف و هذا اخی قد من‌الله علینا انه من یتق ویصبر فان الله لایضیع اجرالمحسنین**[۲] .

حضرت حق جل شأنه عاقبت‌کار یوسف راکه به‌کجا خواهد انجامیدو آخر کار چه به‌ظهور خواهد پیوست ، و دولت وعزتش را و مراجعت برادرانش را به‌وی ، و مکالمهٔ توبیخ‌آمیز او رابابرادرانش ، قبلاً درحین افکنده شدنش به‌چاه ضمن تسلی دادن به‌وی (یوسف) خبرداد و قلب او را به مرتبهٔ اطمینان رساند.

قال الله تعالی : و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لایشعرون [۳] .

یعنی ما به‌یوسف درآن زمان که هنوز در صغر سن و قارب الاحتلام بود گفتیم : یایوسف تو البته پاداش و جزای اعمال برادرانت را یعنی جفا و اذیتشان راکه درحق تو روا داشته‌اند به‌آنان خبرخواهی داد : خواهی‌گفت اما درحالی‌که آنان از علو شأن و رفعت عنوان تو خبر ندارند.

مثنوی

قائل این بانگ ناید در نظر　　لیك دل بشناخت قائل را ز اثر

مراد از قائل این بانگ ، حضرت حق‌تعالی است‌که ازکمال لطافتش با

۱ـ همان سوره ، آیهٔ ۹۰.

۲ـ همان سوره ، آیهٔ ۹۰ : یوسف به‌برادران‌گفت : من یوسفم و این برادر من است ، خدا برما منت نهاده است، همانا هرکس پرهیزکار وشکیبا باشد ، خداوندپاداش نیکوکاران را تباه نمی‌گرداند.

۳ـ سورهٔ یوسف ،آیه ۱۵ : به‌یوسف وحی‌کردیم‌که بیگمان یك‌روز تو برادرانت را ، درحالی‌که ندانند تو یوسفی، از این‌کارشان‌آگاه خواهی‌کرد.

چشم دیده نمی‌شود. و برموجب لاتدرکه الا بصار و هویدرك الابصار وهواللطیف الخبیر[۵]

چشمها قادر بر ادراك او نمی‌باشند ولکن قلب عارف‌آن قایل را از اثرش می‌شناسد.

این بیت شریف دلالت می‌کندکه وحی به‌معنای الهام است.

اما اگر وحیی باشدکه به‌واسطهٔ ملك برسد ، متمثل شدن و بـه نظر رسیدن قائل قابل است. پس مراد وحیی است‌که به‌معنای الهام است‌که ملهم غیبی به‌نظر نمی‌رسد. اما معانی ملهم نیز چون‌حروف ملفوظ ومانندا‌صوات و کلمات‌نمی‌باشد، ولکن دل ازآن اثر ملهم میفهمد و مع‌الیقین به‌آن اعتماد می‌کند.

مثلا اگرگوینده متصور باشد و به‌نظر بیاید وآن معانی بسیطرا با زبان‌کاملا اداکند ، به‌همان میزان‌که در اینصورت قلب را اعتماد و استناد حاصل می‌شود ، هماندم به‌آن معانی‌که به‌قلب الهام می‌شود ، اعتماد می‌کند.

با این بیت شریف اثرآن قایل غیب را تفسیر می‌فرمایند.

مثنوی

قوتـی و راحتـی و مسندی درمیان جـان فتادش زان نـدی

ازآن وحی ربانی و ندای سبحانی ، بـه‌اندرون : به‌جان حضرت یـوسف علیه‌السلام یك قوت قلب و راحت روح و مسند دل رسید. یعنی یوسف استناد و اعتماد قلبی یافت.

مثنوی

چاه شد بروی بدان بانگ جلیل گلشن و بزمی چوآتش بر خلیل

چاه به‌سبب‌آن بانگ جلیل یعنی به‌واسطهٔ الهام الهی ، بریوسف علیه‌السلام

۵ـ دیدگان نمی‌توانند خداوند را دریابند ، بلکه خداست‌که دیدگان را درمی‌یابد و اولطیف وآگاه است (سورهٔ انعام ،آیهٔ ۱۰۳).

تبدیل به‌گلشن و بزم روشنی شد. همانگونه که آتش برحضرت خلیل گلشن شد.

مثنوی

هرجفاکه بعد از آتش می‌رسید　　او بدان قوت بشادی می‌کشید

هرستمی که بعداز آن الهام الهی به‌یوسف می‌رسید ، او به واسطهٔ آن قوت قلبی که از الهام الهی گرفته بود ،آن رنج را باشادی تحمل می‌کرد.

مثنوی

همچنانکه ذوق‌آن بانگ الست　　در دل هر مؤمنی تاحشر هست

ذوق حاصل از صدای الست بربکم ، در قلب هر مؤمن ، چون نیرو وذوقی است که در قلب شریف حضرت یوسف از الهام حاصل شد و ذوق‌آن کلام الهی تا روز حشر در قلب هر مؤمن هست.

مثنوی

تا نباشد در بلاشان اعتراض　　نی ز امر و نهی حقشان انقباض

تاکه به‌واسطهٔ‌آن ذوق حاصل از الست ، مؤمنان در معرض بلا و اذیت نباشند ، و از امر ونهی حق انقباضی برایشان حاصل نشود.

مثنوی

لقمهٔ حکمی که تلخی می‌نهد　　گلشکر او را گوارش می‌دهد

حضرت مولینا قدس الله بسره الاعلا ، به ذوق روحانی حاصل از خطاب الست بروجه استعاره «گلشکر» اطلاق می‌کنند ، و می‌فرمایند :

آن‌گلشکر حاصل از خطاب الهی ، لقمهٔ حکمی راکه طبع مؤمن را تلخ می‌کند ، یاآن لقمهٔ حکم قضای الهی راکه طبع مؤمن را تلخ می‌سازد ، تحلیل

می‌دهد. یعنی ذوق جانی ولذت روحانی، آن لقمهٔ تلخ حکم قضارا هضم می‌دهد،و مؤمن باآن ذوق درون‌که چون‌گلشکر ها ضم است، لقمهٔناگوار حکم رافرومی‌دهد و هضم می‌کند و خود را به‌مرتبهٔ صحت و سلامت می‌رساند.

مثنوی

گلشکر آنراکه نبود مستند لقمه را زانکار او قی می‌کند

اگر کسی را گلشکر مورد اعتماد نباشد ، چنین شخصی از انکارش‌لقمهٔحکم را قی می‌کند ، یعنی اگر ذوق خطاب رحمانی و لذت روحانی ،کسی را معتمد و مستند نباشد ، او لقمهٔ حکم قضا را از انکارش قبول نمی‌کند و سمعاً وطاعة اظهار نمی‌کند ، بلکه سمعنا و عصینا می‌گوید یعنی شنیدیم ولی فرمانبردار نیستیم، و لقمه‌های شهوانی را می‌پذیرد.

مثنوی

هرکه‌خوابی دید از روز الست مست باشد در ره طاعات مست

هرکس‌که از روز الست خوابی دید یعنی از آن خطاب عزت و تجلیء ربوبیت روز ازل ، دراین شب دنیا با دیدهٔ قلبش یك صورت معنوی مشاهده‌کرد، او در راه طاعات الله مست باشد ، مست.

مثنوی

میکشد چون‌اشتر مست این‌جوال بی فتور و بی‌گمان و بی‌ملال

چنین‌آدم چون شتر مست جوال طاعت و عبادت را بی‌فتور وبی‌شك‌و بی - ملال می‌کشد. چون مولیناآنراکه بار تکلیف را بامستی می‌کشد به‌شترمست‌تشبیه فرموده‌اند ، پس‌کفك دهان را نیزکه عاشق را مناسب است ، به‌طریق استعارهٔ تخییلیه به‌وی اسناد می‌دهند.

مثنوی

کفـك تصدیقش بـگـرد پوز او شد گـــواه مستی و دلسوز او

عاشقی که چون اشتر مست بار امانت را می‌کشد ، کفکی که گرد دهان و دور زبانش پیدا می‌شود ،گواه مستی‌و دلسوزی اوست. بـر مصداق قول :**اقرار وایمان الظاهـر عنوان الباطـن** ، به‌ذوق و لذت و ولـوعت و حـرارت بـاطن دلالت می‌کند.

پس مولینا برای تعریض و کنایه به‌آنانکه چون شتر، مست نمی‌شونـد این بیان را شروع می‌فرمایند.

مثنوی

اشتر از قوت چو شیر نر شده زیر بـار ثقل اندك خـور شده

شتری که مست‌گشته از شدت شوق چون شیر نر شده ، پس زیربار سنگین کم خوار شده است. پس ای مؤمن توچرا چنین نمی‌شوی؟

یا اینکه اینطور تعبیر می‌شود : وقتی درحیوانی چنین حالت مقرر باشد،در انسانی چرا نباشد.

مثنوی

ز آرزوی نـاقه صد فـاقه بـرو می‌نماید کـوه پیشش تار مـو

شتر مست درآرزوی شتر ماده‌گرسنگیهای سخت را تحمل مـی‌کند، و از شدت مستی‌کوه در پیشش تار مورا می‌نماید.

پس عاشق‌مست رادرآرزوی معشوق چرا صدق‌فاقه نباشد، وخاشعین‌راکه مست وبند ، بار طاعت‌که چون‌کوه سنگین و بس بزرگ است ، چـگونـه آسان نیاید و به‌قدرمو ننماید ؟ چنانکه الله تبارك و تعالی در کلام مجیدش در خصوص

اینکه نماز و روزه برای مردم عادی بسیار مشکل و سنگین است ، مگر بندگان خاشع راکه حقیقةً برایشان سهل و ساده است با این بیان اشاره میفرمایند:

واستعینوا بالصبر والصلوة و انها لکبیرة الاعلی‌الخاشعین[۱] .

یعنی برای صبر کردن دربرابر بلاورنج نماز ازحق‌تعالی کمك بخواهید،به درستیکه نماز رنج بزرگی دارد یعنی شاقهٔ ثقیل است الاخاشعین وکسانی راکه مطیع امرحقند سنگین وشاق نیست. حق تبارك و تعالی بارطاعت را برای اینان آسان وحقیقةً رنج و مشقت عبادت را برایشان لذیذ ومطبوع کرده است .

مثنوی

درالست آنکوچنین خوابی ندید اندرین دنیا نشد بنده و مرید

هرآنکس که در عالم‌الست چون خواب مذکور ، خوابی ندید و حق‌تعالی او را به این مرتبه اقرار ویقین نرساند، او در این دنیا طوعاً خدا را بنده نشد و طاعت و عشق او را نیزطالب نیست.

مثنوی

ور بشد اندر تردد صد دله یك زمان شکرستش وسالی گله

برفرض اگر چنین آدم در این دنیا به‌قصد تنزه و مزاح نه‌به‌صورت جدی بنده ومرید خدا باشد ، حتماً بندگی او توأم با تردید و صدگونه حیله و نادرستی است. واگر او زمانی شکرگزارباشد، یکسال‌گله وشکایت دارد، خلاصه بندگی‌اش بدین نحو است.

۱ـ سورهٔ بقره ، آیهٔ ۴۲: یاری بجویید از شکیبایی و نماز. واین‌کار، دشواراست مگر بر خدا دوستان و فرو افتادگان.

مثنوی

پای پیش و پای پس در راه دین　　می‌نهد با صد تردد بی‌یقین

اینگونه آدم در راه دین با صدگونه ترددگاه پایش را پیش مینهد وگاه‌پس، چون بی‌یقین است و با رنج و عسرت‌گوناگون وبی‌ذوق دین.

مثنوی

وام‌دار شرح اینم نک گرو　　ور شتابست از الم نشرح شنو

شرح دادن این مطلب واین‌اسرار دین من است، ومن اینك مقداری از آنرا شرح دادم‌که من باب‌گرو باشد ، اما اگر تو عجله‌داری‌که بقیهٔ آنرا بشنوی ، پس از «الم نشرح لك صدرك»[1] بشنو ونتیجه بگیروکاری‌کن.

چنانکه حق تعالی علی‌وجه‌الانکار به حبیبش فرمود : الم نشرح لك صدرك مراد از نفی شرح استفهام انکاری است و اثبات شرح را افاده میکند.گویاگفته‌شده: شرحنا لك صدرك . با این اعتبار «و وضعنا» عطف شده است بر «الم نشرح» . یعنی ما با ابداع علوم وحکم بسیار سینهٔ ترا وسعت دادیم وضیق وجهل را از آن بر- طرف نمودیم.

«و وضعنا عنك وزرك»[2] وزر بارگران راگویند.

یا محمد ما بارگران را از تو برداشتیم وحفظ‌کردیم.

«الذی‌انقض ظهرك» چنان بارگرانی‌که‌پشت تو ازشدت سنگینی‌آن‌صدا کرد وحتی صدای‌کمرت شنیده شد.

۱- سورهٔ‌انشراح: الم‌نشرح لك صدرك: آیا ای پیغمبر ، ما سینهٔ تو را در برابر حکمت و معرفت حق باز نگشودیم و به تو بینشی بیکران ندادیم؟

۲- و وضعناعنك‌وزرك. الذی‌انقض‌ظهرك: وماآن‌بارگرانی‌که‌کمرتو راشکسته‌بود، از روی دوش تو برداشتیم.

وزر: وبال وگناه و بارگران‌گناه.

همانگونه‌که اگر کسی بارگران را بلندکند صدای کمرش به‌گوش میرسد.

دربارهٔ «وزر» مفسران خیلی سخنهاگفته‌اند.

قال بعضهم ثقل ایام‌الجاهلیة و قال بعضهم هواعباء النبوة. و قال بعضهم ثقل الطاعات و العبادات. وقال بعضهم هذاکنایة، و معناه ان الوزرلوکان حملاً فی‌الصورة لسمع نقیض ظهره فالمراد تخفیف اعباءالنبوةالتی ثقل‌الظهر من‌القیام بامرها فسهل‌الله ذلك علیه حتی یسرله و من علیه بذلك[1] .

پس آن معناکه از «الم نشرح لك» باید شنید اینست:

بار سنگین طاعات راکه در اوایل برای آن حضرت سخت و دشوار بود، حق‌تعالی سبك و آسان‌گردانید، تاکه‌سنگینی و رنج رسالت و بار عبادت برایشان بی‌رنج و بی الم‌گشت و آن حضرت تخم ارشاد و هدایت را در زمین قلبهای مؤمنان‌کاشت.

اگر به شرح این‌کلمهٔ «وزر» که در بعضی جاها اشاره شده قناعت نمیکنی و شتاب‌داری، پس این معنی را از سورهٔ : « الم‌نشرح‌لك » بشنو و با همین قدر کاری کن.

مثنوی

چون ندارد شرح این معنی‌کران خربه سوی مدعیء گاوران

چون شرح وبیان این معنا حد وکران ندارد، پس مرکب تقدیر و تعبیر را به‌جانب مدعیء گاوبران . و ماجرای او راکه به‌کجا رسید و به چه منجر شد ، حکایت‌کن.

۱- برخی‌گفته‌اند مقصود از آن بارگران، سنگینی روزگار جاهلیت است ، برخی گفته‌اند سنگینی وظایف پیامبری است ، برخی‌گفته‌اند سنگینی طاعات و عبادات است، برخی‌گفته‌اند این آیه به صورت‌کنایه از بارگران نام برده و خواسته است بگوید اگر آن «وزر» شکل‌یك «بار» مادی می‌بود، می‌توانست‌کمرش را بشکند. پس مقصود ، سبك شدن بارهای وظایف نبوت است‌که انجام دادن‌آن مایهٔ خم شدن‌کمر می‌گردد. بدین‌سان خدا آن‌کار را بروی آسان‌کرد تا انجام‌آن برایش ممکن‌گشت و از این راه، خدا بر وی منت نهاد.

مثنوی

گفت کورم‌خواند زین جرم‌آن دغا پس بلیسانه قیاس است ای خدا

آن فقیر پرنیاز رازخود را به حق‌تعالی گفت که ای علیم بی‌نیاز، آن حیله‌باز به‌خاطر این رنجی که صورتاً جرم است مرا کور خواند، ای خدا این قیاس بسیار ابلیسانه است.

ابلیسانه بودن قیاس صاحب‌گاو بدین وجه میباشد که:

اولا او خود را از آن فقیر، عالی‌تردید و او را تحقیر کرد. ثانیاً تضرع و دعای فقیر مذکور را با دعای گدایان کور قیاس کرد، در حالیکه مابین دعای این فقیر و دعای کوران فرق بزرگی است، زیرا که تقاضا و احتیاج این فقیر مطلقا به حضرت حق تعالی است، اما گدایان کور ازمردم تقاضای کمك میکنند و احتیاجشان به‌مردم است.

پس شیطان که آدم را خاك پست و خویشتن را از وی عالی‌تر وبهتر قیاس کرد، سخت به‌خطا رفت. میتوان گفت: صاحب‌گاو نیز در اینکه دعای آن مرد فقیر و خود او را مثل گدایان دانست، مانند شیطان خطا کرد. در اینجا مرد فقیر مذکور خود را از شبیه بودن به‌گدایان کور تمیز و تنزیه میکند، و برمقتضای نص: **و اما بنعمة ربك فحدث**، از نعمتی که حق تعالی به‌وی داده است خبر میدهد و چنین میگوید:

مثنوی

من دعا کورانه کی میکرده‌ام جز به خالق کدیه کی آورده‌ام

من کی چون کوران دعا کرده‌ام و غیر از حضرت خالق کی به‌کسی اظهار احتیاج کرده‌ام؟

مثنوی

کور از خلقان طمع دارد ز جهل من ز توکز تست هر دشوار سهل

کور از غفلت وجهالتش از مردم طمع دارد، الهی من از تو طمع دارم که سهل وآسان شدن هر امر سخت و دشوار از تست.

مثنوی

آن یکی کورم زکوران بشمرید او نیاز جان و اخلاصم ندید

آن کور باطنی مرا ازکوران شمرد، و اونیاز و اخلاص مرا ندید بلکه‌چون شیطان به‌صورت من نگاه کرد.

مثنوی

کوری عشق است این کوری من حب یُعمی و یصم است ای حسن

بله این کوری من کوری عشق و محبت است که غیر از محبوب از سایرین نابینایم چونکه محبت انسان راکور وکر میکند ای‌زیبا.

کماقال‌النبی علیه‌السلام: حبك‌الشیء یعمی ویصم.

یعنی عشق و علاقهٔ تو به‌یك چیز (شیء) ، تراکور وکر میسازد.

پس فقیر مذکور علت‌کوری خود را بیان میفرماید .

مثنوی

کورم از غیر خدا بینا بدو مقتضای عشق‌این باشد بگو

غیر از مشاهدهٔ خدای متعال ، از دیدن وجود مردم کورم ، من بینایم بدو و فقط آشنایم با او، مقتضای عشق این باشد بگو.

در بعضی ازنسخها با نون «نکو» واقع شده واینهم خالی از وجه نمی‌باشد.

معنی: مقتضای عشق اینست واین نکوست.

مثنوی

تو که بینایی ز کورانم مدار دایرم برگرد لطفت ای مدار

پس فقیر مذکورگفت: الهی توکه سمیع و بصیری مرا ازکوران حساب مکن و جزو دور ماندگان از درگاهت مدار .

ای مطاف عاشقان وای مدار محتاجان ، من به اطراف لطف تو میگردم ، دایرم:گردنده‌ام.

مثنوی

مرمرا لطف تو هم خوابی نمود آن دعای بیحدم بازی نبود

الهی لطف تو حقیقةً مرا خوابی نمود و آن دعا و نیاز بیحد و بی‌حسابم بیهوده و بیجا نبود.

مثنوی

می نداند خلق اسرار مرا ژاژ می‌دانند گفتار مرا

ای پروردگار من، مردم اسرار مرا نمیدانند و نمی‌فهمند، لذا سخنان مرا هرزه و بیهوده میدانند و مرا تکذیب میکنند.

مثنوی

حقشان است وکه داند راز غیب غیر علام سرو ستار عیب

این مردم که‌مرا انکار میکنند ودرحقم سوءظن دارند، حقشان است وشایستهٔ این‌کار هستند، چونکه راز غیب را جز خداکه علام سروستار عیبهاست که‌میداند؟

یعنی فقط او میداندکه فرمود: وعنده مفاتح‌الغیب لایعلمها الاهو [۱] : کلید جهان ناپیدا درنزدخداست،کسی‌ازآن خبر ندارد مگراو.و نیزآن پیغمبرانش که‌از

۱- سورهٔ انعام ، آیهٔ ۵۹.

رسولان مجتبی و مصطفی هستند و آن اولیاءاش که‌وارث رسولش میباشند،میدانند.

کماقال الله‌تعالی فی‌آخر سورة آل عمران : و ماکان‌الله لیطلعکم علی‌الغیب و لکن‌الله یجتبی من رسله من‌یشاء .

و قال‌الله تعالی فی سورةالجن : عـالم‌الغیب فلایظهر علا غیبه احـدا. الامن ارتضی من‌رسول[1] .

مثنوی

خصم‌گفتش رو به من‌کن‌حق‌بگو رو چه سوی آسمان‌کردی عمو

دشمن (صاحب‌گاو) به فقیر مذکورگفت: ای عمو رویت را به‌من‌کن وحق بگو چرا روبه سوی آسمان کردی. رویت را به‌جانب من‌کن وهر چه حرف حق است بگو.

مثنوی

شید می‌آری غلط مـی‌افکنی لاف عشق و لاف قربت میزنی

و تو مکر میکنی و به دروغ لاف عشق و لاف نزدیکی به حق را میزنی .

مثنوی

با کدامین روی چون دل مردهٔ روی سوی آسمانهـا کـردهٔ

تو که دلمرده‌ای،باکدام روبه‌سوی آسمان رومیکنی؟ یعنی تویك دلمرده‌ای بیش‌نیستی،پس‌چه‌شایستگی‌داری که‌به‌جانب آسمان‌توجه کنی: روبه‌سوی‌خدا کنی.

۱ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۷۴ : خداوند شما را از اسرار غیبی آگـاه نمی‌سازد ولی خدا هرکس را بخواهد، به پیغمبری برمی‌گزیند. (نیز در سورهٔ جن،آیهٔ ۲۶ و۲۷ می‌گوید): خداداننده غیب است وهیچ‌کس‌رابر کارهای ناپیدا آگاه نمی‌کند مگرپیامبرانی راکه خود برگزیده است.

مثنوی

غلغلی در شهر افتاده ازیـن آن مسلمان می‌نهد رو بر زمین

از این دعوا و دشمنی (از خصومت بین صاحب‌گاو و فقیر) بـه میان شهر غلغله افتاد، و آن مسلمان (آن فقیر) روبر زمین نهاد وچنین‌گفت :

مثنوی

کای خدا این بنده را رسوا مکن گر بدم هم سر من پیدا مـکن

که ای خداوند این بنده را رسوا مکن، اگر چه من بدهستم، اما توای خدا راز مرا فاش مکن.

مثنوی

تو همی دانی و شبهای دراز که همی خواندم ترا با صد نیاز

وتو میدانی و شبهای دراز نیزگواه است که من با صدگونه راز و نیاز ترا خواندم وچقدر اظهار نیاز و دعاکردم.

مثنوی

پیش خلق این را اگر خود قدرنیست پیش تو همچون چراغ روشنی است

اگرچه این دعاهای من پیش مردم قدروقیمتی ندارد، ولی پیش تو این‌حال و ما فی‌البالم چون چراغ روشنی است.

شنیدن داود علیه‌السلام سخن هر دو خصم را و سؤال کردن از مدعی

مثنوی

چونکه داود نبی آمد برون گفت‌همین‌چونست‌این‌احوال‌چون

همینکه حضرت داود نبی علیه‌السلام از خلوتخانه‌اش بیرون آمد ، از اینان (از صاحب‌گاو و مرد فقیر)سؤال کرد وگفت : هین حال چیست؟ هریك‌شماحقیقت این موضوع را بمن بگویید.

مثنوی

مدعی گفت ای نبی الله داد گاو من در خانهٔ او درفتاد

مدعی‌گفت‌که ای نبی الله، دادوفریاد ازکسی‌که گاو من به‌خانهٔ او رفت.

مثنوی

کشت گاوم را بپرسش که چرا گاو من‌کشت او بیان‌کن ماجرا

و اوگاو مراگرفت وکشت، ازوی سؤال‌کن،گاو مرا چراکشت . و بعد به مرد فقیرگفت : تو خود ماجرا را بیان‌کن.

مثنوی

گفت داودش بگو ای بوالکرم چون تلف‌کردی تو ملك محترم

حضرت داود علیه‌السلام به‌وی‌گفت : ای مرد باکرامت بگو ببینم مال این مرد محترم را چرا تلف‌کردی؟

مثنوی

هین پراکنده مگو حجت بیار تا بیکسو گردد این دعوی وکار

مراقب باش،پراکنده وپریشان مگو و خلط کلام مکن، حجت‌ودلیل بیار تا این دعوی و این‌کار خاتمه یابد و فیصله پیداکند.

مثنوی

گفت ای داود بودم هفت سال روز و شب اندر دعا ودرسؤال

آن کشندهٔ گاو گفت : ای داود نبی من هفت سال تمام شب و روز در دعا بودم و از حضرت حق‌تعالی تقاضا میکردم.

مثنوی

این همی جستم زیزدان کای‌خدا روزیی خواهم حلال و بی عنا

از حضرت حق‌تعالی این را خواستم که : ای خدا من‌از تو یك‌روزی‌حلال و بی‌زحمت میخواهم.

مثنوی

مرد و زن برنالهٔ من واقفند کودکان این ماجرارا واصفند

مرد وزن از نالهٔ من و از دعایی که کرده‌ام آگاهند و حتی پسرکان این‌ماجرا را تعریف می‌کنند ، خلاصه این موضوع بین مردم چنان مشهور شده که همه‌بر آن واقفند.

مثنوی

تو بپرس‌ازهر که‌خواهی این‌خبر تا بگوید بی‌شکنجه و بی ضرر

تو از هر که خواهی این خبر را سؤال کن تا آن کس بی‌شکنجه وبی‌ضرر ،

از دعایی که کرده‌ام و از زاری و نیازی که سالهای متمادی‌داشتم به‌تو خبردهد.

مثنوی

هم هویدا پرس وهم پنهان زخلق که‌چه‌میگفت‌این‌گدای‌ژنده‌دلق

هم‌آشکارا بپرس و هم‌از مردم، پنهانی سؤال کن که این گـدای ژنده پوش از همان ابتدا چه میگفت ،آیا دعا میکرد یا نه ؟ و از حضرت حق تعالی رزق‌طلب میکرد یاخیر.

مثنوی

بعدازین جمـله دعا و این فغان گاوی اندر خانه دیدم ناگهان

بعد ازین همه دعا و ناله و زاری ، گاوی را نـاگهان در میان خانـهٔ خود دیدم.

مثنوی

چشم من تاریك شد نه بهر لوت شادیء آنکه قبول آمـد قنوت

همینکه چشمم به‌آن گاو افتاد تاریك شد ، نه بـه خاطر آن طمعه و لوت بلکه از شادی‌آنکه دعایم قبول شد.

قنوت : در اینجا به معنای دعاست .

یعنی از اینکه حق‌تعالی دعای مرا قبول‌کرد بیش از حد شاد شدم و چشمم که به‌گاو افتاد ،گفتم این را حق‌تعالی برایم فرستاد. پس بی‌درنگ وبی‌تأخیردیگر مجالش ندادم.

مثنوی

کشتم آنرا تا دهم در شکر آن که دعای من شنودآن غیب دان

آن‌گاو را کشتم تا شکرانهٔ آن نعمت را بدهم ، چونکه آن پادشاه غیبدان

دعای مرا شنید و قبولش کرد و این‌گاو را برای من روزی حلال فرستاد.
فقیر مذکورگفت : اینست حال و سخن من.

حکم کردن داود علیه‌السلام بر کشندهٔ گاو

مثنوی

گفت داود این سخنها را بشو حجت شرعی درین دعوی بگو

حضرت داود علیه‌السلام به‌آن‌کشندهٔ‌گاوگفت : این سخنان را رها کن. در این دعوی حجت شرعی بیار، در اینجادلیل غیر شرعی فایده ندارد.

مثنوی

تو روا داری که من بی حجتی بنهم انـدر شهر بـاطـل سنتی

آیا تو روا میداری‌که من در شهر سنت باطل بگذارم ، و رضا دهم که با دعا کردن ، مردم حق دیگری را مال خود بدانند ، واین‌کار را جایز بدانم؟

مثنوی

این که بخشیدت خریدی وارثی ریع را چون مـی‌ستانی حارثی

این‌گاو راکه به‌تو بخشید ؟ آیا آنرا خریدی ، یا وارث آنی ؟ برای چه محصول را برای خود جمع میکنی مگر حارثی (مگر کشاورزی؟)

مثنوی

کسب را همچون‌زراعت‌دان‌عمو تا نکاری دخـل نبود آن تـو

ای عمو کسب را چون زراعت بدان. یعنی مکسوب را چون مزروع بدان

و تانوخودنکاشته‌ای دخل را شایستگی نداری. در اینجا به‌حدیث :

الدنیا مزرعة الاخرة (این جهان کشتزار آن جـهان است) اشاره شده و نیز تعریضی است نسبت به کسانیکه بطال وعطال بوده ازکارآخرت بی‌بهره مانده‌اندو به‌محصول و مکسوب دیگران طمع بسته‌اند.

گویا توان‌گفت : کسب آخرت را چون زراعت بدان.

و بر مقتضای آیهٔ کریم : و ان‌لیس‌الانسان الاماسعی[۱] ،آنچه درآخرت بدست میآوری ، محصول همان کسب و سعی است که در این دنیا کرده‌ای ، زیرا کـه الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیرو ان شراً فشر[۲].

اگر در این مزرعهٔ دنیا تخم احسان بکاری ، برای خود کاشتی ، کـذلـك العصیان. چنانکه‌گفته شده : ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها[۳] .

در این دنیا که محل غرس است ، اگر اعمال نیك بکاری ، از برای خود کاشته‌ای، همچنین است اعمال بد. چنانکه فرموده‌اند :

من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعلیها[۴] .

پس حضرت داود علیه‌السلام فرمودکه :

مثنوی

آنچه‌کاری بدروی آن آن تست ورنه این بیداد برتو شد درست

هرچه بکاری همان را میدروی و آن مال تست ، و اگر اینطورنباشد ،

۱ــ سورهٔ نجم ، آیهٔ ۴۰ : برای انسان نیست مگرآنچه از راه کوشش بـه دست آورد .

۲ــ بادافرهٔ مردمان برابرکارهایشان داده می‌شود ، اگر کارشان نیك باشد پاداش نیك می‌بینند واگر بد باشدکیفر بد.

۳ــ اگر نیکی کنید برای خودتان است و اگر بـدی‌کنید بـاز هم بـرای خودتان (اسراء : ۷).

۴ــ هرکس‌کار خوب بکند برای خود اوست و هربدی بکند ، برضد او .

همین حکم شرعی که تو آنرا ستم و بیعدالتی می‌شماری ، در حق تـو درست و مقرر است.

مثنوی

رو بده مـال مسلمان کـژ مگو رو بجو وام و بده باطل مـجو

برو مال مسلمان را بده و بیجا سخن مگو ، اگـر قدرت مالی نداری بـرو قرض کن و به وی بده و بیهوده حرف مزن.

مثنوی

گفت ای شه تو همین می‌گوییم که همی گـویند اصحاب ستم

آن فقیر به‌داودگفت : ای شاه رسالت وخلافت ، تونیز همین‌حرف رابه‌من می‌گویی که ستمکاران درحق من میگویند.

تو که یك شخص عادل و صاحب‌کرم ویك خلیفهٔ بزرگی و برحقیقت حال واقفی ، ای نبی مکرم.

تضرع آن شخص از داوری داود علیه‌السلام

مثنوی

سجده‌کرد وگفت‌کای‌دانای سوز در دل داود انـداز آن فـروز

فقیر بیچارهٔ مذکور سر برزمین نهاد و به‌درگاه حق‌تعالی سجده‌ای کـرد و گفت : ای خدایی که از سوز درون‌آگاه و به‌احوال اندرونهـا بینایی، آن سوز و التهاب و حرارتی که در دل من است ، آن را در دل داود علیه السلام مشتعل کن یعنی به‌قلب او القاکن.

مثنوی

در دلش نه آنچه تو اندر دلم اندر افکندی به راز ای مفضلم

آنچه راکه به‌دل من افکنده‌ای ، ای مفضل من همان را به‌طور مکتوم به‌دل داود بیفکن. یعنی آن طلبی که سراً به‌دل من القاکرده‌ای ، به‌دل داود هم کشف آن رازو سر را بیفکن.

مثنوی

این بگفت‌وگریه درشدهای‌های تا دل داود بیرون شد ز جـای

این سخنان راگفت و شروع کرد به‌های‌های گریستن ، تا دل حضرت داود علیه‌السلام بیرون شد زجای ، یعنی ازگریهٔ آن فقیر منقلب شد و نسبت به‌وی به‌ترحم درآمد.

مثنوی

گفت هین امروز ای‌خواهان‌گاو مهلتم ده ویـن دعـا ویرا مکاو

پس حضرت داود علیه‌السلام به‌صاحب گاوگفت : ای خواهان گاو تو یك امروز را به‌من مهلت بده و این دعاوی را مکاو ، یعنی فعلا درصدد دانستن‌حقیقت وآشکار و ظاهر ساختن این مطلب مباش.

مثنوی

تا روم من سوی خلوت در نماز پرسم این احوال از دانای راز

تاکه من در حین نماز ونیاز باخدای خود خلوت کنم و چگونگی این حال را از الله تعالی که دانای راز است سؤال کنم زیرا :

مثنوی

خوی دارم در نماز آن التفات معنی قرة عینی فی الصلات

در نماز به‌التفات به‌سوی خدا عادت دارم. یعنی درحین نماز به‌آن توجه‌و التفاتی که باید از بشریت به‌حضرت ربوبیت وجود داشته باشد ، من عادت‌دارم، و معنای نورانی شدن چشم من در نماز اینست.

در نماز منور شدن چشم نمازگزار بدین وجه میباشد : نماز مشاهدهٔ‌حضرت محبوب است پس مقرر است‌که قرةعین المحب است. **و لهذا قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم: حبب الی من دنیاکم النساء والطیب و قرة عینی فی‌الصلوة.**

رواه احمد والحاکم والبیهقی عن انس رضی‌الله عنه[۱] .

شرح این حدیث شریف نزدیك به‌پایان جلد دوم مثنوی در بیان کرامات ابراهیم بن‌ادهم ضمن‌شرح‌بیت : بهر این بوگفت احمد در عظات. مرورشداز آنجا طلب شود. اما مناسب این‌محل یك معنای‌لطیف‌نیز هست‌که حضرت‌شیخ‌صدرالدین در شرح حدیث اربعین درحدیث‌الصلاة نور میفرمایند :

نماز سبب نور باطن نمازگزار است ، زیرا بر فحوای حدیث :

ان المصلی یناجی ربه . نمازگزار به پروردگار خود مناجات میکند ، و توجهش به‌اوست ، و بالمواجهه می‌گوید : **ایاك نعبد و ایاك نستعین.**

و قد قال النبی صلی‌الله علیه و سلم:ان العبد اذا قام یصلی فان الله ینصب وجهه تلقائه.الحدیث.

و الله نور و حقیقة العبد ظلمانیة فالذات المظلمة اذا و اجهت‌الذات

۱ـ پیامبر گفت : از دنیای شما سه‌چیز درنظر من محبوب شده است : زن،بوی خوش ، و نمازکه روشنی چشم من است. این حدیث را احمد وحاکم و بیهقی از انس روایت کرده‌اند.

النیرة و قابلتهامحاذاة صحیحة فانها تکتسب من انوار الذات النیرة کماان القمر یکتسب النور من‌الشمس[۱] .

و ماه فی‌نفسه یك جسم تاریك است ، هر مقدار که در محاذات و مقابل خورشید قرار بگیرد ، به‌همان نسبت از آن نور میگیرد و منور میشود.

هروقت که تماماً در محاذات و مقابل خورشید قرارگرفت وکاملا از آن‌نور گرفت، بدر است وجسمش به کل‌نور می‌شود.

پس اگر این معنی معلومت شده ، تفاوت حظ و نورانیت نمازگزاران در نماز نیز برایت روشن می‌شود ، زیرا هر نماز گزار بمقدار توجهش از حق تعالی حظ و نور می‌یابد. پس صلاة قرةالعیون‌ونور درون میباشد.

درآن وقت که حضرت نبی علیه السلام به‌اصحاب کرام امر کرد که تسویهٔ صفوف کنند ، فرمود : **والله ماخفی علی رکوعکم ولاخشوعکم و انی لاراکم ورائی کما اری بین یدی.**

و حضرت شیخ صدرالدین رضی الله عنه نیزمیگوید :آن حال ازپشت سر دیدن را به‌نماز تخصیص کرد ، ومرادش این نیست که آن حال در هر موقعی با خودش همراه و ملازمش بود بلکه منظورش درحال صلوة است.

یعنی درحین نمازگزاردن احوال شما را می‌بینم.

۱ـ پیامبر (ص) گفته است : هرزمان‌که بنده‌ای به نماز برخیزد ، خداوند روی خود را به‌سوی او می‌کند (تاآخر حدیث).

خداوند نور است و حقیقت بنده ، تاریکی است. پس چون چیز تاریك با چیز روشن روبه روگردد و میان‌آن دو مقابله‌ای درست انجام شود ، از انوارآن ذات‌نورانی کسب نور می‌کند چنان‌که ماه از خورشید نور می‌گیرد.

۲ـ به‌خدا سوگندکه رکوع کردن وزاری شما دربرابر خدا ، ازنظرمن‌پنهان‌نیست ومن شما را در پشت سرخود چنان می‌بینم که‌گویا پیش روی من هستید.

فتنبه فذلك من بركة صحبةالمواجهةالتامة و المحاذاة الكاملة المستلزمةلعموم نورالحق من جميع جهاته [۱] .

مثنوی

روزن جانم گشاده از صفا می‌رسد بی واسطه نامهٔ خدا

حضرت داود علیه‌السلام گفت: هر آنکس که به استناد قلب رفتار کند و نیز هر آنکس که وارث حضرت نبی باشد چنین میگوید :

روزن جان من در نماز گشوده شده ، از صفا بلاواسطه وحی خدای متعال به من میرسد.

مثنوی

نامه و باران و نور از روزنم می‌فتد در خانه‌ام از معدنم

از معدنم به واسطهٔ روزن جانم به خانهٔ وجودم، نامهٔ وحی و باران فیض و نور تجلی می‌افتد.

مراد از معدنم یعنی از عین ثابتم که حقیقت من است.

معدن و مستقروعین ثابت هر کسی بروجود خارجی‌اش حاکم و رب است.

پس هرفیضی که ازطرف حق‌تعالی به‌بنده میرسد، ازجانب عین ثابتهٔ‌اوست که معدن اوست. بنابراین برفحوای **الصلاة معراج‌المؤمن** [۲] بندهٔ نمازگزار هر وقت که نماز را شروع میکند باکمال توجه به‌پروردگارخود رومیکند، وحمد وثنایش میگوید، پس حق‌تعالی روح آن بندهٔ نمازگزار را از غایبی به حضور و شهود می‌آورد و به مرتبهٔ مشافهه و مشاهده میرساند، و بالمواجهه بلاحجاب خطاب عبودیت را به وی حصر و استعانتش را نیز به همان بنده تخصیص میدهد.

۱- پس آگاه باش که این درك و بینش ازبرکت روبه‌رو شدن کامل و مقابلهٔ واقعی با نور حق است که موجب می‌شود نور حق از هرسوی بنده را فراگیرد.

۲- نماز معراج مؤمن است.

آن بندهٔ غیرالمغضوب برای رفتن به‌طریق مستقیم و صراط قویم از خـدا هدایت میخواهد. وحق‌تعالی خواستهٔ او را برموجب:

ولعبدی ماسأل به وی عطا میکند. کما ورد فی‌الحدیث القدسی.

قال‌الله تعالی: قسمت‌الصلوة بینی و بین عبدی نصفین ولعبدی ماسأل ۱ .

پس‌برفحوای حدیث: ،**الصلوة صلة بین‌العبد وربه:** نمازپیوندی است میان‌بنده وپروردگارش، صلوة وصلت ومعراج است ما بین‌پروردگار و بنده‌اش، بنده به‌مقدار توجهش از پروردگار خود فیض و نور میگیرد وصفا می‌یابد.

مثنوی

دوزخ است‌آن خانه‌کان‌بی روزنست اصل دین ای بنده روزن کردنست

آن خانهٔ دل‌که روزن ندارد جهنم است. یعنی دلی که به جانب حق‌تعالی روزنهٔ فتوح و حضور باز نکند، وازطـرف حق بر آن دل تجلی و نـور نباشد، و همانگونه‌که از روزن ضیاء و روشنی میرسد، به آن دل ضیا و روشنایی نیاید، آن خانهٔ دل دوزخ است.

ای بندهٔالهی اصل دین در روزن‌کردن است تاکه ازآن روزن روشن‌شوی و نور حق را بیابی و ربت را بدانی و با او مناجات ومکالمه نمایی.

مثنوی

تیشه هر بیشهٔ کم زن بیا تیشه زن درکندن روزن هلا

به هربیشه تیشه مزن،مراداینست‌که تیشهٔ همت وعزم را به‌خاطر جمع‌کردن اموال و ازراق به‌عمرت مزن ، چون اموال دنیا سبب آتش جهنم است وهوسهای نفسانی را شعله‌ور میسازد و مالایعنی: بی‌معنی و بیجا عمرت را ضایع مکن وتیشهٔ

۱ـ در حدیث قدسی آمده‌که خداوندگفته است: نماز را میان خود و بنده‌ام بخش کردم و بنده‌ام هرچه بخواهد به‌او می‌دهم.

قلبت بزن تا که از حضرت حق به‌دلت نوری برسدوظلمت‌وجهل وغفلت از توبر-طرف شود وجانت صفا یابد.

مثنوی

یـا نمیدانـی که نور آفتاب عکس خورشید برونست ازحجاب

یا اینکه تو این را نمیدانی که نور آفتاب ظاهری، عکس وپرتوی است از خورشید حقیقی که از حجاب دنیوی خویش بیرون آمده است.

مراد از عبارت: از حجاب برونست، یعنی حضرت‌حق‌تعالی به‌وسیلهٔ اشیاء: موجودات محجوب نیست، وهمهٔ نورها به‌خصوص نیر اعظم پرتو نور اوست.

مثنوی

نور این دانی که حیوان دید هم پس چه کـرمنا بـود بـر آدمم

تو نور، نور این آفتاب را می‌دانی که حیوان هم این را دید.

این معنی نیز جایزست: تو نور همین، نور را می‌دانی که حیوان هم این‌را دید ، مراد نوریست که با حس ظاهر ادراك می‌شود.

پس قول: کرمنا ، درحق آدم چگونه صدق پیدا می‌کند، و منهم کـه آدمم اطلاق آن برمن چگونه جایز می‌شود؟

پس اطلاق معنی آیهٔ کریم: ولقدکرمنا بنی‌آدم[۱] برآدمی وبرخود من‌چگونه جایز است؟ یعنی جایز نیست، چونکه بنی‌آدم با نور علم ومعرفت ویقین و-حکمت مکرم‌گشته است، وحضرت حق‌بروی‌تجلی کرده، اوبا اوصاف حق زیور یافته و از ما سواخالی است، پس ازحیوانات ممتاز و مفخم است.

تفسیر این‌آیه درپایان مجلد دوم مثنوی، دربیان: بطبچگان ، مرور شد .

۱- (سورهٔ اسراء،آیهٔ۷۲): به‌یقین،ماآدمیان‌راگرامی داشتیم‌و راههای خشکی و دریا را به‌رویشان‌گشودیم وخوراکهای پاکیزه را روزی‌ایشان‌کردیم‌وایشان را بربسیاری از آفریدگان خود برتری فراوان بخشیدیم.

مثنوی

من چو خورشیدم درون نورغرق می‌ندانم کرد خویش از نورفرق

من چون خورشیدم و خود ذات نیره هستم و در درون نور مستغرم ، و نمی‌توانم خویشتن را از نور حقیقی فرق بگذارم و تمیز دهم.

در این بیان اشاره رفته که‌خلیفه عین مستخلف است،و به‌فنای وجودموهومی و به‌غلبه و ظهور وجود وجوبی دلالت دارد.

اگرخورشید برنور ستارگان بتابد، کواکب‌راکه می‌بیند ، وچگونه‌درخشش آنها را در نور خورشید فرق می‌گذارد؟

هنگام لمعان خورشید ، نور چراغ چگونه نمایان می‌شود؟

در این مرتبه مشایخ سخنان زیاد دارند، ولی در این مختصرامکان ایرادآنها نیست. پس به‌این بیانات: **اذا تم فهوالله و لیس فی‌جبتی سوی الله** ، اکتفا شد و به‌این ابیات شریف حضرت ابن فارض رضی‌الله عنه قناعت شد :

بیت

ففی الصحو بعدالمحولم‌اك غیرها و انی بذاتی اذ تجلت تجلت
فوصفی اذلم تدع باثنین وصفها و هیاتها اذ احدنحن هیئتی
و قدرفعت تاء التخاطب بیننا وفی‌رفعهاعن فرقة الفرق رفعتی[1]

۱ـ درحالت صحوکه پس‌از محو می‌آید ، من‌چیزی جزآن دلدار نبودم ، وچون وی درمن متجلی می‌شود ، من خودم هستم‌که در خود جلوه‌گر می‌شوم، اگر سخن از دوئی نگوئی وصف من وصف اوست، و هیأت او نیز تا هنگامی‌که مادو ، یکی هستیم ، هیأت من است ، تاء خطاب («تو» و «من») از میان ما برخاسته است، و در برخاستن این «تو» و «من» است‌که من از درد فراق‌کشیدن، برترکشته‌ام.

مثنوی

رفتنم سوی نـمـاز و آن خـلا بهر تعلیم است ره مر خلق را

این بیت شریف به‌عنوان جوابی است به‌سؤال مقدر که شبههٔ حاصل از آن بیت قبلی را دفع میکند.

گویا یکی سؤال میکند : شما که فرمودید : من چون خورشید درنور غرق هستم و خود را از نور حقیقت فرق نمیگذارم.

پس رفتنت به‌سوی نماز و خلوت وتوجه کردنت به‌حضرت حق از بـرای استناد و استفاضه برای چیست؟

جواب میفرمایند : رفتن من به‌جانب نماز و خلوت از برای تعلیم دادن راه حق است به‌مردم،گویا عملا خلق را اینطور ارشاد میکنم کـه : ای کسانیکه در میان ظلمت غفلت وکثافت بشریت‌مانده‌اید ، هروقت مشکلی دارید و ظلمت‌جهل و غفلت برشما چیره شده ، خلوت اختیار کنید و نماز را شروع کنید تا بـرایتان قرةالعین حاصل شود و جان و دلتان از حضرت حق‌تعالی نور یابد ومشکلتان حل شود و جهل و غفلت از شما برود و به‌خانهٔ قلبتان روشنایی بیاید.

مثنوی

کژ نهم تاراست‌گردد این جهان حرب خدعه این بود ای پهلوان

من کج مینهم تا مردم دنیا راست گردند ، یعنی برمقتضای قـاعدهٔ اسلوب حکیم ،کار لازم و واجب برمردم را به‌خودم اسناد میدهم ، تا مردم این جهان از اینگونه امحاض نصح نتیجه‌ای بگیرند و راست‌گردند و مرتبهٔ کمال را بیابند.

اگر من بنا برمقتضای مرتبهٔ خویش هرفعل و قول را روی حقیقتش راست وضع کنم مردم کژ و ناقص می‌مانند واز مرتبهٔ کمال محروم میشوند. و لهذاحضرت نبی مکرم صلی‌الله علیه و سلم به‌این معنا اشاره می‌فرمایند :

نحن معاشر الانبیاء امرنا ان ننزل الناس منازلهم و نکلم الناس علی قدر عقولهم[۱] .

وحضرت‌بایزید قدس الله سره برای همین فرمودکه :

هرکه ما را در بدایت سلوك دید ، کامل و موحد شد و آنکه ما را پس از رسیدن یعنی وصول به‌مرتبهٔ کمال و نهایت دید ، ناقص ماند و ملحد شد.

پس‌آن عزیزانی‌که‌کامل و مکملند و به ارشاد مردم پرداخته‌اند ، باصافی و راستی ، راه مستقیم را یافته‌اند و بنا برمقتضای مراتب خویش مردم را ارشاد و هدایت‌کرده‌اند.

از طبایع مختلف انسانی هرطبیعت را تحمل این مرتبه نیست ، پس‌برسبیل حکمت بالغه اگر اقتضاکندکه مکر و خدعه بـه کار رود ، اینان بـا خدعهٔ حلال و حیلهٔ بی وبـال فقط برای تعلیم «خدعه» بکار میبرند. پس خدعه بودن حرب‌اینست ای پهلوان : این معنا درصورتی است‌که «حرب» مضاف بر «خدعه» نباشد.

اما اگر «حرب خدعه» یعنی مضاف‌و مضاف الیه باشد ، معنا بـدین ترتیب است :

حربی که در آن خدعه بکار رفته ، یا حربی که خود خدعه است ، اینست ای پهلوان.

به‌این حدیث شریف اشاره میکند کـه مسلم وبخاری از حضرت‌جابر، و از محدثین دیگر چون ابوهریرة و چون انس ، و از بعض دیگر چون حضرت ابـن عباس رضی‌الله عنه و از حضرت عایشه‌رضی الله عنها روایت می‌کنند.

محصل ازآن احادیث شریف است کـه درکتب صحیحین و مشارق‌ومصابیح و در سایرکتب معتبر ومتفق علیه از عایشه رضی‌الله عنها روایت است :

قال النبی صلی‌الله علیه وسلم : الحرب خدعة.

۱ـ به‌ما پیامبران امر شده است‌که مردم را ، هرکس را در پایگاه خود، بشناسیم و بامردم به‌اندازهٔ خودشان سخن بگوییم.

شارحان درخصوص لغت ومعنای این حدیث چندین وجه نوشته‌اند :

اگر «خدعه» به فتح خـاو سکون دال خوانده شود. معنا : حرب‌خدعه‌ای است از خداع.

واگر به‌ضم‌خا و سکون دال قرائت شود اسم است یـعنی حرب‌مایخدع به، یعنی چیزی است‌که باآن‌گول زده میشود. کانه‌آلت خداع است.

و اگر به فتح‌خـاء و فتح دال باشد ، یعنی حرب آدمی‌را خیلی‌گول‌میزند.

و دراین‌گفتار تلمیحی است به‌حدیث شریف مذکور و نـکته واقع در این بیت اینست‌که : مردم را به‌سوی حق دعوت‌کردن خودحرب معنوی است.

پس انبیا علیهم‌السلام و اولیای عظام کـه جنگندگـان معنوی‌اند ، در حین ارشادشان احیاناً از بکار بردن این قبیل خدعهٔ حلال خالی نمی‌باشند.

مثنوی

نیست دستوری و گرنـه ریختی　　گـرد از دریـای راز انـگیختی

در این بیت شریف نیز دو وجه معنا جایز میباشد :

اگر در«ریختی و انگیختی» یاها حکایت : استمراری باشد معنا اینست : از جانب حق دستوری نیست‌وگرنه حضرت داود علیه‌السلام‌اسرار حقیقت رامیریخت بیرون و از دریای رازگرد بلند میکرد.

این مصرع‌کنایه است : به‌راه بردن به‌دریای راز.

چنانکه حضرت موسی علیه‌السلام از دریای قلزم‌گرد بلندکرد و بدانجا راه یافت، حتی جماعت زیادی به دریـا داخـل شدند و امـن و سلامت از آن گـذر کردند.

ولی اگر یاهای «ریختی وانگیختی» به‌معنای خطاب باشد ، معنا اینست که حضرت مولینا قدس‌الله سره الاعلی ، بنا به‌قاعدهٔ تجرید .

خطاب میکند به‌قلب شریف و یا به‌زبان لطیفشان پس میفرمایند :

ای جان من و یا ای زبان من از جانب‌حق ترادستوری‌نیست، وگرنه اسرار اصحاب ولایت را که از مشرب حضرت داود علیه السلام‌که مظهر خلافت الهیه است ، حظ میبرند و درسیر تابع قدم و قلب او هستند ، میریختی بیرون وازدریای رازگرد می‌انگیختی .

مثنوی

همچنین داود میگفت این نسق خواست گشتن‌عقل‌خلقان محترق

داود علیه‌السلام همینطور در این خصوص سخن میگفت : و میگفت عقل مردم چون طاقت شنیدن این‌اسرار غامض را ندارد، به‌همین‌سبب سوختن وبی‌عقل ماندن راترجیح دادند.

دراینجا مراد از حضرت داود علیه‌السلام ، وجود شریف‌حضرت‌خداوندگار است‌که مظهر خلافت الهیه و وارث اسرار داودیه است. و مولینا ضمن حکایت آن حضرت حکم مراتب و حسب و حال و اسرار بال خویش را تقریر و تعبیر کرده‌اند.

اگر سؤال‌کنی: مگر نمیشودکه‌همین تقریرات مربوط به‌حکم مرتبهٔ‌حضرت داود باشد، وحضرت مولینا قدس الله سره العزیز آنرا به‌منظور ارشاد مردم بیان‌و تقریر فرمایند.

جواب بله و لیکن‌کبارکه صوفی‌اند و مرتبهٔ‌کمال را یافته‌اند ، محققاً غیر از خالق از هیچ‌کس سخن نمیگویند، و هرگز خویشتن را ندیده نمیگیرند و از خارج ازخود نقل نمیکنند. کما وقعت فی هذا المضمون ابیات شریفة فی‌بعض‌المحل، علم من علم وجهل من‌جهل.

مثنوی

پس‌گریبانش کشید از پس یکی که ندارم در یکیء او شکی

در نسخه‌ای : دریکی‌اش من شکی، واقع شده.

پس حضرت داود در آن حالت محو که مست و مستغرق بود و داشت اسرار غامض را میگفت و مقام وحدت مطلق را تعریف میکرد ، یکی از آن عارفانی که در مرتبهٔ صحو بودند از پشت یقه‌اش گرفت و کشید و گفتش : من در یکی حضرت احدیت شکی ندارم. گویا آن شخص که عارف وحدت مطلق بود به‌این معنا اشاره کرد که:

ای مظهر خلافت الهیه، این اسرار لدنی را که گفتی و نیز این سخنست که :

من چو خورشیدم درون نور غرق می‌نتانم کرد خویش از نور فرق

تماماً اسرار و گفتار یقینی است که به‌کمال غلبه و ظهور وحدت مطلق و به ـ تلاشی و اضمحلال تعینات فانی متعلق است.

اگر اینهارا برای من و برای آنانکه بر وحدانیت عارفند میگویی ، من در وحدانیت آن حضرت که ازلاً و ابداً و معناً است هرگز شك و شبهه ندارم .

چونکه من‌حیث الحقیقت ظاهراً و باطناً او یکتاست و وجود غیر اعتباری است. پس خاموش باش و به‌مرتبهٔ خویش بیا و مقتضای وقت هرچه هست آن را ادا کن.

مثنوی

با خود آمد گفت را کوتاه کرد لب ببست و عزم خلوتگاه کرد

درحال حضرت داود علیه‌السلام از آن حالت محو و فناکه مقتضای مرتبهٔ ولایتش بود به‌خود آمد و گفتار مربوط به‌حقیقت را کوتاه کرد و لب از این قبیل سخنان بست و عزم خلوتگاه کرد.

در خلوت رفتن داود علیه‌السلام تا آنچه حق است پیدا شود

مثنوی

در فروبست و برفت آنگه شتاب سوی محراب ودعـای مستجاب

قال النبی علیه‌السلام اوحی الله الی داود علیه‌السلام فرغ لی بیتاً اکن فیه‌معك. قال الامام القاشانی رضی‌الله عنه فی‌شرح هذا الحدیث اعلم ان السلوك تفریـغ بیت القلب عن ملاحظة الاغیار لقدوم الملك الغیار ، فمن اراد تخلیة بیت القلب عن‌الاغیار فعلیه تغلیق الابواب وارخاء الاستار ، ای بتعلیق ابواب الحواس وارسال استار المنع و الاحتباس[۱] .

پس وقتیکه برای معامله و مکالمه باحق خلوتی فراهم شد و خلوت ظاهری و خلوت باطنی را وسیله پیدا شد، حضرت داود امتثالاً به‌امر :

فرغ‌لی بیتاً اکـن فیه معك ، خلوت‌گزید و در را محکم بروی خود بست و سپس باشتاب تمام به‌سوی محراب و دعای مستجاب رفت و کشف این سر را از حضرت حق خواست.

مثنوی

حق نمودش آنچه بنمودش تمام گشت واقف بر سزای انـتقـام

حضرت حق جل وعلا بنمودش :تماماً برای وی کشف کرد ، پس‌هیچ‌مطلبی برایش پوشیده نماند و داود به‌اصل قضیه واقف‌گشت و دانست که‌چه کسی‌شایستهٔ انتقام هست یعنی فهمید کـه ظالم کیست و مظلوم کیست و از حقیقت کـار مطلع گشت.

۱- پیامبر (ص) گفت : خداوند به داود وحی فرستاد : برای من خانه‌ای خلوت کن‌که درآن باتو باشم. امام‌قاشانی درشرح این حدیث گوید : بدان که سلوك عبارت است از خالی‌کردن قلب از دیدن بیگانگان برای وارد شدن خداوند منان. پس هـر که خواسته باشد دل را از دیگران خالی‌کند ، باید که درها فرازکند و پرده‌هـا فرو افکند. یعنی درهای حواس بربندد و پرده‌های جلوگیری و پرهیز فرا پیش‌کشد.

مثنوی

روز دیگر جمله خصمان آمدند پیش داود پیمبر صف زدند

روز بعد دشمنان همگی آمدند و در حضور داود پیغمبر علیه السلام صف کشیدند.

مثنوی

همچنان آن ماجراها باز رفت زود زدآن مدعی تشنیع زفت

همانطور آن ماجراهای سابق دوباره تکرار شد و آن مدعی مجال نداد و زود فقیر مذکور راکه دعا کرده بود و روزی بی‌کسب خواسته بود ، سخت سرزنش کرد.

حکم کردن داود نبی علیه‌السلام برصاحب گاو که از سر گاو برخیزدو تشنیع صاحب گاوبرداودعلیه‌السلام

مثنوی

گفت داودش خمش کن روبهل این مسلمان را زگاوت کن بحل

حضرت داود به‌مدعی گاوگفت : خاموش باش وبرو این دعوا را ترك کن. یعنی به‌صاحب‌گاو حکم کرد که این مسلمان را به خاطر اینکه گاوت را گشته حلال کن.

مثنوی

چون خدا پوشید بر توای جوان روخمش کن حق ستاری بدان

ای جوان چون خدای تعالی این‌حال را برتو پوشید و مکتوم داشت‌پس‌برو

سکوت کن و حق آن ستاری را بدان و شکر کن که حق‌تعالی عیب ترا مستور کرده است.

مثنوی

گفت واویلی چه حکم است این چه داد از پی من شرع نو خواهی نهاد

مدعی گاو گفت : واویلا این چه حکمی است و چه عدلی است ! یا داوداز برای من میخواهی شرع نو وضع کنی؟

مثنوی

رفته است آوازهٔ عدلت چنان که معطر شد زمین و آسمان

یا داود صیت عدل تو چنان در غرب و شرق پیچیده که زمین و آسمان از رایحهٔ عدالتت معطر شده است.

مثنوی

برسگان کور این استم نرفت زین تعدی سنگ وکه بشکاف تفت

حتی برسگان کور این ظلم و جفا وارد نشده است.

چنانکه کودکان گاهی سگان کور را سنگسار میکنند ولی چون حیوانات مزبور چشم ندارند ، از ظلم و ستم آن اطفال نمی‌توانند خلاص شوند.

در این بیان تعریضی به‌کار رفته به‌این معنا که می‌توان گفت : آن مدعی گاو گفت :

از این ظلم و تعدی حضرت داودعلیه‌السلام حتی کوه و سنگ نتوانستند تحمل کنند ، پس باشدت تمام شکافته شدند.

مثنوی

همچنین تشنیع مـی‌زد برملا کالصلا هنگام ظلـم است الصلا

آن مرد عنود (صاحب‌گاو) همینطور برملا در حضور مردم بـد میگفت و سرزنش میکرد ومیگفت: ای مسلمانان الصلا هنگام ظلم استالصلا. آی مردم ! ببینید این ظلمی که به من شده از عقل وشرع خارج است.

حکم کردن داود علیه‌السلام بر صاحب گاو که جملهٔ مال خود را به وی بده

مثنوی

بعد ازآن داود گفتش کای عنود جمله مال خویش اورا بخش زود

سپس حضرت داود علیه‌السلام به صاحب‌گاو گفت: ای لجوج هرچه زودتر اموال خود را هرچه هست تماماً بهوی ببخش، یعنی همهٔ مایملك خـود را به آن مرد فقیر بده .

مثنوی

ورنه‌کارت سخت گردد گفتمت تا نگردد ظاهر از وی استمت

وگرنه‌کارت خیلی سخت میشود و من این را به‌توگفتم تا از جدال‌کردن و عناد ورزی‌ات مفهوم ستم وجفا آشکار نشود.

مثنوی

خاك برسرکرد و جامه بـردرید که بهردم می‌کنی ظلمی مزید

این‌بار نیز آن نادان (صاحب‌گاو) متنبه نشد و خاکها را برسرش ریخت و

جامه‌اش را بردرید و داد زد: ای داود،هردم برمن ستمی بیشتر وارد میکنی .

مثنوی

یکدمی دیگر برین تشنیع رانـد باز داودش به‌پیش خویش خواند

آن مدعی بار دیگر شروع کرد بـه طعنه وتشنیع، و بیهوده‌فریـاد وفغان را سرداد، و حضرت داود علیه‌السلام او را بازپیش خود خواند.

مثنوی

گفت‌چون بختت نبود ای بخت‌کور ظلمت آمد اندك اندك در ظهور

حضرت داود علیه‌السلام به‌آن ستمکار(صاحب‌گاو)گفت‌که ای بخت‌برگشته وکور، چون بختت یاری نکرد یا چون فاقد اقبال بودی، اینست‌که اندك‌اندك آن ظلمی‌که در نهادت هست، به‌ظهور آمد.

مثنوی

ریـدهٔ آنگـاه صدر و پیشگاه ای دریغ‌ازچون توخرخاشاك‌وکاه

تو آلوده به نجاست شده‌ای ، یعنی با نجاست ظلم،خود را ملوث‌کرده‌ای، و بعد از آلودگی تو باز صدر و پیشگاه را طالبی . ای دریغ از خری چون تو ، آن خاشاك وکاه .

یعنی ای خرسیرتی‌که حتی‌ارزش آن چیز راکه میخوری نداری، تودرعین مرداری ونجسی، باز صدر طهارت را میجویی و ادعای حقانیت میکنی.

مثنوی

روکه فرزندان تو با جفت تو بندگان او شدند افزون مگـو

بروکه حتی اولاد و همسر تو بندگان این مرد فقیر شدند، به‌وی تعلق‌گرفتند و دیگر زیادی حرف نزن.

مثنوی

سنگ برسینه همی زد بادودست می‌دویداز جهل‌خود بالا وپست

این‌بار دیگر آن مرد احمق (صاحب‌گاو) با دو دست سنگ برسینه‌اش میزد و از جهلش بالا و پایین میدوید وهر چه برزبانش می‌آمد میگفت.

مثنوی

خلق هم اندر ملامت آمدند کز ضمیرکار او غافل بدند

مردم هم به‌ملامت حضرت داود برخاستند، زیراکه از ضمیر یعنی از باطن کارآن ظالم غافل بودند.

مثنوی

ظالم از مظلوم کی داند کسی کو بودسخرهٔ هواهمچون خسی

ظالم از مظلوم کی داندکسی :کسیکه مغلوب هوای نفسانی خویش باشد ، کی ظالم را از مظلوم تمیز میدهد و میشناسد، یعنی آنکه اسیر هوای نفس خود است، ظالم را از ستم رسیده فرق نمیگذارد.

مثنوی

ظالم از مظلوم آنکس پی‌برد کو سر نفس ظلوم خود برد

کسی ظالم را از مظلوم جدا میکند و میشناسدکه او سرنفس بسیار ظالم و بسیار جاهل خود را را قطع‌کرده وبریده است.

وبرفحوای: **و اذبحوا نفوسکم بسیوف‌المخالفات** ، (نفسهای‌خودتانرا باشمشیر-های مخالفت ببرید: با نفسهای خویش مخالفت کنید) برخلاف مقتضیات نفسش رفتارکند.

مثنوی

ورنه آن‌ظالم‌که‌نفس است‌ازدرون خصم هر مظلوم باشد از جنون

وگرنه آن ستمکار که در واقع نفس اماره بالسوء است ، از بـاطن آدمی دشمن هر مظلوم است و این عداوت آن نفس ازجنون و سفاهتش ناشی است‌زیرا برفحوای **الجنس الی‌الجنس یمیل**، هر جنس به‌سوی جنس خودگرایش دارد . و از آنجاکه دشمنی‌کردن برای ستمکار آسان و ساده است، ستم رسیده را به همان نسبت سخت ودشوار می‌آید. پس مظلوم از ستیزه ودشمنی‌گریزانست واماستمکار از دشمنی و حکومت ظالمانهٔ خویش حظ می‌برد.

مثنوی

سگ هماره حمله بر مسکین‌کند تا تواند زخم بر مسکین زند

سگ همیشه برفقیر و بی‌چاره حمله می‌کند ، و تا می‌تواند بـر آدم فقیر و مسکین زخم می‌زند، البته اقتضای طبع وخوی سگ براینست.

کماقال صاحب حیاةالحیوان: ومن عجیب طباع الکلب انه یکرم اهل‌الوجاهة و صاحب اللباس من‌الناس و لاینبح علی احد منهم و ربما یتطرف عن طریقهم و ینبح علی ضعیف‌الحال و یجتری علی‌اخس‌الناس و رثیث‌اللباس ۱ .

مثنوی

شرم‌شیران‌راست نی‌سگ رابدان که نگیرد صید از همسایگـان

شیران شرم وحیادارند نه‌سگان، چونکه شیرهرگز از حیوانات همجوارش

۱ــ نویسندهٔ حیاةالحیوان (زندگی جانوران) می‌گوید:

یکی از خصلت‌های شگفت سگ اینست‌که اهل جـاه و دارندگان جـامهٔ فاخر را پارس نمی‌کند و بساکه از سرراهشان‌کنار می‌رود، ولی برافراد ضعیف‌الحال پارس می‌کند و بر فرودست‌ترین مردم یورش می‌آورد و ژنده‌پوشان راگاز می‌گیرد.

صید نمی‌کند حتی آن حیوانات را کـه نـزدیك به‌مسکنش هستند هـرگز آزار نمی‌رساند.

فاذاکان کذلك ، حیا و شرم ، شیران طریقت و پیران حقیقت‌راست‌نه‌بیدینان راکه سگان دوزخند.

ولهذا ایمان البته حیا را و حیا ایمان را مستلـزم و از هـم لاینفك نیستند و متلازم همدیگرند.

کماقال النبی صلی‌الله علیه و سلم : الحیا والایمان مقرونان لایفترقان ، فاذا رفع احد هما رفع الاخر. رواه ابن‌عمرو ابوموسی رضی‌الله عنهما [۱] .

کلمهٔ «بدان» ، اگر به‌فتح «با»[۲] خوانده شود این معنا نیز جایز است :

شرم شیرانراست نه‌سگان را، بدان سبب است‌که شیران ازهمسایگان خود شکار نمیکنند و حیوانات نزدیك به‌مسکن خویش را رنجیده نمی‌سازند.

مثنوی

عامهٔ مـظلوم کش ظالم پـرست ازکمین سگسان سوی‌داود جست

مظلومکش‌و ظالم، پرست ، هردو ترکیب وصفی است. یعنی‌کشندهٔ مظلوم و پرستندهٔ ظالم مرادکسی است‌که ستمکار را یاری و معاونت میکند.

پس عوام‌که ظالم پرست بودند ، ازکمین چون سگ به‌سوی‌حضرت داود علیه‌السلام هجوم آوردند و به‌طعن وملامت‌کردنش برخاستند.

۱- پیامبر (ص) گفت : آزرم و ایمان قرین یکدیگرند و از هم جدا نـمی شوند. اگر یکی از میان برخیزد ، آن دیگری هم از میان مـی‌رود. این روایت را ابن عمر و ابوموسی نقل‌کرده‌اند.

۲- درمتن «بدان» رابه‌فتح باء گفته است ولی صحیح به«کسر» باء است. مترجم

مثنوی

روی در داودکردند آن‌فریق کای نبی مجتبی برما شفیق

آن‌گروه ملامتگر ، روی ضلالتشان را به‌سوی حضرت داودکردندوگفتند: ای نبی برگزیده‌که برما مهربان و شفیقی.

مثنوی

این‌نشاید ازتوکین ظلم است‌فاش قهرکردی بی‌گناهی را بلاش

این عمل از تو شایسته نیست ، و این‌آشکارا ظلم است ، و تو نسبت به یك بی‌گناه بلاشیء ستم کردی : بلاسبب به‌وی جفاکردی.

عزم کردن داودنبی‌علیه‌السلام بخواندن خلق بدان‌صحرا که رازرا آشکارا کند وحجتها را همه قطع کند

مثنوی

گفت ای یاران زمان آن رسید کان ِسرمکتوم اوگردد پدید

پس حضرت داود نبی علیه‌السلام خطاب به‌اصحابش‌گفت : ای یاران ، اکنون‌آن زمان فرا رسیده‌که‌آن سر پوشیده و مکتوم او پدیدگردد وآشکار شود.

مثنوی

جمله برخیزید تا بیرون رویم تا بدان سر نهان واقف شویم

همگی برخیزید تااز شهر بیرون رویم‌که برآن راز نهان واقف شویم.

مثنوی

درفلان صحرا درختی‌هست زفت شاخهااش انبه و بسیار و چفت

حضرت داود علیه‌السلام به‌اصحابش‌گفت : درفلان صحرا درختی هست‌که

که بسیار بزرگ و جسیم است و اما طوری است که همهٔ شاخه‌هایش بطرف پائین برگشته‌اند، با انحناء تمام.

چفت: با جیم فارسی به‌معنای خمیده است.

مثنوی

سخت راسخ خیمه‌گاه و میخ او　　بـوی خون می‌آیدم از بیخ او

خیمه‌گاه آن درخت سخت محکم است و میخش یعنی ریشهٔ چون میخش در زمین ثابت و استوارگشته و از بیخ آن بوی خون به‌مشامم میرسد.

مثنوی

خون شدست اندر بن آن‌خوش درخت　　خواجه‌را کشتست این منحوس بخت

دربن آن درخت زیبا خون شده است، واین بخت برگشته‌خواجهٔ خویش را زیر آن درخت گشته است .

مثنوی

تاکنون حلـم خـدا پوشید آن　　آخـر از نـاشکری آن قـلتبان

تاکنون حلم خدای متعال آن خون راپوشانده است ، اما عاقبت ازناشکری این قلتبان چنین آشکار شد ، یا خود این سر عیان‌گشت ، تقدیر میشود، چون‌قرینهٔ کلام این را اقتضا میکند. یعنی آخرالامر از ناشکری این قلتبان اینطور فاش‌شد، و یا اینکه از ناشکری مدعی‌گاو عین قضیه عیان‌گشت.

مثنوی

که عیال خواجه را روزی ندید　　نی به نوروز و نه موسمهای عید

این بدبخت (مدعی گاو) حتی یك روز عیال خواجهٔ خود را ندید ، مراد از «عیال خواجهٔ خویش» همان‌کشندهٔ‌گاو است.[1] نه‌در نوروز و نه‌هم در ایام‌اعیاد

۱ـ در ابیات بعدی معلوم میداردکه‌کشندهٔ‌گاو فرزند همان خواجه‌ای بودکه‌مدعی گاو اوراکشته بود یعنی خواجهٔ خود راکشته بود.

دیگر که این قبیل روزها هنگام انعام و احسان کردن بـه فقراست ، او از فـرزند خواجهٔ خویش‌لااقل یادی نکرد، اگر در چنین‌روزها احسانی وانعامی به‌وی‌میکرد، من وجهی شکر حق‌خواجهٔ خویش را اداکرده بود، و به‌حسناتی هم نایل شده‌بود و به‌علاوه این قبیل‌عادات، کفاره گناهان و پوشاندن عیبها را سبب میشود.

زیراکه حق تعالی فرموده است : **ان الحسنات یذهبن السیئات** (خـوبیـهـا بدیها را از بین می‌برند) سورهٔ هودآیهٔ ۱۱۶.

و نیز حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فـرموده است : **اتبعواکل سیئة حسنة تمحها** : به دنبال هر کار بد، کار نیکـی انجام دهید تاآن بدی را مـحو کند .

رواه ابوهریرة رضی الله‌عنه.

قال الشیخ صدرالدین فی شرح حدیث‌الاربعین : الطاعات‌کلهامکفرات‌للذنوب و مطهرات للعیوب تذهب السیئات و تحبط الزلات ۱ .

و در حقیقت در نزد متکلمین نیز هـمینطور است،حسنات سیئات را حبط می‌کند اما سیئات حسنات را حبط نمیکند ، مگر که شرك باشد.

پس‌آن ظالم (مدعی‌گاو) از این حسنات مذکور حتی یکش را به‌جانیاورده است‌که سبب مغفرتش باشد.

مثنوی

بی‌نوایان‌را به یك لقمه نجست یاد نآورد او زحـقهای نـخست

این مرد ، فقیران و بی‌نوایان را ، یا فقیران بی‌نوا راحتی بـایك لقمه یـاد نکرد ، یعنی‌هرگز به‌فکر بی‌چارگان نبود ، وآن‌حقوق‌گذشته را نیز به‌کل‌فراموش کرد (حق خواجه‌اش راکه برگردن خود دارد) ، ولحظه‌ای ازآنها یاد نـکرد ، تا رحمت خدا را به‌سوی خویش جلب‌کند.

۱- صدرالدین در شرح حدیث اربعین‌گفته است : طاعتها هـمه‌اش جبران کنندهٔ گناهان وپاك‌کنندهٔ عیب‌ها ، از بین برندهٔ بدیها ، وفروافکنندهٔ خطاهاست.

مثنوی

تاکنون از بهر یك‌گاو این لعین می‌زند فرزند او را بر زمین

اکنون این ملعون از برای یك‌گاو ، فرزند خواجهٔ خود را برزمین می‌زند، و در ایذاء و جفایش اصرار دارد.

مثنوی

او به خود برداشت پرده از گناه ورنه می‌پوشید جرمش را اله

خود این لعین پرده از رازش برداشت ، وگرنه حضرت خداوندگارجرمش را پوشانیده بود ، چون‌که خدا ستروستار را دوست دارد.

مثنوی

کافر وفاسق در این دور گزند پردهٔ خود را بخود بر می‌درند

در این دور وزمانهٔ ترس‌آور و ضرربار ، آدمهای‌کافر و فاسق با دست خود پردهٔ عیب وگناهانشان را می‌درند و اسرار خود را فاش می‌سازند.

مثنوی

ظلم مستورست در اسرار جان می‌نهد ظالم به‌پیش مردمان

ظلم وگناهی‌که ستمکار در نهان مرتکب می‌شود، چون اسرار جان‌مستور و پوشیده می‌ماند ، و مردم ازآن خبر ندارند ، اما ظالم همان ظلم پوشیده را بازبان حال و یاباگفتن ، پیش مردم می‌نهد وآشکارش می‌کند. پس‌آن رازی‌که خداوند پوشیده‌اش می‌دارد ، خود ستمکار ظاهر می‌سازد و در نتیجه از عفو و مغفرت‌خدا محروم می‌ماند. **کما قال النبی صلی‌الله علیه و سلم :کل امتی معاف الا المجاهرون فان من المجانة ان یعمل الرجل باللیل عملا ثم یصبح و قد ستره الله فیقول یا فلان**

عملت البارحة کذا وکذا و قدبات ستر ربه و یصبح فیکشف سرالله عنه[۱] : رواه مسلم و البخاری عن ابی هریرة رضی‌الله‌عنه[۱].

یعنی همهٔ امت من از اقامهٔ حدود و از زبان مردم معاف و مسلمند ، مگر آنکه به‌مردم ستم روا می‌دارد ، و سپس آن ظلم وگناه را ظاهر وشایع می‌سازد.

مجانت : به‌فتح میم و جیم ، بی‌مبالاتی راگویند.

مثنوی

که ببینیدم که دارم شاخها گاو دوزخ را ببینید از ملا

ای کسانیکه بصیرت‌دارید و ای مردمیکه ظلم وگناه رااز علایمش‌میشناسید، ببینیدکه من شاخها دارم ،گاو جهنم را از نزدیك وآشکارا ببینید. آری من گاو دوزخم.

مراد از «شاخها» علایم وآثار جهنم است‌که مقصوددلایل ستم‌وعصیان‌است. فاش ساختن ظالم اعمال‌و افعال خلاف خود را پیش سایرین که همهٔ آنها دال بر ستم و عصیانش می‌باشد، عیناً مانندآنست‌که بگوید :

من‌گاو دوزخم اینك شاخهای مرا ببینیدکه‌گواه برگاو بودن من است.

در واقع این ازبی‌مبالاتی‌وبی‌توجهی‌است‌که شخص‌شبی جرمی رامرتکب شود، اما الله تعالی آن عمل او را بپوشاند، و آن گناهکار به مجرد اینکه به صبح رسید، گناه و ستمی را که با دست خود انجام داده ، برای کس دیگر بیان‌کند و توضیح دهدکه: من شب گذشته این کار رااین طورکردم و این‌گونه عمل نمودم. در حالی‌که پروردگارش جرم او را مستور و مکتوم نگهداشته و او در آنحال شب را به صبح‌آورده است: در حالی‌که رازش مکتوم‌بود شب را به روزآورده، اما صبح پردهٔ خدا را از روی عمل خویش‌کنار زده‌وگناه خویشتن رابرملاساخته است. پس آن ظالم با زبان حال یا با زبان قال، خود را بین مردم رسوا کرده و سر خودرا فاش ساخته است.

گواهی دادن دست و پا و زبان برسر ظالم هم درین دنیا

مثنوی

پس‌هم‌اینجادست وپایت‌درگزند بر ضمیر تو گـواهـی می‌دهند

پس ای ظالم هم در این دنیا دست وپای تو برگزند وعصیان تو و بر باطن توگواهی می‌دهند . یعنی ظاهر و جوارح ظالم دلالت بر ضمیر او میکنند.

ولهذا قال‌علیه‌السلام : لوخشع قلبه لخشعت جوارحه[۱] .

مثنوی

خاصه در هنگام خشم و گفت‌وگو می‌کند ظاهر سرت را مو به مو

به خصوص هنگام خشم و غضبناکی و در حین گفتگویت ضمیرت همواره موکـل تست و سرت را مو به مو ظاهر می‌سازد .

مثنوی

چون موکل می‌شود برتو ضمیر که بگـو تو اعتقـادی وامـگیر

چونکه ضمیر تو ای ستمگر برتو مسلط میشود ، یعنی مقتضـا و خـواست باطنت برتو چیره میشود و به‌تو میگوید : تو اعتقاد و اسرار باطنت را بـگـو ، وامگیر و فاشش کن.

مثنوی

خاصه در هنگام خشم وگفت‌وگو می‌کند ظاهر سرت را مو بمو

به‌خصوص هنگام خشم و غضبناکی و در حین‌گفتگویت ضـمیرت همواره موکل تست و رازت‌را مو به‌مو ظاهر می‌سازد.

مثنوی

چون موکل می‌شود ظلم و جفا که هویداکن مرا ای دست وپا

ظلم و جفا بردست و پای تو چون موکل میشود ، و میگوید : ای‌دست و پا مرا آشکار کن.

۱ـ پیامبر (ص) گفت : اگر دلش مهربان و نرم می‌بود ، اعضای بدنش نیز برآن گواهی می‌دادند،(اعضای بدنش نیزمهربان‌ونرم بودند و کارهای خشن انجام‌نمی‌دادند).

مثنوی

چون همی‌گیرد گواه سر لگام خاصه وقت جوش وخشم وانتقام

وقتیکه‌گواه سرلگام‌گیرد ، یعنی آنوقت‌که ستم و جفا ، دست وپا را وادار میکند که مرا آشکار کنید، چون موکلی است که لگام‌آن اعمال راکه شاهدسرهستند در اختیار خود دارد ، به‌خصوص هنگام جوش و خروش و انتقام گـرفتن ، عنان اختیار را به‌دست دارد.

پس دیگر برای مخفی داشتن سرمجالی نمیماند، درهمان وقتهاست‌که خبث درون و ظلم و فساد باطنت را افشا میکنی.

مثنوی

پس همان‌کس‌کین موکل میکند تا لوای راز بـر صحـرا زنـد

پس‌آن‌کس‌که این موکل را بردست و پایت میگمارد، یعنی این موکل را برتو میگمارد : خداست‌که ضمیر را بردست و پا ، موکل میکند تالوای رازرا بر صحرای ظهور بزند و ظلم مستور آشکارگردد.

مثنوی

پس موکلهای دیگر روز حشر هم تـواند آفـرید از بهـر نشر

حال‌که دانستی خدا در این دنیا برای اظهار ظلم مستور ، ضمیر را بردست و پا موکل قرار داده. پس بدان‌که قادر است روز حشر موکلهای دیگری ازبرای نشر ، خلق نماید یعنی نشر ضمایر وظهور سر.

الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بماکانوا یکسبون[۱] .

۱- سورهٔ یس ، آیهٔ ۶۶ : امروز بردهنهای ایشان مهر می‌نهیم و دستهایشان باما سخن می‌گویند و پاهایشان برآنچه می‌کرده‌اند ،گواهی می‌دهند.

یعنی درآن روز ما دهان‌کافران را مهر میزنیم ، و اما دستهای اینان بـه ما میگویند و پاهایشان‌گواهی می‌دهند. یعنی‌آثار معاصی در دست و پای این کافران دلیل برظلم و جفایی است‌که مرتکب شده‌اند. همانگونه‌که در این دنیا آثار ظلم در وجود ظالم هست ، و باوجود انکارش همان‌آثار،اهل بصیرتراگواهند و دال‌بر ظلم‌آن ستمکار است.

یا اینکه حق‌تعالی دست وپای‌کافران را به‌نطق در میآورد‌که درحق‌آنان‌سخن بگویند و شهادت دهند.

مثنوی

ای‌به‌ده‌دست‌آمده درظلم‌وکین گوهرت‌پیداست‌حاجت نیست‌این

ای به‌ده دست‌آمده در ظلم وکین : یعنی جفا وظلم تو بارها و چندین دفعه دیده شده و پیش همه معلوم است و انتشار یافته ، چنانکه در عرف مردم معمول است هروقت یك مطلب همه‌جا شایع شود و انتشار یابد ، گـویند ده دست‌گشته. یعنی از شایع و انتشار یافتن‌آن مطلب‌کنایه میکنند.

پس به‌ظالم میفرماید : گوهرتو یعنی حقیقت توآشکاراست‌وحاجت‌به‌گواهی چیز دیگر نیست. یعنی دیگر احتیاج نیست کـه روز حشر دست و پایت به سخن درآیند وگواهی دهند. برفحوای : یعرف المجرمون بسیماهم [۱] (تبهکاران ازچهره‌شان شناخته می‌شوند) گوهر تو درسیمای وجودت‌آشکار است.

و برمقتضای قول : و کل اناء یترشح بما فیه (ازکوزه همان برون تراودکه در اوست) یعنی بااعمال ظالم و بامشاهدهٔ آثـار ظلمش، برستم وفسادش استدلال میشود چنانکه میفرمایند :

مثنوی

نیست‌حاجت‌شهره‌گشتن درگزند بـر ضـمیـر آتشینت واقـفند

ای ظالم احتیاج نیست‌که به‌ستمگری و جفاکردن شهره شوی ، بلکه اهل

۱- سورهٔ‌الرحمن آیهٔ، ۴۲.

بصیرت برضمیر آتشین تو واقفند، یعنی از طبیعت خشمناك و غضبناك تـو عاقلان خبر دارند. پس بر مقتضای حدیث : **الغضب من الشیطان والشیطان خلق من النار**،[۱] غضب از آتش حاصل میشود.

و برفحوای **کل شیء یرجع الی اصلـه** (همه‌چیز به‌اصل خود برمی‌گردد)، اهل غضب به‌آتش جهنم که اصلشان است بر میگردند ، زیرا جنسیت البته‌علت‌ضم میشود.

اگر اعتراض داری که غضب صفت انبیا و اولیا نیز هست ، زیرا که آنان‌نیز نسبت به‌مردم غضب کرده‌اند.

جواب: حمیت دین وغضب اهل یقین آنست که غضب آنان را ازطریق حق منحرف نمی‌کند.

کما قال علیه السلام : **ان الغضب‌لایـخرجنی عـن الحـق**[۲] . زیرا اگر به‌موقعش غضب نشان ندهند ، بی‌حمیت می‌شوند و مرتبهٔ حمار را پیدامیکنند.

ولهذا قال الشافعـی رحـمة الله عـلیه : من استغضب فلم یغضب فهـوحمار، (شافعی گفته است هر کس به‌موقع خشم نگیرد خراست).

اما کسی که غضبش نفسانی باشد ، وبه واسطه ناملایم آمدن چیزی بر طبعش خشم بگیرد ، چون توپی است در دست شیطان، چنانکه خبر زیـر بـه این معنی دلالت می‌کند.

ان الذی یغضب بغیر حق یکون فی‌یدالشیطان کالکرة فی‌یدی الصبیان[۳] .

مثنوی

نفس تو هردم برآرد صد شرار که ببینیدم منـم ز اصحاب نـار

ای ستمکار وجفاکار نفس تو هر آن صدها شرر نشان میدهد، یعنی هـر دم

۱ـ خشم کار دیو است و دیو ازآتش‌آفریده شده.

۲ـ خشم مرا ازجادهٔ حقیقت بیرون‌نمی‌کند.

۳ـ کسی که بی‌جهت خشم بگیرد ، مانندگوی است در دست شیطان ، به‌همان‌گونه که‌گوی بازیچهٔ دست‌کودکان است ، او نیز به‌هنگام خشم بازیچهٔ شیطان می‌گردد.

شرارهٔ ستم و آزار و اذیت را به‌نوعی آشکار و ظاهر می‌سازد . و می‌گـوید : ای اولوالابصار مرا ببینید من از آتشم، و آثار ظاهرم استدلال کنید و یقین بدانید که من از اهل آتشم.

مثنوی

جزو نارم سوی کل خود روم　　من نه نورم که سوی حضرت شوم

ای ستمکار نفس تو بازبان حال می‌گوید : من جزو نار حامیه‌ام ،پس برحسب کل شیء یرجع الی اصله، ونیز برموجب این آیهٔ کریم : ولایحیق المکر السئی الاباهله[1] (اندیشهٔ بد جزبرسر دارندهٔ آن فرود نمی‌آید) من به‌سوی آن هاویه می‌روم که کل خود من است ، زیرا الجنس الی الجنس یمیل.

من نورنیستم که به‌سوی نور مطلق کشیده‌شوم ولایقش گردم، چنانکه خداوند در قرآن کریم فرموده است:

الخبیثات للخبیثین، والخبیثون للخبیثات، والطیبات للطایبون والطایبون للطیبات[2] .

در این خصوص نص قاطع صادر شده است.

پس برای هر اصلی که مستعد باشی و اهلیت آن را داشته بـاشی ، عاقبت الامر به‌آن واصل می‌شوی.

مثنوی

همچنان کین ظالم حق ناشناس　　بهر گـاوی کـرد چندین التباس

همچنان که این ظالم حق‌ناشناس که مدعی گاو است ، برای یك گـاو اینهمه تلبیس و اشتباه را از خود نشان داد.

۱- سورهٔ فاطر آیهٔ ۴۳.

۲- زنان پلید ، برای مردان پلیدند و مردان پلید ، زنان پلید را بـه‌همسری بـر می‌گزینند. اما زنان پاك، برای مردان پاکند و مردان پاك‌نیز به‌جستجوی زنان پاك‌می‌روند (سورهٔ نورآیهٔ ۶۶).

مثنوی

او ازو صد گـاو برد و صد شتر نفس اینست ای پدر از وی ببر

این ظالم و بیدین از پدراین‌مرد که‌گاوش راکشته است ، صدگاو وصد شتر برده است. یعنی پس ازکشتن پدر این‌کشندهٔگاو ، از اموال او بهای صدشتروگاو را برده است، با وجـود این حق نعمت را نشناخت و انصاف نـداد و توبه هم نکرد.

نفس‌اماره بالسوء بعینه‌اینست. یعنی همینطورظالم‌وبی‌انصاف‌وپرجفاوبی‌وفا وپر اعتساف‌است، ای پدر ازآن منقطع شو.

مثنوی

نیز روزی با خدا زاری نکرد یاربـی نـامد ازو روزی بـدرد

و نیز این ظالم و بی‌دین حتی یك روز به‌خدا زاری نکرد، چنانکـه از این لعین حتی یك‌بار شنیده نشدکه باسوز درون یاربی بگوید وباعجزوافتادگی به‌خدا التماس‌کند و بگوید :

مثنوی

کای خدا خصم مراخوشنود کن گرمنش کردم زیان تو سود کن

که ای خدا دشمن مرا تو خشنودکن، اگر من به‌فرزندش ضرر زده‌ام ، تو سودش بده. در این‌گفتار تنبیه است به‌این معنی‌که اگرکسی یکی را بکشد ، و یا بعضی از اموالش را غصباً بگیرد ، اما بعد سرانـصاف بیاید و توبه‌کند ، اگـر صاحب مال مرده باشدبرایش استغفارکند و ازاین قبیل حرفها بگوید و وارثان‌او را خشنود سازد تاکفارهٔ گناهانش باشد، حق‌تعالی‌نیز در روزآخرت‌مابینشان صلح برقرارکند و اگر صاحب مال درحال حیات باشد ، از خود او حلالی بخواهد ،

اما این ظالم (مدعی گاو) هیچیك این‌کارها را نکرد و در این خصوص حرفی نگفت که :

مثنوی

گرخطاکشتم دیت بر عاقله است عاقلهٔ جانم تو بودی از الست

عاقله از عقل آمده، عقل ، دیت راگویند و اینکه دیت را عقل نامیده‌اند ، وجه مناسبت آنست که دیت‌خون ریخته را مورد عفو قرار میدهد.

چنانکه‌صاحب کتاب: دررو غرر میگوید : سمیت به لانها تعقل‌الدماء من ان یفسك [۱]. عاقله به‌آن جهت «عاقله» نامیده شده که ازریخته شدن خونها جلوگیری می کند.

و ابن‌اثیر در کتاب نهایت دراین‌خصوص‌مناسبت دیگری‌پیدامیکندومیگوید:

اصل دیت در میان عرب قبلا «شتر» بود ، هر وقت قاتلی کسی را بـه قتل میرساند، برای دیت آن خون ریخته، اوشتری میآورد ودر محلهٔ بزرگان آن‌مقتول می‌بستش و به آنان تسلیم میکرد که جرمش را عفو کنند. پس چون آن شتر راکه بابت خون‌بها میداد عقالش میکرد یعنی می‌بستش ، دیت را «عقل» گفته‌اند . پس دیت، در اصلش «ابل» بوده اما بعدها به بعیروگوسفند ودرهم و دینار تبدیل شد.

عاقله اقربای پدری آن قاتلی راگویندکه قتل غیرعمدی مرتکب شده‌است و خون‌بهای قتل را آنان ادا میکنند.

کماقال ابن‌الاثیر فی النهایةالعاقلة هم اقارب من قبل‌الاب‌الذین یعطون دیة القتیل‌خطأ [۱].

صورت مذکور به تقدیری است که قاتل سرباز سلطان (دولت) و یـا اهل دیوان نباشد . ولی اگر قاتل از افراد دیوان بوده و نـامش در دفتر دیوان پادشاه

۱ـ ابن‌اثیر درکتاب نهایت گفته است: عاقله نزدیکان پدر قاتل غیرعمد هستندکه خونبهای آن قتل اشتباهی را می‌پردازند.

جزو قشون قید شده باشد، عاقلهٔ وی در نزد حنفیه اهل دیوان میباشد و قتلی که از روی خطا واقع شده باشد دیتش بین اهل دیـوان تقسیم میشود و ادایش برایشان لازم میآید.

ونزد شافعی عاقله، عشیره و قبیلهٔ قاتل است: در نزد شافعی دیت برعهدهٔ این گروه است.

معنی بیت: آن ظالم و قاتل به حضرت حق‌تعالی نگفت که . الهی اگر من آن مظلومرا سهواً و از روی خطا کشته‌ام، برفحوای حدیث: الدیة علی‌العاقلة اذا کان‌القتل خطا [۱] دیت برعاقله است و عاقلهٔ جان من از آن عالم‌الست تاکنون تو بودی .

یعنی الهی تو برای من چون آن اقربا و عشیره‌ای هستی که خون بهای قتل برعهدهٔ آنان است. پس ای کریم، دیت آن مقتول را هرچه هست تو اداکن ومرا از این مظلمه خلاص کن، اگر آن قاتل چنین می‌گفت، خدای تعالی که ثواب‌دهنده است مابین او و دشمنش در آخرت صلح برقرار میکرد و در این دنیا نیز جرمش را میپوشاند و خلاصه شایستهٔ عفو و مغفرت میگشت.

مثنوی

سنگ می‌ندهد به استغفار ٭در این بودانصاف نفس ای جان حر

از مشکلترین ابیات مثنوی یکی نیز این بیت است.

فاعل فعل «ندهد» نفس است، تقدیر کلام : نفس به قدری ظالم است که بـا استغفار سنگ نمی‌دهد. توضیح معنی: مثلا اگر تو با نفس خود یك معامله بکنی یعنی بابت بهای ملایم شدن و مطـاوعت نفست ، استغفار و اعتذار راکه مانند در میباشند به‌آن بدهی، اما نفست برمصداق قول: اذا انت‌اکرمت‌اللئیم تمرد، متمردتر میشود و سنگ نمیدهد. یعنی حتی به قدر یك‌چیز خیلی کوچك که به مثابهٔ سنگ باشد آرامش نمی‌یابد.

۱ـ اگر قتل اشتباهی باشد، دیه (خونبها) برعاقله است.

به وجه دیگری نیز تعبیر میشود چنانچه کلمهٔ استغفار مضاف بر در باشد یعنی در صفت‌گرفته نشود، بلکه استعاره باشداز یك انسان لطیف و شریف به ملابسهٔ اینکه زبدهٔ صدف‌کائنات است . با این تقدیر معنا : نفس یك چیزلیئم و بد خوی است‌که به استغفار در سنگ نمیدهد وبا استغفار عوض نمیشود، پس‌اینست انصاف نفس ای‌جان آزاد. لذا ملایمت و نیکی بانفس جایز نیست بلکه هم‌چون نفس، خواجهٔ عقل‌رامیکشدلازم است‌مورد مؤاخذه وقصاص‌قرار بگیرد، همانگونه که حضرت داود علیه‌السلام آن ظالم را قصاص داد.

در این بیت درست نیست که «سنگ» فاعل فعل می‌ندهد گرفته شود و استعاره از ظالم باشد یعنی صحیح نیست‌گفته شود:

ظالم‌که به‌منزلهٔ سنگ است با استغفار، ٌدر نمیدهد فلیتامل.

بیرون رفتن خلق به‌سوی آن درخت

مثنوی

چون برون رفتند سوی‌آن درخت　　گفت دستش را سپس بندید سخت

وقتیکه مردم همراه حضرت داود علیه‌السلام به جانب آن درخت بیرون از شهررفتند، حضرت داود علیه‌السلام به همراهانش‌گفت : دستهای این ملعون را از پشتش محکم ببندید.

مثنوی

تا گناه و جرم او پیدا کنم　　تا لوای عدل بر صحرا زنم

تاگناه و جرم او را آشکارکنم، تاکه لوای عدلرا برصحرا زنم.

مثنوی

گفت ای سگ جد این راکشته تو غلامی خواجه زین‌رو گشته

پس داود خطاب به‌آن ملعون گفت : ای سگ تو جد این مظلوم راکشته‌ای و تو در حالیکه بنده‌ای، بدین‌ترتیب خواجه شده‌ای.

یعنی خواجهٔ خود رابه‌هلاکت رسانده وسپس‌اموالش را تصاحب نموده‌ای، پس تو در حالیکه بندهٔ او هستی؛ با تصرف کردن اموال او خواجه شده‌ای.

مثنوی

خواجه راکشتی و بردی مال او کـرد یزدان آشکار احال او

خواجه راکشتی و مالش را به‌خانه‌ات بردی، اما حضرت یزدان چگونگی حال او را آشکارکرد.

مثنوی

آن زنت او راکنیزك بوده است باهمین خواجه جفا بنموده است

آن زن توکنیز همان خواجه بود و او هم به‌این خواجه ظلمها کرده است. به این معناکه یا با پوشاندن وضع و حال آن خواجهٔ مقتول از مردم به خـواجه (فرزند مقتول) ستم کرده است، ویا اینکه در ظلم و جفاکردن در حق آن مظلوم با زوج قاتل خویش شریك بوده است.

مثنوی

هرچه زو زاییده ماده یا که نر ملك وارث باشد آنهـا سر بسر

هرچه از آن خاتون زاییده شده : به دنیا آمده چه مؤنث وچه مذکر ، به وارث آن خواجه تعلق دارد و تماماً مال اوست.

مثنوی

تو غلامی کسب وکارت ملك اوست　　شرع جستی شرع بستان رونکوست

تو بنده‌ایی و کسب و کار تو بـر مصداق حدیث : العبد و مایملکه کان لمولاه تماماً مال اوست. شرع خواستی ، بستان ، این شرع بگیر و بـرو خوب است ؟ یعنی این بلا را خود تو بهواسطهٔ اینکه عدل و شرع خواستی ،به‌سرخود آوردی. اگر به‌حرف من میرفتی و آن‌گاو را به‌آن مظلوم حلال میکردی و در حقش لطف و احسان روا میداشتی ، تو مورد غفران قرار میگرفتی و سرت پوشیده میماند و به‌این بلا دچار نمیگشتی.

مثنوی

خواجه را کشتی باستم زار زار　　هم درینجا خواجه گویان زینهار

ای ستمکار خونخوار تو،هم در همین‌محل خواجه را بـه زاری‌کشتی ، آن خواجه تو از تو امان خواست وازتو زینهار خواست ، اما توبا اینکه از وی‌نعمت فراوان دیده بودی به‌ولی نعمت خود رحم نکردی.

مثنوی

کارد ازاشتاب کردی زیر خاك　　از خیالی کـه بـدیدی سهمناك

او را سربریدی و از عجله و شتابی‌که درآنموقع داشتی ،کارد را زیرخاك کردی در اثرآن خیال سهمناکی‌که درآن لحظه به‌تو دست داده بود.

یعنی درآن لحظه‌که او راکشتی ، یك خیال ترسناك‌تر فراگرفت و تودر اثر آن خوف ، باسرعت و عجله‌کارد را زیر خاك پنهان‌کردی.

مثنوی

نك سرش با کارد در زیر زمین　　بازکاوید این زمین را همچنین

اینك سر خواجهٔ مذکور باکارد این ستمکار در زیر خاك است ، همینجا

را بکاوید ، یعنی همین قسمت خاك را بکنید.

مثنوی

نام این سگ هم نوشته کارد بر کرد باخواجه چنین مکرو ضرر

هم برروی کارد نام این سگ نوشته شده ، این ظالم باخواجهٔخویش اینگونه مکر و حیله به‌خرج داد و درحقش ستم روا داشت.

مثنوی

همچنان کردند چون بشکافتند در زمین آن کارد و سر را یافتند

آن مردم که همراه داود علیه‌السلام بودند ، همانگونه که او دستور داد زمین راکندند ، پس در داخل زمین آن کارد و سر خواجهٔ مقتول را دیدند.

مثنوی

و لوله در خلق افتاد آن زمان هر یکی زنار ببرید از میان

مردم همینکه معجزه را دیدند، میانشان ولوله افتاد و هریکی زنار انکاررا از کمر باز و قطع کرد و به‌اقرار و ایمان آمد.

مثنوی

بعدازآن گفتش بیا ای داد خواه داد خود بستان بدان روی سیاه

مراد از دادخواه آن مدعی گاو است که قاتل خواجه‌اش بود وبواسطهٔ کشته شدن گاوش شرع و داد خواسته بود.

پس حضرت داود علیه‌السلام پس از فاش ساختن آنهمه اسرار ، به‌آن قاتل ستمکار گفت : ای که شرع و داد می‌خواهی ، بیا واکنون داد خود را بستان با آن رو سیاهی‌ات.

اگر کلمهٔ «بدان» به‌کسر «با» باشد ومراد ازدادخواه همان فقیر روزی‌خواه باشدکه آرزو داشت بلاسبب به روزی برسد، خالی از وجه نمی‌شود. به‌این‌معنی که: ای ستم رسیده بیا و داد خود را بگیر و روسیاه را بشناس . لکـن معنی اول بهتر است ، و مطابق معنی اول:

حضرت داود علیه‌السلام پس از آشکار ساختن اعمال و راز آن مردی که خواجهٔ خویش‌راکشته بود، خطاب به‌آن ستمکارگفت: بیا ای دادخواه دادخود را بگیر و روسیاهی آنرا قبول‌کن یا بدان‌که روسیاه درآمدی.

اگر کلمهٔ «بدان» با فتح «با» باشد باز معنی درست است . یعنی ای مظلوم داد خویش را بگیرکه آن ظالم روسیاه شناخته شد.

قصاص فرمودن داود علیه‌السلام خونی را بعد از الزام حجت برو

مثنوی

هم‌بدان تیغش بفرمود او قصاص　　کی‌کندمکرش زعلم حق خلاص

حضرت داود علیه‌السلام امر فرمود: باهمان‌کارد (تیغی‌که خونی برای‌کشتن خواجه‌اش به‌کار برده بود) از وی قصاص بگیرند.

مکر وحیلهٔ آن ظالم از علم حق چگونه او را نجات می‌دهد. یعنی مکرش از علم خدا خلاصش نمی‌کند.

مثنوی

حلم حق گرچه مو اساها کند　　لیك چـون از حـد بشد پیداکند

حلم‌حق‌تعالی اگرچه باستمکاران وعاصیان‌مدارامی‌کندوبه‌آنان مهلت‌می‌دهد،

ولکن وقتی ظلم از حدگذشت ، خداوند متجاوزان را رسوا می‌کند . کماقال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم: ان‌الله لیمهل‌الظالم فاذا اخذه لم‌یفلته ۱ .

وقال‌الله‌تعالی: فلاتحسبن‌الله غافلاً عمایعمل‌الظالمون انما یؤخرهم لیوم‌تشخص فیه‌الابصار ۲ .

مثنوی

خون نخسبد در فتد در هر دلی میل‌جست وجوی وکشف مشکلی

خون‌نمی‌خوابد، بلکه بعد از قتل، به هردلی میل جست وجو برای کشف و پیداکردن قاتل وسبب قتل می‌افتد.

مثنوی

اقتضای داوریء رب دین سر بر آرد از ضمیر آن و این

اقتضای داوریء رب دین، از ضمیر این و آن سربلند میکند. یعنی در قلب بعضی ازمردم خلجان ودغدغه ایجاد میکند و مردم درصدد برمیآیندکه بدانند علت قتل چه بوده وچنین می‌گویند:

مثنوی

کان‌فلان‌چون شدچه‌شدحالش‌چه‌گشت همچنانکه جوشد از گلزار کشت

آن فلان‌کس چه شد و حالش به‌کجا منجر شد و برای چه‌کشته شد؟

«کاف فارسی» چه مضموم و چه مفتوح خوانده شود در هر دو «چه شد»

۱- خداوند، ستمکار را مهلت می‌دهد ولی وقتی او را فروگرفت، نمی‌تواند ازدست حق بگریزد.

۲- زنهار ، تا نپنداری‌که خدا ازکارهای ستمکاران ناآگاه‌است. خداوندکار ایشان را به روزی واپس می‌اندازدکه از هول عذاب الهی ، چشمها از هم‌دریده می‌شود (سورهٔ رعد، آیهٔ ۴۳).

تعبیر میشود. خلاصه، این‌خاطره‌ها در ضمیر مردم به‌جـوش می‌آید. همانگونه‌که درگلزار :

درمحل‌گل، کشت به‌جوش میآید وظاهر می‌شود .

مثنوی

جوشش خون باشد آن و اجستها　　خـارش دلهـا و بحث ماجرا

آن جست وجوهای مکرر و آن دغدغه و اضطـراب وخارشی‌که بـرای کشف علت قتل در دلها پیدا می‌شود، همان جوشش و حرکت آن خـونی است در اثر ظلم ریخته شده.

مثنوی

چونکه پیدا گشت سرکار او　　معجزهٔ داود شد فاش و دو تـو

همینکه سرکار آن ظالم (مدعی‌گـاو) آشکار شد، معجزهٔ داود علیه‌السلام هویداگشت و دوچندان‌که بود نمایان شد.

مثنوی

خلق جملـه سر برهنه آمدنـد　　سر به سجده بر زمینها می‌زدنـد

پس مردم به‌گستاخی خوداعتراف‌کردند؟ وهمگی سر برهنه به‌حضور داود علیه‌السلام آمدند، و سربرزمین نهادند وسجده‌اش‌کردند.

مثنوی

ما همه کوران اصلی بوده‌ایم　　از تو ما صدگون عجایب دیده‌ایم

و گفتند : ای خلیفهٔ الهی ماهمگی در واقع کـور بوده‌ایم و چشم بصیرت نداشته‌ایم، با وجود اینکه از توما صدگونه‌کارهای عجیب دیده‌ایم.

مثنوی

سنگ با تو در سخن آمد شهیر کـز برای غزو طالوتـم بگیر

از جملهٔ‌کارهای عجایب تویکش اینست که سنگ آشکارا با توبه سخن در-آمد و به توگفت: مرا برای جنگ‌کردن با طالوت بگیر وحفظ‌کن.

مثنوی

تو به سه سنگ فلاخن آمدی صد هزاران مرد را بر هم زدی

یا داود، تو آن سه‌سنگ راگرفتی و با آن سه‌سنگی که با فلاخن به طرف قشون جالوت پرتاب‌کردی ، صد هزاران مرد را برهم زدی وپراکنده‌کردی.

مثنوی

سنگهاات صد هزاران پاره شد هریکی هرخصم راخون‌خواره‌شد

ای داود آن سنگهای توکه به سوی قشون جـالوت انداختی ، صدهزاران پاره شد و هر یك از آن پاره‌سنگها یك دشمن راکشت.

مفسرین به این قصه که‌نزدیك به‌پایان سورهٔ بقره (آیهٔ ۲۵۲)واقع شده‌اشاره فرموده‌اند و آیهٔ قتل‌داود جالوت رااینگونه تعبیر و تفسیر کرده‌اند:

در آن زمان‌که حق‌تعالی طالوت را به پادشاهی بنی اسرائیل برگماشت، وی قشون جمع‌کرد و برای جنگ‌کردن با جالوت از شهر خارج شد.

پدر حضرت داود علیه‌السلام با هفت پسرش در میان قشون طالوت بـود و حضرت داود علیه‌السلام از همه‌کوچکتر بود و چوپانی بودکه‌گوسفندان پدرش‌را می‌پایید. حق‌تعالی به پیغمبر آن قوم‌که بنابه قـول اکثر مفسرین نامش «اشمویل» بود، وحی‌کرد: جالوت راکسی نمی‌کشد مگرکه داود.

پس طالوت ، داود علیه‌السلام را از پدرش خواست و تحویل‌گرفت و در حقش رعایت لازم را به‌جا آورد، و متوجه جنگ با جالوت شد.

پس حضرت داود علیه‌السلام در آن اثنا که داشت راه می‌پیمود، سه تکه سنگ به وی‌گفت: **یا داود انك بنا تقتل جالوت** (ای داود توبه وسیلهٔ ماجالوت راخواهی‌کشت) داود آن سه تکه سنگ را برداشت و به‌کیسه‌ایکه درکمرش بود گذاشت.

در حین مقابله با دشمن برفلاخنش نهاد و به‌سوی جالوت انداخت و هلاکش‌کرد و سنگ پاره‌پاره شد و قشون جالوت را نیز هلاك کرد.

وحضرت حق‌تعالی در قرآن از این قصه خبر میدهد و میفرماید:

وقتل داود جالوت و آتاه‌الله‌الملك و الحکمة [۱] (داود جالوت راکشت و خداوند به‌داود پادشاهی وخردمندی داد) پس‌حضرت مولینا قدس‌الله سره‌الاعلی، این قصه را از زبان مردم آن زمان تقریر میفرمایند و بعضی معجزات را نیز به مناسبتی از زبان همان مردم تعبیر می‌نمایند.

مثنوی

آهن‌اندر دست تو چون موم‌شد　　چون زره سازی ترا معلوم شد

و نیز مردم به داودگفتند: ای مقبول حضرت، توآن صاحب دولتی‌که‌آهن در دست تو چون موم شد، وقتیکه زره سازی ترا معلوم شد.

کما اخبرالله‌تعالی فی‌کلامه: والنالهالحدیدان اعمل سابغات و قدر فی‌السرد [۲] .

تفسیر این آیه در همین‌مجلد در شرح حکایت آن شخصی که در عهد داود بود، گذشت .

از آنجا بخواهید . **و سیاتی فی هذا الجلد انشاءالله تعالی.**

مثنوی

کوهها با تو رسایل شد شکور　　با تو می‌خوانند چون مقری زبور

یا داود، کوهها با تو رسایل شد، یعنی در نوشتن با تو هم‌زبان شدند ، در

۱ـ سورهٔ بقره ، آیهٔ ۲۵۲.

۲ـ ما آهن را برای داود نرم‌کردیم و به وی‌گفتیم: ای داود زره‌های رسا درست کن و دربافتن اندازه نگهدار (آیهٔ ۱۰، سورهٔ سبا).

حالی که شکرگزار بودند، ترا مدح‌می‌گفتند.

رسایل : جمع رسیله است و اما اینجا یعنی کـوهها در نوشتن و اجرای فرمان تو، با توهم زبانی کردند، و امر «یاجبال اوبی‌معه [۱]، را (ای کوهها، باداود در تسبیح‌گفتن همراهی کنید) امتثال نمودند، و چون قرائت‌کننده‌ای با تو زبـور خواندند و با تو همراهی کردند و تتبع نمودند.

مثنوی

صد هزاران چشم‌دل بگشاده شد　　از دم تو غیب را آماده شد

از دم حیات‌بخش تو صد هزاران چشم دل‌گشوده شد، و روشنایی یافت و غیب را آماده شد، یعنی برای دیدن عالم غیب مستعد شد و مشاهدهٔ آن‌عـالم را شایسته‌گشت.

مثنوی

وآن‌قوی‌تر زآنهمه‌کین‌دائم‌است　　زندگی بخشی‌که سرمد قائم‌است

و از آنهمه معجزاتت‌آن معجزت قویتر و دایمی است‌که زندگی می‌بخشی و آن زندگی سرمدی و پایدار است. یعنی سعادت ابدی وحیات سرمدی، همان ایمان و ایقان است و با این ایمان و ایقان یك مـرده و افسرده را احیاکردن از جملهٔ معجزاتت قویتر است.

مثنوی

جان جملهٔ معجزات اینست خود　　کو ببخشد مرده را جان ابـد

جان تمام معجزات اینست‌که یك معجزه به مرده جان جاویدان ببخشد.

یعنی در حقیقت روح همهٔ معجزات و مقصودکلی و مراد اصلی از آنها ،

۱- سورهٔ سبا، آیهٔ ۱۰.

فقط یك‌مرده دل راکه جهل وکفر را پذیرفته ونیزآن‌کسانراکه به واسطهٔ نداشتن علم و عرفان و ایمان پژمرده وافسرده‌گشته‌اند، با ذوق‌جان فرخنده‌کـردن است.

مثنوی

کشته شد ظالم جهانی زنده شد　　هر یکی از نو خدا را بنده شد

آن ستمکار خونخوارکشته شد، وباکشته شدن او مـردم دنیا زنده شدند و هر یکی از نو خدا را بندهٔ شد.

یعنی آن قاتل راکشتند بقصاص، ومردم جهان برفحوای آیهٔ:

ولکم فی القصاص حیات [۱]، چون او را به قصاص خـود رساندند ، نوعـاً زندگی یافتند و هریکی زنار انکار را از میان جانش قطع کرد وخـدای متعال را از نو بنده شد و تجدید ایمان‌کرد.

بیان آنکه نفس‌آدمی بجای‌آن خونیست که مدعیء گاو کشنده بود و آن گاو کشنده عقلست. داود حق است یا شیخ نایب‌حق است که به‌قوت یاری او تواند ظالمرا کشتن وتوانگر شدن به‌روزی حلال

این شرح شریف و این بیان‌لطیف این معنا را اشعار میداردکه:

نفس آدمی بجای آن خونی است‌که مدعی‌گاو بود، و آنکـه گاو راکشته بود فی‌المثل عقل است و داود حق است و یـا شیخ است‌که نایب حضرت حق

۱ـ قصاص‌کردن (کشتن قاتل در برابر مقتول) مایهٔ زندگی شماست (زیرا باعث کمبود قتل می‌شود). سورهٔ‌بقره:آیهٔ۱۷۹.

است که به یاری و توانایی او کشتن ظالم ممکن میگردد و توانگر شدن با روزی بی کسب و بی‌حساب میسر میشود.

مثنوی

نفس خود راکش‌جهانرا زنده کن خواجه‌راکشته‌است‌اورا بنده‌کن

دزد آفاق را رها میکند، و به دزدی که درنفسهاست اشاره میکند، و از این قصه سالك را نتیجه میگیرد و میفرماید: ای بنده‌ایکه سالکی، نفست را به موجب قول :

اذبح‌نفسك بسیف‌المخالفة ، با تیغ مخالفت و ریاضت بکش و جهانرا زنده کن و بخندان. آنکه خواجه‌اش راکشته است او را بنده‌کن.

چنانکه حق تعالی به بنی اسرائیل فرمود : **فاقتلوا انفسکم‌ذلکم خیرلکم عند بارئکم** ، [۱] که سبب توبهٔ اینها شد.

معنای این‌آیه در حق امت محمد نیز منسوخ نشده و ثابت‌گشته است.

چنانکه در این جلد در بیان بقیهٔ قصهٔ اهل سبا در تفسیر بیت:

نفس زینسان است زان شدکشتنی، از امام قشیری نقل شد.

مثنوی

مدعی گاو نفس تست هین خویشتن‌راخواجه‌کردست‌ومهین

مدعی‌گاو نفس توست، آگاه باش. یعنی مراداز آن، نفس توست که‌خواجهٔ روح راکشته و ارزاق روحانی و معنوی‌اش را گرفته و خود را خواجه و مهین کرده است.

مهین: به‌کسرمیم: بزرگ،مهین‌کردست: بزرگ‌کرده است.

۱- سورهٔ بقره ، آیهٔ ۵۱: یکدیگر را بکشید [به‌جرم‌گوساله‌پرستی] زیرا این کار در نزد پروردگارتان بهتر است.

مثنوی

آن کشندهٔ گـاو عقـل تست رو　　برکشندهٔ گاو تـن منکر مشو

و آن کشندهٔ گاو عقل توست، یعنی مراد از آن فقیر رزق‌جو که گاو را کشته بود، عقل توست. رومنکر کشندهٔ گاو تن‌مباش.

وچون عوام کالهوام برعقلت طعنه مزن .

مثنوی

عقل اسیرست وهمی خواهد زحق　　روزی بی‌رنج و نعمت پـر طبق

عقل معاد اسیر نفس پرفساد است و دایماً از حق‌تعالی رزق بی‌رنج و طبق پر نعمت و یا نعمتی درطبق میخواهد.

مثنوی

روزی بی‌رنج او موقوف چیست　　آنکه بکشدگاوراکاصل بدی‌است

روزی بی‌رنج عقل معاد به چه‌چیز موقوف است؟ به‌آن بستگی دارد که گاو تن را بکشد، زیرا که گاو تن اصل تمام بدیها و ناشایستگیهاست.

معدن قباحت و منبع کل خباثت نفس اماره بالسوء است، هر وقت که عقل گردن هوی و شهوت آنرا قطع کرد ، این‌کار عقل سبب پیدا کردن رزق بی‌تعب میشود.

پس در اینجا مولینا شروع میکنند به بیان منازعة واقع مابین عقل و نفس در عالم وجود.

مثنوی

نفس گوید چون کشی توگاو من　　زانکه گـاو نفس باشد نقش تن

در این بیت به‌منازعهٔ عقل و نفس اماره در عالم وجود اشاره شده:

نفس اماره به‌عقل معاد می‌گوید: برای چه توگاو مرا می‌کشی؟ و تو سؤال می‌کنی به‌چه دلیل به تن،گاو نفس اماره اطلاق شده[۱]؟ جواب: به دلیل اینکه‌نقش و صورت تن،گاو نفس‌اماره است، در منازعهٔ عقل ونفس: اگر عقل خواجه‌زاده، نقش باطن تن را با فقر و ریاضت محو و نابود سازد ، وگـردن حیات حیوانی و شهوانی آن را با تیـغ مخالفت و شمشیر ریاضت ببرد ، در حال نفس اماره ظاهر می‌شود، و سخت به دشمنی و جدل می‌پردازد و قوای جسمانی‌اش را به‌دور سر جمع‌می‌کند وبه‌صورت‌حق‌به‌جانب خویش برعقل‌ضعیف بدین‌منوال حمله‌می‌کند، و از باطن با زبان معنی به عقل می‌گوید: چرا حق این تن را قطع می‌کنی؟

مثنوی

خواجه زاده عقل مانده بی‌نوا نفس‌خونی خواجه گشته و پیشوا

خواجه‌زاده عقل دردمند، در پنجهٔ اینها یعنی در دست نفس امـاره و حیات حیوانی و شهوانی‌گرفتار شده و فقیر و بی‌نوا مانده است. اما نفس خونی : مردم کش خواجه‌گشته وخود را متبوع وپیشواکرده است.

مثنوی

روزی‌بی‌رنج‌می‌دانی‌که چیست قوت‌ارواح‌است‌وارزاق نبی‌است

آیا می‌دانی رزق بی‌رنج عقل چیست؟ جواب: قوت‌ارواح و ارزاق‌حاصل ار حضرت نبی است. قوت ارواح و ارزاق روحانی و اشواق جسمانی‌که همان ارزاق نبی‌است، عبارت است از علوم لدنی و فهم معانی نبی است.

شرح این رزق معنوی، در اوایل همین مجلد مثنوی مرور شد.

نبی : با ضم‌نون خوانده می‌شود ، و جایزست اینگـونه معنی شود: رزق

۱ـ مطالب این قسمت مخلوط وتکراری است، لذا ترجمه‌اش با استفاده ازمفهوم ابیات قبل و بعد به‌عمل آمد. (مترجم)

بی‌رنج عقل: قوت ارواح و ارزاق قرآنی است.

مثنوی

لیك موقوفست بر قربان گاو گنج اندر گاودان ای کنج کاو

بلی رزق بی‌رنج عقل، قوت ارواح و ارزاق حاصل از نبی است. ولکن حصول آن موقوف است برقربانی شدن‌گاو تن. ای کنجکاو طالب‌گنج، بدان‌که حصول‌گنج روح و کنز فتوح، با رنج دادن به‌گاو تن‌میسر می‌گردد.

مثنوی

دوش چیزی خورده‌ام ورنه تمام دادمی در دست فهم تو زمام

حضرت خداوندگار (مولینا) مضرات غذای جسمانی راکه حجاب و مانع بروز و ظهور آن معانی اسراری است که قوت ارواح و ارزاق نبی است، به خودشان‌اسناد میدهند و اما منظورش تعریض به‌دیگران است.

پس میفرمایند: ایکه شرح و بیان ارزاق معنوی را تماماً و کاملا طالبی، دیروز از غذای جسمانی چیزی خورده‌ام، لذاآن چیز مانع شدکه ارزاق‌روحانی کاملا و تماماً بیان شود، زیرا فرموده‌اند: اذا ملأت‌المعده حرمت الحکمة [۱]: وگرنه زمام معنی را بالتمام به‌دست فهم تومیدادم.

پس دربیت زیر آن عبارت: چیزی خورده‌ام راکه در بیت قبل به خودش اسناد داده است، از خود سلب میکند.

مثنوی

دوش چیزی‌خورده‌ام افسانه است هرچه می‌آید زپنهان خانه‌است

ایکه شرح کامل ارزاق معانی را طالبی، اینکه‌گفتم: دیروز چیزی خورده‌ام

۱ـ هنگامی‌که معده پرشود، حکمت و خردمندی حرام می‌شود.

حقیقت ندارد بلکه افسانه و بیهوده است. زیرا هرچه می‌آید برفحوای آیهٔ کریم: قل کل من عندالله [۱]، از پنهان خانهٔ الوهیت و از خلوتخانهٔ وحدت میآید. پس مانع ومعطی درحقیقت خداست‌ومانع بروزمعانی بودن خوردنی ونوشیدنی، امر اعتباری است ونسبت به تن‌پروران است نه برای کسانیکه قطع آلات واسباب کرده‌اند. چنانکه میفرمایند:

مثنوی

چشم بر اسباب از چه دوختیم گرز خوش‌چشمان کرشم آموختیم

چشم بر اسباب و وسایل از چه جهت دوختیم و بـه چه سبب به‌این چیزها نظر داریم، اگر از خوش چشمان کرشمه آموخته‌ایم.

یعنی اگرما از انبیا واولیای خوش نظر، نگاه‌کردن ونظر دوختن را فرا- گرفته‌ایم، پس‌د یگرچرا چشم به اسباب و وسایط داریم؟ زیراکه آن خوش‌نظران هرگز به اسباب ننگریستند و به وسایل و وسایط اعتماد نکردند، بلکه به مسبب - الاسباب و مفتح‌الابواب ناظر بودند و اسما و صفات او را مشاهده‌کردند.

مثنوی

هست بر اسباب اسبابی دگـر در سبب منگر در آن افکن نظر

براین اسباب ظاهر اسباب دیگری هست، که آن‌اسباب باطنی است،و مراد از آن اسماء وصفات الهیه است که اسباب ظاهر، آلات و اسباب آنست.

چنانکه در جلد اول مثنوی در شرح عتاب‌کردن پادشاه جـحود آتش را مناسب به این‌گفتار مرور شد از آنجا بخواهید.

تو به سبب ظاهر منگر، بلکه به‌سبب آن سبب نظر انداز تا مسبب‌الاسباب را ناظر شوی و ازخوش چشمان شوی و مرتبهٔ حقیقت‌بینان را پیداکنی.

۲- بگو همه چیز از نزد خداست (نساء : ۸۰).

مثنوی

انبیا در قطع اسباب آمدند معجزات خویش برکیوان زدند

انبیای عظام جمیع اسباب را قطع نمودند و به‌مرتبهٔ توکل و اعتمادکردن به‌حضرت حق‌تعالی رسیدند، و هریکشان معجزات خود را به‌کیوان زدند یعنی به فلك هفتم رساندند.

مثنوی

بی سبب مر بحر را نشکافتند بی زراعت چاش گندم یافتند

آنان (انبیاء) بلاسبب حقیقةً دریا را شکافتند.

همانگونه‌که حضرت موسی علیه‌السلام دریای قلزم را شکافت.

آیهٔ‌کریم : **و اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك‌البحر فانفلق فکان‌کل فرق کالطود العظیم**[1]، به‌این معنا دلالت میکند وشهادت میدهد.

اینان (انبیاء) بلا زراعة ولاحراثةگندم را یافتند.

تفسیر این آیه در مجلد دوم مثنوی در بیان :گفتن موسی‌گوساله پرست را مرور شد، از آنجا طلب شود.

مثنوی

ریگها هم آرد شد از سعیشان پشم بز ابریشم آمد کش‌کشان

از سعی جمیل این انبیاء ریگها تبدیل به‌آرد شد.

چنانکه روایت میشود در زمان نمرود قحط و غلای سخت پیدا شده بود . به حدیکه درخانهٔ حضرت ابراهیم علیه‌السلام چیزی برای خوردن پیدا نمیشد.

۱- به موسی وحی‌کردیی که با عصای خود بر دریا بزن. موسی چنان کرد، دریا شکاف خورد و هرپاره از آن چون‌کوهی بزرگ‌گردید (شعراء : ۶۳).

پس او خدمتکار خود را پیش یکی از دوستانش فرستاد که از آرد وگندم هرچه دارد، مقداری به وی نفقه دهد. از حکمت خدا آن دوست نیز چیزی‌نداشت که برای ابراهیم بفرستد. خدمتکار در حالیکه محروم و محزون ، داشت به سوی خانه برمیگشت به‌خودگفت:

حال‌که دست خالی‌برمیگردم، باری بهتراست این‌گونیها را ازریگ‌پرکنم.

پس جوالها را از ریگ پرکرد و به‌خانه برگشت و جوالها را برزمین‌نهاد و از شرمش ساعتی ناپدیدگشت.

اهل منزل‌بیرون آمدند و شاد و خرم جوالها را بازکردند و دیدند مالامال از آرد لطیفی است، درحال خمیری‌کردند ونانی پختند.

حضرت‌ابراهیم آن موقع خوابیده بود، اندکی بعد بیدار شد و دیدنانهای بسیار لطیفی پخته شده ، حمد و شکر خدا را به‌جا آورد و از آن نان خورد.

ساعتی نگذشته بودکه خـدمتکار پیدا شد . پس دربارهٔ آرد از وی سؤال کردند و اما خدمتکار هر چه واقـع شده بود عیناً بیان کـرد . حضرت ابراهیم علیه‌السلام دانست‌که حق‌تعالی آن ریگها را برای او تبدیل به‌آردکرده است.

پشم بزابریشم‌آمدکشکشان: یعنی پشم بز راکه میکنی، ضمن‌کندن آن‌پشمها کشیده میشوند وهرچه‌کشیده‌تر شوند مثل ابریشم نازك‌میشوند عین تار ابریشم . و این‌کرامت برای صفورا زن حضرت موسی علیه‌السلام واقع شده است:

پشم بزهایش را حق‌تعالی برایش به ابریشم تبدیل‌کرد، در آن حین‌کـه از پوست برخود پشمها را میکشید و می‌کند وآنچه به دستش می‌آمد ابریشم می‌شد.

مثنوی

جمله قرآن هست در قطع سبب عـز درویش و هـلاك بولهب

اگر به حقیقت معنای قرآن توجه شود، سراسر قرآن عظیم در قطع نمودن اسباب است و دراعتماد و توکل‌کردن به حق تعالی واقع شده، مخصوصاً دربارهٔ

توکل داشتن آیات خیلی زیاد به چشم میخورد ، مانند : و من یتوکل علی‌الله فهوحسبه[۱] و نیز چون این آیه : وعلی‌الله فلیتوکل‌المتوکلون[۲] ، و امثال اینها در قطع اسباب آمده، و همچنین آیات بسیاری که‌مشعر توکل میباشند خیلی زیاد نازل شده است، لکن بعضی از آنها ظاهر و بعضی دیگرپوشیده و برخی نیز پوشیده‌تر است. مثلا چون این آیات‌کریم: ان یمسسك‌الله بضرفلا کاشف‌له الاهو و ان یردك بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء[۳] .

و آیهٔ ، ما یفتح‌الله للناس من رحمة فلا ممسك لها و مایمسك فلا مرسل‌له من‌بعده[۴]. که دلالت بر توکل به‌حق در اینها خفی است.

و در سوره‌های: «تبت یدا ، والم‌تر » و درآیهٔ ذبح بقر ، نیز دلالت برتوکل به حق نسبت به اکثر عقلها خفی است و لکن نسبت به اهلش روشن است.

پس می‌بینم‌که همهٔ قرآن در خصوص قطع سبب‌کردن است.

عز درویش و هلاك بولهب: یعنی‌به‌واسطهٔ عزت درویش، هلاکت بولهب‌به وقوع پیوست.

در این مصرع اگر چه مراد از درویش بر فحوای حدیث شریف : الفقر فخری ،که حضرت پیغمبر فرموده‌اند ، خود آن حضرت است و مراد از ابولهب نیز به احتمال قوی همان ابولهبی است‌که در آن زمان بوده ، لکن مراد از درویش اصل هر نبی و ولی است و مقصود از ابولهب : بهتر است اهل دنیاو اصحاب صورت باشدکه شعلهٔ نفسانی و لهب جسمانی دارند و دایم برای سبب

---

۱ ـ هر کس به خدا توکل کند خدا اورا کفایت می‌کند (سورهٔ طلاق، آیهٔ ۳).

۲ ـ توکل‌کنندگان باید به خدا توکل کنند(سورهٔ ابراهیم ، آیهٔ ۱۵).

۳ـ اگر خداوند به تو زیان یا آسیبی برساند ، جز خودش‌کسی نتواند آن را بر طرف‌کند و اگربرای تو خوبی بخواهد،کسی‌نمی‌تواند بزرگواری او را مانع شود زیرا او بزرگواری خود را به هرکه خواهد ، می‌رساند (یونس : ۱۰۷).

۴ـ سورهٔ فاطر ، آیهٔ ۲: آنچه رحمتی‌که خداوند برای مردم برگشاید، جلوگیری کننده‌ای از آن نیست و آنچه را دریغ بدارد،کسی نتواند آن را برگشاید.

تشبث میکنند.

در اینکه حضرت قرآن عزت انبیا و اولیا راکه فقیر حقیقی هستند ، موجب میگردد در عین‌حال‌درهلاکت وخسارت‌اهل‌دنیاکه ابولهب‌سیرت هستند واقع شده و این برای اهلش روشن و آشکار است.

پس مولینا در اینجا به معنیء آن آیات کریمی اشاره میکنندکه به‌طورخیلی خفی بر توکل کردن و تارك اسباب بودن دلالت میکنند.

مثنوی

مرغ با بیلی دوسه سنگ افکند لشکر زفت حبش را بشکند

ای آنکه توکل را ترك نمودی و برای اسباب تشبث میکنی ، ببین‌که مرغ ابابیل دوسه سنگ می‌افکند و لشکر بزرگ و قوی حبش را میشکند و منهزمشان میکند .

مثنوی

پیل را سوراخ سوراخ افکند سنگ مرغی کو ببالا پرزند

سنگ مرغی‌که در هوا پرمیزند و اوج میگیرد و در آن بالا به پرواز در میآید ، پیل را سوراخ سوراخ میکند . پس همین قصه قطع اسباب وکمال توکل را دلیل میباشد.

قصهاصحاب فیل در مجلد اول مثنوی در حکایت : **به‌چاه افتادن شیر ضمن** تفسیر : **الم‌تر** مفصل مرور شد، فلیطلب فیه (از آنجا طلب شود).

مثنوی

دم گاو کشته بر مقتول زن تا شود زنده هم آن دم در کفن

ایکه ترك اسباب نموده به حضرت حق‌تعالی متوکل گشته‌ای ، برمقتضای آیهٔکریم :**فقلنا اضربوه ببعضها** . دم‌گاوکشته رابرکشته بزن‌تاکه‌آن مرده هماندم در

کفلش زنده شود.

مثنوی

حلق ببریده جهدازجای خویش خون‌خودجویدزخون‌پالای‌خویش

پس آن حلق بریده از جایش بجهد و از خونی خویش: از آنکه خون او را ریخته، خون خود را بخواهد.

این قصهٔ بقره در جلد دوم مثنوی ضمن حکایت ذوالنون مصری با تفسیر آیهٔ کریم مذکور مفصلا شرح داده شد وحاجت به تکرار نیست.

مثنوی

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام رفض اسباب است وعلت والسلام

خلاصهٔ کلام و نتیجهٔ مرام از ابتدای قرآن عظیم تابرسی به انتهایش چون معنای این آیات مذکور در ابیات فوق، ترك نمودن اسباب وعلل و رفض وسایل و توکل کردن برحضرت حق را مشعر است.

تو فقط خدا را عبادت واطاعت کن که سلامت تو در آن است.

مثنوی

کشف این نه‌از عقل‌کار افزا بود بندگی کن تا ترا پیدا شود

کشف این معانی مذکور وشهود این اسرار، باعقل‌کار افزا ممکن نمیشود، چونکه عقل‌معاش به‌سوی حقایق واسرار راه نمی‌یابد. پس حضرت حق رابندگی کن تاکه برایت حقیقت این معنا آشکار شود و تا آنجاکه ممکن است ترا وارث آن علمی کندکه میدانی.

کماقال النبی صلی‌الله علیه وسلم : من عمل بما علم ورثه‌الله علم مالم یعلم .
وقال علیه السلام: من رغب فی‌الدنیا وطال امله فیها اعمی‌الله قلبه علی‌قدر

ذلك و من زهد فی‌الدنیا وقصراًمله اعطاه‌الله علماً بغیر تعلم و هدی بغیر هدایة. وقال ابن‌الفارض قدس‌الله سره .

بیت

فجاهد تشاهد فیك منك وراء ما وصفت سکوناً عن وجود سکینتی [۱]

مثنوی

بند معقولات آمد فلسفی شهسوار عقل عقل آمد صفی

فلاسفه‌گروهی هستندکه راه عقل را پیش‌گرفته‌اند و عقل را هادی و مرشد خویش اتخاذکرده‌اند وکوشش و جهاد این قوم برای تحصیل آن معانی است‌که عقل ادراك میکند. اینان اسرار و حقایق واقع در ورای عقل را انکار میکنند.

پس اقتضای عقل و مذهب فلاسفه‌که شیفتگان عقلند، اینست کـه حق‌تعالی ظهور و حصول هرچیز را منوط و مربـوط بـه چیزی‌کرده است. پس هیچ چیز خارق عادت و بلاعلت به‌ظهور نمیرسد وحصولش میسر نمیشود.

پس‌گروه مذکور به مقتضای عقل مقیداند و قطع اسباب میکنند و تـوکل کنندگان را انکار می‌نمایند.

پس مولینا در این بیت چگونگی موقعیت فلاسفه را و نیز شأن بزرگ آن شهسواران عظیم‌الشأن راکه قطع اسباب‌کرده از قیود اسباب نجات یافته‌اند بیان میفرمایند: طایفهٔ فلاسفه مقید به معقولاتند. اما آنانکه صافند و درونشان را تصفیه

۱- پیامبر گفت: کسی‌که به‌علم‌خود عمل‌کند، خداوندآنچه را نمی‌داند به‌او ارزانی خواهد داشت. ونیز گفت: کسی‌که به‌دنیا مایل شود وآرزوی بسیار بدان ببندد، خداوند همان اندازه دلش راکور خواهدکرد وکسی که روگردان شد از دنیا، خداوند او راعلم بدون تعلم (بدون معلم‌گرفتن) خواهد داد وراه او را بدون راهنما روشن خواهدکرد .

ابن فارض گفته است:

جهادکن تا ازخود و در خود آرامشی به واسطهٔ من احساس‌کنی، بیش از آنچـه من وصف آن راکرده.

کرده‌اند، شهسوار عقل عقلند.

مراد از عقل عقل «عقل‌کل» است و صوفیان صافی درون شهسواران این عقلند در حالیکه فلاسفه اسیران عقل جزواند.

دراینجا خطاب به دارندگان عقل جزو که پیرو مشرب فلاسفه هستند، چنین میفرمایند:

مثنوی

عقل عقلت مغزوعقل تست‌پوست　　معدهٔ حیوان همیشه پوست‌جوست

ایکه مشرب فلاسفه را داری‌وصاحب عقل معاشی، عقل‌عقل تو مغز است که آن همان عقل‌کلی است وعقل تو پوست است.

معدهٔ حیوان همیشه طالب پوست و قشر است. این مصرع حیوان طبیعت بودن دارندگان عقل جزوی را ایهام میکند.

مثنوی

مغز جو ازپوست دارد صد ملال　　مغز نغز آنرا حلال آمد حلال

عارف‌کامل مغز جوست ، لذا از قشرهای عقلی و از علوم نقلی صدگونه ملال دارد. اما لب ومعنی لطیف او را حلال آمد حلال.

مثنوی

چونکه قشر عقل صد برهان دهد　　عقل‌کل کی‌گام بی ایقان نهد

چونکه قشر عقل‌یعنی عقل جزوی صدبرهان دهد: یعنی براهین و جحتهای زیاد پیش میآورد تاکه صاحبش علم‌خود را به‌مرتبهٔ یقین میرساند. اما عقل‌کلی‌کی بدون امعان قدم به‌جایی میگذارد. یعنی عقل‌کلی‌بلا یقین قدم به هیچ جا نمیگذارد و هرچه‌که از آن صادر میشود از مرتبهٔ مشاهده و معاینه به‌ظهور میرسد و علمش کائنات را منور میسازد.

مثنوی

عقل دفترها کند یکسر سیاه عقل عقل آفاق دارد پر زماه

کار عقل جزوی اینست که دفترها وکاغذها را یکسر سیاه میکند. یعنی عقل جزوی اگر چه علم و ادراك خود را به‌کتابها و دفاتر می‌نویسد ، درحالیکه آن نوشته‌ها دوامی ندارند ، لکن در معنا دفاتر را سیاه میکند ، زیرا آن علوم عقلی و رسوم نقلی که نوشته است ، از آن علوم دینی منتفع نمی‌باشد، بلکه از علمی‌است که سود ندارد. پس نوشتن این قبیل عقلیات و نقلیات را در دفترها در معنا سیاه ساختن آنهاست و غیر این نیست.

اما عقل عقل آفاق را از ماه علم پرمیدارد و ظلمات شکها و شبهات را به‌عدم میفرستد. و اگر علم خود را در دفتر و دیوانی تحریر کند ، معناً آنرا با خورشیدها و اقمار علوم و اسرار مشابه ایوان فلك میکند.

و در آن کتابی که عقل کل علم خود را مینویسد ، طالب آب حیات ، آب حیات را در ظلمت مداد آن نوشته می‌یابد.

مثنوی

از سیاهی و زسپیدی فارغ است نورماهش بردل وجان بازغ است

مراد از سیاه و سپید مرکب وکاغذ است. یاها از برای نسبت است.

یعنی دارندهٔ عقل کل از منسوب شدن به‌سیاه و سپید : از اشتغال پیداکردن به‌مرکب وکاغذ فارغ و مستغنی است ، و احتیاج به‌مطالعه کردن کتب و رسایل ندارد. زیراکه نور ماه علمش برجان و دل طالع و لامع است. پس او به‌آن کتب و رسایلی که از مرکب وکاغذ میباشند ، منسوب نمی‌شود و علم را از آنها استفاده نمی‌کند.

مثنوی

این سیاه واین سپیدارقدر یافت زان‌شب‌قدرست‌که اخترواوتافت

این بیت شریف جوابی است به‌یك سؤال مقدر.

گویا سؤال‌کننده‌ای می‌گوید : این سیاه و سپید که مراد از آن کتب و رسایل است ، در نزد علما وعرفا که اهل یقین‌اند ، قدر و شرف یافته‌اند که‌هریکشان‌چون جان عزیزشان می‌دارند و نسبت به‌آنها علاقه دارند.

جواب می‌فرمایند : بلی این سپید و سیاه یعنی این کتاب رشید و دفترسدید اگر در نزد علما و عرفا قدر و شرف یافته‌اند ،آن از شب قدر است ، که چون کوکب دُری درخشیدو مانند ستارهٔ ثاقب طالع و لامع گشت:

مراد از شب قدر دارندهٔ عقل کل است ، به‌آن مناسبت که اولا معانی قرآن را منزل و محل است. ثانیاً چون وجود رسایل مابین اصحاب عقلها چون آن شب قدر مخفی و پوشیده است. ثالثاً تا مطلع فجر حقیقت شب وجودش در عین سلامت است و چون وجود سایرین منزل فتنه‌ها وآفت نمی‌شود.

مثنوی

قیمت همیان وکیسه از زر است بی‌زرآن همیان وکیسه ابتر است

قیمت همیان وکیسه بواسطهٔ آن طلاست‌که درآن است.

بی‌زرآن همیان وکیسه بیفایده و بی‌ارزش است.

یعنی علوم ظاهروکتابها و صحایف رسمی که‌در مثل چون همیان‌وکیسه‌اند، قدر و قیمت‌آنها باعلوم لدنی و معارف دینی است. اگر از علوم لدنی که علم خالصی است و نیز از اسرار دینی قطع نظر شود ، این‌کتابها و صحایف چون همیان وکیسهٔ بی‌زر ، چیزی است ناقص و ناچیز و پست‌که در نزد عرفا هیچ‌قدر و ارزشی ندارد.

مثنوی

همچنانکه قدر تن از جان بود قدر جان از پرتو جانان بود

وکذلك همانطورکه قدر و شرف تن از جان است ، قدر جان نیز از پرتو جانان است. مراد از پرتو جانان در اینجا ایمان و ایقان و عرفان و وجدان و نور یزدان می‌باشدکه جان با اینها قدر و شرف می‌یابد ، این معانی برای جان حیات جاودان و جان استکه جان بی‌اینها مرده و مردار است.

مثنوی

گر بدی جان زنده بی‌پرتو کنون هیچ گفتی کافرانرا میتون

اگر جان هم‌اکنون که در این دنیاست ، بی‌پرتو یعنی بی‌ایمان و ایقان زنده بودی ، حق تعالی هیچ به‌کافران میتون می‌گفت ؟ یعنی به‌کافران که‌درحال حیاتند ، انهم میتون (آنان مرده‌اند) ، نمی‌گفت و این کلام حقیقی را دربارهٔ آنان بیان نمی‌فرمود .

اگر در اینجا سؤالی لازم بیایدکه حق‌تعالی خطاب به‌حضرت حبیب‌خویش نیز انك‌میت‌وانهم‌میتون[1] ، فرمود ، پس با این تقدیر حضرت نبی‌علیه‌السلام نیز «میت» محسوب می‌شود ، در اینجا در تخصیص دادن این قول به‌کافران و در اخراج حضرت نبی علیه‌السلام از این حکم علت و حجت چیست ؟

جواب اینستکه موت بر دو نوع است : یکی صوری و دیگری معنوی است.

مرگ صوری با جدایی روح از بدن صورت می‌گیرد و در این نوع مرگ انبیاء و اولیا وکافران و اشقیا برابرندکه کل‌نفس ذائقة الموت[2] ، فرموده‌اند.

پس از این بابت استکه به‌حضرت رسول علیه‌السلام انك میت،گفته شد یا

۱ـ سورهٔ زمر ، آیهٔ ۳۱ : تو خواهی مرد و سایر افراد مردم هم خواهندمرد.
۲ـ هر جانداری چشندهٔ مرگ است (آل عمران : ۱۸۲).

اینکـه در مـوقع : ای ستفارق روحك من الجسد، واقـع شده است . والاانبیای بزرگوار علیهم‌السلام بر مقتضای حدیث الانبیا احیاء فی‌قبورهم یصلون (پیامبران زنده‌اند و درآرامگاه‌های خود نماز می‌خوانند)،در داخل قبرهایشان درحال‌حیاتند و اولیای‌کرام و اهل ایمان نیز نمی‌میرند.

کما قال النبی صلی‌الله علیه وسلم : المومنون لایموتون بل ینقلون من‌دارالی دار. وقال الله تعالی : ولاتقولوالمن یقتل‌فی‌سبیل‌الله اموات بل احیاء ولکن‌لاتشعرون. و قال فی‌الشهداء : لاتحسبن‌الذین قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتابل‌احیاء عندربهم یرزقون (فرحین ، الی‌آخره)[۱].

اما مرگ معنوی : عرفاکـه حیات الارواح هستند مفارقتشان از روح مرگ معنوی است. همچنین مفارقت اهل ایقـان و وجدان است از روح.

درآن هنگام‌که روح از جسم مفارقت می‌کند اگر اینان نمرده باشند ،برای ابد معذب می‌شوند و با بیان : یالیتها کانت القاضیة[۲] ، مرگرابرجانشان منت‌میدانند و تمنایش می‌کنند پس موت‌صوری معنی و مرگ نمی‌باشد بلکـه راحت اولیا و تحفهٔ مومنان بوده و انتقال و ارتحال از زندان دنیا به‌جنت اعلاست.

چون ثابت شده‌که موت معنوی عذاب ابدی و نقمت سرمدی است ، پس‌به کافران «میتـون» گفته شد و مرگ فقط به‌آنان تخصیص یافت ، فافهم.

۱ـ پیامبر گفت : مؤمنان نمی‌میرند بلکه از خانه‌ای به‌خانهٔ دیگر منتقل‌می‌شوند، خداوند گفته : به‌کسانی‌که در راه خداکشته می‌شوند ، مرده مگویید ، بلکه زنده هستند و شما نمی‌دانید (آل عمران : ۱۶۳) و دربارهٔ شهیدان گفته : گمان مبرید کسانی‌که در راه خداکشته می‌شوند،مرده هستند.بلکه زندهٔ هستند ودرنزد خدا از روزی‌اوبرخوردارند (بقره : ۱۴۹).

۲ـ الحاقه : ۲۷ ـ ای‌کاش آن مرگی‌که در دنیا برای مـردم هست ، بـرای من همیشگی می‌بود.

مثنوی

هین بگوکـه ناطقه جو میکند تا به قرنـی بعد ما آبی رسد

مناسبت این بیت شریف‌با ما قبلش بدین‌ترتیب میشودکه: مرگ حالتی‌است هادم‌الذات و قاطع‌کلمات پس وقتی از مرگ سخن گفته میشود انسان مردن خود را بیاد میآورد و دربارهٔ اینکه مرگ‌گریبان او را خواهدگرفت فکر میکند . همین فکرکردن او را از سخن‌گفتن مانع میشود و این حالت اقتضا میکند کـه شخص به‌حال خویش مشغول شود.

پس حضرت خداوندگار (مولینا) پس از تقریر میتون گویا دربارهٔ مـرگ فکری میکند و به‌حال خود مشغول میشود و گفتگو را ترك مـی‌نماید. اما پس از تفکر در خصوص مرگ و اشتغال به‌حال خود، صلاح میداندکه برای تنبیه وتعلیم دیگران و برای ارشاد مردم، بیان معارف و علـوم وتحریرکتاب و تقریر و تعبیر سخنان ارزنده ومفید بهتر و اعلاترست.

لذا برای اعلام این مسائل بنا به قاعدهٔ تجرید به جناب شریف خود خطاب میفرمایندکه یا مولینا دربارهٔ مرگ فکرکردن را ترك بگـو وآگاه باش و سخن بگوکه‌قوهٔ ناطقه‌جومیکند وراهی باز میکندکه بعد از ما، حتی قرنی بعد ازما،آب حیوان وعلم بدان‌جو وارد شود و مردم آنرا بنوشند و از مرگ معنوی خلاص شوند وحیات جاودانه بیابند. اما این‌کلام را سؤالی لازم میآید و بـرای دفع آن سؤال مقدر این بیت شریف را میفرمایند.

مثنوی

گرچه هر قرنی سخن آری بود لیك گفت سابقـان یاری بـود

گویا سائلی میگویدکه لکل قوم هاد و نیز برمقتضای آیهٔ‌کریم: وان من امة الاخلا فیهانذیر : برای هر قوم و هـر امت یك نفر هادی و نذیر مقرر شده است

(فاطر: ۲۲). ونیز برفحوای احادیث :لکل‌قرن سابق ولکل قرن من امتی‌سابقون [۱] از برای هر قرنی و از برای قرن هر امتی اشخاص کاملی بودندکه به مرتبهٔ ارشاد و هدایت رسیده بودند.

اکنون نیز چندین کامل و مکمل وجود داردکه به مردم عصر خود مسایل لازم و واجب را تعلیم میدهند و در این حیات ظاهری مطالبی کـه موجب حیات ابدی و مستلزم سعادت سرمدی میباشند برای آنان نقل میکنند.

پس در هرقرنی اشخاص سخن‌آور وهدایت شعار وجود دارد، این‌سخن‌ـ آوران میدانندکه از خودگذشتن و وجود خود را ندیده‌گرفتن و با مردم به‌گفتگو نشستن و هدایتشان‌کردن چه‌اندازه مفید و سودبخش است.

بلی‌همینطور است اگر چه در هر قرنی یك نفر سخن‌آورکامل ومکمل پیدا میشودکه قوم خود را بـه مرتبهٔ هدایت و سعادت میرساند، لکن سخنان هدایتـ کنندگان‌گذشته و بیانات پرسوز متقدمین‌آن سخن‌گوی راکه منظورش فقط‌هدایت کردن مردم است یار ومعین میشوند. به‌همین جهت‌گفته‌اند: الفضل‌للمتقدم.

پس از متأخرین یك سخنگوی سعادتمند هرقدر هم متین و قـوی باشد، باز انبیا و متقدمین یار و معین وی‌اند و او از تقـویت و نصرت گـذشتگان بی‌بهره نمی‌ماند .

چنانکه حضرت رسول اکرم با اینکه هادی سبل و معدن عقل‌کل بود ، اما برای اینکه به قلب شریفشان ثبات وقوت برسد و اصحاب و امتش نیز طمأنینت و تقویت یابند، حضرت حق جلت قدرته وعلت عظمة ، اخبار رسل را برایش تعبیرو حکایت میفرمود . چنانکه ضمن اشاره به این معنا درآخر سورهٔ هود خطاب به‌آن حضرت میفرماید : وکلاً نقص علیك من انباء الرسل ما نبئت بهفؤادك ، یعنـی: از اخبار پیغمبران ماکل خبر را برایت حکایت میکنیم، چنان اخباری کـه ما با آنها

۱ـ در هر قرنی شخص‌کامل هست و در هر قرن، در امت من، چندین فرد کامل وجود دارند.

قلب ترا ثابت‌وقوی میکنیم، تا برای تبلیغ رسالت قوی و توانا شوی ودر مقابل اذیت کفار و شقاوتیان تحمل‌نمایی و صابر باشی (سورهٔ هود، آیهٔ ۱۲۱).

پس می‌بینیم که اخبار و سرگذشت‌گذشتگان تأثیر بزرگ در قوم زمان بعد دارد. حضرت رب‌العالمین قرآن مبین را که برسیدالمرسلین نازل‌کرد جـابجا به صحایف کتب‌گذشتگان اشاره‌کرد چنانکه با آن‌کلام هدایت قرین کـه در اولش واقع شده این معنا را تأیید میفرماید و برای اثباتش میگوید:

مثنوی

نی‌که هم توریة و انجیل و زبور شد گواه صدق قرآن ای شکور

ایکه بسیار شکرگزاری، آیا هم‌توریة و هم انجیل وزبورگواه بر صدق‌قرآن عظیم که معدن نور است نشدند؟ مگر حق‌تعالی‌باکلمات پاکیزه‌که هر یك به‌منزلهٔ کتب سابق و صحف میباشد قرآن را تأویل نفرمود ؟ چنانکه در ایـن آیهٔ‌کریم میفرمایند:

ان هذا لفی‌الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی (سورهٔ اعلـی ، آیهٔ ۱۸ تا ۱۹) .

مفسران همگی میگویند: **هذا** اشاره است: **از قد افلح من تزکی تا خیروابقی** یعنی این‌کلام محققاً درکتب اول موجود و مکتوب است.

در صحف ابراهیم و در توریة موسی نیز نوشته‌شده است. پس با آن‌کلامی که در صحف اول بوده و در صحف ابراهیم و موسی علیهماالسلام مـرور شده حق‌تعالی قر آن را تأییدکرده است.

در پایان سورهٔ نجم، آیهٔ۳۷تا۴۴، نیزمیفرمایند:

امالم ینبأ بما فی صحف موسی و ابراهیم‌الذی وفی ان لاتزر وازر اخری ، یعنی آیابا آن سخنان ماکه در صحف موسی و صحف ابراهیم پروفا ذکر شده به اینان خبرداده نشد؟ بلکه خبر داده شد.

آن سخنان ماکه در صحف موسی وصحف ابراهیم گفته‌ایم اینست:

ان لاتزروازرة وزراخری و ان لیس للانسان الاما سعی و ان سعیه سوف‌یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی ربك‌المنتهی [۱].

پس این آیاتی که در تورية و صحف ابراهیم نوشته شده برصدق قـرآن عظیم گواهند.

در پایان سورهٔ شعراء نیز حق‌تعالی میفرمایند:

نزل به‌الروح الامین علی قلبك لتکون من‌المنذرین بلسان عربی مبین [۲].

و پس از آیهٔ مذکور میفرماید: **وانه لفی زبرالاولین اولم یکن لهم آیة ان یعلمه علماء بنی‌اسرائیل**: یاد قرآن درکتابهای پیشینیان آمده است، آیا ایـن نشانه‌ای برای‌جهودان نیست که دانشمندان بنی‌اسرائیل از قرآن آگهی دارند (سورهٔ شعراء، ۱۹۶-۱۹۷).

مفسرین در تفسیراین آیهٔ کریم میگویند: **انه یعنی تحقیقاً قرآن، لفی‌الزبر الاولین**.

ذکر قرآن درکتب گذشتگان و درصحف آسمانی متقدمین ومعنای آن مثبت و نوشته شده.

پس تورية و زبور وانجیل و صحف ابراهیم و اسماعیل، در زبرالاولین بودند و اینها تماماً شاهد صدق قرآن میباشند، به خصوص که علمای بنی‌اسرائیل صحت قرآن‌را فهمیدند وکلام حق بودن آنرا در توراة خواندند وعالم گشتند و این‌مطلب برای دیگران برهان و آیتی است دربارهٔ صحت قرآن، چنانکه‌میفرمایند:

۱- آیا آگاه نشد از آنچه درکتابهای موسی وابراهیم با وفا هست؟که هیچ‌باربری بارگناه دیگری نمی‌برد و برای انسان تنها همان می‌ماندکه ازکوشش خود به‌دست‌آورده باشد و پاداش آن را به‌طورکامل به او می‌دهند و بازگشت نهایی به خداست.

۲- قرآن را روح‌الامین بر دل تو نازل کرد تـا با زبان عربی آشکار، مردم را از عذاب الهی بیم دهی (شعراء: ۱۹۲-۱۹۵).

اولم یکن لهم آیة ان یعلمه، ای القرآن لوجود ذکره فی‌التورية.

از علمای بنی اسرائیل **کعبدالله بن السلام** و غیره بودند **کذا فی‌المدارك**. پس تأیید کردن کتب گذشته صدق قرآن را، و استشهاد نمودن حق تعالی بروجه تأیید در در بعضی جاهای قرآن باسخنان پاکیزه که همان صحف اولین هستند، برتو معلوم شد و نیز ثابت شدکه کلام هدایت انجام متقدمین، متأخرین را یار و مددکار است. پس علی‌هذا اکثر مشایخ بزرگ سخنان خود را با کلام و کلمات گذشتگان تأیید و تزیین می‌نمایند. و در سیاق کلامشان که سخنان و کلمات پاکیزهٔ آنان را به‌کار می‌برند در واقع برعادت الهیه و سنت سنیهٔ نبویه اقتدا میکنند و این عمل را محض حکمت وعین نعمت و سعادت می‌دانند.

لهذا حضرت مولینا قدس الله سره الاعلی، سخن رعنای خویش‌را باقول **عطار و حضرت حکیم سنایی** وقول شیخ نظامی تأیید و تقریر میکنند و در سر سخنشان کلمات پاکیزهٔ اینان را تفسیر می‌نمایند. وکلامهای حضرت **بایزید و حسن خرقانی** و امثال اینان بیانات مشایخ متقدم را به‌نظم در می‌آورند ومی‌گویند: **علم من علم و جهل من جهل.**

و این کتاب هدایت سیما نیز باسخنان گذشتگان و با مقالات مشایخ متقدم تأکید و تحقیق یافته و به اسلوب مذکور تصنیف و تألیف شده است. **رزقنا الله و ایاکم علماً نافعا حتی نری‌الحق حقاً والباطل باطلاً** (خداوندبه‌ما علمی سود بخش بدهد تا به‌واسطهٔ آن حق را حق و نادرست را نادرست ببینیم).

مثنوی

روزیی بی‌رنج جو و بی‌حسیب کز بهشت آورد جبریل سیب

ای بی‌نوا تو در طلب رزق جسمانی هستی، آنرا بگذار و از خدا روزی

بی رنج‌وبی‌حساب بخواه. مراد از روزیی بی‌رنج : ارزاق معانی و غذای‌روحانی و فتوحات الهی و فیوضات ربانی است‌که از دست وهاب عطیه میشود.

اگر تو طالب رزق معانی و روحانی باشی جبرائیل از بهشت برایت سیب می‌آورد. یعنی حضرت روح‌القدس سیبی عالی از جنت اعلا برایت می‌آورد که بابوی‌آن سیب به‌مخزن ارزاق ربانی برساندت ، تا از تمایل به این عالم فانی خلاص شوی و باجان و دل به‌عالم حقیقت توجه نمایی.

مناسب این محل درکتاب انیس‌الجلیس می‌گوید :

وقتیکه ملك الموت به حضرت‌موسی علیه‌السلام وارد شد و به وی‌گفت : احب ربك و دعوت به‌مردن‌کردش ، مرگ به‌طبع موسی ناملایم آمد و یك طپانچه به‌ملك‌الموت زد و چشمش را درآورد. پس از آن ملك به حضرت حق رجوع‌کرد وگفت : الهی مرا پیش یك بنده فرستادی‌که او چشم مراکور کرد و امر ترا اجابت نکرد.

حق تعالی باز چشمش را به‌وی برگرداند و دوباره به‌نزد موسی‌علیه‌السلام فرستاد و به‌ملك الموت‌گفت : از طرف من به‌او سلام‌کن و بگو : اختیار دردست خود اوست. اگر مایل باشد من به‌او به‌تعداد موهای تن یك‌گاو چندین هزار سال عمر میدهم، و اضافه‌کردکه برو از جنت یك سیب لطیفی‌که باسر و بوی حقیقت حبیب من محمد علیه‌السلام مشموم‌گشته و تربیت شده است ، برایش ببرتاآنرا استشمام‌کند و از تمایل به‌عالم طبیعت نجات یابد.

جبرئیل سمعاً و طاعةً‌گفت واز سیبهای حقیقت سیبی‌که با رایحهٔ سرمحمد معطر شده بود برداشت و به‌نزد موسی‌آمد و سلام حق را به‌وی رساند.

موسی همینکه‌آن سیب را استشمام‌کرد از بوی لطیف و پاکیزه‌اش مست‌و مستغرق شد و از تمایل به‌عالم طبیعت نفرت یافت و به‌سوی جنت اعلاکه‌سیب‌هم ازآنجا بود جانش‌را رهاکرد. پس ملك‌الموت‌که سلام خدا را به‌وی رساندوگفت: اختیار در دست خودتست ، موسی باصفای قلب طوعاًگفت و جان شریفش را به

جبرائیل تسلیم نمود.

این معنی آن ذوق روحانی است که بهواسطهٔ ملك میرسد و بهیك بنده بخشیده می‌شود و این‌حد ذوق و صفا می‌دهد.

پس مولینا در اینجا شروع می‌کنند بهبیان آن رزقی که بی‌واسطهٔ ملك فیض است و چنین می‌فرمایند :

مثنوی

بلکه رزقی از خداوند بهشت بی‌صداع باغبان بی رنج کشت

بلکه یك نوع رزق ازصاحب جنت بی‌آنکه باغبان‌دردسر ایجادکند و بی‌رنج زراعت برایت برسد و درنزد پروردگارت بیتوته‌کنی. وآن طعام و شرابی‌که حدیث ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی بهآن‌دلالت میکند برایت حاصل‌شود، و جان تو حقیقت طعام را دریابد و بفهمدکه اصل هرذوق ولذت چیست.

مثنوی

زانکه نفع‌نان‌درآن‌نان‌داد اوست بدهدت‌آن نفع بی‌توسیط پوست

زیراکه نفع و فایدهٔ موجود در نان همان داد خداست‌که درآن نان‌است.

و خدا بی‌آنکه پوست نان واسطه باشد بهتو سود می‌دهد. یعنی‌اگرصورت نان هم نباشد ، خدا قادر است ترا بی‌نان سیر و اشباع‌کند. درحقیقت‌آن خداست که انسان را سیر می‌کند نه‌نان وخوان ، و نیزآنکه ریانش می‌کند حضرت‌رحمان است نه‌آب روان. چنانکه حضرت شیخ اکمل رضی الله عنه در شرح مصابیح آنچه در توکل فرموده است به این معنا دلیل وبرهان است. پس ازآنکه«توکل» را به عام و خاص تقسیم می‌کند ، می‌گوید :

فالتوکل العام ان یعلم الرجل ان لامؤثر فی‌الوجود الاالله و لا یؤثر شیء الا بامرالله. فالطعام لایشبع و الماء لایروی الا بالله والا دویة لاتشفی والسم لایقتل الا

بامرالله و النار لایحرق والماء لایغرق الابامرالله وکذلك جمیع الاشیاء ۱

مثنوی

ذوق پنهان نقش نان چون سفره ایست نان بی‌سفره ولی را بهره ایست

ذوق نفع در ذوق نان نهفته است. نقش وصورت نان فی‌المثل چون نـان بی‌سفره‌ایست.

و نان بی‌سفره، یعنی نان بی‌نقش وصورت، ذوق و وجدی می‌دهد که آن ذوق بهرهٔ خداست ، پس ولی به‌ذوق و وجد حاصل از رزق جانـی و قوت روانـی محتاج نیست.

مثنوی

رزق جانی کی بری باسعی وجست جـز به‌عدل شیخ کو داودتست

ای طالب و سالك تو رزق جانی (منسوب به‌جان) را جز باعدالت وهمت شیخ کامل، کی می‌توانی فقط باسعی و طلب بدست بیاری که شیخ‌داود توست.

مثنوی

نفس چون با شیخ بیند گام تو از بن دندان شود او رام تـو

نفس اماره‌ات وقتی روش وگام ترا باشیخ دید ، دیگر از بن دنـدان یعنی بالضروره مطیع و رام تو می‌شود.

مثنوی

صاحب آن گاو رام آنگـاه شد کـزدم داود او آگـاه شد

مثلا صاحب گاو که ذکرش در ابیات قبل گذشت ، زمانی رام ومطیع کشندهٔ

۱ـ توکل سراسری آن است که انسان بداند هیچ مؤثری در وجود به‌جزخدانیست و چیزی جز به‌ارادهٔ او تأثیر نمی‌کند. خوراك جز به‌ارادهٔ او سیر نمی‌کند ،آب تنها با ارادهٔ او سیراب می‌سازد ، داروها به‌خواست او بهبودی می‌بخشند ، زهر بـه‌فـرمان او می‌کشد ، آب به‌امر او غرق می‌کند وآتش به‌ارادهٔ او می‌سوزاند وبدین سان همهٔ‌چیزها.

گاو شد که از نفس شریف و کلام لطیف داود آگاه گشت.

مثنوی

عقل گاهی غالب آید در شکار بر سگ نفست که باشد شیخ یار

کذلك عقل نیز درشکار کردن ارزاق معانی زمانی برسگ نفست غالب میشود که شیخ کامل در مغلوب ساختن آن یار و معین تو باشد.

مثنوی

نفس اژدرهاست باصد زور و فن روی شیخ او را زمرد دیده کن

نفس اماره بالسؤ باصد زور و فن : بانیرو و قدرت و حیلهٔ بسیار است . خلاصه اژدهایی است پرقدرت ، اما تو روی شیخ را در مقابل روی آن مار نفس اماره زمرد دیده کن. خاصیت سنگ زمرد آنست که چشم مار راکور میکند.

پس وجه شریف و ذات لطیف شیخ کامل ، چون زمردی است که چشم مار نفس راکور می کند.

مثنوی

گر تو صاحب گاو راخواهی زبون چون خران سیخش کن آن سوای حرون

ای آدم تند وسرکش ، اگر توصاحب گاو را زبون میخواهی ، یعنی اگر میخواهی نفست ضعیف و زبون شود ، همانطور که خران را سیخ میزنند ، تو نیز نفست را سیخ بزن یعنی به‌سوی شیخ سیخش بزن. مراد ضرباً و قهراً سوارش شو و بکشش به‌طریق شیخ کامل.

سیخ کن : سوك بزن.

مثنوی

چون به‌نزدیك ولی الله شود آن زبان صدگزش کوته شود

اگر نفس تو نزد ولی‌الله باشد ، امروحکم آن ولی برنفس تونفوذ میکند ،

پس آن زبان صدگزش دیگر کوتاه می‌شود واز جرأت و جسارت می‌افتد و عاجز میماند.

مثنوی

صد زبان و هر زبانش صد لغت زرق و دستانش نیاید در صفت

نفس را صدگونه زبان است و درهر زبانش صد نوع لغت وجود دارد.این تعبیر ازکثیرالخدعه بودن نفس عبارت است. خلاصهٔ کلام : زرق و ریا و حیله و دغای نفس بهوصف نمی‌آید و با زبان بیانش ممکن نمیشود.

مثنوی

مدعیء گاو نفس‌آمد فصیح صد هزاران حجت‌آرد نا صحیح

مدعیء گاو فی‌المثل نفس انسانی است که فصیح است یعنی‌سخن‌راآشکارا و روشن بیان می‌کند و برای اجرای مرادش هزاران حجت شرعی‌ناصحیح‌میآورد که تماماً صورتاً خوب و نفیس و ملیح و اما معناً قبیحند.

مثنوی

شهر را بفریبد الا شاه را ره نتاند زد شه آگاه را

نفس اماره چنان مکار و غداریست که مردم یك شهر راگول میزند و فریب میدهد ، مگر شاه حقیقی و انبیا واولیا راکه خلیفهٔ شاه حقیقی هستند. چونکه‌اینان می‌دانندکه نفس چه‌قدر و چه‌اندازه مکار و غدار است ، پس قادر نخواهد بود که راه شاه‌آگاه یعنی شیخ پرانتباه را بزند و او را مقید به‌خود سازد.

مثنوی

نفس را تسبیح ومصحف‌در یمین خنجر و شمشیر اندر آستین

نفس را تسبیح در دل و مصحف در دست راست و خنجر و شمشیر در

آستین است. یعنی اگرسؤال شود که نفس اماره فی‌المثل به‌چه چیز شباهت دارد؟ به‌آن دشمن مکاری‌شبیه است که در دلش ذکر و تسبیح ودر دستش‌مصحف دارد و به‌ظاهر صلاح رارعایت میکند و اظهار صداقت میکند. لـکن در آستینش برای‌کشتن خنجر و شمشیر دارد ، وبا این حیله می‌آیدکه یکی را به‌قتل‌برساند.

مثنوی

مصحف و سالوس او باور مکن خویش با او همسر و همسرمکن

به‌مصحف و سالوسی او اعتماد و اعتقاد پیدا مکن وخود را با او همراز و همسرمکن یعنی مصاحب مباش.

مثنوی

سوی حوضت آورد بهر وضو و انـدر انـدازد تـرا درقعرجو

نفس ترا به‌کنار حوض برای وضوگرفتن می‌آورد ، یعنی از برای آمـاده شدن برای عبادت و طاعت ترا به‌محل وضو می‌کشد. اما همانجا ترا بـه‌قعر جو می‌اندازد وگمت می‌کند. یعنی در خودآن طاعت و طهارت هلاکت می‌سازد.

مثنوی

عقل نـورانی و نیکو طالبست نفس ظلمانی برو چون غالبست

عقل در واقع یك جوهر نورانی و یك طالب نیکوست ، نفس ظلمانـی به‌چه‌جهت برعقل غالب است؟

مثنوی

زانکه او در خانه عقل تو غریب بردر خود سگ بود شیر نهیب

به‌دلیل اینکه نفس در خانهٔ خویش است ، اما عقل تو دراین خانهٔ طبیعت غریب است و نفس سگی است‌که بردر خود شیر مهیبی است.

مثنوی

باش تاشیران سوی بیشه روند وین سگان کور آنجا بگروند

ایکه از حقیقت بی‌خبری ، صبر کن تا که شیران عقل و عرفان به‌سوی بیشهٔ آخرت بروند و درآنجا هزاران نعمت و لذت را شکار نمایند. آنوقت است که این سگان کور یعنی اصحاب نفس و هـوی در آن عالـم شرفِ و فضل عقل را تصدیق کنند.

مثنوی

مکر نفس و تن نداند عام شهر او نگردد جز به‌وحی القلب قهر

عوام شهر (مردم) از مکر و حیلهٔ نفس و تن‌خبر ندارند ، همانگونه که‌عوام کالهوام از مکر و حیلهٔ آن ستمکار که مدعی‌گاو بودآگاه نبودند.

نفس جز به‌وحی قلب باهیچ چیز مقهور نمی‌شود. یعنی باعلم و ارشاد آن خلیفهٔ ربانی که او الهام الهی است ، نفس مغلوب و مقهور میگردد والاغیر این با هیچ وسیله مغلوب نمیشود و مکر و حیله‌اش آشکار نمی‌گردد.

مثنوی

هرکه جنس اوست یار او شود جز مگر داود کان شیخت بود

زیرا هرآنکس که هم‌جنس نفس است ،برحکم الجنس الی الجنس یمیل، یارش می‌شود و نسبت به‌آن میل و محبت نشان میدهد.

جز مگر داودکه او شیخ توست : تمایلی به‌نفس ندارد.

یعنی نفس و اهل نفس برحسب جنسیتشان همگی معین و ظهیر یکدیگراند، مگر شیخ توکه چنین نیست و او داود توست.

همانطورکه همهٔ مردم یار و معین‌آن ظالمی شدند که او مدعی گاو بود ، اما حضرت داود با مدعی‌گاو و بابسیاری از مردم مخالفت کـرد. همچنین شیخ

کاملی که به‌مقام‌خلافت رسیده و ازکدورات نفسانی صفوت یافته‌است ، هرگز نفس و اهل نفس را یار نمیشود و یاریشان نمی‌کند.

مثنوی

کو مبدل گشت جنس او نماند هرکرا حق در مقام دل نشاند

چون شیخی که به مقام خلافت رسید ، دیگر او مبدل شد و دیگر از جنس نفس‌نیست. وهر کس‌راکه حق‌تعالی درمقام‌دل‌نشاند،ازمقام نفسانیت خلاصش‌کرد.

مثنوی

خلق جمله علتی اند از کمین یار علت میشود علت یقین

مردم دنیاجمیعاً علتی و غرضی‌اند (منسوب به علت‌اند) از کمین یعنی ازعالم درون .

برمصداق قول: **الجنسیة علةالضم** ، یقین اینست‌که علت‌کمك علت میشود . و همچنین مردم پاکیزه و خالص ونیك، با اهل صفوت مقارنت ومعاونت دارند.

و لهذا قال‌الله تعالی: الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات ، الی‌آخره.

بیت

کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز

بیت ترکی

جاهلی جاهل بولوردانایی‌دانا دونی دون جنسنه میل‌ایلرالبته جهانده هرکشی

ترجمهٔ بیت‌ترکی: در دنیا هر جنسی به همجنس خود تمایل پیدا میکند چنانکه جاهل با جاهل و دانا با دانا و آدم پست با پست معاشرت دارد.

مثنوی

هر خسی دعویء داودی کند هرکه بی تمییز کف دروی زند

پس مولینا دراینجا شروع میکنند به شرح مدعیان‌کذاب وچنین میفرمایند:

ای طالب بپرهیز وهر مدعی و لافزن راکه در لباس مشایخ می‌بینی، خلیفهٔ حق ومظهرانوار وجود مطلق گمان نکن. بلکه‌برای شناختن‌اهل‌حق، تمییز ومعرفت لازم‌است. چونکه هرآدم پست یعنی آنکه در واقع من‌حیث‌المعنی پست وکوچك است، برای جلب تعظیم مردم ادعای داود لك می‌کند و به خلق خدا می‌گوید : من معدن عدالت و مظهر خلافتم. پس هرکس‌که بیفهم و بی‌تمییز باشد دست بـه سویش دراز می‌نماید و به وی بیعت‌و متابعت می‌کندوبا اظهار ارادت درخدمتش می‌ایستد .

مثنوی

از صیادی بشنود آواز طیـر مرغ ابله می‌کند آن سوی سیر

مثلا مرغ ابله از صیادی صدای پرنده می‌شنود ، فوری به طرف آن صفیر پرواز می‌کند.

یعنی شیخ‌نمایان،که عموماً مدعی وکذابند، سخنان و بیانات اولیاء را فرا می‌گیرند و سپس بـرای مقید ساختن مردم بـه بیعت خودشان ، عین آن سخنان اولیاء راکه مرغان حقیقت‌اند تکلم و ترنم می‌نمایند .

پس آن عده از مردم‌که مانند مرغ ابله هستند ، آنچه آن صیاد بسیار فاسد برایشان چون مرغان ترنم نموده،گمان می‌کنند سخن خود آن شیخ‌نماست و به طرفش می‌روند و فریفتهٔ صفیرش می‌گردند و در دام مکرش‌گرفتار می‌شوند.

مثنوی

نقد را از نقل نشناسد غویست هین ازو بگریز اگر چه معنویست

مدعی مذکور نقد را از نقل نمی‌شناسد و بین‌حال و قال فرق نمی‌گذارد . پس آگاه باش‌که او یك‌گمراه بیش نیست، و ازاو بگریز اگر چه سخنش معنوی است. یا به این معنا تعبیر مـی‌شود : از آن متشیخی‌کـه نقد را از نقل تشخیص

نمی‌دهد فرار کن، اگر چه معنوی باشد (منسوب به معنی)، زیرا که معنوی بودن او مفید واقع نمی‌شود، مادامکه فرق و تمییز نداشته باشد و خویشتن را از ادعا خلاص نکند و نقد را از قلب نشناسد .

مراد از «نقد» حال خود مدعی و مراد از «نقل» قال دیگری است.

مثنوی

رسته و بر بسته پیش او یکیست گر یقین دعوی کند او در شکیست

پیش مدعی خود نما رسته و بربسته برابرست، اگر چه او خود را صاحب یقین می‌داند و دعوی می‌کند، ولی با اینهمه درشك است.

مثنوی

اینچنین کس گر ذکی مطلق است چونش این تمییز نبود احمق است

اینگونه آدم (مدعی خودنما) بر فرض اگر میان مردم، بسیار آدم ذکی و با هوش شناخته شود، به این معنی که مردم دربارهٔ او ادراك صحیح و امعان نظر دقیق نداشته باشند، و او را یك شخص ذکی مطلق بشناسند، در حالیکه خود او بربسته را از بر رسته تمیز نمی‌دهد، چنین آدم که خود را صاحب یقین میداند و دیگران را راهنمایی می‌کند، احمقی بیش نیست.

بربسته : یعنی چیزی که نشو و نما نتواند و دارای روح نباتی نباشد مانند سنگ و کلوخ و امثال آن باشد: جماد.

بررسته: مطلق نباتات و گیاه و کنایه از مردم بی‌ادب هم هست.

پس مقتدا و شیخ کسی است که این قبیل مسایل را تمیز دهد و خود را بشناسد، و از لاف و دعوی اجتناب نماید، هر راهنما که فاقد فرق و تمییز باشد ، او آدم احمقی است.

احمق: کم عقل را گویند که با وجود عالم بودن برقباحت یك امر ، باز آن را در غیر محلش به‌کار ببندد.

کماقال ابن‌الاثیر : وحقیقةالحمق وضع‌الشیء فی غیر موضعه مع‌العلم بقبحه .
نقصان وخسرانیکه از احمقان به سبب حماقتشان به‌آدم می‌رسد، خیلی‌بیشتر از ضرر فساد یك فاسد است.

کماقال‌النبی صلی‌الله‌علیه وسلم‌ان‌الاحمق‌یصیب بجهله‌اعظم من فجورالفاجر ۱.

مثنوی

هین ازو بگریز چون آهو ز شیر سوی او مشتاب ای دانـا دلیر

آگاه‌باش و از این قبیل احمقان بگریز چون‌گریختن آهواز شیر ، تا نکبت و شأمت آدم احمق به‌تو نرسد.

ای آدم دانا و دلیر، سعی‌کن‌که باآدم احمق معاشرنشوی، تا خوی وعادت بد او به تو سرایت نکند وترا نیز مثل خودش احمق ننماید. همانگونه‌که حضرت روح‌الله‌الاعظم : عیسی‌بن مریم صلوات‌الله علی نبینا و علیه . باآنهمه‌معجزات‌روشن از آدم احمق و نادان گریزان بود واز مصاحبت احمقان دنیا فرارمی‌کرد. چنانکه در این شرح شریف وبیان لطیف زیر بیان میفرمایند.

گریختن عیسی علیه‌السلام فراز کوه از احمقان

مثنوی

عیسی مریم بکوهی میگریخت شیر گویی خون‌اومی‌خواست‌ریخت

حضرت عیسی‌بن مریم علیه‌السلام به‌نحوی به طرف‌کوهی می‌گریخت، گویاکه شیری می‌خواست خون او را بریزد: بکشدش.

۱- پیامبر گفت: مردم‌گول و نادان بیش از تبهکاری تبهکاران به دیگـران آسیب می‌رسانند .

مثنوی

آن‌یکی در پی دویدوگفت خیر در پیت کس‌نیست‌چه‌گریزی‌چوطیر

یکی دنبالش دوید و به‌عیسی‌گفت : خیر باشد ، در پیت‌کسی نیست ، پس برای چه چون پرنده می‌گریزی؟

مثنوی

باشتاب‌اوآنچنان می‌تاخت جفت کز شتاب خود جواب او نگفت

او (عیسی) آنچنان باعجله وشتاب‌می‌گریخت‌که از شدت سرعت تاختش، به آن سؤال‌کننده جواب نداد. وسائل مذکور نیز وقتی دیدکه حال بدین منوال است ، پیش خودگفت البته در این‌کار حکمتی هست.

مثنوی

یکدو میدان در پی عیسی براند پس بجد جد عیسی را بخـواند

پس یك دو میدان به دنبال عیسی رفت، سپس به جد جد یعنی باکمال جهد وکوشش حضرت عیسی علیه‌السلام را صدا زد وگفتش:

مثنوی

کزپی مرضات‌حق یك‌لحظه‌ایست که مرا اندر گریزت مشکلی‌است

یا عیسی از برای رضای حق یك لحظه بایست که این گریز تو بـرای من مشکلی به وجود آورده، پس حضرت عیسی علیه‌السلام ایستادوسائل مـذکور به وی‌گفت :

مثنوی

ازکه این سو میگریزی ای‌کریم نی‌پیت شیر ونه خصم‌وخوف‌وبیم

ازکه به این‌سو می‌گریزی، در حالیکه در پیت نه‌شیری ونه دشمنی و نه‌هم

خوف‌وبیمی‌وجود دارد. چونکه اینگونه فرار کردن رااین‌قبیل مسایل بزرگ اقتضا می‌کند.

مثنوی

گفت از احمق گریزانم برو میرهانم خویش را بندم مشو

پس حضرت عیسی علیه‌السلام ، به‌آن سؤال‌کننده اینگونه جواب دادکه: من ازآدم احمق فرار میکنم ، برو برای من قیدی مباش که می‌خواهم خود را از دیدار و ملاقات‌آن احمق برهانم.

پس‌آن تنفرو انزجاریکه انبیاء نسبت به‌آدم احمق‌که مغضوب ومنفوراست، از خودنشان داده‌اندوهرگز مصاحبش نشده‌اند ، برسایرین نیز لازم است.

چنانکه حضرت رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه و سلم، ترك‌نمودن مصاحبت‌احمق را امر، و مفارقت از عاقل را نهی فرمود وگفت : عاقل دوست من و احمق دشمن من است.

عن ابی‌هریرة رضی‌الله عنه ، قال قال: علیه الصلوة و السلام : العاقل صدیقی والا حمق عدوی. ثم قال لاتصحبواالاحمق ولاتقطعوا من‌العاقل[۱] .

مثنوی

گفت آخر آن مسیحا نه تویی که شودکور وکر از تو مستوی

پس‌آن سؤال‌کننده به‌عیسی‌گفت : یاعیسی‌آخرآن مسیح تو نیستی‌که از تو یعنی با دست تو کور و کر مستوی می‌شود یعنی اعتدال و استقامت می‌یابد ؟

چنانکه این‌آیه به‌همین معنی دلالت می‌کندکه از زبان‌آن سائل حضرت‌حق

۱- پیامبرگفت : خردمند دوست من ونادان دشمن من‌است. سپس‌گفت : بانادان همراهی وهم‌نشینی نکنید واز خردمند جدا مشوید.

تعالی حکایت میفرمایند : و ابرء الاکمه و الابرص واحیی الموتی باذن‌الله.[۱]

مثنوی

گفت آری گفت آن شه نیستی که فسون غیب را مأویستی

حضرت عیسی علیه‌السلام به‌آن سؤال کننده جواب دادکه : بلی ، من آن عیسی‌ام وآن مرد دوباره پرسید : توآن شاه نیستی‌که فسون عالم غیب را مأوا و محلی ؟

مثنوی

چون بخوانی آن فسون برمردهٔ بر جهد چون شیر صید آوردهٔ

اگرآن افسون را بر مرده بخوانی ، مرده از جایش می‌جهد مثل شیری که صیدکرده است.

مثنوی

گفت آری آن منم گفتا که تو نی زگل مرغان‌کنی‌ای خوب رو

حضرت مسیح علیه‌السلام جواب داد : بلی‌آنکه‌گفتی او منم. سائل مذکور بازگفتش : ای زیبا رخ‌آیا تو ازگل ، مرغ خلق نمی‌کنی ؟ چنانکه به بنی‌اسرائیل گفتی :

انی اخلق لکم من‌الطین‌کهیئة الطیر ، فانفخ فیه فتکون طیراً باذن الله[۲] .

مثنوی

گفت آری‌گفت‌پس ای روح پاك هرچه‌خواهی‌می‌کنی‌ازکیست‌باك

باز حضرت عیسی علیه‌السلام جواب داد : بلی او منم ، پس سائل مذکور

۱ـ و من‌کور مادرزاد و پیس را بهبود می‌بخشم‌و مرده را به‌اذن خدا زنده می‌کنم (آل‌عمران : ۴۹)

۲ـ و من برای شما ازگل هیأت و تمثال مرغ را درست می‌کنم ودرآن می‌دمم و به‌اذن خدا مرغ واقعی می‌شود(آل عمران: ۴۹).

نیز این‌بار به‌عیسی گفت : ای روح پاك تو هرچه بخواهی میکنی ، پس‌دیگر از که باك داری و رنج و غمت از کیست؟

مثنوی

باچنین برهانکه باشد در جهان کو نباشد مـر ترا از بندگـان

با چنین برهان بزرگی که داری ،کیست در این دنیاکه از بندگان تو نباشد و امر ترا اطاعت نکند؟

مثنوی

گفت عیسی که بذات پاك حق مبدع تن خالق جـان در سبق

حضرت عیسی علیه‌السلام ضمن جواب دادن به‌آن سؤال‌کننده برایش‌قسم خورد وگفت : به‌ذات پاك حق تعالی سوگند می‌خورم ، چنان خالقی که مبدع‌جسم و خالق جان است در ازل.

مثنوی

حرمت ذات و صفات پـاك او که بود گردون گریبان چاك او

به‌حرمت و حق ذات و صفات‌آن خداکه فلك عاشق‌گریبان چاك اوست.

مثنوی

کان فسون و اسم اعظم‌راکه من برکرو برکور خواندم شد حسن

جواب قسم است: آن افسون و اسم اعظمی که من برکر وکور خواندم ، حسن شد ، یعنی کر شنوا وکور بینا شد.

مثنوی

برکه سنگین بخواندم شد شکاف خرقه را بدرید بر خود تابناف

برکوه سنگین: برکوه ثقیل و سنگی آن اسم اعظـم را خواندم، و کـوه

شکاف برداشت و خرقهٔ جسمش را برخود تا به‌نافش بدرید ، وپاره پاره‌شدتااینکه بازمین برابر گشت.

مثنوی

بر تن مرده بخواندم گشت حی بر سرلاشیء بخواندم‌گشت‌شیء

من اسم اعظم را برجسم مرده خواندم ، مرده در حال زنده‌گشت و نیزبر سر لاشیء و یابه‌سویش خواندم‌آن لاشیء ، شیء شد و وجود یافت.

مثنوی

خواندم‌آنرا بر دل احمق به‌ود صد هزاران بارو درمانی نشد

من اسم اعظم را برقلب احمق خواندم به‌ود : با محبت و شفقت خواندم به‌ود : به‌کسر با وضم‌واو خوانده می‌شود.

یعنی صد هزاران بار اسم اعظم را برآدم احمق خواندم ، اما درمانش نشد و از حماقت و جهالت نجات نیافت.

مثنوی

سنگ‌خارا گشت‌وزان‌خوبرنگشت ریگ شدکزوی نروید هیچ‌کشت

آن احمق به‌سنگ خارا تبدیل‌گشت، و اما از خوی خود برنگشت ، برطبق: **لاتبدیل لخلق‌الله** خویش عوض نشد. و ریگ شدکه از وی هیچ نوع ، کشتی نروید و حاصل نشود. محصل این بیان از غایت عجز عبارت است.

چنانکه ازآن حضرت روایت می‌شود : **قال علیه‌السلام ما عجزت عن احیاء الموتی کما عجزت عن اصلاح الاحمق**[۱] .

۱ـ من از زنده‌کردن مردگان ناتوان نشدم ولی از اصلاح احمقان درمانده شدم.

مثنوی

گفت حکمت چیست کانجا اسم حق سود کرد اینجا نبود آنرا سبق

سائل نامبرده به‌حضرت عیسی گفت : یا روح‌الله حکمت چیست که آنجا : در معالجهٔ امراض جسمانی، اسم شریف خدا مفید و سودمندشد و بیماری جسمی زایل گشت. و اما در اینجا : در معالجهٔ حماقت یك احمق مؤثر نشد.

نبود آنرا سبق : تأثیر و نفوذ نکرد.

مثنوی

آن همان رنجست و این رنجی چرا او نشد این را و آنرا شد دوا

آن مرض جسمانی هم رنج است و این حماقت هم رنج است. چرا اسم اعظم مرضی حماقت را دوا نکرد و اما مرض جسمانی را دوا کرد. سبب و علت این چیست؟

مثنوی

گفت رنج احمقی قهر خداست رنج کوری نیست قهر آن ابتلاست

حضرت عیسی علیه‌السلام به‌آن سائل جواب داد : ای طالب هدی ، رنج احمقی قهر خداست ، اما رنج کوری و کری قهر نیست بلکه ابتلا و امتحان است که از محبت الهی ناشی میشود. **کما قال علیه‌السلام اذا احب الله عبداً ابتلاه لیسمع تضرعه. و قال علیه‌السلام اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل**[1]

مثنوی

ابتلا رنجیست کان رحم آورد احمقی رنجیست کان زخم آورد

ابتلا و امتحان رنجی است که از خدا نسبت به‌شخص مبتلا رحم می‌آورد:

۱- پیامبر گفت : هنگامی که خدا بنده‌ای را دوست بدارد ، اورا گرفتار می‌سازد تا لابهٔ اورا بشنود. نیز گفت : سخت‌ترین بلاها برای پیامبران است وآنگاه درجه به‌درجه برای دیگران.

شخص مبتلا را مورد رحمت و احسان خدا قرار میدهد.

حق تعالی حرج و زحمت راکه از مبتلا رفع می‌کند ، در واقع ازرحمت و رأفت اوست. کما قال‌الله تعالی : لیس علی الاعمی حرج‌ولاعلی‌الاعرج‌حرج.

اما احمقی رنجی است‌که سبب میشود ، احمق دچار زخم و قهرحق تعالی شود، و احمقی عذاب و عقابش بیشتر از عذاب و عقاب‌فاجری است که به‌سبب فجورش‌می‌بیند. کما قال النبی علیه‌السلام. ان الاحمق یصیب بجهله اعظم من فجور الفاجر.

مثنوی

آنکه‌داغ اوست مهراوکرده‌است چارهٔ بروی نیارد برد دست

آنچه‌که داغ آن پادشاه است مهر را او کرده است. چنانکه فرموده است:

ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة . و هیچ دستی قادر نیست آن مهرخدا را از بین ببرد و برای ازاله‌اش چاره‌ای بسازد. پس چاره‌اش همان فرارکردن از احمقان است ، چنانکه میفرمایند :

مثنوی

زاحمقان‌بگریزچون‌عیسی‌گریخت صحبت احمق‌بسی خونهابریخت

نتیجهٔ قصه اینست‌که : ای‌طالب تو نیز از ردیف احمقان بگریز.همانگونه که حضرت عیسی علیه‌السلام بااینکه سلطان عالیشأن بود ، از مصاحبت احمقان گریزان بود. چونکه صحبت و مصاحبت احمق خیلی خونها ریخته است. یعنی مجالست نادانان موجب فسادها و هلاکتها شده است. در تأیید این‌مطلب حضرت شیخ عطار قدس‌الله سره این حکایت را به‌عنوان یادگاری بیان میفرمایند :

روزی تنی چند از احمقان تن پرست دنیا به‌بهلول داناگفتند : ای‌بهلول دانا

عجب است که تو دایماً از الفت دوستان ملولی و از صحبت یاران دوری‌میگزینی و بتولی : از دنیا بریده‌ای.

بر فحوای : **المؤمن الف‌وقالوالاخیر فیمن لایالف و لایالف.**

در تنها روی خیر نیست و نفـرت و وحشت از مردم مضرات بسیار زیـاد دارد .

پس به‌بهلول‌گفتند : باما یار و انیس و غمگسار و جلیس باش‌که باتو عیش و عشرت‌کنیم و به‌گردش برویم .

بهلول حرف‌آن احمقان را نپذیرفت ، اماآنان چندین روز در این‌خصوص به‌بهلول‌اصرار کردند وبرای اینکه هم‌صحبتی بهلول را جلب‌نمایند‌اقداماتی کردند، ولی دیدند این‌کار ممکن نیست، عاقبت به‌وی‌گفتند : باری یك روز با ما موافقت کن اگر دیدی خوشت نمی‌آیـد ، بعد دوبـاره بـه‌خودت مشغول شو ، بهلـول راضی شد.

پس‌آن احمقان تن‌پرور وسایل‌گردش را مهیاکردند و به‌بهلول گفتند : حالا بیا برویم در همینجا یك باغچهٔ زیباست ، درآنجا بگردیم و سیرکنیم .

خلاصهٔ‌کلام آرام آرام همگی به‌اتفاق بهلول بـه‌سوی آن باغ زیبا روان شدند ، و از حومهٔ شهر بیرون رفتند ، در میان راه بهلول چشمش به‌نجاست آدم افتاد ، پس ایستاد و اندکی‌به‌فکر فرو رفت، و سپس پاگذاشت‌به‌فرار. یامددگفت وچنان دوید و رفت‌که‌گویامرغی‌بودکه پرید. بامشاهدهٔ این حال‌آن احمقان به هم گفتند :به‌این دیوانه چه رسیدکه از دیدن نجاست آدم اینگونه پا به‌فرارگذاشت ، بیایید برویم واز سر این حرکت او استفسار و نمائیم، پس‌آمدند وبهلول‌رایافتند، و به‌وی‌گفتند : یا بهلول به‌تو چه رسیدکه از دیدن نجاست آدم اینچنین رمیدی ؟

بهلول جواب داد : آن نجاست به‌من‌گفت و نفس‌الامر را با زبان‌حال‌برایم این‌گونه تعبیرکرد : ای بهلول‌آیا هیچ میدانی کـه چهار پنج ساعت پیش من چه

چیز بودم؟ من جواب دادم : نه نمی‌دانم. نجاست آدم‌گفت : من چند ساعت‌قبل، غذای بسیار لطیف و طعامی بسیار پاکیزه بودم ، در داخل کاسه‌های بسیار قیمتی قرارم داده بودند ، من چنان پاکیزه بودم‌که هر بیننده از پاکیزگی من‌حظمی‌برد و به‌خود می‌گفت : غذای لطیف‌تر و نظیف‌تر از این پیدا نمی‌شود ، امـا ای بهلول چند ساعتی باچندتن از احمقان تن‌پرور ، نظیر همین احمقانـی‌کـه الآن مصاحب آنان هستی، مصاحب شدم وبه‌اندرونشان وارد شدم،و بعد از چند ساعتی اینگونه ناپاك و نجس‌گشتم ، وای برتو که یك‌روز تمام با این احمقان مقارن و هم صحبت باشی ، فکر کن و ببین حالت چگونه خواهد شد؟

بهلول‌گفت : من تا این وضع را مشاهده‌کردم ، به‌فکر افتادم وعاقبت‌حالم را دریافتم پس با مددگفتم و پیش ازنجس‌گشتن خود را از هم‌صحبتی غیرهم‌جنس خلاص‌کردم یعنی پیش از ناپاك شدن نجات پیداکردم ، اماآن احمقان این‌سخنان بهلول را به‌شوخی و مزاح حمل‌کردند و به‌خنده افتادند. یکی از عرفا این جریان را شنید و از این سخن پندگرفت و برطبقش رفتارنمود و این بیت بدیع‌رامناسب این محل‌گفت و رفت.

بیت

فخف اهل الحماقة و اجتنبهم کـما تـخشی الا بـالـة البیاسا
و منهم فـرفی الـدنیا فـرارا و قـل‌کالسامـریـة لامساسا[1]

مثنوی

انـدك انـدك آبرا دزدد هـوا اینچنین دزدد هم احمق از شما

هوا آبراکم‌کم از یکجا میدزدد ، یعنی اندك اندك نشف و محوش‌میکند.

ای اهل دین،آدم احمق هم از شما دین‌را همینطورمیدزدد. واینکه‌گفته‌اند: الطبیعة سارقة و الصحبة مـؤثرة ، شاهد قوی برهمین معنی است.

در خصوص مؤثر بودن صحبت و سارق بودن‌طبیعت، حضرت خداوندگار (مولینا) درجایی میفرماید :

۱- از اهل حماقت بترس و بپرهیز چنان‌که از اهرمنان درشت خوی می‌ترسی،و در این جهان از ایشان بگریز و مانند «سامری» بگوی : «نزدیك میایید».

بیت

مشین ای‌جان به‌نزدیك حریصان که‌جان‌گرگین‌شود ازجان‌گرگین

و صاحب گلشن راز نیز با این قطعه به‌دزد بودن طبع بشر و اثر مصاحبت اشاره میکنند :

چو با عامه نشینی مسخ گردی چه جای مسخ یکسر فسخ گردی
مبادا هیچ با عامه سروکار که از فطرت شوی یکدم‌نگونسار

مثنوی

گرمیت را دزدد و سردی دهد همچوآن‌کو زیر کون سنگی نهد

آدم احمق‌گرمی و حرارت ترا تا می‌تواند ، از تو میدزدد و درعوض به‌تو سردی میدهد ، مثلا مانندآن‌کسیکه زیر کونش سنگی بگذارد و روی سنگ بنشیند.

مراداینست‌که طبیعت‌سنگ مرمر، بارد است اگر کسی‌آنرا زیرخودبگذارد و رویش بنشیند ، لابد خاصیت و طبیعتش اینست که حرارترا جذب می‌کند و برودتش به‌درون‌آدمی تأثیر میکند. از این مثال منظور اینست‌که مجالست احمقان معنی از این هم مؤثرتر است ، پس چاره همان فرار از این احمقان است، چونکه فرار از اینان عیناً بازکردن در پرواز است.

مثنوی

آن‌گریز عیسوی نز بیم بود ایمن است او از پی‌تعلیم بود

آن گریز حضرت عیسی از احمقان برفراز کوه از خوف و بیم نبود ، چونکه او ایمن بود ، فقط برای ارشاد و کمال کسانی بود که به‌مرتبهٔ کمال نرسیده‌اند.

مثنوی

ز مهریر ارپرکند آفاق را چه غم‌آن خورشید با اشراق را

مثلا اگر ز مهریر : سرمای سخت ، دنیا را سراسر بگیرد ، آن خورشید صاحب اشراق را ، چه در دو غمی از وجود آن می‌رسد، اشخاص صاحب‌کمال نیزچون خورشید بی‌مثالندکه ازبرودت وبی‌ذوقی احمقان هرگز رنجیده‌نمی‌شوند و غمی پیدا نمی‌کنند و نکبت و شومی مردم‌کودن به حال آن سعادتمندان تأثیری ندارد. اما نفرت و انزجاری‌که اصحاب‌کمال نسبت به‌احمقان نشان می‌دهند، فقط برای تعلیم و نصیحت به‌ضعفاست ، والله‌اعلم.

قصهٔ اهل سبا و حماقت ایشان و اثرنا کردن نصیحت انبیا

مثنوی

یادم آمد قصهٔ اهل سبا کز دم احمق صباشان شد وبا

حکایت اهل سبا به‌خاطرم آمد،که ازنفس احمقی باد صبا برایشان تبدیل به وبا شد، یعنی با وجود لطافت و حیات بخشی‌که باد صبا دارد، در اثر شومی‌نفس احمق‌که به آن سرایت نمود، متعفنش‌کرد و برای مردم سبا وبا شد.

مولینا در اینجا می‌پردازند به تقریر مثلی‌که ، در زبان کودکان سبا مذکور بوده ، و در ضمن آن امثال چند تا از حکم و معارف نیزبیان می‌فرمایند:

مثنوی

آن سبا ماند به شهری بس‌کلان در فسانه بشنوی از کودکان

آن مملکت سبا مثل یك شهر بسیار بزرگ است،که از زبان کودکان در

افسانه‌ها می‌شنوی.

مثنوی

کودکان افسانه‌ها می‌آورند درج در افسانه‌شان بس سرو پند

اطفال افسانه‌ها می‌گویند، و در آن افسانه‌ها سخنان دروغ و هزل را به هم می‌بافند ورهایش می‌کنند، ولکن اگربا نظر بصیرت نگاه‌کرده شود. در افسانهای این‌کودکان راز و پند بسیار نهفته است.

مثنوی

هزلها گویند در افسانه‌ها گنج می‌جو در همهٔ ویرانه‌ها

کودکان در افسانه‌ها سخنان هزل و بیهوده تعریف می‌کنند، ولی تو درهمهٔ ویرانه‌هاگنج را جست وجوکن: یعنی افسانه‌های‌کودکان‌که سراسر دروغ و هزل و بی‌فروغ و چون ویرانه است و می‌بینی‌که سخنان بیهوده و بی‌اساس‌اند، با همهٔ اینها از آنها رومگردان، چون که در آن افسانهٔ‌کودکانه ، معانی‌گنج و حکمت و عبرت فراوان نهفته است،

مثنوی

هزلها گویند در افسانه‌ها گنج می‌جو در همه ویرانه‌ها

کودکان ضمن افسانه‌ها ، سخنان بیهوده و بی‌اساس خیلی می‌گویند. اما تو در همهٔ ویرانه‌هاگنج را جست وجوکن ، مقصود بیان این معنی است:

تو آن افسانه‌های‌کودکان راکه‌آمیخته با دروغ است می‌شنوی و می‌بینی‌که سرارآن سخنان هزل وبیهوده است ، با این‌حال‌آن‌افسانه را دست‌کم نگیر وبه‌این دلیل‌که‌آن افسانه‌ها بی‌فایده است ازآنها رومگردان. بلکه‌بدان‌که درآن‌داستانهای کودکان‌گنج عبرت و حکم بسیار نهفته است ، پس تو درصدد به‌دست‌آوردن‌آنها باش تاسخنان هزل و دروغ دیگران درنظرت جدی‌وجالب جلوه‌کند، تا که آنچه

حلقهٔ ملاهی است برایت ناصح الهی گردد.

کما قال ابن الفارض

بیت

ولا تك بالملهی عن اللهو جملة فهزل الملاهی جد نفس مجدة[۱]

مثنوی

بود شهری بس عظیم و مه ولی قدر او قدر سکره بیش نی

پسر کان تعریف می کنند که : شهری بود ، بسیار بزرگ و زیبا ، ولیکن وسعتش از یك کاسه گلی بیشتر نبود ، در این بیت شریف تناقض نیست ، زیرا مراد از این شهر مذکور وجود انسانی است ، وانسان من حیث الباطن شهری است بزرگ و عالی که عالم : دنیا در وجود انسانی منطوی شده است، ومن حیث الصورة نسبت به باطن ، جرم کوچکی است.

سکره : کاسه گلی راگویند. و لهذا قال علی کرم الله وجهه

بیت

اتزعم انك جرم صغیر و فیك انطوی العالم الاکبر[۲]

مثنوی

بس عظیم و بس فراخ و بس دراز سخت زفت و زفت اندازهٔ پیاز

آن شهری که اطفال در افسانه های خویش آورده اند ، بسیار بزرگ و بسیار وسیع و بسیار دراز بود ، وشهری خیلی خیلی محکم بود ، خلاصه فوق العاده بزرگ وسیع بود درست به قدر یك پیاز. یعنی من حیث المعنی وسیع و بزرگ و

۱- از سرگرمیها به کلی غافل مباش که جنبهٔ شوخی وار تفریحات ، برای مردم جدی ، خود یك نوع کار جد به شمار می آید.

۲- آیا گمان می کنی که جرمی کوچك هستی وحال آنکه بزرگ ترین جهان درهستی توسرشته شده است.

من‌حیث‌الصورة حقیر و کوچك بود.

مثنوی

مـردمی در شهر مجموع اندرو لیك جملـه سه تن نـــاشسته رو

مردم‌آن شهر در آن جا جمع شده بودند ، لکن معناً همگی آن مردم از سه تن ناشسته رو تجاوز نمیکرد ، یعنی این سه تن ناشسته رو غالب و حـاکم و بقیهٔ مردم مغلوب و در حکم معدوم بودند. مراد از مردم‌آن شهر : حواس خمسهٔ‌ظاهر و حواس خمسهٔ باطن است. و اما مراد از سه تن ناشسته‌رو ، هرچه‌هست در بیت زیر تفسیر می‌فرمایند:

مثنوی

اندر و خلق و خلایق بیشمار لیك‌آن جمله سه خام پخته‌خوار

در آن شهر مردم بسیار و بیشمار بودند. چون قوای‌جسمانی وقوای روحانی که به حساب در نمی‌آیند. قوای جسمانی مثلا چون قوهٔ شهویه و قوهٔ غضبیه وقوهٔ خاصمه و قوهٔ جاذبه و قوهٔ غاذیه و قوهٔ ماسکه و قوهٔ مولده و قوهٔ رافعه وامثال‌اینها الی مالانهایة .

و اما قوهٔ روحانیه : چون قوهٔ علمیه و عقلیه و قلبیه وقوهٔ شوقیه و و حبیه الی غیرالنهایة .

اگر چه در آن شهر اینهمه خلایق علوی و سفلی بی‌شمار بـودند ، ولکن جملگی عبارت بودند از سه تن خام پخته‌خوار : مردم شهر همگی بـه‌آن سه تن اطاعت می‌کـردند، بهمین جهت فقط این سه تن بـه‌حساب می‌آمدند و دیگران کالمعدوم بودند.

و خام بودن‌آن سه تن ناشسته رو : از ناقص بودن ازکار حقیقت و ازعمل آخرت عبارت است.

و پخته‌خوار بودن آن سه تن ناشسته‌رو : از تلف و ضایع نمودن محصول حواس ظاهره وحواس باطنه کنایه است.

مثنوی

جان ناکرده بـه‌جانان تـاختن گر هزاران است باشد نیم تن

این بیت شریف به‌یك سؤال مقدر جواب است. گویا سؤال شده است:

آنهمه جمعیت چگونه فقط سه‌نفر اعتبار میشود؟

مولینا ضمن تعریض به‌کسانیکه به‌حضرت حق‌تعالی توجه نـدارند جواب می‌فرمایند : هرآن جانی که برای رسیدن به‌حق به‌تکاپـو نیفتد وجنب و جوشی نداشته باشد بر فرض اگر هزاران نفر باشند ، درحکم نیم تن محسوب می‌شوند ، چونکه به‌کثرت و زیادی ارواح و اشخاص اعتباری نیست. لهذا اهل هدایت که به‌سرعت‌به‌سوی جانان میتازند ،بنا به‌اعتبارمذکور خیلی زیاداند زیراکه‌واحدکالف است ، صورتاً کم هم باشند در معنی زیاداند ،کما قال الشاعر:

کثیر اذا شدوا ، قلیل اذا عدوا.

و پیش جانان ارزش زیاد دارند.

مثنوی

آن یکی‌بس‌دوربین و دیده‌کور از سلیمان‌کور و دیده پای مور

مولینا در این بیت صفات زشت‌آن سه تن ناشسته‌رو راکه در ابیات بـالا ذکر شد بیان می‌فرمایند : یکی ازآن سه نفر بسیار دوربین بـود و لکن چشمش کور بود.

یعنی کور بود به‌این معناکه سلیمان حقیقی را مشاهده نمی‌کردواما پای‌مور را می‌دید مراد : حظ ولذتهای دنیاراکه به‌منزلهٔ مور است می‌دید ولکن ازمشاهده کردن جناب عزت راکه سلیمان حقیقی است کور بود.

مثنوی

وآن‌دیگربس تیزگوش وسخت‌کر گنج‌دروی نیست یك‌جوسنگ‌زر

و یکی دیگر درعین تیزگوشی سخت‌کر بود، و ظاهراً چنان نشان می‌داد که دارای‌گنج و معناست ولی حتی به‌وزن یك جو طلا نداشت.

مثنوی

وآن دیگر عور و برهنه لاشه باز لیك دامنهای جامهٔ او دراز

وآن دیگر یعنی سومی شخصی بود عور وعریان ، و قسمتی از بدنش که برای رعایت ادب باید پوشیده بماند ، باز بود.

لاشه : در این بیت به‌معنای عورت است‌که ادب اقتضا میکند پوشیده باشد.

و اماآن شخص برهنه دامنهایش درازبود.

یعنی باطناً مفلس و عاری از همه‌چیز و ظاهراً بالباس‌و اسباب دیگر،شخص محترمی به‌نظرمی‌آمد.

مثنوی

گفت‌کور اینك سپاهی میرسند من همی بینم‌که‌چه قومند وچند

آن‌که‌کور بود به‌آن دو رفیقش‌گفت : اینك لشکری دارد میرسد ، و من می‌بینم‌که‌چه قومند و چند نفرند : حتی تعدادشان را می‌بینم.

مثنوی

گفت‌کر آری شنودم بانگشان که چه می‌گویند پیدا و نهان

وآن‌که‌کر بودگفت: بلی‌آن لشکریان هرچه می‌گویند چه‌آشکارا وچه‌نهانی من صدایشان را می‌شنوم.

مثنوی

آن برهنه‌گفت ترسان زین منم که ببرند از درازی دامنم

نفر سوم که برهنه بودگفت : من‌از آن میترسم که این سپاهیان که دارند می‌آیند از درازی دامن من ببرند.

مثنوی

کورگفت اینك به‌نزدیك آمدند خیز بگریزیم پیش از زخم وبند

کوربازگفت : اینك‌آن لشکر به‌نزدیك‌آمدند . برخیزید پیش از آن‌که زخمی به‌ما برسد وگرفتار شویم ، فرارکنیم.

مثنوی

کر همی‌گوید که آری مشغله می‌شود نزدیکتر یاران هله

کرهم تند تند می‌گفت : بلی سروصدا و غلغله قشون نزدیکتر شد ، ای یاران بجنبید و غافل نشوید.

مثنوی

آن برهنه گفت آوه دامنم از طمع برند و من ناایمنم

آنکه برهنه بودگفت : ای وای‌آن لشکر از طعمشان دامن مرا خواهندبرید و من ازآنان مطمئن نیستم.

مثنوی

شهر را هشتند و بیرون آمدند در هزیمت در دهی اندر شدند

ماحصل‌کلام و نتیجهٔ مرام این سه‌نفر شهر را ترك‌گفتند و بیرون‌آمدند ، و درآن حال هزیمت به‌دهی وارد شدند.

مثنوی

اندر آن ده مرغ فربه یافتند لیك ذره گوشت بروی نی‌نژند

درآن ده یك مرغ فربه یافتند و لیکن آن مرغ ذره‌ای گـوشت نداشت و لاغر بود.

مثنوی

مرغ مردهٔ خشك وز زخم کلاغ استخوانها زار گشته چون بناغ

مرغ مرده بود و خشك شده بود. یاخودآن مرغ به‌واسطهٔ آن زخمهائیکه ازکلاغها دیده بود ، تمام استخوانهایش چون نخ شده بود و خشك بود.
مراد از«ده»دنیا و مراد از «مـرغ مـرده» اموال و ارزاق دنیـا، و مراد از «کلاغ و امثال کلاغ» اهل دنیاست.

مثنوی

زان همی‌خوردندچون‌ازصیدشیر هریکی ازخوردنش چون‌پیل‌سیر

ازآن مرغ مرده هرآن سه‌نفر خوردند ، همانگونه‌که شیر از حیوان صید شده میخورد، آنهانیز از خوردن‌گوشت‌آن مرغ مرده چنان‌سیرشدند، عین‌آن‌پیلی که از خوردن سیر میشود.

مثنوی

هرسه زان‌خوردندوبس‌فربه‌شدند چون سه‌پیل بس بزگ‌ومه شدند

هرسه نفر ازآن جیفه خوردند و خیلی فربه‌شدند ، چنان فربه شدندکه‌چون سه فیل بس بزرگ وجسیم شدند ، یعنی نفس پروری وتن‌پروری‌کردند.

مثنوی

آنچنان‌کز فربهی هر یك جوان در نگنجیدی ز زفتی در جهان

پس‌آنچنان فربه و جسیم شدندکه از شدت فربهی و درشتی هیکل ، هریك ازآن سه جوان در دنیا نگنجید.

مثنوی

باچنین‌گبزی و هفت اندام زفت از شکاف در برون جستند ورفت

باوجود چنین اندام بسیار زمخت و درشت وهیکل بزرگ ، ازشکاف‌دری بیرون جستند و رفتند.

مثنوی

راه مرگ خلق ناپیدا رهیست درنظر نایدکه آن بیجا رهیست

این‌حکایت غرّا حسب حال اهل دنیاست.

پس مولینا بااشاره به‌مآل و معنی این افسانه ، پس از تفسیر کردن شکاف در را ، به‌بیان این سه تن ناشسته‌رو ، شروع می‌فرمایند:

راه مرگ مردم یك‌راه ناپیداست کـه به‌نظر نمی‌آید و محسوس نمیشود. چونکه راهی است بی محل وبی‌مکان.

خورندگان جیفهٔ دنیاکه هیکل درشت و وزمخت بهم می‌زنند و بـاکبر و نخوت در دنیا همه‌جا را می‌گیرند ومی‌گویند: همین است و دیگر هیچ‌نیست.

هم از این راه مخفی «کولوج الجمل فی‌سم الخیاط» گذر می‌کنند و خـواه ناخواه از این شکاف در می‌گذرند و به‌سوی‌آخرت می‌روند.

مثنوی

نك پیاپی کـاروان‌هـا مقتفی زین‌شکاف درکه هست اومختفی

اینك ببین‌کاروانها پشت سرهم و پیاپی از این‌شکاف‌درکه پنهانی و مخفی است بیرون می‌روند.

مثنوی

بردر ار جویی نیابی آن شکاف سخت ناپیدا و زو چندین زفاف

اگر بر درنگاه‌کنی وجست وجو نمایی‌آن شکاف را نمی‌توانی پیداکنی و حتی قادر برادراك و احساسش نخواهی شد ، چونکه شکاف مذکورسخت ناپیداست ولی باوجوداین، اینهمه زفاف ازآن شکاف است.

زفاف : یعنی فرستادن عروس به‌خانهٔ داماد.

«زفت العروس» گویند اذا ارسلتها الی زوجها .

پس میت را تکفین وتجهیز میکنند و به‌خانهٔ‌آن اعمالیکه انجام داده است میفرستند، آن مرده‌دار دنیاراکه در آن نشو ونما یافته ترك می‌کند و به‌دارآخرت می‌رود، همانگونه‌که عروس خانهٔ پدری را ترك می‌کندو به‌خانه شوهرش می‌رود.

پس در این‌گفتار نتیجه ومآل این میشود : همان قدر بزرگ شو که به‌این شکاف بگنجی و خویشتن را به‌آن مقدار بزرگ وجسیم‌کن‌که بتوانی‌ازسوراخی که نخ میگذرد عبورکنی. فکرکن راهی‌که باید رفت چگونه دقیق و رقیق است و شکافی‌که باید ازآن‌گذشت چگونه تنگ و باریك است. شخص عاقل دربارهٔ لذات زودگذر و نابود شدنی خیلی فکرمی‌کند، زیرا او در دنیا چون غریبی و یا مانند عابر راهی است‌که خود را مستعد می‌کندکه از اهل قبرهاباشد، پس‌پیش از مردن می‌میرد تا اینکه از این راه دقیق وازاین طریق مضیق به‌سهولت بگذرد.

شرح‌آن کور دور بین و آن کر تیز شنو وآن برهنهٔ‌دراز دامن

مثنوی

کراهل را دان‌که مرگ ما شنید مرگ خودنشنید و نقل‌خودندید

ایکه می‌خواهی از این قصه نتیجه بگیری و می‌گویی : منظور و مقصود

از این قبیل افسانها چیست؟

یکی از آن سه تن ناشسته‌رو که کرتیز شنو بود ، تو آنرا آن آرزوی طولانی بدان که در وجودت هست. آن آرزو خبر مرگ مارا شنید و اما خبر مرگ خود را نشنید و انتقال خود را ندید وگوش به‌حدیث :

و موت الجار کفی بك واعظاً، نداد. (مرگ همسایه مایهٔ، پند و عبرت‌خوبی است).

مثنوی

حرص نابیناست بیند مـو به‌مـو عیب خلقان و بگوید کو به کو

حرص که از شدت علاقه به‌دنیا وحظ‌نفس عبارت است ، یك خصلت‌زشت است وبرفحوای **حبك الشیء یعمی و یصم** ،کور وکراست.

اما عیب مردم را مو به‌مو می‌بیند و محله به‌محله آنرا می‌گوید و بین خلق افسانه‌اش‌می‌کند.

مثنوی

عیب خود یك ذره چشم کور او می‌نبیندگرچه هست او عیب‌جو

با اینکه حرص عیب‌جوست، اما چشم کـور او ذره‌ای از عیب خویش را نمی‌بیند.

مثنوی

عور می‌ترسد که دامانش برند دامن مـرد بـرهنه کـی درند

آدم تن برهنه و عریان می‌ترسدکه دامنش را ببرند؛ دامن مرد برهنه راکی میبرند، وقتی فی‌نفسه لباس‌به‌تن‌نباشد،چگونه آنرا می‌درند وبه‌چه نحو میبرند.

مثنوی

مرد دنیا مفلس است و ترسناك هیچ او را نیست از دزدانش باك

مرد دنیا درنفس الامر مفلس است ، زیرا به‌دنیا عریان آمده و بـاز عریان می‌رود، آن چیزهای مستعار راکه ادعا میکند مال و ملکش‌است روزی به‌کل ترك می‌گوید، اماحالا آن‌اموال راکه‌می‌گویدمال من است اززوالشان‌می‌ترسد، اگربه‌اصل و حقیقت مطلب توجه شود ، او را از دزدان هیچ خوف و غمی نیست ، چونکه در واقع او را ملك و مالی نیست و او یك مفلس است.

مثنوی

او برهنه آمـد و عـریان رود وز غم دزدش جگر خون‌می‌شود

مرد دنیا پرست برهنه به‌دنیاآمد و باز برهنه میرود وحق تعالی اورا عریان حشر میکند ،**کما قال النبی صلی‌الله علیه و سلم یحشر الناس حفاة عراة عزلا.**

باوجود این اموال عاریه را مال و ملك خود میداند و از غـم اینکه مبادا دزد ببردش‌جگرش‌خون میشود. (معنی حدیث :پیامبرگفت : مردم در روزرستخیز پا برهنه ، لخت وعاری از سلاح‌ازگورها برانگیخته می‌شوند).

مثنوی

وقت مرگش که‌بودصد نوحه‌بیش خنده‌آیدجانش‌رازین‌ترس‌خویش

هنگام مرگ مرد دنیا پرست،اگر نوحه و زاری را برایش صد برابر بیشتر کنند.

این معنی درصورتی است که«بیش» با **بای** عربی باشد. اما اگر با**بای‌فارسی** خوانده‌شود: وقت مرگ اهل دنیا، اگردر پیشش صد نوحه وناله‌کنند ، جانش را خنده‌آید ، از ترس و بیمی‌که او به‌خاطر مال و ملك دارد.

مثنوی

آن زمان‌داند غنی‌کش نیست زر هم ذکی داندکه بود او بی‌هنر

آن زمان: هنگام‌مرگ آن‌آدم غنی می‌فهمدکه در واقع سیم و زری نداشته، و هرچه داشته همه عاریتی بوده ، همچنین شخص ذکی‌که دارای دانش و ذکاوت مربوط‌به‌حیات دینوی است، موقع مرگ می‌فهمدکه بی‌هنرگشته و ازعقل وادراك بی‌بهره شده است.

مثنوی

چون‌کنارکودکی پر از سفال کوبر آن لرزان بود چون رب مال

لرزیدن اهل دنیا بـرای سیم و زر مثل لرزیدن‌کودکی است بـرای سفال پاره‌هاکه برای خود جمع‌کرده است .کـودك به آن سفال پاره‌ها عـلاقه دارد و دوستشان دارد و برای آنها می‌لرزد، عیناً مانند مالك مال:

مثنوی

گر ستانـی پارهٔ گـریان شود پاره‌گر بازش دهی خندان شود

اگر یك پاره سفال را ازکودك بگیری می‌گرید، و اگر آنرا دوباره‌بـه وی دهی خندان می‌شود .

مثنوی

چون نباشد طفل را دانش دثار گـریه و خندش نـدارد اعتبار

چون‌کودك را لباس علم و دانش نیست، یعنی فهم وعقل نیست، پس خنده وگریه‌اش نزد عقلا اعتبار ندارد. دثار[1]:

۱ـ دثار : جامه‌ای‌که برتن ملصق نباشد.
شعار: جامه‌ای‌که چسبیده به بدن باشد(اکنون‌شعار و دثار تقریباً به‌یك معنی به‌کار می‌رود).

مثنوی

محتشم‌چون عاریت را ملك دید　　پس برآن مال دروغین می‌طپید

محتشم: صاحب دولت، چون اسباب و اموال عاریتی را مال خـود تصور کرد، پس برای خاطر آن اموال دروغین مضطرب ولرزان‌گشت.

مثنوی

خواب می‌بیندکه اورا هست مال　　ترسد از دزدی‌کـه برباید جـوال

مثلا آدم ثروتمند در خواب می‌بیند که برای خود مالی گـرد آورده ، و میترسدکه مبادا دزدی جوال او را برباید و مالش را ببرد.

مثنوی

چون‌زخوابش برجهاندگوش‌کش　　پس زترس خویش تسخر آیدش

اگرگوش‌کشی آن غنی را ازخواب بیدارکند. یعنی اگرمرگ ویا عزرائیل گوش‌کش او را از خواب غفلت بیدار کند ، پس آن ترسی که برای اموال و ارزاق داشت به‌نظرش مسخره می‌آید و به‌ترس و رنجی‌که بابت‌آن اموال‌متحمل شده خنده‌اش می‌گیرد، زیرادرآن حین می‌فهمدکه‌مالك‌الملك درحقیقت حق‌تعالی بوده و خود او یك فقیر امانتکار بیش نبوده است. پس از بیداری از خواب‌غفلت و واقف شدن برحقیقت حال، به آن غم خوردن و ترسان بودن خود برای خاطر اموال و املاکی‌که مال خودش نبوده خنده‌اش می‌گیرد و خود را استهزا میکند .

مثنوی

همچنین لـرزانیء این عالمان　　که بودشان عقل وعلم این جهان

همچنین لرزان و ترسان بودن عالمان برای خاطر علمهایشان ، مثل لرزانی و اضطراب مردان غنی وصاحبان ثروت ونعمت است‌که ذکرشان‌گذشت. چونکه

عالمان، عقل‌وعلم این دنیا را در راه حیات دنیا ولذت نفس وهوی خرج‌می‌کنند. و با همهٔ این احوال بازخویشتن را عالم میدانند ومی‌گویند: ما علم داریم وبرای آن علمشان لرزان می‌شوند.

مثنوی

از پی ایـن عالمـان ذوفنون گفت ایـزد در نُبی لایعلمـون

به آیهٔ ۶ واقع در سورهٔ روم اشاره است : **یعلمون ظاهراً من‌الحیاةالدنیا** اکثر مردم از حیات دنیا فقط ظاهرآن را می‌بینند، یعنی مال وجاه و دولت ومتاع دنیا و اسباب معاش وتجارت رامی‌دانند، و علمهایشان از اطلاع ظاهر دربارهٔحیات تجاوز نمی‌کند.

بعضی از مفسران به‌این مطلب ایرادگرفته‌اند با این بیان: علمی‌که از ظاهر دنیا و از تمتع ازلذایذ فناپذیر تجاوز نکند با جهل فرقی ندارد.

می‌فرمایند «وهم»: آنانکه ظاهردنیارامی‌شناسند یعنی‌علمشان فقط‌به‌شناختن ظاهر دنیا اکتفا می‌کند، «**عن‌الاخرة هم غافلون**» : از آخرت غافلند.

غافلون ، خبر از برای‌کلمهٔ «هم» و این جمله خبر از برای‌کلمهٔ «هم» اول و تکرار ضمیر از برای تأکید است.

معنی بیت : از برای این عالمان ذوفنون : مراد علمـای دنیاست، حضرت حق‌تعالی در قرآن عظیم به‌حبیب خود فرمود: **لایعلمون** (چیزی نمی‌دانند).

مثنوی

هر یکی ترسان ز دزدی کسی خویشتن را علم پندارد بسی

هر یك از این علمای ظاهر از دزدی‌کسی و ازاینکه‌کسی مانع‌کارهای‌آنان بشود ترسانند. دلیلش اینست‌که خیال می‌کنند خیلی علم دارند: خویشتن را عالم کامل‌گمان می‌کنند.

مثنوی

گوید اوکه روزگارم می‌برند خود نـدارد روزگار سودمند

عالم دنیا پرست به نزدیکان خویش‌گوید: خلق دنیا روزگار مرا می‌برند : عاطل‌وباطل‌می کنند. درحالیکه‌خوداوازروزگارخودفایده‌نمی‌برد، زیرا روزگاریکه در راه علم لاینفع صرف شود، مثل خود آن علم‌لاینفع و بی‌فایده است. اگر چه به‌خیال خود آن عالم ظاهری، علمش و وقتی که در راه آن صرف نموده سودمند بوده باشد.

مثنوی

گوید از کارم بر آوردند خلق غرق بی‌کاریست جانش تا بحلق

اینگونه عالم ظاهری عمر و علم خود را عزیز می‌شمارد و می‌گوید : این مردم‌مرا از کارم برآوردند، یعنی از مطالعه و کارم باز داشتند ومانع‌تحصیلم‌شدند. در حالیکه جانش در بیکاری و بطالت تا به حلق غرق شده است.

چون کاریکه برای خدا نباشد معناً بیکاری است . به‌همین جهت علم علمای ظاهر «جهالت»، و کوششی که برای تحصیل علم بکار برده‌اند عین «بطالت» است.

مثنوی

عور ترسان که منم دامن کشان چون رهانم دامن از چنگالشان

این قبیل‌عالم‌بینور مثل‌آن عور است‌که لباس به‌تن ندارد واماگمان می‌کند لباس پوشیده ومی‌ترسدکه مبادا دامنش را ببرند یعنی از زوال لباسش ترسان‌است و می‌گوید: منم دامنکشان ، عجبا من دامنم را از پنجهٔ خلق چگونه برهانـم . و حال آنکه‌نه لباس دارد و نه دامن لباس، همچنین علمای دنیا را نه علمـی است و نه هم عمل نافع و شافع دارند، مالشان از حیله و دغل و علمشان خـالی از عمل است .

اگر تو سؤال کنی: از علمای ظاهر تنی چند عالم وجود دارد که از علـوم متعدد اطلاعات کافی دارند ، و هزاران علم می‌دانند، پس چگونه میشود گفت که آنان عالم نیستند؟

بیت زیر به‌این سؤال جواب میدهد :

مثنوی

صدهزاران فضل داند از علوم جان خود را می‌نداند آن ظلوم

فضل حاصل از علم است و از علم ناگزیر است ، عالم دنیوی از علمها صد هزاران فضل بدست آورده، درحالی که دربارهٔ علوم تحقیق می کند که بروی فرض و واجب نیست ، ولکن آن ظلوم از چگونگی جان خود بی‌خبر است.

مراد از «ظلوم» یعنی کسیکه در نشناختن جان خود بیش از حد مبالغه و تجاوز کرده است.

در اینجا مراد از دانستن جان خود ، این نیست که امر الهی بودن روح را و نغمهٔ ربانی بودنش و سریان داشتن آنرا در جسم کالدهن فی السمین بداند.

چنانکه آگهی علمای کلامیه از روح اینگونه است.

بلکه مراد اینست هر عالمی باید یقیناً بداند که جان با ربش قائم گشته ودایم از او فیض و نور می‌گیرد و کمال قرب او را می‌یابد و مظهر و مرآت او می‌باشد و با اوصاف و اخلاق او اتصاف می‌یابد. پس آن عالم ظلوم و جهول درحالیکه حامل این امانت الهیه می‌باشد ، عـدول شده است. پس اگـر درست دقت شود مقصود از تمام علمها فقط اینست که انسان خود را بشناسد، و خودشناسی مستلزم خداشناسی است.

کما قال علیه الصلوة والسلام : من عرف نفسه فقد عرف ربه : هر کس خود را بشناسد ، خدا را هم می‌شناسد وخداشناسی اقتضایش اینست کـه بندهٔ خداشناس البتهٔ خدای خود را عبادت می کند.

به‌همین جهت حضرت ابن عباس رضی الله عنه در این آیهٔ کریم «لیعبدون» را با لیعرفون تفسیر کرده است.

قال الله تعالی:و ما خلقت‌الجن والانس الالیعبدون قال ابن عباس ای‌لیعرفون.
پس لازم است که انسان اولا بداند جوهرش چیست چونکه خودشناسی‌باعث رب شناسی است. معنی‌آیه : من آدمیان و پریان را نیافریدم مگـر بـرای اینکه مرا بپرستند و بشناسند.

مثنوی

داند او خاصیت هر گـوهری در بیان جوهر خود چون خری

این قبیل عالمان خاصیت هر جوهر را یعنی خاصیت و مـاهیت و آثار و اعراض هرچیز قائم به‌ذات را می‌دانند. لکن در بیان و شناخت جوهر و حقیقت عرفان خود، چون‌خری هستند.

تعریف جوهر و اعراض درمجلد دوم‌مثنوی‌ضمن‌حکایت غلام، مفصلاگذشت. اگر خواستی بدانجا رجوع کن.

اگر این عالمان ادعا دارندکه ما جوهر خود را می‌شناسیم و ازآن آگـاه هستیم، باید دانست‌که این‌آگاهیشان برطبق قانون فلسفی و قواعد عقلی است ، نه برطبق‌طریق نبویه و شهود مصطفویه.

اعلاترین معلومـاتشان اینست که مـی‌گویند : **انسان حیوان ناطق** است و بهترین تعریفی‌که دربارهٔ جوهر انسان‌کرده‌اند اینست : **الانسان جسم نام حساس، متحرك بالارادة ماش علی‌القدمین بادی البشرة:** (انسان جسمی نموکننده ، حساس، حرکت‌کننده با اراده ، راه رونده بردوپای و بدن بی‌موی) این میزان اطلاع‌انسان از جوهر خویش ، عین ناآگاهی اوست. و این ناشی ازآنست که او نـمی‌دانـد حقیقت انسان چیست.

---

۱ ـ سورهٔ الذاریات: ۵۶.

اگر سؤال کنی : آنان که عالم ربانی‌اند جوهر انسان را چگونه می‌دانند و چگونه به‌حقیقت خود عارف می‌شوند؟

جواب اینست که : تعریف حقیقت انسانی به‌شرح و بیان نمی‌گنجد ، لکن بنابر آن آگاهی که علمای ربانی از جوهر انسانی دارند به‌این تعلیم و تعریف اجمالی اکتفا می‌شود.

عند العلماء الربانیه : انسان یك دنیای جامع و یك عالم وسیع است که صورتاً عالم صغری و معناً عالم کبری و زبدهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات است.

صورتاً و معناً خلقتش احسن تقویم می‌باشد و باعلوم و حکم الهیه فضیلت و کرامت یافته و باروح اضافیه ، بزرگ و مشرف گشته ، و یك نسخهٔ اعظم و خلیفهٔ اکرم است. پس هر عالمی که خویشتن را یقیناً اینگونه نداند و بر جوهر خود واقعاً عارف نباشد ، در بیان و تعریف حقیقت خود چون خری است.

مثنوی

که همی دانم یجوز و لایجوز　　خود ندانی تویجوزی یا عجوز

این بیت تقریع و توبیخ است آن عده را که در مسایل فقهی و احکام شرعی عالمند، و اما از آنچه برای ذات خودشان و اصلاح نفسشان لازم است بی‌بهره مانده‌اند. پس مولینا از غایب به‌مخاطب التفات نموده بروجه عتاب می‌فرماید:

ایکه به‌واسطهٔ وقوف به‌معنای جاز یجوز و تحصیل شعور در مسایل فقهی و احکام شرعی مسرور ومغرور گشته‌ای، و مدعی هستی که هر آنچه در دین جایز است و جایز نیست همه‌را می‌دانی، آیا این‌را می‌دانی که خود تو عندالله مقبول هستی و رضای حضرت حق را فایز و جایز می‌باشی؟ یا اینکه عجوز لایجوزی یعنی تابع دین ناروا و نالایق پیرزنی، چنانکه علیکم بدین العجایز فرمود. مراد از دین عجایز : تقلید و تصدیق با تقلید است پس آنانکه به‌مرتبهٔ تحقیق رسیده‌اند ، درنزد خدا مقبول و یجوز گشته‌اند.

و اما آن‌کسانیکه در مرتبهٔ یجوزولایجوز مانده‌اند، عجوز شده‌اند و در مرتبهٔ تقلید توقف کرده‌اند و مفهوم این حدیث شریف را : ورب حامل فقه لیس بفقیه[1] ، مظهر شده‌اند. و مسایل شرعی و احکام مرعی را بـرای رسیدن بـه‌جاه و منصب و حظ نفس وسایل قرار داده‌اند، در حالیکه از شایستگی و عدم شایستگی خودشان غافل وجاهل مانده‌اند،اینك خطاب به هریك ازاین‌گروه به‌طور جداگانه چنین‌می‌فرماید:

مثنوی

این روا و آن روا دانی و لیك　　خود روا یا نارواییی بین تو نیك

ایکه این را می‌دانی که این چیز و یا این کار شرعاً وعقـلاً روا و آن‌کار نارواست . لکن آیا می‌دانی که خود تو روا و یا نارواییی .

یعنی شایسته یا ناشایسته‌ای خوب نگاه‌کن. یعنی آیا جزو آن‌کسانی هستی کـه برطبق دستور خدا به‌طریق رسول رفته‌اند و نفسشان را اصلاح نموده در نزد حق روا و شایسته‌گشته‌اند ؟ یا جزوکسانی هستی‌که در حکم آیهٔ‌کریم:
نسوالله فانسیهم انفسهم[2] داخل شده‌اند ؟

مثنوی

قیمت هرکاله میدانی‌که چیست　　قیمت خود راندانی‌احمقی است

تو قیمت هر متاع را میدانی که چیست ، پس اگر قیمت خود راندانی این احمقی‌است، کماقال علیه‌السلام : **قیمةالمرء همته .**

وقال بعض‌العرفاء فی شرح هذا الحدیث ان کانت همته لبطنه فقیمة ما یخرج

۱ـ بسیارندکسانی‌که بار فقه بردوش می‌برند ولی فقیه نیستند.

۲ـ خدا را فراموش کردند و خدا ایشان را دربارهٔ خودشان به فراموشی افکند (سورهٔ حشر: ۱۹).

منه و ان‌کائت همته لباطنه فقیمته مایحصل‌منه ۱ .

پس اگر کسی بخواهد قیمت خود را بداند به همت و نیت خود نگاه کند . اگر همت عالی دارد قیمتش نیز اعلاست واگر همتش پستتر باشد قیمتش نیز پستر خواهد بود. چنانکه این‌رباعیات حضرت خداوندگار (مولینا) به همین معنا دلالت دارد.

رباعی

گر در طلب لقمهٔ نانی نانی ور در طلب جوهر جانی جانی
این نکته ز من بشنو اگرمی‌دانی هرچیزکه اندر طلب آنی آنی

با احادیث شریف و آیات کریم ثابت و مبرهن شده است‌که این دنیا و مافیها در نزد حق‌تعالی به قدر بال پشه‌قیمت و ارزش ندارد. پس هر کس‌که برای کسب این دنیا و امور دنیوی همت مصروف بدارد، مسلماً قیمت خود او از پر پشه‌کمتر و ناچیزتر می‌باشد.

مثنوی

سعدها و نحسها دانستهٔ ننگری سعدی تو یا ناشستهٔ

به واسطهٔ آن اطلاعی‌که از علم‌نجوم داری، سعدها و نحسها را می‌شناسی و می‌دانی و از نحوست و سعادت آگاهی. پس آیا به‌خودت نگاه نمی‌کنی که سعیدی و یا ناشسته رویی یعنی پاکی ویا ناپاك.

البته لازم است قبل از مرگ به خودت وبه اعمالت نظری بیندازی وبدانی که‌کار و عملت چیست وبه حسن و قبحت‌آگاه شوی، تا ذات یعنی وجود ترا از

۱- پیامبر (ص) گفت: ارزش هرکس به‌اندازهٔ همت اوست. یکی از عارفان دربارهٔ این حدیث‌گفت: اگر همت انسان شکمش باشد، ارزش او برابر آن چیزی است‌که از شکم بیرون می‌آید و اگر همت وی باطنش باشد، ارزش او همان خواهد بودکه درباطن دارد ، یعنی ارزش او برابر علم و دانش و معرفت باطنی خواهد بود.

همهٔ آلودگیهای طبیعت و از قبایح بشریت تطهیر نمایی که در روز دین در زمـرهٔ پاکان و طاهران حشر شوی.

مثنوی

جان جمله علمها اینست این که بدانی من کیم در یـوم دیـن

روح جمیع علمها اینست که بدانی: در روز جزا من کیستم؟ یعنی بدانی که چگونه آدمی هستی و به‌چه صورت حشر خواهی شد.

اگر سؤال شود که این معنا ازامور غیبی است و از امور غیبی کسی مطلع نمی‌شود، مگر خود خداوند ونیز آن بنده‌اش که خدا او را برتری داده است.

پس یك آدم معمولی چه می‌داند که در روز قیامت او چگونه خواهدبود.

جواب اینست: این معنی اگر چه من وجه از امور غیبی است ولکـن من وجه از امور شرعی هم هست. البته آنکه در این دنیا پاك است، در آنجا ناپاك نمی‌شود و نیز کسیکه در اینجا نسبت به وظایف خود وفادار بـوده، در آن دنیا ستم نمی‌بیند.

و بر مقتضای **و ان‌الله لایضیع‌اجرالمحسنین** . خدا اجربندگان نیکوکار خود را ضایع نمی‌گذارد. و آنکه در عادات الهیه پخته گشته، دوباره خام نمی‌شود، و نیز کسیکه به کمال رسیده دیگر نقصان نمی‌یابد و آنکه در این دنیا مصفا گشته در آن دنیا مکدر نخواهد شد. چنانکه فرموده‌اند:

فالیوم لاتظلم نفس شیاً ولاتجزون الاماکنتم تعملون [۱] .

نظیر این آیه آیات و اخبار بسیاری شاهد این معنی است.

پس در این دنیا خویشتن را به محك کتاب و سنت بزن، اگر در اینجـا صحیح‌العیار در آمدی، در دارالقرارالضرب آخرت نیز صحیح‌العیار خواهی‌بود: ولی اگر در این دنیا قلب و زراندودی، درآن دنیا زیور ظاهری وتزویرت

۱- امروز برهیچ‌کس هیچ ستم نمی‌شود و پاداش داده نمی‌شوید مگـر بر اساس اعمالی که انجام‌می‌داده‌اید (یس : ۵۵).

از بین می‌رود و مس بودنت آشکار می‌شود، پس مس خالص و صاف می‌مانی.

اگر عرفان داشته باشی از این حدیث شریف:**تموتون کماتعیشون و تحشرون کما تموتون** استفاده می‌کنی.

محصل کلام مقصود از این بیان که فرمودند: اگر می‌خواهی از هم‌اکنون بدانی که در روز قیامت چگونه آدمی خواهی بود ، هم در این دنیا از یك استاد دین روح علوم را فرا بگیر، واما در فراگرفتن وتحصیل اصول و فروع کم بکوش چنانکه در بیت زیر این معنی را تأیید می‌فرماید:

مثنوی

آن اصول دین بدانستی ولیك بنگر اندر اصل خودگرهست‌نیك

مراد از اصول دین: کتاب و سنت و قیاس واحکام شرعیه است که ازاجماع امت استفاده می‌شود و بر دو قسم منقسم است، یکی را «**اصول فقه**» و یکی دیگر را « **اصول کلام** » گویند.

پس حضرت خداوندگار (مولینا) آن عالم راکه از اصول دین آگاه است و بروفق آن عمل می‌کند ، برای ارتقاء به مرتبهٔ اعلاتر و بهتر از آن تحریصش می‌فرمایند :

ایکه عالم و فاضلی تو آن علم راکه اصول دین است فراگرفته‌ای، و از کتاب و سنت و قیاس و از احکام شرعی که ازاجماع امت مستفاد می‌شود آگاهی، ولکن به اصول خویشتن نگاه کن اگر اصلت نیك هست...

ولی اگر مخالف مفهوم‌گر هست نیك ، اصلت نیك نباشد ، در اینصورت توجهت به اصل خودت باشد مبادا اشتغال به اصل خود را رها کنی و به اصول دیگری بنگری وبپردازی.

مراد از «**اصل خود**» **عین ثابتهٔ شخص است که در علم خدا موجود است.**

پس معنی بیت: تو اصول دین را می‌دانی،ولی آن کافی نیست باید در علم

الهی اصلت نیك باشد پس به‌آن بنگر یعنی به‌عین ثابتت‌که حاکم برتوست توجه کن و از عین ثابتت به‌حضرت حق راه پیداکن و اسرار هویت و تجلیات‌ربوبیت را ازآن جهت مشاهده‌کن.

حتی‌آن‌که از عرفان‌کمترین اطلاع دارد ، برایش روشن وآشکار است که توجه داشتن به‌اصل خود و در مدنظر داشتن این معنی، خلاصه رب‌خودرامشاهده کردن خیلی بهتر و اعلاتر و مهم‌تر از دانستن اصول دین است.

مثنوی

از اصولیت اصول خـویش بـــه که بدانی اصل خودای مردمـه

ای مرد بزرگوارآگاهی و اطلاع تو از اصول‌خودت خیلی بهترو واجبتراز آنست‌که اصول‌فقه و اصول‌کلام را فراگیری و بدانی و بـه‌این دو اصل مـذکور اشتغال ورزی.

خلاصه اگر از اصل خویش باخبر باشی و به‌آن توجه‌کنی خیلـی بهتر از آنست‌که این اصول : اصول‌فقه و اصول‌کلام را بدانی.

در بیت قبل در مصرع دوم‌کلمهٔ «اصل» را مفردآورده است وبه‌این‌صورت گفته است : بنگراندر اصل خود ، و اما در مصرع اول این بیت «اصول خویش» و در مصرع ثانی باز به‌صورت مفرد «اصل خود» گفته است.

اگر سؤال شودکه حکمت این طرز بیان چیست ؟

جواب اینست : انسان من حیث مرتبةالجمع نظر به حقیقتش ، فقط صاحب اصل واحدی است،که آن حضرت حق است ،که با او قائم و با اوحی وبا اوقادر و مرید ومتکلم است، به‌جهت اینکه با او سمیع و بصیر میباشد. و امّاازلحاظ نظر به‌مراتب من‌حیث مرتبة الفرق و التفصیل صاحب اصول بسیاری است به‌این‌معنی: نظر به‌مرتبهٔ احدیت «حضرت حق» و نظر به‌مرتبهٔ علم «عین‌ثابته» وباز نظربه‌مرتبهٔ عقل‌کل، جملگی آن احکام مثبتی‌که در لوح قضاست. وهمچنین آن احـوال و

افعالی که مفصلاً در لوح قدر نوشته شده ، اصل انسان است. وجمیع اوصاف او اوصاف الهیه وجمیع افعالش اصل اسماء افعال الهیه است.

پس به‌حسب مراتب ، انسان صاحب اصول بسیار ،و من‌حیث‌الجمع‌صاحب اصل واحدی میباشد.

پس‌اینکه کلمهٔ «اصل» را اول مفرددذکر کرده و بعد به‌صورت‌جمع آورده و باز در مصرع دوم این بیت مفردگفته است :

اولا از مرتبهٔ وحدت به‌کثرت وثانیاً از مرتبهٔ کثرت به‌مرتبهٔ وحدت که‌اصل واحداست سفر و سیرکردن انسان را اشعار میداردکه کمال در این سفر حاصل می‌شود. وبه این علم «علم لدنی» گویند ، و این علم بافکر و استدلال حاصل نمی‌شود بلکه با کشف الهی و الهام ربانی و تربیت مرشد حقانی‌حاصل‌می‌گردد.

و در اثرکمال متابعت و انقیاد سالك در برابر مرشد به‌ظهور می‌رسد :

بیت

منحتك‌علماً ان ترد کشفه فرد سبیلی و اشرع فی‌اتباع‌شریعتی[۱]

صفت خرمی اهل سبا وناشکری ایشان

مثنوی

اصلشان بد بود آن اهل سبا می‌رمیدندی ز اسباب لقا

مردم سبا اصلشان بدبود : ذاتهای ثابتشان در لوح محفوظ بدتر و فاسدتر بود. به‌همین علت آنان از اسباب لقا اعراض و اباکردند.

مراد از« اسباب لقا» انقیاد و اطاعت و شکر نعمت است.

۱ـ یعنی : به‌توعلمی بخشیدم‌که اگرمی‌خواهی‌آن راکشف‌کنی، پس‌قدم در راه من بگذار و پیروی از قانون مرا آغازکن.

مثنوی

دادشان‌چندان ضیاع وباغ‌و راغ از چپ و از راست از بهر فراغ

حضرت حق تعالی به‌مردم سبا از چپ و راست برای فراغ خاطروآسایش قلبشان ، متاع فراوان و باغ و راغ بسیار داد.

ضیاع : متاع راگویند : کل ماینتفع به‌من‌عروض الدنیا سوی الفضة والذهب (هرچه از وسایل دنیوی به‌جز زر و سیم که از آن سود جسته می‌شود).

کما قال الله تعالی فی‌سورة سبا : لقدکان لسبأفی مسکنهم‌آیة . جنتان عن یمین و شمال ، کلوا من رزق ربکم و اشکرواله بلدة طیبة و رب غفور[1].

تفسیر این‌آیهٔ‌کریم در اوایل همین مجلد ضمن بیان قصهٔ «اهل‌سبا» مرورشد ازآنجا بخواهید.

پس شروع می‌کند به‌شرح و تفصیل‌آن نعمتی‌که به آنان داده شده بود.

مثنوی

بس‌که می‌افتاد از پری ثمار تنگ می‌شد معبر ره برگذار

از فراوانی وکثرت بار درختان ، میوه‌ها به‌قدری می‌ریخت‌که راه عبوررا برای‌گذرکنندگان تنگ می‌کرد.

معبر : محل‌گذر .

مثنوی

آن نثار میوه ره را می‌گرفت از پریء میوه رهرو در شگفت

آن ثنارمیوه: ریزش میوه ، راهرا بند می‌آورد ، از بسیاری و پری‌ء میوه هر رهگذری تعجب می‌کرد.

۱ـ قوم سبا در مسکن خودشان نشانه‌ای از بزرگی و مهربانی پروردگار داشتند که دو بوستان بزرگ برچپ و راست بود. بخورید از روزی پروردگارتان و سپاسگزار او باشید. شهری است پاکیزه و خداوندی مهربان (سبأ : ۱۴).

مثنوی

سلـه بـرسر در درختستانشان پر شدی ناخواست از میوه‌نشان

مردم سبا در میان درختستانشان سله بر سر می‌گرفتند ، وبی‌آنکه‌درخت را تکان دهند ، میوه‌ها خود به‌خود می‌ریخت و سله پر می‌شد.

یعنی احتیاج به‌تکان دادن درخت نبود ، اگر کسی سبدی بالای‌سرمی‌گرفت و زیر درختان میوه راه می‌رفت ، سبد پراز میوه می‌شد.

مثنوی

بادآن میوه فشانـدی نی کسی پرشدی زان میوه دامـانها بسی

چونکه‌آن میوه‌ها را باد می‌تکاند نه‌کسی ، به‌قدری میوه مـی‌ریخت کـه دامنهای مردم پر می‌شد : دامنهای بسیار ازآن میوه‌ها پر می‌شد.

مثنوی

خوشهای زفت تا زیـر آمـده بر سر و روی رونـده مـی‌زده

خوشه‌های‌زفت:خوشهای بزرگ و پر،تا زیر درختان‌رسیده بود،به‌طوریکه هرکس ازآنجا می‌گذشت برسورویش می‌خورد.

حق تعالی به‌قوم مذکور اینهمه برکات زمین و میوه‌ها و محصولات شیرین داده‌بود، لکن نعمت مذکور وبرکات ، سبب عصیان وطغیانشان شد.

و لهذا قال النبی علیه‌السلام اکثر ماأخاف علیکم مایخرج الله لکم من بـرکات الارض[1] .

۱ـ پیامبرگفت : بیشترین چیزی‌که برشما می‌ترسم (مبادا مایهٔ غرور شما شود) این نعمتهایی است‌که خدا از درون زمین برای شما بیرون می‌فرستد.

مثنوی

مرد گلخن تاب از پری زر بسته بودی در میان زرین‌کمر

پس مردم سبا به‌حدی سیم و زر داشتند که به‌حساب نمی‌آمد. فراوانی سیم و زرشان به‌درجه‌ای بود که مردگلخن سوز از زیادی و کثرت طلا کمرزرین برمیان بسته بود.

مثنوی

سگ کلیچه کوفتی در زیر پا تخمه بودی گرگ صحرا از نوا

سگ نان را زیرپایش می‌ریخت : یعنی از بسکه نان فراوان بود ، سگها دیگر سیر بودند و به‌نان اعتنا نمی‌کردند ، و کلیچه‌ها را زیرپایشان می‌ریختند و پایمال می‌کردند ، و گرگهای صحرا و بیابان از بسیاری غذا و نوا تخمه بودند.

مثنوی

گشته ایمن‌شهروده‌از دزدوگرگ بز نترسیدی هم ازگرگ سترگ

مردم شهر و ده از دزد وگرگ ایمن‌گشته بودند. زیرا که‌گرگ‌گرسنه و دزد محتاج نبود. به‌همین دلیل مطمئن شده بودند. حتی بز نیز ازگرگ نمی‌ترسید ، چونکه‌گرگ بواسطهٔ امتلای معده دیگر به‌بز توجه نداشت.

مثنوی

گر بگویم شرح نعمتهای قوم که زیادت می‌شدآن یوماً فیوم

اگر شرح نعمتهای قوم مذکور را بگویم، که چگونه روز به‌روز نعمتهایشان فزونی می‌یافت.

مثنوی

مانع آید از سخنهای مهم انبیا بردند امر فاستقم

مانع می‌شود که مطلبهای مهم را بگویم ، چون بیان سخنان مهم ولازم ، از شرح دادن چگونگی تزاید نعمتهای مردم سبا لازم‌تر و مهمترست.

حق تعالی به‌قوم سبا نعمتهای گوناگون و فراوان داد ، اما قوم مذکور شکر نعمتهای خدا را ادا نکردند ، پس خداوند برایشان پیغمبرانی فرستاد که راهنمائیشان کنند ، انبیای بزرگ علیهم السلام به‌اینان امر «فاستقم» را ابلاغ کردند و به‌قوم سبا گفتند : کلوامن رزق ربکم و اشکروا له [1] (بخورید روزی پروردگارتان را و شکر کنید او را) یعنی در مقابل اینهمه نعمت که خدا به‌شما داده شکرگزار باشید. تفسیر این آیهٔ شریف درهمین مجلد ضمن شرح: چرب کردن مرد لافی سبلت خویش را ، مرور شد از آنجا بخواهید.

آمدن پیغمبران حق به نصیحت اهل سبا

مثنوی

سیزده پیغمبر آنجا آمدند گمرهان را جمله رهبر می‌شدند

از جانب حق تعالی سیزده پیغمبر به‌شهر سبا فرستاده شد ، این فرستادگان همگی رهبر مردم آن شهر شدند : اهل سبا را به‌طاعت به‌درگاه خدای یگانه و ادای شکر نعمت او دعوت کردند.

مثنوی

که هله نعمت فزون شد شکر کو مرکب شکر ار بخسبد حرکوا

پیغمبران به‌مردم سبا گفتند : محققاً نعمت شما بسیار فراوان شده است، پس

۱ــ سورهٔ سبا ، آیه ۱۴.

شکرگزاریتان کو؟ اگر مرکب شکرگزاریتان خوابیده تحریکش کنید ، و به‌درگاه حضرت منعم، روحاً و جسماً طاعت کنید و حمد وثنا بگویید.

هله : در این بیت به‌معنی محققاً ،گرفته شده است.

مثنوی

شکر منعم واجب آید در خرد ورنه بگشاید در خشم ابد

نعمت دهنده را شکر گفتن واجب است. و عقل، این شکرگزاری منعم‌علیه را لازم می‌داند اگر بنده شکرنعمتهای خدارا به‌جا نیاورد ،کفران نعمت کرده‌است، در این‌جاست که در خشم و عذاب الهی برای همیشه به‌رویش باز می‌شود.

کما قال الله تعالی : لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید[1] :

اگرشکرگزارباشید ناچار شما رابیفزایم، و اگرناسپاس‌باشیدعذاب من سخت‌است.

مثنوی

هین کرم بینید وین‌خود کس کند کز چنین نعمت به‌شکری‌بس کند

پیغمبران گفتند : ای مردم سبا آگاه باشید و ببینید ،کرم خدا تاچه حداست، از شما سؤال می کنیم :

آیا این راکسی میکندکه در مقابل چنین نعمت عظمی فقط به‌شکری اکتفا کند؟

آری این را غیر از خدای متعال دیگری نمیکند.

مثنوی

سر ببخشد شکر خواهد سجدهٔ پا ببخشد شکر خواهد قعدهٔ

حضرت حق‌تعالی جل‌شأنه ، سر می‌بخشدودر مقابلش یك سجده‌میخواهد.

۱- سورهٔ ابراهیم ،آیهٔ ۷.

و پا میدهد و شکر آنرا در طاعت و عبادتش یك قعود می‌خواهد. باید دانست که هر عضو را علیحده مناسب به‌خود شکری هست چنانکه ابوحـازم گوید:

شکر الرأس السجدة ، و شکرالقدم القعدة فی الطاعة والمشی للخیرو العبادة و شکرالعینین النظر الی العبرة وآثار القدرة وغض البصرعن الحرام والاشیاء المنهیة و شکر الاذنین ان یستمع بهما خیراً ولایستمع بهما شراً [۱] .

محصل کلام هرعضوی اگر موافق آنچه ذکر شد خیر وطاعت به‌جانیاورده، و شرو معصیت کند ، این همان کفر نعمت کردن آن عضو محسوب میشود.

چنانکه این آیهٔ کریم به‌همین معنی دلالت میکند.

قال الله تعالی : فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولاتکفرون

قال المفسرون فی‌تفسیر هذه‌الآیة : ای اشکروا لی بالطاعة ولا تکفرونی‌بالمعصیة فان من اطاع الله فقد شکره و من عصاه فقدکفره [۲]

مثنوی

قوم‌گفته شکر ما را بـرد غـــول ما شدیم ازشکر و از نعمت ملول

پس قوم سبا قدر آنهمه نعمت‌وعطا را ندانستند وبه‌انبیا چنین‌گفتند :

شکر مارا غول و شیطان برد یعنی ازبین برد و محو کرد وما دیگر از شکر گفتن وناز نعمت ملول شدیم.

۱ـ سپاسگزاری سر ، سجده است و سپاسگزاری پا ، نشستن در طاعت وراه رفتن در راه خیر و عبادت و سپاسگزاری دو چشم ، نگاه‌کردن به‌پدیده‌های عبرت آموزوآثار قدرت الهی و پوشیدن چشم از حرام و چیزهای ناروا و سپاسگزاری دوگوش ، شنیدن چیزهای خوب و نشنیدن بد است.

۲ـ مرا یادکنید تا دریاد شما باشم و سپاسگزار من باشید و ناسپاسی نکنید(بقره: ۱۴۷). مفسران در معنی این‌آیه گفته‌اند : مرا سپاس‌گویید باطاعت و ناسپاسی نکنید با معصیت ، زیرا هرکه اطاعت خداکند از او سپاسگزاری کـرده وهـرکـه معصیت او کند ناسپاسی کرده است.

مثنوی

ما چنان پژمرده گشتیم از عطـا که‌نه‌طاعتمان خوش آید نی‌خطا

و ما چنان از عطازده شدیم و نفرت داریم که نه طاعت برای ما خوش‌آیند است و نه معصیت. یعنی از هر دو اینها خوشمان نمی‌آید.

مثنوی

ما نمی‌خـواهیم نعمتها و بـاغ مـا نمی‌خـواهیم اسباب فراغ

اهل‌سبا اضافه کردند که ما نعمتها و باغها را نمی‌خواهیم و به اسباب‌آسایش و فراغ نیز احتیاج نداریم. پس استغنا نشان دادند و سخنانـی‌گفتند کـه کفران و طغیانشان را میرساند. ولهذا قال‌الله تعالی:

کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی (سورهٔ علق ، آیهٔ ۶ و ۷ ـ معنی آن گذشت).

وقال : قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه ، فقدره [۱] .

مثنوی

انبیاء گفتند در دل علتی است که‌ازآن ازحق شناسی آفتی‌است

انبیای عظام علیهم‌السلام به ایـن قوم شقاوت انجام گفتند : در قلبهای شما حتماً علتی و مرضی هست که آن مرض معناً در حق شناسی و شناختن قـدر نعمتها شما را آفتی و ضرری میرساند .

مثنوی

نعمت از وی جملگی علت شود طعمه در بیمارکـی قـوت شود

تمامی نعمت الهیه به واسطهٔ‌آن مرض قلبی، علت و سبب طغیان ومعصیت

۱ـ سورهٔ عبس، آیهٔ ۱۷ ، ۱۸ و۱۹: کشته باد انسان‌که چه ناسپاس است! ازچه چیز وی را آفرید؟ از نطفه آفرید و اندازه نگه داشت.

میشود، دراین‌صورت‌طعام بیمار رانیرو وقوت‌کی شود. یعنی‌قوت نمی‌شود. چون بیمار مختل شده پس هر نعمتی که بخورد آن سبب ازدیاد مرضش میشود و فاسد میگردد .

مثنوی

چند خوش پیش تو آمد ای مصر جمله ناخوش‌گشت وصاف او کدر

ایکه در کفـران وطغیان مصری ، نعمتها و لقمه‌های خـوش وخوب بسیار برایت فراهم شد، اما تماماً برایت ناخوش شدند وصافیشان‌کدر شد .

مثنوی

تو عـدو آن خـوشیها آمدی گشت‌ناخوش‌هرچه‌بروی‌کف‌زدی

این تویی‌که دشمن آن لقمه‌های لذیذ هستی، پس برهر چه تو دست زدی مقبولی و حلاوت خود را از دست داد.

مثنوی

هرکه او شد آشنا و یار تـو شد حقیر و خوار در دیدار تـو

از اولیا وصلحاهرکس‌که در حقیقت، یارنافع‌تو شد، اما به‌واسطهٔ آن‌مرض معنوی آنان در نظرت آنان حقیر و خوار شدند.

مثنوی

هرکه او بیگانه باشد با تو هم پیش تو او بس مه است و محترم

هرآنکس‌که واقعاً نسبت به تو بیگانه است ، هم خود او در نزد تو بسیار بزرگ ومحترم است. اینهم یك معنای دیگر است:

هر آنکس‌که با تو بیگانه باشد ، پیش تو آن شخص بسیار بزرگ و خیلی محترم است.

مثنوی

این هم از تاثیر آن بیماری است زهر اودرجمله‌اعضا ساری است

این کج فهمی هم تـأثیر آن بیماری معنوی است که زهر و ضررش به تمام اعضا وجوارح سرایت میکند. زیرا وقتیکه قلب فاسدباشد وجود نیز فاسد میشود. و همچنین اگر قلب سالم و بی‌عیب باشد جسم نیز سالم است وصحت و سلامت به تمام اعضای بدن سرایت میکند.

کماقال‌علیه‌السلام: ان‌فی‌جسد ابن آدم‌لمضغة اذاصلحت‌صلح‌الجسد واذا فسدت فسدالجسد الاوهی القلب (یعنی: همانا در درون تن‌آدمیان پارهٔ‌گوشتی هست که اگر آن درست باشد، تن هم درست می‌شود و اگر تباه‌گردد ، تن هم تباه می‌شود. آن پارهٔ‌گوشت ، دل است).

مثنوی

دفـع آن علت باید کـرد زود که‌شکرباآن حدث خواهد نمود

میبایست آن علت قلبی را برفور با ریاضت دفع کرد، زیرا در اثر آن مرض شکر به‌صورت حدث و نجس خواهد نمود.

یعنی مادامکه کسی مزاجش فاسد باشد ، طعم شکر را نخواهد فهمید و از غذاهائیکه طعم شیرین دارند لذت نخواهدبرد. وحتی شکر در مذاقش چون‌نجس می‌نماید، به همین سبب است که از شکر نفرت پیدا میکند. همینطور است آنکه مزاج قلبش فاسد است از شکر معارف و از طعام لذیذ نصایح رومیگرداند .

مثنوی

هر خوشی کاید بتو ناخوش شود آب حیوان گر رسد آتش شود

مادامکه آن علت معنوی در تـو باشد، هرخوشی کـه برایت پیش آید در

نزدت ناخوش آیند است. برفرض اگر آب حیوان بدستت آید آتش میشود ، با- اینکه حیات بخشی‌کارش است ولی ترا هلاك میکند.

مثنوی

کیمیای مرگ‌وجسك است‌آن‌صفت مرگ‌گردد ز آن حیاتت عاقبت

صفات زشت‌کیمیای مرگ و درداند، مرادکبر و نخوت و عار وناموس و غیرت جاهلیت است‌که تماماً کیمیای مرگ معنوی‌اند. حیات تو عاقبت در اثر این صفات زشت منجر به مرگ و درد میشود. البته مراد حیات قلبی و عافیت روحی است .

مثنوی

پس غذایی‌که زوی دل زنده شد چون بیامد در تن توگنده شد

پس آن غذای پاکیزه‌ایکه دل از آن حیات پاکیزه یافته و زنده شده است، همینکه به وجود شما رسیدگندیده و ناپاك شد ، به‌سبب اینکه محلش خبیث بود .

مثنوی

بس عزیزی که به ناز اشکار شد چون شکارت شد بر توخوار شد

خیلی‌کسان عزیزالوجود با ناز ونعمت‌خود، صید و شکارکسانی‌شده‌اندکه قدرشان را شناخته‌اند و مورد تعظیم و تکریمشان قرارداده‌اند، اما همینکه شکار تو شدند، درنزدت خوار و حقیرگشته وقدر وقیمتشان شناخته نشده وبی‌اعتبارماندند.

مثنوی

آشنایی عقل بـا عقل از صفا چون شود هردم فزون باشد ولا

آشنایی ودوستی‌عقلی باعقل دیگر اگراز روی صفا و صمیمیت باشد، هردم قربت و محبتشان نسبت به هم افزون میشود.

مثنوی

آشنایی نفس با هر نفس پست تویقین‌می‌دان‌که هردم‌کمترست

اما برعکس این، آشنایی نفسی با هرنفس دنی وپست، یقین بدان‌که هر دم کمتر میشود. زیرا عاقبت دوستی نفسانیه البته یا در دنیا و یا در آخرت یقیناً عداوت است.

کما اخبرالله تعالی: الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض‌عدوالاالمتقین ۱ .

میگویی چرا آشنایی یك اهل نفس با یك اهل نفس پست هـر دم بدتر و کمتر میشود؟

مثنوی

ز آنکه نفسش گرد علت می‌تند معرفت را زود فاسد مـی‌کند

زیرا آنکه صاحب نفس پستی است، همـواره نفسش در اطـراف غرض و مرض دور میزند به همین سبب نفس، معرفت و آشنایی را برفور ضایع می‌کند چونکه وقتی از معرفت حظ نبرد به ذمش می‌پردازد.

مثنوی

گر نخواهی دوست را فردا نفیر دوستی بـا عاقل و با عقل گیر

اگر نمی‌خـواهی که فردا روز قیامت دوست از تو اعراض کند و از تـو نفرت داشته باشد، در این دنیا دوستی را با شخص عاقل و از روی عقل برقرار کن، تا در آن دنیا نیز دوستیتان ثابت و برقرار بماند و دوستی عاقل برایت نفع برساند ، وگرنه به جز از دوستانیکه متقی هستند ، سایر دوستان عداوت ورزیدنشان به‌یکدیگر مقرر است.

۱ـ دوستان در روز رستاخیز با یکدیگر دشمن می‌شوند مگر پرهیزکاران (سورهٔ زخرف ، آیهٔ ۶۷).

مثنوی

از سموم نفس چـون بـا علتی هرچـه گیری تو مرض را آلتی

چون تو از سموم باد نفس یعنی از هوای شومش علتی پیداکرده‌ای ، پس هرچه هم بخواهی از اعمال پسندیده و افعال حمیده داشته باشی ، باز برای مرض و علت یافتن وسیله وآلتی ، چونکه نفس پلید باهرچه‌که مقارن‌گردد آنراهم ناپاك و پلید میکند.

مثنوی

گر بگیری‌گوهری سنگی شود ور بگیری مهر دل جنگـی شود

اثر شوم هوای نفس در توبه قدری است‌که اگرگوهر بردست‌داشته باشی تبدیل به‌یك سنگ بی‌مصرف‌وکثیف میشود، واگر مهری‌در دل‌بگیری‌آن مهرسبب جنگی میشود.

مثنوی

ور بـگیری نکتهٔ بکـر ولطیف بعد درکت‌گشت‌بی ذوق وکثیف

و اگر یك نکتهٔ بکر و لطیفی را بخواهی بفهمی ، پس ازآنکـه ادراکش کردی‌آن نکته برایت دیگر ذوق حاصل نمیکند، و بلکه هـم یك معنای‌بیخـود و پوچ است، وآنوقت به‌خود می‌گویی:

مثنوی

که من این را بس‌شنیدم‌کهنه شد چیز دیگرگو بـجز آن ای عضد

من این را خیلی شنیدم و این دیگر کهنه شده . ای عضد : ای نـکته گوی توانا جز این چیز دیگری بگو.

پس جواب می‌فرمایند :

مثنوی

چیز دیگر تازه و نو گفته گیر　　باز فردا زان شوی سیر و نفیر

آن چیز دیگر نو و تازه را نیزگفته شده بگیر ، چونکه باز فردا از آن نکتهٔ تازه و نو،سیر و متنفر می‌شوی. پس حالا چارهٔ این درد تو اینست که :

مثنوی

دفع علت‌کن چو علت خو شود　　هر حدیث کهنه پیشت نوشود

علت و مرض را از خود دفع کن ، چونکه اگر مرض معنوی از تو منقطع شود و بریده شود هرسخن کهنه پیشت نو میشود.

مثنوی

تاکه آن‌کهنه برآرد برگ نو　　بشکفدآن‌کهنه صد خوشه ز گو

تاکه‌آن شاخ کلامی که کهنه‌اش میشمردی ، برگ نو بیاورد و اوراق،نکات جدید برآرند وآن سخن کهنه صد خوشه بشکفاند.

در بعضی از نسخها «بشکفاندکهنه» واقع شده است.

علی‌کلا التقدیرین معنی : دربارهٔ‌آن نکات وکلماتیکه میگفتی :کهنه است و بی‌معنی ، صدگونه خوشهٔ معانی و معارف ازگودال : ازکمین‌کلمات در میآید.

پس لازم است علل نفسانی و امراض روحانی را از خودت دفع نمایی تا صحت معنوی یابی و بتوانی این ذوقهای پسندیده و لذات جدید رابچشی و طاعم گردی.

مثنوی

ما طبیبانیم و شاگردان حق　　بحر قلزم دید مارا فانفلق

انبیاء علیهم السلام نیز در پاسخ اهل نفس‌گفتند : ای مریضان معنوی ما

طبیبان الهی هستیم و شاگردان حق تعالی. خداوند با وحی و الهام به‌ما آموخت همانگونه‌که برمصداق آیهٔ‌کریم : **و علم آدم‌الاسماء کلها، به حضرت‌آدم‌اسماءعلم را تعلیم داد.** ودریای قلزم ما را دید و منفلق شد (سورهٔ بقره ، آیهٔ ۲۹) .
چنانکه بـرمقتضای‌آیهٔ‌کـریم : **و اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك البحر فانفلق فکان‌کل فرق الطود العظیم**[۱].

به‌حضرت موسی علیه السلام وحی شدکه با عصا به‌بحر قلزم بزند.

پس به‌مجرد اینکه موسی با عصایش به‌دریای قلزم زد ، دریا منشق و منفلق گشت. معنی بیت: ما همان‌کسانیم‌که معجزهٔ مارا دریای قلزم دید و شکافته شد و تبدیل به‌راه شد.

مثنوی

آن طبیبان طـبیعت دیـگـرنـد کـه به‌دل از راه نبضی بنگـرند

آن طبیبان جسمانی‌که به‌طبیعت خدمت میکنند ، کسان دیگرند که آنان به قلب صنوبری الشکل‌که منبع روح حیوانی است، از راه‌نبض و قـاروره نـگاه میکنند، و از صحت وکسالت و فساد و سلامت جسمانی‌ازآن راه مطلع میشوند.

مثنوی

ما به‌دل بی‌واسطه خوش بنگریم کز فراست مـا بعالی منظریـم

ماکه طبیبان‌الهی هستیم به‌قلب نورانی‌که معدن حیات طیبه است،وبه‌صحت و کسالتش بی‌واسطه خوش مینگریم ، زیراکه از فراست الهیه ما در منظر عالی هستیم.

پس انبیاء علیهم السلام‌که طبیبان الهی‌اند و اولیاءکرام‌که وارثان انبیاءاند ، خادمان الهی‌اند و طبیبان جسمانی ، خادمان طبیعت انسانی‌اند.

۱- به‌موسی وحی‌کردیم‌که عصایت را بر دریا بزن. موسی‌چنان‌کرد و دریا شکافته شد و هرپارهٔ‌آن چونان‌کوهی بزرگ برآمد (سورهٔ شعراء ، آیهٔ ۶۳).

کما قال الشیخ الاکبر قدس الله سره العزیز ، فی نص الیاقوت ، اعلم انه کما یقال فی‌الطبیب انه خادم للطبیعة ، کذلك یقال فی‌الرسل و ورثتهم من الاولیا انهم خادمون للامر الالهی فی‌العموم.

طبیب خادم طبیعت است بدان جهت‌که با معالجه ، به‌طبیعت انسانی کمك میکند و مرضش را برطرف می‌سازد. همچنین پیامبران و وارثان آنان خادمان امر الهی اند عموماً . یعنی اگر امری موافق ارادهٔ الهی باشد و یا مخالف ارادهٔ اوباشد،آنرا به‌مردم تبلیغ میکنند و ارواح را از امراض روحانی خلاص میکنند. همانگونه که طبیب جسمها را از امراض جسمانی رهائی می‌بخشد.

در حقیقت انبیای عظام و اولیای‌کرام‌که وارثان‌آنان هستند ، به‌توسط امر الهی خادمان احوال و ارواح انسانی و افعال و اقوال جسمانی‌اند. چونکه‌درازالهٔ امراض روحانی و قلبیه و در معالجه روح وقلب و اعادهٔ صحت و سلامت بـه‌آنها مساعدت‌میکنند و به‌مردم میگویند : این‌کاررا بکن‌که برایت نافع وسودمنداست. وآن‌کار را نکن‌که بی‌نفع و سودمند است. و این سخن را بگوکه برایت‌صلاح دارد و سودش بیشتر است و آن حرف را مزن‌که مضر و مردود است. همانطور که طبیبان جسمانی آنچه برای طبیعت مریض مفید باشد ، بدان اشاره میکنندکـه مریض بکند وآنچه به‌ضررش باشد قدغنش میکنند.

مثنوی

این طبیبان غذا انـد و ثـمار　　جان حیوانـی بـدیشان استوار

این طبیبان جسمانی، طبیبان غذا و میوه‌ها هستند، روح حیوانی‌بوسیلهٔاینان استوار و برقرار است، زیراهروقت مزاج حیوانی فاسد و مختل‌گشت ،اینان‌برای صحت و اعتدالش تقویتش می‌کنند و به‌مریض غذاو میوه می‌خورانند واجازه‌اش می‌دهندهرچه‌که به صحت‌مزاج مریض‌کمك می‌کند بخوردوازآن‌غذا ومیوه‌ایکه

مخالف حالش باشد نهی می‌کنند ، پس روح حیوانی و مزاج جسمانی به واسطهٔ این طبیبان جسمانی استوار و برقرار می‌شود.

مثنوی

ما طبیبان برفعالیم و مقال ملهم ما پرتو نور جلال

انبیای‌گزین صلوات الله علیهم اجمعین‌گفتند : ما طبیبان فعال‌ومقال‌ومصلحان خصال واحوال و خاطریم،آنچه ما به‌مردم الهام میکنیم و می‌آموزیم، پرتو نور جلال است یعنی تجلیء نور ذات الهی است وچون‌آن علمی نیست‌که بانیروی عقل و فراست حاصل می‌شود.

همچنین حذاقت ما چون آن حذاقت و فراستی نیست‌که دراثر تتبع‌وتجربه به‌ظهور می‌رسد.

مثنوی

کین چنین فعلی ترا نافع بود وآن چنان فعلی ترا قاطع بود

ما به‌آن خسته دلی‌که مریض است ، میگوییم‌که چنین‌کاری برایت سود دارد و تو با انجام این‌کار صحت و سلامت روحانی می‌یابی، وآنچنان کار ترا از راه حق منحرف می‌کند پس اقدام مکن، زیرا ازصحت معنوی و سلامت قلبی باز می‌مانی.

مثنوی

اینچنین قولی ترا پیش آورد وآنچنان قولی ترا نیش آورد

و باز مردم را هدایت میکنیم‌که چگونه حرف بزنند و به‌آنان می‌گوییم : اگر اینگونه سخن بگوبی‌ترا پیش می‌آورد و به‌مرتبهٔ احسان وغفران می‌رساندت.

و آنچنان قول ترا نیش و الم می‌آورد و ترا به‌رنج و بلاها دوچار می‌کند.

مثنوی

آن طبیبان را بود بـولی دلیل وین دلیل مـا بود وحـی جلیل

طبیبان جسمانی به‌وسیلهٔ بول امراض درونی را می‌شناسند ، یعنی بـرای تشخیص مرض از قاروره کمك می‌گیرند. اما دلیل ما برای تشخیص امراض‌درونی وحی جلیل می‌باشد ، چون عقل ما با اعلام و الهام حضرت حق به‌امراض روحی و علل قلبی شعور پیدا می‌کند.

مثنوی

دست مزدی می‌نخواهیم ازکسی دست مزد ما رسد از حـق بسی

ما چون اطبای جسمانی‌که در مقابل معالجه‌هایشان اجرت مـی‌گیرند ، از کسی دست مزد نمی‌گیریم ، چون‌که دست مزد ما از جانب حق تعالی به‌ما خیلی می‌رسد ،کما قال الله تعالی‌حاکیاًعن‌حبیب النجار : چنان‌که خداوند به‌نقل از حبیب نجار می‌فرماید : قال : یا قوم اتبعوا المرسلین،اتبعوا من‌لایسئلکم اجراً وهم‌مهتدون (یعنی ای قوم من ، از پیغمبران پیروی کنید، ازکسانی پیروی کنیدکه ازشماپاداش نمی‌خواهند و خودشان هدایت یافته‌اند)[۱] .

و قال ایضاً : قل ما اسالکم علیه اجراً ان اجری الا علی رب العالمین. (یعنی من از شما پاداش‌نمی‌خواهم، پاداش‌من‌فقط ازطرف پروردگار جهانیان می‌رسد.[۲])

طبیبان الهی مبتلایان به‌بیماریهای معنوی را، به‌سوی صحت حقیقی دعوت کردند ، وگفتند :

ای بیماران هوای نفسانی ، آگـاه شوید کـه بیماری نـاسور را هنگـام صلاست.

۱- سورهٔ یس ، آیهٔ ۲۰-۲۱.

۲- سورهٔ شعراء ، آیه‌های ۱۰۹-۱۲۷-۱۴۵.

جراجت ناسورهیچ وقت خوب نمی‌شود و التیام نمی‌پذیرد.

ناسور: نوعی مرض است.

اما در اینجا مراد از ناسور : هوای نفسانی و مشتهای جسمانی است که در واقع زخمهای بهبود ناپذیرند .

طبیبان الهی گفتند : داروی ما برای رنجور است. یعنی داروی هدایت و دوای تربیت ما برای رنجوران معنوی است.

پس بسی احمقند آن قومی که وقتی به‌مرض جسمانی مبتلا می‌شوند، برای یافتن حیات فانی وصحت زایل شدنی به‌اطبا خدمت میکنند و اجرتها میدهند. درحالیکه سرتا پا به امراض روحانی و علل معنوی مبتلا هستند ، و برای رسیدن به‌صحت باقی و حیات پاکیزه به‌طبیبان الهی که در نفس الامر مهتدی هستند و مریضان معنوی را به‌سوی صحت و سلامت حقیقی بی‌آنکه اجر ومزدی بخواهند دعوت میکنند ، مراجعت نمیکنند و از آنان علاج پذیر نمیشوند.

آیهٔ کریم: یحبون العاجلة و یذرون و راء هم یوماً ثقیلا[1].حسب حال مردم زمانه شده است.

پس هریکی حیات دنیا وی را اختیارکرده و از خیر و از حیات اخروی باقی و از لذات روحانی محروم مانده است. العیاذ بالله.

معجزه خواستن قوم از پیغمبران علیه‌السلام

مثنوی

قوم گفتند ای گروه مدعی کوگواه علم طب و نافعی

آن قوم‌ضلالت انجام خطاب به‌انبیای عظام علیهم السلام اینگونه‌سخن آغاز

۱ـ اینان زندگی زودگذر این جهان را می‌پسندند ، وپشت سرخود روز بزرگی را به‌جای می‌گذارند (سورهٔ دهر ، آیه ۲۷).

کردند ، به‌پیغمبران گفتند : ای گروهی که ادعا دارید که شاگردان الهی و طبیبان ربانی هستید ، کوگواه طب و سودمندی شما.

از جملهٔ امراض معنوی و علل روحانی یکش خواب وخور است:چنانکه میفرمایند.

مثنوی

چون شمابستهٔهمین خواب و خورید همچو ما باشید در ده می‌چرید

قوم مذکورگفتند : چون شما پیغمبران به‌همین خواب و خور مقید و مبتلا هستید پس چون ما میباشید و در ده مثل ما می‌چرید.

در بعضی از نسخ «واو» عاطفه واقع شده است. پس بااین تقدیر چون ما میباشید و در قریهٔ سبا چون ما میخورید و می آشامید.

چنانکه حضرت حق تعالی سخنان کفار راکه به‌انبیاءگفته‌اند، در سورهٔفرقان و در بعضی مواضع حکایت میفرمایند :

و قالوا مالهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی‌الاسواق :

یعنی برای این رسول که دعوای رسالت میکند چه‌امتیازی است که او طعام می‌خورد چون غذا خوردن ما. و برای طلب معاش در بازارها راه میرود مثل راه رفتن ما ، اگر ادعای او درست بود ، چرا حالش مخالف حال مانیست.

این قیاس قوم نامبرده ازگمان و جهالتشان ناشی است و دیگر اینکه نظراتشان نیز بر محسوسات منحصر و مقید می‌باشد ، زیرا تمایز انبیاء و رسولان از سایر مردم با امور جسمانیه نیست بلکه با احوال روحانی و وحی ربانی‌است. **کذا فی‌تفسیر القاضی.**

مثنوی

جون شما در دام این‌آب وگلید کی شما صیاد سیمرغ دلید

و قوم مذکور بازگفتند : ای کسانیکه ادعای نبوت دارید ، چون شما در

دام این آب وگلید ، یعنی در قید خوردن و آشامیدن و تن پروری هستید ، کی شما صیاد سیمرغ دل میشوید. یعنی عنقای قلب که قربت ورسالت حضرت حق است ، کی شما میتوانید آنرا شکار کنید.

کافران ودرزمان ما فاسقان و فاجران را اعتقاد براینست که خوردن و آشامیدن و خواب و مشی انبیای عظام و اولیای کرام علیهم السلام مانع نبوت و دافع ولایتشان میباشد.

حق تعالی برای دفع این گمان فاسدشان در سورهٔ انبیاء ، آیهٔ ۸ ، میفرمایند :

و ماجعلناهم جسدا لایاکلون الطعام و ماکانوا خالدین :

یعنی ما انبیاء را صاحب چنان جسمی نکردیم که طعام نخورند ، بلکه صاحب جسم غذا خور کردیمشان، وجاودانی بودن انبیادر کار دنیا به واسطهٔ این چیزها نیست.

مثنوی

حب جاه سروری دارد بر آن که شمارد خویش از پیغمبران

در این بیت شریف از مخاطب به غایب انتقال وجود دارد ، بااین توضیح که در بیتهای قبل صحبت کافران در رد انبیاگویا حضوری بوده ، اما در این بیت کافران هریك از پیغمبران را به منزلهٔ غایب تنزل داده و بروجه تعریض و انکاردر حقشان گفته‌اند : اینان کسانی هستند که جاه طلبی و سروری را طالبند ، برای این که خود رااز پیغامبران محسوب بدارند ، یعنی براثر خودخواهی وجاه‌طلبی ادعای پیغمبری کرده‌اند.

اما اقتضای مقام این بود که کافران بگویند : هریك از شماحب جاه‌وسروری در سر دارید ، به‌جهت اینکه خود را از پیغمبران می‌شمارید.

پس نکتهٔ عدول کافران از مقتضای مقام اینست که پیغمبران را از نظرشان تبعید نموده به‌منزلهٔ غایب تنزلشان داده‌اند ، البته مرادشان تحقیر کردن است.

مثنوی

ما نخواهیم اینچنین لاف و دروغ کردن اندرگوش وافتادن بهدوغ

و نیزکافران گفتند : ما نمیخواهیم اینگونه سخنان لاف و دروغ را بهگوش بگیریم و به دوغ بیفتیم.

کردن اندرگوش : بهتقدیر گوش کردن است.

پس کافران دعوت انبیای عظام را لاف وگزاف تلقی کرده وبهدین بافروغشان دوغ اطلاق کردند. وبرمقتضای گمان فاسدشان خودشان راعالیقدر تصور کردند و بالمشافهه بیادبانه اینگونه سخنان ناشایسته گفتند و باتحقیر و هتك احترام در حق انبیا اذیتها روا داشتند.

پس نتیجهٔ قصه اینست که اگر مردمزمانه بهورثهٔ انبیاء اینگونه طعنهوتعریض کنند و دعوت و ارشادشان راکه مفید بهحال خودآن مردم تمام میشود، باین حمل کنند که از علاقه و دلبستگی اولیاء بهجاه و ریاست ناشی شده است و نیز با این سخنان که ما نخواهیم اینچنین لاف و دروغ را وچون مردم بیعقل بهدوغ اولیا نخواهیم افتاد ، خلاصه از این قبیل اراجیف بگویند ، هیچ ازآنان عجیب نیست: چونکه گذشتگان نیز باین بلا مبتلا بودهاند و اماصبر کردهاند، پس آیندگان نیز برطبق آیهٔ کریم : فاصبرکما صبراولوالعزم من الرسل[1] عمل خواهندکرد. چونکه باید در مقابل طعنه و تعدی این عوامکالهوام صبر کرد و تاآنجاکه ممکن است این مردم زمانه را بهسوی دین حق دعوت نمود و هدایتشان کرد.

مثنوی

انبیا گفتند کاین زان علت است مایهٔ کوری حجاب رؤیت است

پیامبران گزین بهآن جماعت بیدین وگمراه گفتند : این معجزه خواستن و عناد ورزی و تکبر نشان دادن و در حق پیغمبران کـه شمارا بهسوی حق دعوت

۱- صبرکن چنانکه پیامبران اولوالعزم صبرکردند (احقاف : ۳۴).

می‌کنند، این گونه سخنان ناروا گفتن شما ، تماماً از همان مرض قلبی و بیماری معنوی است که در شما وجود دارد :

چون کوری یعنی کوری دل ، و کوردلی ، مانند یك پرده و نقابی است که مانع می‌شودتا انسان حقیقت را مشاهده نماید.

پس کوری بصر بصیرت شما ، مانع و حجابی است که شما را از مشاهده کردن صدق و حقیقت دعوت ما مانع می‌شود اگر چشم قلب شما از علم و معرفت ما روشن گردد و از کوری نجات یابد وخلاص شود آن وقت حقایق سخنان مارا می‌فهمید و از حقیقت حال مطلع می‌شوید :

مثنوی

دعوی‌ء ما را شنیدیت و شما می‌نبینید این گهر در دست ما

انبیای عظام علیهم السلام به‌آن قوم شقاوت انجام گفتند : ای کوران مگر این‌گهر را در دست ما نمی‌بینید؟

مراد از «گهر» دراینجا گهرهدایت است. اگرچه بعضی ازشارحان‌گفته‌اند: مراد از آن گهر معجزه و کلام است ، لیکن در واقع بـه اصل معنی اصابت نکرده‌اند. زیراکه قوم مذکور از انبیاءکه طبیب الهی‌اند و دعوی نبوت میکنند، معجزه و برهان خواستند. انبیاء نیز مطابق ـ خواستهٔ خودشان به‌آنـان معجزه و نشانهٔ نبوت نشان دادند. و بلکه هم برمصداق آیهٔ کریم :

و ما علی الـرسول الابلاغ و نیز **وماعلینا الا البلاغ المبین** ، گفتند بر ما فقط بلاغ مبین لازم است و شما آنرا نمی‌بینید و مناسب این معنی سخن هدایت انجام به‌آنان‌گفتند.

و سر این معنی اینست‌که انبیاء و رسولان ، هرقومی راکه دعوت میکنند، هرزمان برطبق خواست‌آنان معجزه و حالات خارق‌العاده اظهار نمیکنند. زیـرا اگر چنین بودآن وقت‌که گفتند : **لولا انزل علیه کنز اوجاء معه ملك**[1] ، درآن حین

۱ـ می‌گویند : اگراو پیامبر است چرا ازآسمان برای اوگنجی فروآورده نمی‌شود و چرا فرشته‌ای همراه او نمی‌آید (هود : ۱۴).

که‌به‌انبیاء ملك نازل می‌شد،ممتنع نبود که همراهش کنزی‌هم‌باشد ، اما باز آن‌طور که کافران می‌خواستند نمی‌شد. بلکه انبیامطابق امر : **قل لااقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب ولااقول لکم انی ملك**[۱]. به‌قوم‌گمراه جواب دادند و بـااظهار : **وما علینا الاالبلاغ المبین** سخنان درست به‌آنان فرمودند.

عدم اظهار این‌معجزات را سبب وعلت اینست‌که معجزه دراطاعت‌کردن و متابعت از جان و دل فایده ندارد ، بلکه معجزه از برای اینست که شاهـد صدق دعوی نبی باشد، پس انبیای‌گزین مظهرهای اسمهای حکیم‌اند وحکیم مطلق چون وکیل آنان‌است. وانبیاءدرحالی‌که مبعوث‌گشته‌اند،اگرحکمت الهی‌بنابه‌درخواست قوم اظهار معجزه را اقتضا کند ، معجزه نشان می‌دهند، ولی‌اگر اقتضا نکندصادق بودن خودشان رابه‌علم پروردگارشان حواله می‌کنند همان‌گونه که‌گفتند:

قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الاالبلاغ المبین[۲] :

رب ما برصداقت ما عالم است. فقط برما بـلاغ مبین لازم است‌کـه شما کافران‌آنرا با چشم بصیرت ببینیدوگوهر هدایت مارا مشاهده نمایید.

اهل تفسیر در معنای بلاغ گفته‌اند: **البلاغ مایتوصل به‌الی الشیء المطلوب**[۳]. و هدایت را نیز به‌این معنی : **والهدایة الدلالة الموصلة الی البقیة** ۴ ، تعریف‌کرده‌اند. پس‌از لحاظ معنی هردو به‌هم‌نزدیك می‌باشد.

حال‌که این مقدمه معلوم شد و روشن شدکه مراد از «گهر» هـدایت متین و بلاغ مبین می‌باشد، پس مولینا این بیت شریف را نیز بیان می‌فرمایند :

مثنوی

امتحان است این‌گهر مرخلق را　　مـاش گـردانیم گـرد چشمهـا

این‌گوهر هدایت و این جـوهر مبین بلاغ حقیقةً برای امتحـان واختیار

۱- بگو : من نمی‌گویم‌که خزانه‌های خدا درنزد من است. بگـو : من دانشهای پنهان را نمی‌دانم و فرشته نیستم (انعام : ۵۰).

۲- سورهٔ یس ، آیهٔ ۱۶ و ۱۷.

۳- و۴ : «بلاغ» عبارت است ازآنچه انسان به‌وسیلهٔ آن بـه‌مطلوب مـی‌رسد و «هدایت» راهنمایی‌کردن است به‌گونه‌ای‌که به‌بقیه برساند.

کردن است خلق را زیرا ماآنرا در اطراف چشمان مردم میگردانیم ، تـا که خلق آن‌گهر را ببینند و مهتدی شوند و به‌سعادت برسند.

و اینکه‌گوهر هدایت یك وسیلهٔ امتحان قرارگـرفته است ، جهتش اینست که هدایت معنایی‌است‌که بابصیرت مشاهده‌میشود. پس انبیا واولیا برای تشخیص اینکه از مردم‌که‌کور دل وکه صاحب بصیرت است ،گهر هدایت متین و بـلاغ مبین را در اطراف چشمان مردم از برای امتحان مکرر می‌گردانند.پس کسانی‌که بصر بصیرتشان بانور ایمان وعرفان منور شده‌آنرا می‌بینند و باحسن قبول قبولش دارند. واماآنان‌که چون اهل سباکور دلندگویند : کوگهر و برای گـهر بودنش شاهد می‌خواهند و هرزه می‌گویند.

ماش: به‌تقدیر ما اش «یعنی‌ماآنرا» می‌باشد،ضمیرغایب‌برمی‌گرددبه«گهـر» ولی سروری کلمهٔ «ماش» را به‌معنی عدس گرفته است که مناسب این محل نیست.

مثنوی

هرکه‌گویدکوگوا گفتش‌گواست کـو نمی‌بیندگهر حبس عماست

هرکس‌که‌گوید :کوگواه : برای‌تشخیص اینکه هدایت خودگوهری‌است، شاهد بخواهد، سخن وگفت‌آن‌که چنین حرف را میزند ،گواه است‌که او گهررا نمی‌بیند ، پس چنین‌کس به‌کوری محبوس و مقصور است.

مثنوی

آفتابی در سخن آمـد کـه خیز که برآمد روز بـرجه کم ستیز

این بیت شریف در موقع مثل واقع شده است.

یعنی انبیای عظام علیهم السلام به‌آن قومهای ضلالت انجام ، نورها وکمال ظهورشانرا به‌طریق استعارهٔ تمثیلیه بیان می‌دارند وعلیحده به‌هریکشان می‌گویند :

ای قوم نادرست مثلا اگرآفتابی به‌سخن درآید و به‌تو بگوید : برخیز کـه روز برآمد ، از جامهٔ خواب غفلت بیرون برجه و عناد مکن.

مثنوی

تو بگویی آفتابا کو گواه گویدت ای کور ازحق دیده‌خواه

تو به‌آن خواهی گفت : ای‌آفتاب ،کوگواه که روز شده است؟ و آفتاب به‌تو می‌گوید : ای‌کور، از حضرت حق تعالی دیده بخواه تا روز روشن رابینی.

مثنوی

روز روشن‌هرکه او جوید چراغ عین جستن کوریش دارد بلاغ

کلمهٔ «بلاغ» در این بیت بهتر است عربی‌گرفته شودبه‌معنای دلالت موصل، تا به‌فارسی باشدکه‌به‌معنای : لاغ ولطیفه است، اگرچه‌این معنای دوم‌هم‌جایزاست.

معنی بیت اینست‌که : در روز روشن هرکس‌که برای دیدن روز روشن ، چراغ بخواهد عین طلب‌کردن و جستن او بلاغ مبین‌کوری اوست. یعنی دلالت موصل است برای‌کوریش زیرا **الصباح اغنی عن‌المصباح.**[1] نیزگفته شده است:

من طلب البیان بعدالعیان فطلبه دلیل‌علی العماء و الحرمان[2].

یعنی هدایت‌کردن انبیای عظام علیهم السلام و اولیای کرام گمراهانرا ، و آفتاب فلك نبوت و ولایت بودنشان ، **عنداهل البصائر کالشمس فی‌اوقات الهواجر**[3]، بسیار ظاهر و باهراست. اگر درخصوص شناختن وجود دیگران غیراز انبیادلیلی اتخاذ شود بهتر است. اما آنکه برای اثبات‌آفتاب هدایت و ماهتاب ولایت آنان چیز دیگری دلیل می‌خواهد ، چون‌آن‌کسی‌که روز روشن را باچراغ می‌جوید ، احمق و کور است.

اما کلمهٔ «بلاغ» اگر به‌معنای «استهزاء» باشد. معنای بیت اینست :

هرکس‌که روز روشن‌چراغ بخواهد ،محضاً جستن‌اوکوریش‌را بلاغ‌دارد.

۱- بامداد از چراغ بی‌نیاز می‌کند.

۲- هرکس برای چیز عیان ، شرح و بیان بخواهد ، خواستار شدنش‌دلیل‌برکوری و محرومیت اوست.

۳- در نزد اهل بینش مانند خورشید در سخت‌ترین روزهای‌گرما ،آشکار است.

یعنی جستن او کوری او را به‌استهزاء می‌گیرد و مسخره‌اش می‌کند.

مثنوی

ور نمی‌بینی گمانی بردهٔ که صباح است و تواندر پردهٔ

و اگر روز روشن را نتوانی ببینی ، به‌شك وشبهه می‌افتی که آیا صباح است؟

درحالی‌که‌ای نفس‌پرست‌غافل، تو در پرده‌ای و ازدیدن روزروشن در پردهٔ غفلت مانده‌ای. یعنی وقتی‌که‌انبیاء علیهم السلام و اولیای‌کرام هدایت و دلالت را که به‌حقیقت موصل می‌باشد اظهار می‌کنند ، اگر تو نتوانی‌آنرا با بصر بصیرت ببینی ، به‌شك می‌افتی و پیش خود می‌گویی‌آیا واقعاً صباح است. ولکن ای‌نفس پرست تو در پرده حجابی و به‌همین جهت هدایت و سعادت انبیا علیهم السلام و اولیای‌کرام راکه اظهر من‌الشمس است نتوانی دید.

مثنوی

کوری‌ءخودرامکن‌زین‌گفت‌فاش خامش و در انتظار فضل باش

با این سخن‌کوری خود را فاش مکن. یعنی‌وقتی‌که آفتاب هدایت‌تراسخن می‌گوید مگو : آفتاباکوگواه ، وبا این حرفت اعمالت را فاش وظاهرمکن.

بلکه ادب اینست‌که خاموش باشی و در انتظار فضل الهی بمانی تاکه ترا بصر بصیرت دهد و به‌مرتبهٔ بینایان برساندت تاکه شمس نوار را ببینی و چون اولوالابصار بی‌شك اقرار نمایی.

مثنوی

در میان روز گفتن روزکو خویش‌رسواکردن‌است ای‌روزجو

در میان روز «روزکو»گفتن ، خویشتن را رسواکردن است‌ای طالب روز.

مثنوی

صبروخاموشی‌جذوب‌رحمت‌است وین‌نشان‌جستن نشان علت است

صبر و خاموشی یعنی صابر بودن و صبر کردن و خاموش بودن، باعث‌جذب رحمت الهی‌است که فرموده‌اند : الصبر مفتاح الفرج (شکیبایی کلید گشایش‌است). و اما این‌گونه نشان وبرهان خواستن نشانهٔ علت است و بهمرض قلب دلالت می‌کند.

مثنوی

انصتوا بپذیر تا برجان تو آید از جانان جزای انصتوا

تو امر «انصتوا» را قبول کن‌تا برجانت‌ازحضرت جانان جزای‌انصتوا برسد. که‌آن «لعلکم‌ترحمون» است.

تفسیر این‌آیهٔ‌کریم در مجلد دوم مثنوی در بیان : منازعت چهارکس،مرور شد ازآنجا طالب شود. چنان‌که هنگامی‌که قرآن عظیم قرائت می‌شود ، استماع و سکوت شرط است ، همچنین وقتی‌که انبیای عظام و اولیای‌کرام‌کلام حق را بیان می‌کنند ، استماع و سکوت لازم می‌باشد تاکه رحمت حق‌را وسیله باشد، و درمقابل این‌گوش دادن و سکوت از جناب رحمان پاداش‌عفو ومغفرت برسد.

مثنوی

گر نخواهی‌نکس‌پیش این طبیب برزمین زن زر وسررا ای لبیب

اگر نمی‌خواهی‌که پیش این طبیب الهی نکس شوی، نکس بهضم نون و سکون‌کاف: بازگشت بیماری پس از بهبود یافتن بیمار ، چنان‌که در زبان ترکی

نیزگویند: بیمار صحت یافته رنجور[1] شد و دوباره مریض‌شد.

ای‌لبیب یعنی ای شخص عاقل زر و سرت‌را برزمین بزن : در برابرطبیبان الهی مالت را بذل‌کن و سرت را برزمین بنه و متواضع باش.

مثنوی

گفت افزون را تو بفروش و بخر بذل‌جان و بذل جاه و بذل زر

افزون سخن را : زیادی و فزونی سخن را بفروش ، در حضور انبیا و اولیای‌کرام ، بذل‌کردن جان و جاه و زر ، را بخر.

چنان‌که حضرت نبی‌مکرم صلی‌الله علیه وسلم فرمود : طوبی لمن شغله‌عیبه‌عن عیوب الناس ، وانفق الفضل من ماله و امسك الفضل‌من قوله. روی انس رضی‌الله‌عنه: یعنی خوشا به‌حال‌کسی‌که به‌عیبهای خود بپردازد و همین گرفتاری به‌عیب خویش او را از عیبجویی از مردم باز دارد ، و زیادی مال خودرا ببخشد،وزیادی سخن خود را در دهان نگه دارد.

مثنوی

تا ثنای تو بگوید فضل هو که حسد آرد فلك بر جاه تو

تاکه فضل وکرم‌هویت الهیه ، مدح و ثنای تراگوید ، وانظروا یاملائکتی‌الی عبدی کیف یعبدنی، گوید ، پس ملایك خدا به‌وجود تومباهات نمایند، تاجایی که فلك به‌مرتبه ومنصب تو ، به‌حکم : الفاضل محسود ، رشك و غبطه آرد.

مثنوی

چون طبیبان را نگه دارید دل خود ببینیدو شوید از خودخجل

اگر طبیبان الهی را دل نگه دارید : دل‌انبیا و اولیا راکه پزشکان الهی‌اند، رعایت‌کنید یعنی رضایتشان را به‌دست‌آرید و مراد دلشان را برآورده‌کنید.

۱- رنجور : به‌معنای‌کلمه «اوزلدی» ترکی‌گرفته شده ، چون‌کلمهٔ مذکور در زبان فارسی معادل ندارد. و معنای خیلی دقیق‌تراز رنجور دارد ، مترجم.

خودتان را می‌بینید و از عیبهای خودتان آگاه می‌شوید و از خود خجل و شرمنده‌میشوید. زیرا کسی که خود راببیند، به‌عیبهای نفسش وارد می‌شود، البته‌این کار موقوف است به‌جلب رضایت و رعـایت قلبهای انبیا و اولیا کـه همیشه باید رضایت قلبی آنان را درمدنظر داشته باشید. زیرا که نور هدایت آنان بصر بصیرت را منور می‌سازد و پس از آن انسان از امراض وعیوب معنوی‌خودمطلع‌می‌گردد.

مثنوی

رفع این کوری به‌دست‌خلق‌نیست　　لیك اکرام طبیبان از هدیست

این بیت شریف به‌سؤال مقدری که از طرف اهل انـکار شده است جواب میدهد : گویا بیان این مطلب لازم‌آمده : این انبیا و اولیا که می‌گویند : ما طبیبان الهی هستیم بنده و مخلوقند. پس‌آیا رفع‌و دفع کردن کوری باطن بدست مخلوق است؟ جواب میفرمایند : بلی دفع این کوری ورفع این بی‌نوری دردست‌مخلوق نیست که حضرت خداجل و علا به‌حضرت‌مصطفی فرمودند :

انك‌لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء[۱].

ولیکن به‌انبیای عظام و اولیای کرام که‌طبیبان الهی‌اند خدمت و اکرام کردن از هدیست. یعنی در اثر آن هدایتی است که الله تعالی بنده‌اش را میکند.

پس انبیا واولیا، داعیان و هادیان هستند و این الله تعالی است که هدایت‌را خلق کرده‌است. محصل کلام و نتیجهٔ مرام اینست که :

مثنوی

این طبیبان‌را به‌جان بنده شوید　　تا بـه‌مشك و عنبر آکنده شوید

این طبیبان الهی را به‌جان و دل بنده و افکنده شوید ، تا بـا مشك و عنبر

۱ـ توهرکرا دوست بداری به‌راه راست راهنمایی نمی‌توانی‌کرد ولی خدا هرکس را بخواهد به‌راه راست‌می‌آورد (قصص : ۵۶).

آکنده شوید. یعنی بانفحات ربانی و روایح سبحانی پر شوید. و از رایحه‌های کفر و عصیان و رجس شیطان نجات یابید.

متهم داشتن قوم انبیا را علیهم‌السلام

مثنوی

قوم گفتند این همه زرق است و مکر کی خدا نایب کند از زید و بکر

آن قوم ستمکار به‌انبیا گفتند : این کارها که شما میکنید و این گفته‌هایتان تماماً زرق‌وریا ومکر و دغاست. خدای متعال کی از زید وبکر نایب‌انتخاب‌میکند؟ زیرا خلیفه برای کسی لزوم دارد که عاجز و محتاج باشد، حق‌تعالی‌را به‌نایب چه احتیاجی است؟ پس آن قوم این‌گونه سخنان را اشعار داشتند.

در مجلد دوم مثنوی در شرح افتادن باز درمیان جغدان ، ضمن‌بیت :

من نیم جنس شهنشه دورازو ، این معنا ذکر شده است. اگر لازم باشد از آنجا طلب شود.

این نادانان (قوم‌گمراه) ندانستند که خلیفه انتخاب کردن خداوند از جنس بشر ، برای مردم فقط یك نعمت و مرحمت خدایی است. زیرا نیروی بشری را بلا واسطه‌آشنایی باحضرت حق تعالی طاقت نیست، بلکه حتی باملائکه نیز خدا را چنین مناسبتی نیست پس بر فحوای آیه کریم : لقدجاءکم‌رسول‌من‌انفسکم (برای شما پیامبری از خودتان‌آمد ، توبه : ۱۲۹) آمدن رسول حق برای ما از جنس خودمان ، عین لطف و احسان است. ولکن احزاب‌شیطان از دیدن این‌معنامحروم شده‌اند و بهمین سبب این‌گونه سخنان بی‌معنی‌گفته‌اند.

مثنوی

هر رسول شاه باید جنس او آب وگل کو خالق افلاك کو

قوم مذکورگفتند : رسول هرشاه باید ازجنس خود او باشد ، آب‌وگل کو،

خالق افلاك کو؟ مفهوم : و ماللتراب ورب الاربـاب ، را اداکردند.

یعنی حق‌تعالی که چنین عظیم‌الشأن است و انسان دردمندکه این‌گونه عاجز و ناتوان است، بینهما چه مناسبتی ممکن است باشدکه خدا اورا رسول اتخاذنماید و به‌سوی بندگانش بفرستد.

مثنوی

مغز خر خوردیم تا ما چون شما　　پشه را داریـم هـمراز همـا

مگرما مغز خر خورده‌ایم‌که چون شما ، پشه را همراز هما بداریم. یعنی‌ما دیوانه شده‌ایم‌که حقیرانی چون شمارا همرازآن پادشاه اعظم بگیریم و آن وقت به‌وسیلهٔ شما به‌خدمت و متابعت او بپردازیم.

مثنوی

کوهما کو پشه کـوگل‌کـو خدا　　زآفتاب چرخ چه بـود ذره را

هماکجا ، پشه‌کجا وآب وگل‌کجا و خداکجا؟ یعنی مابین اینهاچه‌مناسبتی وجود دارد؟ ازآفتاب چرخ ذره را چه حاصل شد؟ خلاصه این قبیل سخنان را آن قوم‌گفتند و ژاژ خاییدند.و مفهوم : واین الثریا من یدالمتناول ، را اداکردند.

مثنوی

این‌چه‌نسبت این‌چه پیوندی بود　　تاکه در عقل و دماغی در رود

وقوم مذکورگفتند : این چه نسبت وچه تعلقی است‌که برعقل و دمـاغی برود : یعنی صاحب عقل و دماغی‌آن را قبول‌کند.

مقام بیشتر عوام‌کالهوام و اهل تقلید بی انجام الآن در زمان ما همین است.

اگرچه خلیفهٔ حق‌بودن انبیا و رسولان را، به‌واسطه اینکه از نظرشان‌غایبند، قبول دارند و اقرار می‌کنند. اما در حق‌آن اولیا و وارثینی کـه‌چون انبیای بنی‌ـ

اسرائیل‌اند ، میگویند : این را بـاخـدا چه مناسبتی هست؟ پس با این سخنان انکارشان میکنند. کسانی که این‌گونه حرفها را میزنند اگر انبیا و رسولان به‌شکل خودآنان هم آمده بودند بازهم‌همین سخنان را میگفتند. لکن اکنون که‌ازنظرشان غایب شده‌اند ،گمان می‌کنند اگر انبیا و اولیای‌گذشته درحال‌حیات بودند درحق آنان این‌گونه حرفها زده نمیشد درحالی که‌این‌آزمایش تا قیامت دایم است،واینکه فرموده‌اند :

بیت

پس به‌هر دوری ولی قائم است آزمـایش تـا قیامت دائم است

مبین همین معنی است. و بلکه اگر بابصر بصیرت بررسی شود، این‌احوال و وضع قوم انبیا راکه بیان فرمودند ، عین حال‌آن اقوامی است‌که شیخ‌کامل‌هر عصری دعوتشان‌کرده است.

حکایت خر گوشی را که خر گوشان به‌رسالت پیل فرستادند که بگوید که من‌رسول ماه‌آسمانم پیش تو که ازین چشمهٔ‌آب حذر کن چنان که در کتاب کلیله تمام گفته است

مثنوی

این بدان ماندکه‌خرگوشی بگفت من رسول ماهم و با ماه جفت

این سخن بدان ماندکه خرگوشی‌پیش فیلی رفت وگفت : من فرستادهٔ‌ماهم و باماه‌آسمان جفتم.

مثنوی

کز رمهٔ پیلان برآن چشمهٔ زلال جمله نخجیران بدند اندر وبال

زیراکه به‌واسطهٔ اجتماع رمهٔ فیلان برآن چشمهٔ زلال ، همهٔ نـخجیران و وحوش در رنج بودند ، چون با بودن فیلان در آن چشمه از آن محروم و دور مانده بودند.

مثنوی

جمله محروم‌وزخوف‌ازچشمه‌دور حیله میکردند چون کم بود زور

جملگی‌آن وحوش از چشمه محروم و از ترسشان ازآن دور و مهجور بودند ، چون‌که در مقابل فیلان زورشان‌کم بود ، پس برای اینکه فیلان را ازآن چشمه دورکنند ، حیله‌ای بکار بردند و به‌سمت فریب و خدعه رفتند.

مثنوی

از سرکه بانگ زدخرگوش زال سوی پیلان در شب غرهٔ هـلال

مثلا یك چنین حیله به‌کار بردند : یك خرگوش پیر از سرکوه درشب‌غرهٔ هلال به‌سوی فیلان بانگ زد وچنین‌گفت :

مثنوی

که بیا رابع عشر ای شاه پیل تا درون چشمه یابی این دلیل

که ای پادشاه نوع فیل ، شب چهاردهم ماه بیا تا کـه در میان چشمه این راهنمارا بیابی و بدانی‌که من رسول ماه‌آسمانم.

مثنوی

شاه پیلا من رسولم پیش بیست بر رسولان بند وزخم‌وخشم‌نیست

ای پادشاه نوع پیل، من از طرف ماه‌آسمان رسولم ، جلوتر بایست‌که بر رسولان بند و خشم و زخم نیست.

مثنوی

ماه میگویدکه ای پیلان روید چشمه‌آن ماست زین یك‌سوشوید

ماه برای شما پیغام داده‌است که ای رمهٔ پیلان ، ازاین چشمه بروید،چونکه این چشمه ملك ماست ، پس از اینجا یکسو شوید.

مثنوی

ورنه من تان کور گردانم ستم گفتم ازگردن بـرون انـداختم

معنای این بیت شریف اینست که : اگر از این چشمه به‌جانبی نروید من چشمان شما را کور می‌گردانم. و خرگوش مذکور اضافه کرد که : من‌این سخن مشعر ستم را ازگردن بیرون انداختم وگرنه خود دانید.

شارحان در کلمهٔ «ستم» خیلی مردد شده‌اند. بعضی نوعاً اصابت و بعضی دیگر اصابت نکرده‌اند.

جان عالم مرحوم میگوید : به تقدیر «ستم است» می‌باشد، ولی این‌مناسب نیست. سروری افندی میگوید: لفظ «ستم» به‌مصرع‌دوم مرهون است، به‌این‌صورت که ستم از فعل «گفتم» مؤخر واقع شده وبه‌عبارت: زگردن بیرون‌انداختم ، مقید می‌باشد یعنی چون خبر راگفتم ستم را از گردن بیرون انداختم.

اما این تقدیم و تأخیر و تقید نیز نوعاً ازکلفت خالی نیست.

شمعی مرحوم میگوید: به‌تقدیر«ستم را» ست‌دراین‌صورت معنی‌روشن‌است: وگرنه‌من‌شماراکور می‌کنم‌به‌واسطهٔ‌آن ظلمی که به‌حیوانات کرده‌اید، اما آن‌سخنی را که ماه به من سفارش کرده است از گردن بیرون انداختم. این معنی از آن معانی قبلی بهتراست.

اما معنی بهتر ازاین اینست که کلمهٔ «ستم»مرهون باشد به‌مصرع دوم بلاقید و لاتقدیم ولاتأخیر ، به‌تقدیر : ستم راگفتم. پس معنی : ماه می‌گوید : ای فیلان بروید و چشمه را ترك بگویید ،وگرنه من شما راکور میکنم : اینست‌سخن ماه‌که من به‌شما تبلیغ‌کردم، و ستم وسخن مشعر ستم را ازگردن خودبیرون‌کردم ، و از این به‌بعد خوددانید.

گویی اگر تبلیغ رسالت نکرده بود و این سفارش ماه را به‌فیلان‌نگفته‌بود، ظلم درگردن خرگوش میماند. چون سخن رسالت را ازگردن خود القا کرد پس ظلم را نیز باسخنش توأم ازگردن خود بیرون انداخته است. هرکس کـه سخن راهنمایان را قبول نکند به‌نفس خویش یعنی به‌خود ستم روا داشته است.

در این بیان ،آن قوم ضلالت پیشه را به‌ابلیس و انبیای عظام رابه‌خرگوش و وجود عام و خاص را به‌آب زلال و خدای متعال را به‌ماه بی‌مثال وآن‌کسان را که به‌انبیا اعتقاد ندارند به‌پیلان‌کم رو و مهمیز خور، تشبیه‌کرده است.

مثنوی

ترك این چشمه بگویید و روید　　تا ز زخم تیغ من امین شویـد

ای فیلان این چشمه را ترك‌کنید و بروید تاکه از زخم تیغ ماه آسمان‌ایمن شوید.

مثنوی

نك نشان‌آنست کاندر چشمه ماه　　مضطرب‌گـردد ز پیل آبـخواه

اینك علامت ناراحتی ماه‌آسمان از وجود پیلها در چشمه اینست‌که ازآب خوردن هر پیلی او مضطرب می‌شود ، به‌طورکل ازآب خورد شما فیلهـا ، مـاه به‌حرکت و اضطراب در می‌آید و از این حالت او معلوم می‌شودکه مایل نیست شما فیلان از این چشمه‌آب بخورید.

اگر به این سخن من اعتماد نکنید و تصدیقش ننمایید :

مثنوی

آن فلان شب‌حاضرآ ای‌شاه پیل　　تا درون چشمه یابی زین دلیل

ای شاه پیل (شاه فیلان) فلان شب درآنجا حاضر شو ، یعنی‌شب‌چهاردهم ماه درمحلی‌که چشمه است، حاضر باش تاکه در درون‌چشمه دلیل این سخن مرا بیابی و بدانی‌که این حرف من درست است.

مثنوی

چونکه‌هفت وهشت‌از مه بگذرید شاه پیل آمد زچشمه مـی‌چرید

وقتی از هلال ما هفت وهشت روز گـذشت ،آن شاه پیلان آمد و از کنار چشمه چرید.

مثنوی

چونکه‌زدخرطوم‌پیل‌آن‌شب‌درآب مضطرب شدآب‌ومه‌کرد اضطراب

آن شب همین‌که فیل‌خرطومش را به‌آب چشمه زد ،آب مضطرب شد و به‌تلاطم درآمد و ماه نیز در میان‌آب به‌اضطراب افتاد ، یعنی عکس ماه در میان آب به‌حرکت درآمد.

مثنوی

پیل باورکرد از وی آن خطاب چون‌درون چشمه‌مه‌کرد اضطراب

پس فیل سخن‌آن خرگوش را تصدیق‌کرد وبه‌حرفش اعتماد پیدا کـرد ، چون‌که دید : در درون چشمه ماه به‌حرکت درآمد . یعنی عکس‌ماه درمیان‌چشمه مضطرب شدوحرکت‌کرد،وقتی پیل مذکوراین‌حالت ماه را دید، رسالت‌خرگوش را تصدیق‌کرد ، پس همهٔ فیلان آن چشمه را ترك‌گفتند و نخجیران بااین حیله‌آن آب زلال را به‌خودشان مخصوص‌کردند.

مثنوی

مانه زان پیلان گولیم ای گروه کاضطراب ماه آردمان شکـوه

ای‌گروه،ما ازآن‌فیلان‌گول و احمق نیستم،که اضطراب ماه برای ما تولید شکوه و هیبت نماید.

مراد : آن کافران برای انبیای عظام این ضـرب المثل راآوردنـد و سپس به آنان گفتند: ای گروه، ما چون آن فیلان نادان واحمق نیستیم که به‌حرکت‌درآمدن ماه آسمان ما را بترساند وچون آن فیلان این چشمهٔ دنیا را ترك کنیم‌وبرویم.

مثنوی

انبیا گـفتند آوه پند جـان سخت‌تر کردای سفیهان بندتان

انبیای گزین وقتی که این سخنان را ازکافران شنیدند ، خطاب به‌آنان گفتند: آوه و افسوس و هزاران افسوس که این پند ونصیحت ماکه پند جانی بود، قید و بند شما سفیهان را محکم‌ترکرد : وعظ وپند ما پیامبران شمارا قیدو بند شدوکلام شیرین ما به‌طبع شماتلخ وزهرمندآمد. پس انبیا به‌واسطهٔ عدم انقیادکافران‌مذکور دریغها و افسوسها خوردند.

جواب انبیا ایشانرا و مثل زدن ایشانرا

مثنوی

ای دریغاکه دوا در رنجتان گشت زهر قهرجـان آهنجتان

انبیای گزین در جواب کافران چنین گفتند : ای دریغا علاج و دوایی کـه‌مـا برای شفای رنج و بیماری شماکردیم ، در مورد شما برعـکس شد یعنی زهـر قهرجان آهنجتان شد.

آهنج : آلتی است که جولایان در بافتن پارچهٔ «بـز» ازآن استفاده میکنند به‌این‌ترتیب که به‌دوکنار بز وصل میکنندبرای اینکه بزرا بکشند[1].

۱ـ آهنج درکلمات مرکب چون‌آب‌آهنج‌ـجان‌آهنج و دم‌آهنج به‌معنی‌آهنجنده‌یعنی برآورنده و برکننده و بیرون‌کننده و برکشنده ـ دهخدا.

در زبان جولایان به‌آن چنبره گویند. به‌زبان ترکی نیز آهنج یعنی چنبره پس جان‌آهنج ترکیب وصفی است یعنی بیرون‌کننده و کشندهٔ جان.

مثنوی

ظلمت‌افزود این‌چراغ آن‌چشم را چون خدا بگماشت پردهٔ خشم‌را

انبیا اضافه کردند که این چراغ پندهای ما ، تاریکی آن‌چشم‌شما را افزود ، به‌سبب اینکه خدای تعالی پردهٔ خشم وغضب را به‌چشمان شما کافران حواله کرد.

بر فحوای آیهٔ کریم : و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة (سورهٔ بقره ، آیهٔ ۶)، چون بر بصر بصیرت کافران پردهٔ غفلت حواله‌شده بود حقیقت‌حال‌رانتوانستند ببینند ، و برمقتضای نص شریف :

و جعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشینا هم فهم‌لایبصرون[1] .

حق تعالی کفر و عنادکافران را در پیش رویشان سد قرار داد و دیدهٔ باطنشانرا معصیت پوشاند ، پس‌گفته‌های انبیا را نتوانستند ادراك نمایند و به‌مرتبهٔ سعادت برسند.

مثنوی

چه رئیسی جست خواهیم از شما که ریاستمان فزون است از سما

انبیا علیهم‌السلام به‌کفارگفتند : ای قوم خباثت شعار ، چه ریاستی‌برقومی چون شما میخواهیم داشته باشیم که‌معناً مغبون هستید. درحالی‌که ریاست وعلوشأن ما از آسمان بالاتر رفته‌است.

در واقع نسبت‌به‌مراتب علیهٔ انبیای عظام افلاك هفت‌گانه پست است.

این بیت جوابی است‌به‌آن سخنی که‌کافران در ابیات قبل‌گفتند .

۱- درپیش روی ایشان راهبندی برافراشتیم و پشت‌سر ایشان راهبندی دیگر. ودر برابر چشمان‌شان پرده‌ای‌کشیدیم که توانایی دیدن ندارند (یس : ۹).

حب جاه و سروری دارد بر آن...

مثنوی

چه شرف یابد ز کشتی بحر دُر خاصه کشتی‌یی ز سرگین گشته پر

دریای دُر ازیك کشتی چه‌قدر و شرف می‌یابد.

مراد از «دریای در» وجود انبیای بزرگوار می‌باشد.

خصوصاً یك کشتی که پر از نجاست باشد.

از کشتی وجود مشرکان، انبیا که دریای دراند چه قدر و شرفی می‌یابند.

مثنوی

ای دریغ آن دیدهٔ کور و کبود آفتابی اندرو ذره نمود

دریغ و افسوس باشد برای آن چشم کور و کبودی که آفتابی در آن یك ذره دیده شد.

مثنوی

ز آدمی که بود بی مثل و ندید دیدهٔ ابلیس جز طینی ندید

از آدمی که حقیقةً بی‌مثل و بی‌نظیر یك خلیفهٔ رشید بود، چشم شیطان پر حیله و خدعه، جز گل چیزی ندید و نتوانست عظمت شأن او را ادراك نماید.

مثنوی

چشم دیوانه بهارش دی نمود زان طرف جنبید کورا خانه بود

اگر چه شارحان کلمهٔ «دیوانه» را به معنای مجنون گرفته و گفته‌اند:

بهار دیوانگان زمستان نمود: به‌نظرشان زمستان می‌نماید.

اما این معنی خیلی مقبول و پسندیده نیست. بلکه «دیوانه» در این بیت به

معنی «ابلیسانه» است. گویا چشم ابلیس هم مثل خودش ابلیسی است .

پس معنی : چشم ابلیسانه ، بهار او را یعنی انوار جـان و اسرار جنان حضرت آدم را زمستان دید. یعنی فقط صورت بی‌معنی دید.

نمود: در اینجا به معنی دید [«به نظرش آمد»] می‌باشد.

اینهم یك وجه معناست : در چشم دیوانه بهار او زمستان جلوه نمود یعنی زمستان دیده شد: مراد چشم ابلیس است.

و یا اینکه: از آن طرف حرکت کرد که از همان ابتدا خانه ومقامش بود .

دراین مصرع دو وجه معنی جایز است: یکی به اعتبار مراد معنوی ودیگر صوری است.

وجه اول: اگر مراد از جمله: کوراخانه بود، خانهٔ معنوی‌باشد، پس‌مقصود عین ثابتهٔ ابلیس است که عین ثابته‌اش اسم مضل است . و آن درعلم الهی مظهر ضلالت است. پس بر مقتضای آیهٔ کـریم: قل کل یعمل علی‌شاکلته[1] آن ابـلیس و چشمش از طرف عین ثابته و حقیقی حرکت کرد که ضلالت اصلی او را مقام‌شده است. پس دیدنش نیز گمراهانه و معکوسانه شد.

اما وجه دوم معنی اینست که: مراداز خانه اگر خانهٔ صوری باشد، با حدیثی ثابت شده که این دنیا که عالم صورت است تا وقت معلوم خانهٔ ابلیس است.

پس معنی بیت: چشم‌ابلیسانه، بهار حضرت آدم را یعنی جان و معنایش‌را زمستان دید، یعنی جسم و صورت محض دید، پس از آن طرف حرکت کرد کـه ویرا مقام بود.

خانهٔ ابلیس عالم صورت است به همین جهت‌به‌ابلیس پرتلبیس« یك چشم » گویند . چشم صـورت بین شیطان بینا و چشم باطنش کـوراست .

---

۱ ـ هر کس برابر سرشت‌و شیوهٔ خودکار می‌کند (اسراء: ۸۶).

مثنوی

ای بسا دولت که آید گاه گاه پیش بی‌دولت بگردد او زراه

ای بسا که گاه گاهی دولت و اقبال به آدم رو می آورد ، اما به‌واسطهٔ ناشایستگی و بی‌قابلیتی‌اش بخت از او برمی‌گردد.

مثنوی

ای بسا معشوق کاید ناشناخت پیش بدبختی نداند عشق باخت

چه‌بسا که معشوق به‌طور ناشناخته و نامعلوم پیش بدبختی بیاید ، اما او طرز عشقبازی و اظهار محبت و خدمت را درحق معشوق نمیداند.

بـرفحوای حدیث : **ان لربکم فی‌ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوالها** [۱] وجـود عزیزانی که نفحات الهیه و نفخات ربانیه هستند در ایام روزگار و در هـرعصری موجود بوده است. لکن کسانی که آگاهندو پر انتباه ، از آنان رایحه میگیرندوذوق می‌یابند ، وگرنه کوران بدبخت از آنان چه فایده میبرند. و چون قوم سبا تصور میکنند که انبیا لاف وگزاف می‌گویند ، وفقط صورت‌خالی هستند پس ازحقیقتشان غافل می‌شوند.

مثنوی

این غلط‌ده دیده‌راحرمان‌ماست وین مقلب قلب را سوء القضاست

این چیزی که باعث می‌شودچشم غلط ببیند ، همان حرمان ماست که ازازل داشتیم، و آن چیزی که قلب را ازدیدن حقیقت برمی‌گرداند یعنی مقلب و مصرف قلب است همان سوءالقضاست.

۱ـ پروردگار شما در روزهای روزگار شما نسیمهای رحمت‌آمیزی دارد.خودرادر معرض آن همی‌قرر دهید.

مثنوی

چون بت سنگین شمارا قبله شد لعنت و کوری شما را ظله شد

ای اهل صورت ، چون شما بت سنگین را قبله و معبود خودکرده‌اید،لعنت وکوری شما را سایبان و پرده شد.

ظله : سایبان راگویند.

در نزد محققیق درهم و دینار را پرستیدن و معبود قرار دادن ، عیناً بت سنگین را پرستش کردن است.

کما قال بعض المشایخ و من‌الناس من‌کان یعبد صنماً محسوساً فی‌الزمان‌الاول و فی‌هذاالزمان یعبداکثرالناس صنماً موهوماً کالدراهم. و لهذا قال علیه‌الصلوة‌والسلام تعس عبدالدینار تعس عبدالدرهم[۱].

پس‌آنان‌که بندهٔ درهم و دینار شده‌اند و مشایخ بزرگ را درك‌نمی‌کنند و برایشان ارزشی قایل نیستند ، علتش اینست‌که لعنت و پردهٔ غفلت دیدهٔباطنشان‌را ظله وحجاب شده است.

مثنوی

چون بشاید سنگتان انباز حق چون نشایدعقل‌وجان‌همرازحق

انبیا کافران را به‌بهترین وجه در مقابل بیاناتشان به‌سکوت واداشتند و ملزمشان‌کردند و به‌آنان‌گفتند : ای بدبختان ، به‌گمان فاسدتان بتان سنگی شما شایستگی دارندکه باحق شریك باشند ، چون شما بتهایتان‌را «من دونه الهة»اتخاذ کرده شریك او قرار داده‌اید. چنان‌که حق تعالی از زبان حبیب نجار حکایت می‌فرماید :

۱- یکی از پیران‌گفته است : درگذشته برخی از مردم بتی محسوس می‌پرستیدند ولی امروز مردم بتهای موهوم ، مانند پول ، می‌پرستند. به‌همین‌جهت ، پیامبر گفته است : نابود باد بندهٔ دینار ودرهم.

أاتخذ من دونه آلهة ان یردن الرحمن بضرلاتغن عنی شفا عتهم شیئاً ولا ینقذون[۱].

پس وقتی سنگها در نزد شمادارای چنین مرتبه و مقامی باشند ، عقل وجان چرا همراز حق نگرد؟. و حق تعالی بهچه دلیل انسان کامل العقل را رسولنکند.

مثنوی

پشهٔ مرده همما را شد شریك چون نشاید زنده همراز ملیك

پشهٔمرده شریك همای شد. یعنیبهعقیدهٔ شما بتان شایستگی دارندکهباخدای متعال شریك باشند ، پس برای چه انسان زنده و فرخنده همراز و دمساز ملك مقتدر نشود.

این بیان جوابیاست بهاین کلام کافران که بیشتر گفتهاند : پشه راداریم همراه از هما، یا اینکه میتوان اینطورمعنی کرد: شماکافران کهمی گویید : پشهٔ مردهشایسته است که باهما شریك باشد ، سبب اینعقیده شما اینست که : آن پشهٔ مرده راخود شما تراشیده و ساخته و پرداختهاید. پس سبب اینست که پیش شما مقبول است. اما پشهٔ زنده تراشیدهٔ خداست و بهمین دلیل در نزد شما پسندیده نیست.

مراد از پشهٔ مرده «بتها»ست که ساختهٔ خودکافران است. و مراد از پشهٔ زنده «انبیا علیهم السلام» استکه مصنوع خدا و مخلوق حق تعالی است. وتعبیر پشه درحقشانعلی سبیلمشاکله است بهاعتبار اینکه درکلام کافران واقع شدهاست.

مثنوی

عاشق خویشید وصنعتکردخویش دُم ماران را سر مارست کیش

ای صورت پرستان شما عاشق خویشید و عاشق آن صنایعی هستیدکه خود شماآنها راساختهاید، اما نسبت بهحضرت صانع مطلق و صنعتش عشقی ندارید و

۱ـ آیابهجز خدا بهپرستش خدایانی بپردازمکه اگرخدای بخشنده بخواهد بـه من آسیبی برساند،میانجیگریایشاننتواندچارهای کندوآنهانتوانندمرا رهایی بخشند(یس:۲۳).

عاشقش نیستید. میان‌مردم مثلی‌است مشهور که‌گویند : دم مار را سرمار لایق است. و آیهٔ کریم : الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات، براین معنا دلیل محکمی است. و به‌موجب حدیث شریف ان‌الله ملکاً یسوق الاهل الی الاهل : خداوند فرشته‌ای دارد که هرچیز و هر امر را به‌سوی اهلش سوق میدهد.

کما قال الله‌تعالی فی‌آخر سورة فاطر : ولایحیق المکرالسیء الا باهله.

در این بیان تعریضی است در حق اهل دنیا که صورت پرستند : جاه و مال که در معنا چون دم مار است شایسته و کیش‌آن خبیثانی است که چون سرماراند. چون‌که اهل دنیا جاه و مال را دولت و عزت میدانند و سخت دلباخته و شیفتهٔ‌مال و منال‌دنیا هستند، و به‌همین سبب از حیات پاکیزه و دولت ابدی محروم‌مانده‌اند.

مثنوی

نی درآن دم دولتی و نعمتی　　نی درآن سر راحتی و لذتی

نه درآن دم دولتی و نعمتی وجود دارد و نه‌هم‌درآن سر راحتی‌ولذتی.

یعنی مال و منصب دنیا درحقیقت چون دم مار است وبرعکس تصور دنیا-پرستان نه‌نعمتی و نه‌هم دولتی دارد. همچنین درآن سر، یعنی اغنیای بدمعاش را راحت ولذتی نیست.

حقیقةً نتیجهٔ‌لذت‌مردم، ذلت وپایان دولتشان علت، ونعمت‌هایشان‌عین نقمت و ریاستشان عندالعرفا سیاست است. ولکن ذلت و علت به‌نظر دنیا پرستان لذت آمده است و جاه در این دنیا جاه شناخته شده ، و هر کسی از اهل دنیا زهرمار را مال‌گفته و به‌آن رغبت نشان داده است.

مثنوی

گرد سرگردان بود آن دم مار　　لایقند و درخورند آن هردو یار

بلی‌دم مار در اطراف سرش میگردد یعنی مال حرام ورزق بی‌انجام‌که چون دم مار است ، در اطراف و حوالی اغنیای بد معاش که چون سرماراند می‌گردد.

چون که برمقتضای آیهٔ کریم : **والخبیثات للخبیثین** ، این دویار لایق هم و مستحق همند ، زیرا جنسیت سبب انضمام است. و قول : **والجنس الی الجنس یمیل** کلامی است که بهمین معنا دلالت میکند.

مثنوی

آنچنان گوید حکیم غزنوی　　در الهی‌نامه گر خوش بشنوی

الهی‌نامه کتاب حضرت حکیم سنایی است دربحر مثنوی.چون‌حکیم‌سنایی از مشایخ بزرگ بود ، حضرت خداوندگار(مولینا) دراکثر موارد باگفتاریادگاری ایشان استشهادمی‌فرمایند.

پس حضرت حکیم سنایی‌در الهی‌نامه آن چنان‌گوید ، تو اگرخوب‌گوش کنی و خوش بشنوی :

مثنوی

کم فضولی کن تو درحکم قدر　　درخورآمدشخص خرباگوش خر

تو درحکم تقدیر الهی فضولی وگستاخی نکن ، ونگوکه این‌چیزباآن چیز مناسب نیست و درخور ندارند. در تقدیر الهی شخص خر، باگوشش مناسب خلق شده است، وفعل ومآل هرمخلوقی مناسب خود اوست.

چنان‌که الله تبارک‌و تعالی از زبان حضرت موسی این معنا را در سوره طه (آیهٔ ۵۲ و ۵۳) حکایت‌کرد، آن زمان‌که فرعون خطاب بهموسی وبرادرش‌گفت :

قال فمن ربکما یا موسی ؟ قال ربنا الذی اعطی‌کل شیء خلقه ثم هدی.

حضرت موسی علیه‌السلام از پروردگار خودکه صاحب حکمت بالغه است بهفرعون خبر داد :

پروردگار ماآن‌حکیم مطلقی است‌که از انواع‌اشیاء (موجودات)بههرشیء، بههر موجودی، مناسب خودآن ومطابق ذاتش خلقت وشکل و صورت اعطاکرده

سپس آن موجود را به‌سوی آن‌کاری که برایش صلاح بوده و مناسب بوده هدایت نموده است.

اگر بانظرحکمت‌بین بنگری آن حکیم، خلقت و خلق هر موجود را بسیار خوب کرده‌است، همان‌گونه که در سورهٔ سجده این آیهٔ کریم (آیهٔ ۷) به‌همین‌معنی دلیل می‌باشد :

قال الله تعالی : الذی احسن کل شیء خلقه.

یعنی : خدای عزیز و رحیم همان حکیمی است که هر موجود را بسیار خوب و متناسب آفریده است ، وهرفرد را به‌آن‌کاری که شایستگی و استعداد آنرا دارد و به‌هرحالی که لایق می‌باشد علی وفق الحکمة و المصلحة هدایت کرده‌است. آن عارفی که این معنی‌را مشاهده می‌کند برمصداق آیهٔ کریم (۴ از سورهٔ الملك) **ماتری فی‌خلق الرحمن من تفاوت** ، در مخلوق خدا عدم تناسب نمی‌بیند. و به‌هر نقشی از نقوش کائنات نگاه‌کند ، آنرا باطل نمی‌بیند و بلکه می‌بیند که آن نقش مبنی برحکمت خلق شده است. وآیهٔ اول تا سوم از سورهٔ اعلی نیز در تأیید این معنی شاهد محکمتری است.

سبح اسم ربك الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی.

یعنی: یا محمد تو اسم پروردگار اعلایت را از نقایصی که شایستهٔ شأنش نمی‌باشد تنزیه‌کن. پروردگار توکه همه چیز را خلق‌کرد و خلقت آن موجود را تسویه‌کرد ، تسویه‌کردنی ، درست‌آفرید ، درست آفریدنی.

یعنی او را متناسب الاعضا و متوافق الاشکال و افعال آفرید ، چون هیچ موجودی متفاوت الاعضا و غیر متناسب نیست.

و نیز اسم او را تنزیه‌کن‌که اجناس‌مخلوقات و انواع مصنوعات‌واشخاص آنها را، وصفات و افعال و احوالشان‌را تقدیر کرد.

و هرشیء (موجود) راکه در علم ازلیش برای هرمصلحتی لایق‌ومستعدبوده او را به‌طرف‌آن هدایت‌کرد.

پس مولینا با این چهار بیت زیر این معنا را تعبیر و تفسیر می‌فرمایند :

مثنوی

شد مناسب عضوها و ابدانها شد مناسب وصفها با جانها

عضوها تماماً با بدنها مناسبند. یعنی عضو هرحیوانی بابدنش مناسب آمده، مثلا اگر حیوانی را ملاحظه کنیم می‌بینیم که هرعضوش مناسب بدنش خلق شده است. وهرگز صفت جان شیر در سگ ، و صفت جان سگ در حمار پیدا نشده است.

مثنوی

وصف هرجانی مناسب باشدش بی‌گمان باجان‌که حق بتراشدش

چون‌که صفت هرجانی مناسب خودآن جان می‌باشد پس بی‌شك و گمان برای هرجانی صفت او را خداوند می‌تراشد یعنی خلقش میکند.

مثنوی

چون صفت‌باجان‌قرین کردست‌او پس‌مناسب‌دانش‌همچون‌چشم‌ورو

چو صفات را حق تعالی باجان قرین‌کرده است، پس تو بدان که هرجان صفاتش مناسب خودش است ، عین چشم ورو. یعنی مثل مناسبتی‌که چشم و روبا هم دارند.

مثنوی

شد مناسب‌وصفهادرخوب و زشت شد مناسب حرفها که حق نبشت

صفتها باخوب و بد مناسبند ، یعنی برمصداق آیهٔ‌کریم : الطیبات للطیبین و الطیبون‌للطیبات ، صفات خوب و اخلاق پسندیده راکسانی دارندکه پاك‌و خوب و طاهراند ، پس صفاتشان مناسب خودشان می‌باشد.

و برفحوای : الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات ، اوصاف زشت واخلاق پست درکسانی یافت می‌شود که خودآنان فاسد و خبیث‌اند ، پس اخلاق زشت خبیثان، راست وآن خبیثان مناسب خبیثات می‌باشند. محصل کلام آن حرفها را در صحیفهٔ اکوان دست قدرت نوشت که مناسب آمد.

عارف ازآن نقشها که براین اوراق کائنات نوشته شده ، اصلا خط خطاندیده و نخوانده و نقش و خط آن نقاش را دانسته است.

کما قال بعض العارفین:

بیت

درین صحیفه نخواندم خط خطا زان‌رو که هرچه می‌نگرم نقش کارخانهٔ اوست

مثنوی

دیده و دل هست بین اصبعین چون قلم دردست کاتب‌ای حسین

دراین بیان به‌حدیث شریفی اشاره می‌فرمایند که از حضرت انس رضی الله عنه روایت شده است :

انس می‌گوید: سلطان انبیا صلی الله علیه و سلم در بیشتر اوقات تکرار می‌کردند و می‌گفتند: یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینك. حضرت انس رضی الله عنه می‌گوید: من گفتم : یا رسول الله آمنابك و بماجئت به فهل تخاف علینا؟ قال علیه السلام : ان قلوب بنی‌آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء[۱].

شرح این حدیث شریف در بعضی موارد و در همین مجلد در بیان : تشبیه صورت اولیا خواهد آمد. این بیت و ابیات منظوم زیر نیز شرح همین معناست ، چنان که می‌فرمایند : ای مرد زیبا و خوب، دیده و دل ما بین دو انگشت است ، همان‌گونه که قلم در دست نویسنده‌ماست.

حسین : مصغر حسن یعنی زیبای کوچك.

پس انگشتان حق را به‌لطف و قهر تأویل نموده چنین می‌فرمایند :

---

۱ ـ پیامبر می‌گفت : ای دگرگون کنندهٔ دلها و چشمها ، دل مرا بر دین خودت استوار بدار . انس گفت : ای پیامبر خدا ، ما به تو و آنچه از نزد خدا آورده‌ای گرویده‌ایم. آیا باز هم بیمی بر ماست؟ پیامبر گفت : همانا دلهای آدمیان میان دو انگشت خداست ، هرگونه خواسته باشد می‌چرخاند.

مثنوی

اصبع لطف است و قهرو درمیان کلك دل باقبض‌وبسطی زین‌بنان

مراداز اصبعین مذکور در بیت قبل، یکی اصبع لطف و یکـی دیگر اصبع قهر است ، و با این انگشتان، قلم دل قبض و بسطی می‌یابد.

بنام : بنان : انگشت راگویند.

اثر لطف در دل انبساط و اثر قهر انقباض حاصل می‌دهد.

برمصداق آیهٔ کریم : الله یبسط و یقبض ، حق تعالی گاهی قلب را منبسط وگاهی منقبض می کند.

مثنوی

ای قلم بنگرگـر اجـلالیستی کـــه میان اصـبعین کـیستی

ای قلم بنگر ، یعنی ای دل باچشم بصیرت نگاه کن اگر اجلالی‌هستی؛ اگر منسوب به‌اجلال و شایسته‌اش هستی ، یعنی شایسته و لایق آن هستی که‌حق تعالی‌را بزرگ و جلیل بشماری ، بنگر و ببین میان انگشتان که هستی ؟

یعنی خالق دو دنیا و رازق انس وجان پادشاه بزرگی است، پس‌اگر بدانی که در قبضهٔ تصرف آن پادشاه عالیشأن‌هستی، و اگر بدانی که میان انگشتان قهر و لطف او منقلب میگردی ، از عبودیت به‌غیر فارغ می‌شوی و عبادت و استعانت‌را همان به‌او تخصیص می‌دهی.

مثنوی

جمله‌قصدوجنبشت‌زین‌اصبع است فرق تو برچار راه مجمع است

تمام قصد و اراده و حرکتت از این انگشت است ،کلهٔ سرتو برچهار راه مجمع است.

مراد از «مجمع» مرتبهٔ الوهیت است که مجمع جمیع اسماء و صفات است. برمقتضای قول : والطرق الی الله بعددانفاس‌الخلایق ، اگرچه هرکسی را بنا بـر اقتضای عین ثابته‌اش به‌حضرت الوهیت راهی است ، ولکن اگر توجه شود فرق

وجود هر کس به‌چهار راه منتهی میشود که آن چهار راه : لطف و قهر و هدایت و ضلالت است.

پس این چهار صفت چون چهار راه مرتبهٔ الوهیت شده که مجمع اسما و صفات است و فرق وجود انسان براین چهار راه مجمع موضوع شده و به این چهار راه مجمع وملتقی گشته است.

برفحوای آیهٔ کریم: **ما من دابة الاهو آخذ بناصیتها** (سورهٔ هود، آیهٔ ۵۹): حضرت حق‌تعالی آنرا از ناصیهٔ قلب انسان گرفته است ، پس عزیمت و سکون و حرکت انسان به‌کل از اوست. و بر هر کسی لازم است بداند که خداوند در هر حالی مقلب‌القلوب است تا با علم به این معنی از شرك خفی نجات یابد.

مثنوی

این‌حروف حالهات‌ازنسخ اوست عزم‌وفسخت‌هم‌زعزم وفسخ‌اوست

قهر ولطف اصبعین خداکه قلب را منقلب می‌سازد، قلم را میماند. پس این حروف احوال تو از فسخ آن نقاش و عزم و فسخت نیز از عزم و فسخ اوست ، یعنی برای هر امری که قصد میکنی، آن عزم را خالق و مرید خداست، واگر ترك عزیمت نمایی باز هم ترك‌وعزیمت را خالق ومرید اوست.

اگر تو قصدانجام‌کاری بکنی و او فسخش کند،باز هم لحکمة ولمصلحة،آن قصد را در تو او خلق کرده و فسخ آنرا نیز او مرادکرده است.

ماحصل کلام برفحوای: **قل کل من عندالله، قل‌الله خالق کل شیء**، هرچه به ظهور برسد خالق و مریدش اوست.

برانسان دردمند لازم آمده که عجز و فقر خود را بداند و پیوسته به درگاه آن حضرت نیازمند باشد.

مثنوی

جز نیاز و جز تضرع راه نیست زین تقلب هر قلم آگاه نیست

چون جز نیاز و تضرع راهی نیست، لهذاکان یقول النبی علیه‌السلام فی اکثرالاوقات : **اللهم یا مقلب‌القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینك .**

و از این تقلب و از این تصرف هر قلم آگاه نیست. یعنی هر قلبی از این تقلب حضرت حق‌تعالی و از اینکه بین الاصبعین او منقلب میگردد آگاه نیست. مراد: هر قلبی از این‌که خداوند او را منقلب می‌کند و میان انگشتانش دگرگون می‌سازد، خبر ندارد. اگر آگاه می‌شد دایماً می‌گفت : ثبت: قلبی علی دینك ، و تضرع و نیاز می‌کرد.

مثنوی

این قلم داند ولی بر قدر خود　　قدر خود پیداکند در نیك و بد

بلی این دگرگونی راقلم می‌داند یعنی دل فقط از این تصرف آگاه‌می‌شود. ولکن هر دلی به قدر استعداد خود می‌داند و مقدار خود را آشکار و هویدا می‌سازد در نیك و بد. یعنی در نتیجهٔ انجام اعمال خوب و یا افعال زشت قدر خویش آشکار می‌سازد.

مراد اینست‌که اگر به‌سوی‌کارهای نیك منقلب شود وهر قدر اعمال خوب و پسندیده‌کند باآن‌کارها، مقدار خود را نمایان ساخته است. اگر چنانچه به پستی بگرود، هر قدرکه‌کار زشت و قبیح از خود نشان دهد به همان نسبت ارزش و قدر خود را نمایان و ظاهرکرده است.

مثنوی

آنچه درخرگوش و پیل آویختند　　تا ازل را با حیل آمیختند

قوم سبا آنچه از قول خرگوش و پیل‌گفتند، همهٔ آن حرفها را به‌عنوان ضرب مثل بیان‌کردند. قوم مذکور حتی تا ابد سخنانشانرا با حیله در آمیختند . این قوم تا ابد دست از خدعه وحیله برنداشتند ، و از سر ازل نیز آگاه نشدند و برحکم قدر واقف نگشتند. در اینجا مستلزم‌گفتن این معنی است‌که آنهمه اصرار وکبرشان از آثار تقدیر ازلی بود.

مصرع دوم با دلالت دلایل لازمهٔ معنی التزامیه به این معنی دلالت میکند .

بیان آنکه هر کس را نرسد مثل آوردن خاصه در کارالهی

مثنوی

کی رسد تا این مثلها ساختن سوی آن در گاه پاك انداختن

انبیای عظام به‌آن قوم بد فرجام‌گفتند: ای بدبختان به شما نمی‌رسدکه این مثلها را بسازید و به‌سوی آن درگاه پاك حواله‌کنید . یعنی لیاقت آنرا ندارید که این‌گونه مثالها را درکار الهی بیاورید.

مراد از درگاه پاك ، حضرت حق‌تعالی است‌که اهل سبا به‌ماه آسمان‌تمثیل نموده، و وجودعام وخاص را به‌چشمهٔ زلال، وظهور خدا را در وجود عام وخاص به منعکس شدن ماه‌درمیان‌چشمه ودیده شدنش تشبیه نموده‌اند وبرای تحقیرکردن انبیا درکار الهی به‌کار برده‌اند. چنان‌که امثالی‌که‌آوردند در ابیات پیش مرورشد.

مثنوی

آن مثل آوردن آن حضرت است که‌به علم سروجهر او آیت‌است

مثل آوردن در توصیف وتعریف یك مطلب، شایستهٔ حق‌تعالی است وامثال حق تعالی حقیقت‌دارند، و نیز لایق آن بندگانی است‌که خدا مثال آوردن را بـه آنان تعلیم داده است. و اماکفارکه ایمان ندارند یعنی مؤمن نیستند ، مثلهایشان در واقع بدترین امثال است .

کما قال‌الله تعالی فی‌سورةالنحل: للذین لایؤمنون بالاخرة مثل‌السؤ ولله‌المثل الاعلی و هوالعزیزالحکیم (سورهٔ نحل ، آیهٔ ۶۲).

یعنی:کافران راکه به آخرت ایمان ندارند صفت ناشایسته است، چه صفت خودشان باشد وچه یك چیز دیگر را وصف‌کنند و مثل قرار دهند . ولی بـرای خدا صفت اعلی موجود است،چه صفت علیهٔ ذات پاکش باشد وچه یك چیزدیگر

را وصف کند و ضرب‌المثل قرار دهد. زیرا خداوند با کمال قدرت وحکمت متفرد است، پس آوردن مثل لایق اوست که در علم سروجهـر آیت و برهان است. **کما قال‌الله تعالی: وان تجهر بالقول فانه یعلم‌السر واخفی. وقال‌الله تعالی ایضاً: انه یعلم‌الجهر ومایخفی** ۱.

پس اگر کسی به سروحقیقت یك امر عالم نباشد وفقط نظر به‌ظاهرش آنرا توصیف کند و مثال‌قرار دهد، خطا کرده است.

مثنوی

توچه دانی سر چیزی تا توکل یا به زلفی یا به رخ آری مثل

کملهٔ «کل» در این بیت به مناسبت «زلف» ممکن است شامل کسی باشد که سرش کل است. و یا ممکن است عربی باشد به معنای کسی که زبانش «کلیل» است.

پس معنی بیت این است: ای «کل» و یا ای کسی که زبانت کلیل است، تو از سر وحقیقت یك شیء (موجود) یایك امر چه اطلاع داری که آنرا چون عارفان واقع بین که به حقایق اشیاء (موجودات) واقفند، یا با زلف و یا بـا رخ مثل می‌آوری، و سپس می‌گویی: مراد از زلف این و مراد از رخ، آن است و تأویل باطل می‌کنی.

اگر اولیا و عرفاً در کـلام حقیقت انجامشان زلف و رخ و چشم و ابـرو می‌آورند و آنرا در موقع مثل ایراد می‌کنند، آنان به‌حقیقت آن مثالی که‌می‌آورند عارفند و باذن‌الله به سرهر چیز واقفند.

پس اگر تو به حقیقت یك چیز یا یك امر واقف نیستی، لازم است آنـرا پیش کسانی که از آن آگاهی کامل دارند ضرب مثل نکنی تا کـه در ردیف آن

۱ـ اگر سخن را آشکارا وبلند بگویی، بدان‌که خداوند پنهان و پنهان‌تر رامی‌داند (طه: ۶) و خداوند سخن آشکار و نهان را می‌شناسد(اعلی : ۷).

بی ادبانی که در جهل مرکب به‌سر می‌برند نمانی و در نزد خدا و نزدخلفا خجل و شرمسار نگردی.

مراد از وقوف به‌حقایق اشیاء (موجودات) آن وقوفی نیست که با تصورات و ترتیب مقدمات حاصل می‌شود. بلکه وقوفی است که باکشف الهی و الهام‌ربانی دست می‌دهد. مادام که کشف الهی نباشد، حتی انبیاءعظام علیهم السلام‌عاجزانند. چنان‌که در بیت زیر باین معنا اشاره می‌فرمایند:

مثنوی

موسی‌ءآنرا عصا دید و نبود اژدها بد سر او لب می‌گشود

حضرت موسی علیه السلام از پیغمبران اولوالعزم بود، باوجود این‌که چنین نبی مرسل بود و باآن همه علوشأن چوبی‌که در دستش بود، موسی آن را عصا دید، درحالی‌که‌آن عصا نبود، و درعین بی‌اطلاعی او از سرآن عصا، حق تعالی از وی سؤال‌کرد: **و ماتلك بیمینك یاموسی، قال هی‌عصای اتوکاعلیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری.** حق تعالی به‌موسی گفت: **القهایاموسی، فالقاها فاذاهی‌حیة تسعی.** پس حضرت موسی علیه‌السلام را، برمصداق کلام: **فاوجس فی‌نفسه خیفة موسی:** خوف برداشت، در همان لحظه امر شریف: **خذها ولاتخف‌سنعیدها سیرتهاالاولی**[1] رسید، و همین‌که موسی آن را به‌دست‌گرفت تبدیل به‌عصا شد. پس فهمیدکه صورت آن چوب عصا و سرش اژدهاست. چنان که مولینا می‌فرمایند:

۱- سورهٔ طه، آیه ۱۹ تا۲۳: آن چیست‌که در دست راست داری یا موسی؟ گفت چوبدستی من است، برآن تکیه می‌زنم و برای‌گوسفندانم باآن‌برگ درختان را فرو می‌ریزم ونیازهای دیگر مرا برمی‌آورد. گفت: آن را از دست بیفکن یا موسی. پس موسی آن را از دست افکند و ناگاه چوبدستی مارشد و دویدن‌آغازکرد. خداوندگفت: بگیرش و نترس، دیگر باره آن را به‌همان شیوهٔ پیشینش باز می‌گردانیم.

اژدها بدسر او لب می‌گشود. یعنی در اثر ظهور سرش لب‌گشود ، گویا خود را عیان و بیان نمود.

مثنوی

چون چنان شاهی‌نداند سرچوب توچه دانی سر این دام حبوب

وقتی‌که یك چنین پادشاه هوشمندی از سریك چوب خبر نداشته باشد ،تو از سر این دام حبوب چه‌خواهی فهمید ؟

درابیات‌قبل‌زلف و رخ فرموده‌اند به‌این مناسبت مراد از دام «زلف» و مراد ازحبوب «خال» است.

جایز است این‌طور هم معنی شود : تو سراین دام زلف و دانهٔ خال را چه می‌دانی‌که دربارهٔ آنها سخن بگویی و من باب مثال ایرادشان نمایی.

چون قبل از این سخنانی راجع به‌قضا و قدر فرموده‌اند، پس با این‌مناسبت ممکن است مراد از «دام»، «قضا» و مراد از «حبوب» محبوبان صوری و مشتهیات طبیعی باشد.

پس معنی این است : تو از سر این دام قضا و محبوبان صوری چه خبر داری‌که دربارهٔ آنها سخن بگویی و پیش‌آن‌کسانی‌که عالم برحقیقت‌اند، خاموش ننشینی و چون قوم‌سبا بی‌ادبانه، به‌گمان فاسد خودضرب‌مثل بیاوری.

مثنوی

چون غلط شدچشم موسی‌درمثل چون‌کند موسی فضولی مدخل

وقتی‌که چشم باطن حضرت موسی علیه‌السلام بی‌کشف الهی حقیقت یك امر را غلط تشخیص دهد ؛ در مثل : یعنی در شناخت صفت باطن و حقیقت حال یك چوب دچار غلط گردد. مثل در این بیت به‌معنای صفت‌وحال ، استعاره شده است ؛ پس یك موش حقیر و بسیار فضول چگونه به‌آن معنا مدخلی می‌یابد؟

یعنی چگونه می‌تواند به سوی حقیقت، روزنی و یا سوراخی ایجـادکند ؟ راهی بیابد تاکه به حقیقت آن چیز واصل گردد و آن شیء را بشناسد و بداندکه فی‌الحقیقة در نزد خدا آن چیست؟

مثنوی

آن مثالت را چو اژدرها کند تا به پاسخ جزو جزوت برکند

اللهتبارك و تعالی آن مثالت را و سخنت را درآخرت چون اژدرهامی‌کند پس آن مثالت به شکل اژدری می‌شود ومی‌آید ، ترا باآن خبر وجوابت پاره‌پاره می‌کند، و جزو جزو ترا از هم‌جدا می‌کند. باکشف و برهان ثابت شده است‌که سخنان نادرست و موذی در عالم مثال به شکل عقربها و مارها متخیل می‌گردند و در عالم برزخ به نزدگویندهٔ آن‌کلمات غیر واقع می‌آیند و به وی می‌گویند : ما همان سخنانیم‌که تو در فلان زمان گفته بودی و همان جوابها هستیم کـه تو داده بودی، پس آن عقربها ومارها می‌گزندش.

مثنوی

این مثال آورد ابلیس لعین تا که شد ملعون حـق تا یوم دین

ببین‌که ابلیس‌لعین این مثال راآورد. یعنی حقیقت‌خویش و حقیقت حضرت آدم را نتوانست ببیند. فقط به ظاهر امر نگاه‌کرد و خود را عالی و حضرت آدم علیه‌السلام راگل‌خالی دید، پس به حق تعالی‌گفت: **خلقتنی من نار وخلقته من‌طین**[1] و مثال آورد و برمصداق آیهٔ‌کریم: **وان علیك لعنتی الی‌یوم‌الدین**[2] تا روزقیامت ملعون و مردود خدایی‌گشت.

۱- مرا از آتش آفریدی و آدم را ازگل (سورهٔ اعراف ، آیهٔ ۱۱).

۲- ونفرین من برتو تا روز رستاخیز (سورهٔ ص ، آیهٔ ۷۹).

مثنوی

این مثال آورد قارون از لجاج تافرو شد در زمین باتخت وتاج

قارون فریفتهٔ زینت ظاهرگشت و حقیقت حضرت موسی علیه‌السلام را درك نکرد و تحقیرش نمود و از لجاج وعنادش این مثال را آورد.

مثال همان است که الله‌تعالی در پایان سورهٔ قصص حکایت می‌فرماید، آن زمان که علمای قوم قارون و مؤمنانش بروجه نصیحت به‌وی گفتند:

لاتفرح ان‌الله لایحب‌الفرحین[1] و نیز با بیان حقیقت انعام و احسان، به وی گفتند : **وأحسن کما احسن‌الله‌الیك**[2] و باز با اشاره به امر : **ولاتبغ‌الفساد فی‌الارض ان الله‌لایحب‌المفسدین**[3] ، قارون را ازفساد و عناد نهی کردند. اما قارون درجواب آن علما گفت: **انما او تیته علی علم عندی** ، و دفعشان کرد. یعنی این مال به‌من اعطا نشد مگر بواسطهٔ آن علمی که من دارم یعنی از دانش خود به دست آوردم. منظورش از علم، آن اطلاع و علمی است که درباره توراة داشت وگفته‌اند : **قارون اعلم مردم زمانش بود.**

یاممکن‌است‌مرادعلم کیمیا باشد. چون که‌قارون‌از لجاجش‌این مثال‌را آورد، تا اینکه با تخت و تاجش در زمین فرو رفت . **کماقال‌الله‌تعالی: فخسفنابه و بداره الارض**[4].

مثنوی

این مثالت را چو زاغ وبوم دان که ازیشان پست شد صد خاندان

تو این مثالت را چون غراب‌البین و بوم شوم بدان. چون که در اثر شومی

۱- تا ۴ قسمت‌هایی از آیات ۷۶ تا ۸۲ ، سورهٔ قصص: ای قارون، شادمانی و بدمستی مکن که خداچنین کسان‌را دوست‌ندارد، ۲-ونیکی کن‌چنان‌که خدابا تو نیکی کرد، ۳-و درروی زمین تبهکاری‌مکن که خداتبهکاران رادوست ندارد .

۴- پس ما قارون و دارایی او رادر زمین فرو بردیم.

این پرندگان صدها خاندان از هم پاشید و ویران‌گشت. وگفته‌اند :

شومی‌ءغراب البین بیشتر از شومی جغد است. چنان‌که درحیوة الحیوان آمده‌است،هروقت پرندگان بدیمن مذکور در خانه‌ای ملازمت نمایند ،آن‌علامتی است برویرانه و خراب شدن‌آن خانه. همین‌طور است اگر سخن نامشروع و نـا معقولی در خانهٔ وجودکسی ملازمت‌کند،آن علامتی است‌که‌آخر وعاقبت دین و دنیای‌آن‌گویندهٔ نامعقول را خراب ویباب خواهدکرد.

مثلها زدن قوم نوح به‌استهزا در زمان کشتی ساختن

مثنوی

نوح اندر بادیه کشتی بساخت صد مثل گو از پی تسخر بتاخت

این بیت شریف و ابیات لطیف واقع درمابعدش تماماً تفسیر آن آیهٔ کریمی است‌که در سورهٔهود ، ذکر شده است:

قال الله تعالی : واصنع الفلك باعیننا و وحینا ولاتخاطبنی فی‌الذین ظلموااانهم مغرقون. ویصنع الفلك وکلما مرعلیه ملأمن قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فـانا نسخر منکم‌کما تسخرون. فسوف تعلمون من‌یأتیه عذاب یخزیه‌ویحل‌علیه عذاب مقیم[۱] .

وقتی‌که اصرار و استکبار قوم حضرت نوح علیه‌السلام به‌غایت رسید ، الله تبارك و تعالی به‌حضرت‌نوح امرکرد وگفتش: یا نوح‌تویك‌کشتی‌بساز درحالی‌که به‌حفاظت ما متلبس هستی.

اعین در این بیان مجاز است از حفظ و حمایت حق تعالی.

۱ـ خداوند به‌نوح‌گفت : در برابر دیدگان ما و برابر دستورهایی‌که ما به‌دل تو می‌افکنیم ،کشتی بساز و دربارهٔ ستمکاران بامن سخن مگوی‌که‌آنان غرق‌خواهند شد. و اوکشتی‌می‌ساخت وهربارکه‌گروهی‌از مردمش براو می‌گذشتند ، اورا‌ریشخندمی‌کردند. گفت : اگرما را ریشخندکنید مانیز چنان‌که شما می‌کنید، هنگامی که غرق شوید شما را ریشخند خواهیم‌کرد. به‌زودی خواهید دانست چه‌کسی گرفتار عـذاب خوار کننده و پایدار خواهدگشت.

مراد اینست که خدا به‌نوح گفت : تویك کشتی بساز ، درحالی که به‌حفظ و حمایت ما امیدواری و به‌وحی‌ما متلبس هستی. و باز حق‌تعالی به‌نوح گفت : یا نوح تو در حق آن کسانی که ستم پیشه‌اند ، دعا نکن و کارشان را به‌من رجوع نکن، چون که این‌گروه واقعاً باید غرق و نابود شوند ، یعنی محکومند که غرق‌شوند.

حق‌تعالی ازگذشته حکایت می‌کند که دستور داد نوح کشتی بسازد ، ونوح علیه‌السلام سفینه را دور از آب دریك بیابان می‌ساخت. هربار که جماعتی‌ازقومش بر اوگذر می‌کردند ، او را مسخره و استهزاء می‌کردند و به‌او می‌خندیدند.

چنان‌که در مثنوی شریف همین مطلب را بیان می‌فرماید.

و قال القاضی : ای استهزئوا بهلعمل السفینة فان نوحا علیه‌السلام کان یعملها فی‌بریة بعیدة من الماء فکانوا یضحکون منه و یقولون له یا نوح صرت نجاراً بعدان کنت نبیاً[۱] .

حضرت نوح علیه‌السلام به‌این قوم‌گفت : یاقوم اگر شما اکنون مارامسخره می‌کنید ، حتماً ماهم روزی شما را مسخره خواهم کرد. یعنی در هنگام دیدن هلاکت شما ، شما را استهزاء خواهیم‌کرد ، همین طورکه شما حالا ما را مسخره می‌کنید.

خدا به‌نوح‌گفت : به‌زودی طولی نمی‌کشد ، شما خواهید شناخت ، آن کسان راکه عذابی به‌آنان خواهد رسید و ایشان را رسوا خواهیم ساخت.

عذابی‌که در این دنیا خواهند دید ، غرق شدن است ، و نیز عذاب دایم بر آنها نزول خواهدکردکه مراد ازآن عذاب‌آخرت است.

پس حضرت مولینا قدس الله سره الاعلی ، معنای شریف این آیهٔ کریم را بدین سیاق به‌نظم درآورده است : نوح علیه‌السلام در برو بیابان به امر الله تعالی

۱ـ قاضی‌گوید : مردم وی رابه‌خاطر ساختن‌کشتی مسخره می‌کردند ، زیرا نوح علیه‌السلام،آن‌کشتی را دربیابان دورازآب می‌ساخت،و مردم براو می‌خندیدندومی‌گفتند: تونخست پیامبر بودی و اینك درودگر شده‌ای.

یك کشتی ساخت ، از اقوام او صدهانفر مثل‌گوی ، از برای طعنه زدن و مسخره کردن بدان جانب تاختند.

مثنوی

در بیابانی که آب چاه نیست می‌کند کشتی چه‌نادان ابلهی است

قوم نوح درحقش این‌گونه می‌گفتند : در بیابانی که چاه‌آبی وجود ندارد و آبی نیست ، او داردکشتی می‌سازد ، چه‌نادان ابلهی است.

مثنوی

آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز وآن یکی می‌گفت پرش هم بساز

آن یکی مثل‌گوی و مسخره‌کن ، بروجه تهکم و استهزاء می‌گفت : ای کشتی بتاز و تند برو ، و یکی دیگر می‌گفت : برای کشتی «پر» هم بساز تا پرواز کند.

مثنوی

اوهمی گفت این به‌فرمان خداست این به‌چربکها نخواهد گشت کاست

حضرت نوح علیه‌السلام به‌قوم‌کافر گفت : ای مردم غافل، این کشتی به‌فرمان خدا ساخته می‌شود ، زیرا خداوند به‌من امر کرد : واصنع الفلك باعیننا.

مطمئن باشید این سفینه باطعنه زدن و مسخره‌گویی محو و ناقص نخواهد شد.

چربك : به‌ضم جیم فارسی ویا به‌فتح جیم عربی یعنی مسخرگی واستهزاء.

قصهٔ آن دزد که پرسیدند نیم شب چه می کنی دربن دیوار گفت دهل می‌زنم

مثنوی

این مثل بشنوکه شب دزدعنید در بن دیوار حفره می‌برید

این مثل را بشنو که مثلی است شنیدنی : شبی یك دزد بدخواه و مزاحم ، دربن دیواری حفره‌ای می‌برید ؛ به‌اصطلاح پای دیوار را می‌کند که حفره ایجاد کند.

مثنوی

نیم بیداری‌که او رنجور بود طبقطق آهسته‌اش را می‌شنود

یك شخص نیم بیدار ، یعنی شخصی که خوابش سبك بود ، به‌علاوه بیمار هم بود ، طبقطق آهستهٔ آن دزد را شنید.

مثنوی

رفت بر بام و فرو آورد سر گفت او را درچه‌کاری ای پدر

پس شخص مذکور رفت بربام خانه و سرش را ازآنجا پایین‌آورد وبه‌دزد گفت : ای پدر چه‌کار می‌کنی؟

مثنوی

خیر باشدنیم شب چه می‌کنی تو کئی‌گفتا دهل زن ای‌سنی

خیر باشد در این نصف شب چه‌کار می‌کنی؟ ویاگفت : آیا چاه می‌کنی؟ اصلا تو کیستی؟ دزد مذکور جواب داد : ای‌عالی مقام ، من دهل زنم.

مثنوی

درچه‌کاری‌گفت می‌کوبم دهل گفت‌کو بانگ دهل ای بوُسبل

دوباره آن مرد بیمار به‌دزدگفت : توداری چه‌کار می‌کنی ؟ دزد باز جواب داد: دارم دهل می‌زنم، مرد جوابش داد ، ای دارندهٔ راهها ، پس‌کوصدای دهل ؟

مثنوی

گفت فردا بشنوی این بانگ را نعرهٔ یا حسرتا واویلتا

دزد لجباز به‌آن‌مردگفت: بانگ و صدای این دهل زنی را فردا می‌شنوی، یعنی نتیجهٔ این‌آواز راکه نعرهٔ واحسرتا، واویلناست ، فردا خواهی‌شنید.

نتیجهٔ این قصه : همان است‌که فردا روز قیامت مردم ضایع‌شدن متاع‌ایمان و طاعت را از خانهٔ دل مشاهده خواهندکرد ، بیشترین مردم خواهند گفت : **یاحسرتی علی‌ما فرطت فی جنب الله** (دریغ برمن ازآن‌کوتاهیها که دربارهٔ خدا کردم . سورهٔ زمر : ۵۷).

پس به‌واسطهٔ آن‌کوتاهی که‌در انجام طاعت الهی داشته‌اند ، حسرت‌خواهند خورد. و بعضی از مردم نیز بااینکه دراین دنیا با انبیا و اولیا دوست وقرین‌نبوده و به‌جای اینان دوست‌گمراهی انتخاب‌کرده است ، بی‌محل تمنا می‌کند و چنین می‌گوید : **یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلا . لقد اضلنی عن‌الذکر بعد اذجاء نی ، وکان الشیطان للانسان خذولا**[۱].

حتی‌آن بندگان راکه پیامبران را استهزاءکرده‌اند ، فرشتگان بااین بیان: **یاحسرةً علی العبادمایاتیهم‌من رسول‌الاکانوابه‌یستهزون**[۲]، به‌حسرت‌خوردن‌می‌خوانند.

۱ـ وای برمن ، ای‌کاش فلانی را به‌دوستی برنمی‌گزیدم. مرا ازیاد خدا گمراه کرد،درآن‌هنگام‌که‌یادخدا به‌من رسید و اهرمن خوارکنندهٔ‌آدمی است (فرقان:۲۰-۲۹).

۲ـ دریغ بربندگان‌که هرپیامبری برایشان می‌رسید ، وی را مسخره می‌کردند (یس : ۳۰).

پس‌این جمله مثلی است برای تفهیم آیهٔ کریم:
فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل‌علیه عذاب مقیم[۱].

مثنوی

آن دروغ است و کژ و برساخته سرآن‌کژ را تـو هـم نشناخته

ای بدبختان (کافران) آن مثلی که درکتاب کلیله ودمنه ایراد کرده‌اید ، یك مثل دروغ وغیرحقیقی وساختگی است. آن واقعیت ندارد، بلکه‌ساخته، وپرداختهٔ «دابشلیم حکیم» است برای اینکه شنونده از قصه نتیجه بگیـرد. این‌طور که معلوم است رازآن داستان غیر واقعی را تو هم نفهمیدی و واقف نگشتی کـه حقیقتش چیست و برای چه‌آن قصه ساخته شده است. پس مولینا غرض اصلی ومقصود را که ازآن مثال چه‌بوده توضیح می‌فرماید :

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش پیغام به‌پیل را از ماه‌آسمان

مثنوی

سرآن خرگوش دان دیو فضول که به‌پیش نفس تو آمد رسول

انبیای عظام علیهم‌السلام ، به‌کافران جواب دادند : آن خرگوشی کـه شما آن را ضرب‌المثل قرار داده‌اید ، در واقع همان شیطان فضول است، ومقصودآن است‌که شیطان پیش نفست‌که چون فیل قوی است ، رسول‌آمده است.

۱- به‌زودی خواهید دانست ، چه‌کسی گرفتار عذاب خوارکننده و پایدار خـواهد گشت (هود : ۴۱).

مثنوی

تاکه نفس گول را محروم کرد زاب حیوانی که ازوی‌خضرخورد

تاکه نفس احمق وکودن رامحروم‌کرد، ازآن آب حیاتی‌که حضرت‌خضر علیه‌السلام خورد و حیات جاویدان یافت ، واز مرتبهٔ بشریت جلوتر رفت.

مراد ازآب حیوان : علم وعرفان و عشق به‌خداست.

مثنوی

باژ گونه کرده‌ای معنیش را کفر گفتی مستعد شو نیش را

توای منکر، معنی‌آن مثال را باژگونه یعنی برعکس‌کرده‌ای، زیرا آن مثل حسب حال خود توست‌که به‌ما اسناد داده‌ای ، چون کفر گفتی و پیامبران خدا را تحقیر کردی ، پس‌آمادهٔ نیش باش ، یعنی برای عذاب‌کشیدن‌آماده باش ، مولینا این خطاب رابه‌هرتك تك‌کافران علیحده‌کرده‌است. و مجدداً خطاب به‌همهٔ‌کافران، ضمن ردکردن مثالهایشان راکه دربارهٔ حق‌آورده‌اند ، چنین می‌گوید :

مثنوی

اضطراب ماه گفتی در زلال که بترسانید پیلان را شغال

ای احمق تو حرکت‌کردن عکس ماه را ، درمیان‌آب زلال گفتی ، وگفتی که‌آن‌شغال‌پیام‌آور ، یعنی‌خرگوش فیلها را از اضطراب عکس ماه درمیان‌آب‌زلال ناراحت‌کرد ، وآن فیلان کودن فقط از مشاهدهٔ حرکت و اضطراب‌آن‌عکس ترسیدند و چشمه را ترك‌گفتند.

مثنوی

قصهٔ خرگوش و پیل آری و آب خشیت پیلان زمه در اضطراب

ای جاهل و غافل ، قصهٔ خرگوش و پیل وآب زلال را ، می‌آوری و

ترسیدن فیلان را از لرزش ماه ، به‌عنوان مثال ذکر مـی کنی.

مثنوی

این‌چه ماندآخر ای کوران خام بامهی‌که شدزبونش خاص و عام

انبیای عظام علیهم‌السلام ، خطاب به‌کافـران سخنان عتاب آمیز گفتند ، و امثالشان را ردکردند و اضافه‌کردندکه : ای‌کوران خام‌آخر مـی‌دانید اضطراب ماه درمیان آب به‌چه می‌ماند؟

جواب : به‌آن ماه حقیقی می‌ماندکه خاص و عام زبونش هستند ، ای‌نادانان مراد شما از ماه‌آسمان «حضرت حق تعالی» و مقصودتان از «آب زلال» وجـود خاص و عام ، و ازعکس ماه‌که میان‌آب زلال منعکس شدهٔ ، قصد شما عـکس ظهورات الهیه است‌که درآینهٔ وجود عام وخاص نمایان گشته است. ولـی مابین مثل و ممثل‌له خود وجه مشابهت لازم است. درحالی‌که میان عکس ماه‌که درآب صاف نمایان شده و آن ظهورات الهیه کـه در وجود عام و خـواص نمایان گشته به‌هیچ وجه‌من‌الوجوه مشابهتی نیست ، زیراآن عکس ماه که میان‌آب صاف دیده می‌شود ، زبون ماه حقیقی است چون‌که باوجودآن ماه قائم و بـاوجود آن متحرك است ، ولی‌آن ظهورات الهی‌که در وجود عام و خاص نمایان می‌گرددراین طورنیست. اولاً وجود عام و خاص زبون اوست و ثانیاً باآن، وجود یافته وباآن قائم شده است.

پس ای‌کوران خام ، عکس این ماه چگونه به‌عکس‌آن مـاه حقیقت شبیه می‌شود؟ اگرعکس ماه آسمان در وجودآب متصرف بود ، وآب باآن قائم و آن درآب هرگونه می‌خواست تصرف می‌کرد ، این ماه آن ماه را مثل می‌شد ، چون قضیه برعکس این است ، پس جایز نیست‌که این مـاه بـرای آن ماه مثل قـرار بگیرد.

مثنوی

چه مه و چه آفتاب و چه فلك چه عقول و جه نفوس وچه‌ملك

چه‌ماه ، ماه به‌جای خود؛ برسیم به‌آفتاب، آفتاب، هم به‌جای خود ، برسیم به‌فلك که صاحب این همه‌چراغ نورانی است، فلك‌هم به‌جای خود که زبون نفوس است که نفوس فلکیه در اجرام فلکیه متصرفند ، و نفوس فلکیه نیز جای خود که زبون عقول است که عقلها در آنها مدبر و بر آنها حاکمند، پس برسیم به ملك، ملك نیز اگر چه گوهر قدسی است ولکن ، عقول و ملایك‌چه‌هست که درحقیقت به‌حضرت حق‌مثل باشند برمقتضای آیهٔ کریم : لیس کمثل شیء ، خود آن حضرت‌را به‌هیچ وجه مثل و نظیری نیست.

مثنوی

آفتاب آفتاب آفتاب این‌چه‌می‌گویم مگرهستم‌به‌خواب

شاه‌حقیقت آفتاب آفتاب است، اما این‌چه حرفی‌است که می‌زنم‌مگر در خوابم که این‌گونه حرف می‌زنم واین‌چنین سخن‌بی‌معنی‌می‌گویم؟ نه‌این‌طور سخن گفتن نیز جایز نیست. زیرااگرمراداز آفتاب آفتاب فی‌المثل نفس فلك رابع باشد به‌جهت اینکه مدبر آفتاب است وآفتاب باآن قائم است ، و مراد از آفتاب نفس عقل باشد که درآن متصرف است ، پس در فوق آن تابرسی بـه‌عقل اول ، عقلهای زیاد هست ، پس‌گفتن‌اینکه آن‌شاه، آفتاب آفتاب است‌چگونه صحیح می‌باشد؟ نه این سخن نیز درست نیست و بلکه هم‌کلام ناقصی است ، بنابراین‌من این‌گونه سخن نمی‌گویم زیرا جزوآن‌کسانی نیستم که در خواب غفلت وجهالتند.

سبحان الله عن اقاویل الملحدین وتنقیض الناقضین و شرك المشرکین و کیفیات‌المتوهمین وتشبیه المشبهین (پاك است خدا ازگفتار بی‌دینان و سخنان شکنندهٔ دین شکنان و بت‌پرستی بت‌پرستان وچگونه وچون وچند پندار گرایان و تشبیه تشبیه‌گران).

سبحان ربك‌العزة عما یصفون، وسلام علی‌المرسلین، والحمدلله رب‌العالمین ۱.

پس در اینجا مولینا از تـوصیف آن شاه اعظم به تعریف خـلفایش منتقل می‌شود ودرشأن بس بزرگ آن خلفا سخن می‌گوید .

می‌فرماید: تعریف آن پادشاه حقیقت ممکن نیست و شأن شریفش به طریق تمثیل به‌بیان نمی‌آید، اما شاهان نبوت و ولایت‌که خلفای‌او هستند، چنان صاحب سطوت وسلطنت می‌باشند که:

مثنوی

صد هزاران شهر را خشم شهان سرنگون‌کردست ای بدگمرهان

خشم آن پادشاهان (شاهان نبوت و ولایت) صد هزاران شهر را ویران و سرنگون‌کرده است، ای بدترین‌گمراهان.

در نسخه‌ای: بدگوهران آمده است.

مثنوی

کوه برخود می‌شکافد صد شکاف آفتابی چون خراسی در طواف

در نسخه‌ای این طور آمده است: آفتابی ازکسوفش در شغاف .

کوه برخود می‌شکافد و صدشکاف برمی‌دارد : پاره پاره می‌شود . به‌کثرت شقاق اشاره است. چنان‌که‌کوه‌طور، هنگامی‌که رب‌العزة به حضرت موسی‌علیه‌السلام تجلی‌گماشت، به این واسطه شکافته شد و پاره‌پاره و متلاشی‌گشت.

یك چنین‌آفتاب روشن‌کنندهٔ عالم، چون‌آسیابی‌که‌بایك حیوان می‌چرخد، در طواف است. یعنی در اطراف آن شاهانی‌که مرکز دایرهٔ وجودند، می‌گردد . یا می‌توان‌گفت: با امر و تصرف شاهان نامبرده ، در دور و طواف است ، زیرا

۱ـ پاك است خدای تو (که دارنده و آفرینندهٔ عزت است) از آنچـه کافران می‌گویند. و درود بر پیام آوران وسپاس خدای راکه پروردگار جهانیان است (صافات: ۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲).

قرینهٔ کلام این را اقتضا می کند.

و ابن فارض در تائیه‌اش، این معنی را به‌نظم آورده است:

بیت

فبدری لم تأفل و شمسی لم تغب وبی‌تهتدی کل الدراری المنیرة

ولافلك الا و من نور باطنی به ملك یهدی‌الهدی بمشیئتی [۱]

و اما نسخهٔ دوم این‌گونه معنی می‌دهد: از تجلی حقیقت آن شاهان (شاهان نبوت و ولایت) کوه برخود می‌شکافد وصد پاره می‌شود، به‌واسطهٔ کسوف آفتاب، آن حقیقت در پرده است.

کسوفش، ضمیر این کلمه برمی‌گردد به حقیقت شاهان.

رسم مثنوی شریف‌این است که در بیشتر موارد، حکم‌مستخلف را به‌خلیفه، وحکم‌خلیفه رانیز به‌مستخلف‌اطلاق‌می کندواشاره‌می کند که‌خلیفه‌وجه‌علت‌مستخلف است.

کما مرت هذه‌القاعدة تحقیقاً فی‌الجلدالاول فی‌بیت: تو وجود مطلقی فانی‌نما .

مثنوی

خشم‌مردان خشك‌گرداند سحاب خشم دلها کرده عالمها خراب

خشم مردان الهی ابرها را خشك می‌گرداند یعنی ابرها را بی‌باران می کند و قحطی باران به وجود می‌آورد. همچنین اگر قلب آن مردان به غضب درآید عالمها را خراب و ویران می‌سازد.

اگر سؤال کنید که مگر تاکنون خشم و غضب مردان الهی شهرها وعالمها را خراب کرده است؟

مثنوی

بنگرید ای مردگان بی‌حنوط در سیاستگاه شهرستان لوط

ای مردگان بی‌کفن، بنگرید به سیاستگاه شهرستان قوم لوط ، چون آنان

۱- معنی بیت درصفحهٔ ۷۴۴ همین جلد آمده است.

سخن لوط نبی را نشنیدند و اطاعتش نکردنـد ، برفحوای : وجعلنا عالیها سافلها[1] حق‌تعالی شهر آن قوم را ویران و زیر وروکرد به طوری‌که از زمینش آب‌سیاه در آمد وهمه جایش را فراگرفت. دریای لوط که می‌گویندبه قدس شریف نزدیك است همان شهر لوط است.

قصهٔ قوم لوط در چند محل دراین مثنوی مرور شده است.

مثنوی

پیل خود چه بودکه سه مرغ پران کوفتند آن پیلکان را استخوان

پیل خودچه بودکه حتی سه مرغ پران، استخوان آن پیلکان راکـوفتند، یعنی تنشان را سوراخ سوراخ‌کردند وکشتندشان. مراد از سه مرغ پران تحدید نیست بلکه تقلیل‌است یعنی چند تا مرغ، چنان‌که مراد ازعدد صد و پنجاه که در بعضی موارد می‌آید، تکثیر است.

پس، آن چند مرغ پران‌را تفسیر می‌فرماید.

مثنوی

اضعف مرغان ابابیل است او پیل را بـدرید و نپذیرد رفـو

ضعیف‌ترین پرندگان، مرغ ابابیل است که باآن همه ضعیفی وکـوچکی پیل را چنان دریدکه رفو نپذیرفت یعنی مرغان ابابیل فیلها را به طوری پاره پاره کردندکه علاج و درمان پذیر نشدند.

قصهٔ اصحاب فیل در جلد اول مثنوی در حکایت شیر مفصلاً مرور شد ، از آنجا بخواهید.

۱- آن شهر را زیر و زبرکردیم (هود : ۸۴).

مثنوی

کیست کونشنید آن طوفان نوح یا مصاف لشکر فرعون و روح

کیست که او طوفان نوح رانشنید؟ قصهٔ طوفان درتاریخها و کتب گذشتگان نوشته شده و قصهٔ صفهای لشکرفرعون و روح‌الامین نیزنوشته شده است.

مراد از «روح» جبرئیل‌امین است . پس‌به قصهٔ روح‌الامین اشاره می‌فرماید.

مثنوی

روحشان بشکست‌اندر آب ریخت ذره ذره آبشان بر می‌گسیخت

روح‌الامین علیه‌السلام لشکر فرعون را شکست داد و همه را ریخت به آب دریای قلزم، وآب اجساد آنان را ذره ذره ازهم جداکرد و پاره پاره نمود.

قصهٔ فرعون و لشکرش مشهور است و در خیلی جاها نوشته شده.

مثنوی

کیست کو نشنید احـوال ثمود و آنکه صر صر عادیان را می‌ربود

کیست که او حال و قصهٔ قوم ثمود را نشنیده بـاشد . یعنی احـوال قوم صالح پیغمبر علیه‌السلام را و نیز آن خبر راکه صرصر قوم عاد را ربود و به هـوا بلندشان کرد و سپس پاره‌پاره‌شان نمود. چنان‌که قصهٔ قوم هود نیز مشهور است.

این قصه‌ها تماماً هم در مثنوی شریف و هم در شرح لطیف و درچند محل دیگر نوشته شده و به‌تفصیل ذکر شده است. پس احتیاج به تکرار نیست .

مثنوی

چشم باری در چنان پیلان‌گشا که بدندی پیل کش اندر وغـا

باری چشم بازکن و آن چنان پیلان را ببین . مراد از پیلان اقوامی چون عاد و ثمود و فرعون و نمرود و پهلوانان این نامبردگان است‌که ازکمال قوتشان در جنگها پیل‌کش بودند.

مثنوی

آن چنان پیلان و شاهان ظلوم زیر چشم دل همیشه در رجوم

آن‌گونه پیلان و پادشاهان ستمکار و ظالم همواره زیر چشم دل یاخود زیر خشم دل درحال سنگسار شدن وبه‌هلاکت رسیدن وطرد شدن هستند.

مثنوی

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی می‌روند و نیست عونی رحمتی

این اقوام ظالم تا ابد از ظلمتی به‌ظلمت دیگر می‌روند ، چون که بـرای آنان هیچ نوع کمکی و رحمتی نیست.

مثنوی

نام نیك و بد مـگر نشنیده‌اید جمله دیدند و شما نادیده‌اید

ای مغروران، مگر شمانتیجهٔ نام نیك و نام بد را نشنیده‌اید؟ همهٔ مردم ، این انبیا و قصه‌ها و اخبار انکارکنندگان‌آنان را شنیدند و دیدند اما شما ندیدید.

مثنوی

دیده را نادیده می‌آرید لیك چشمتان را واگشاید مرگ نیك

اگرچه شما ستمکاران دیده را نادیده می‌گیرید و تجاهل و تعامی می‌کنید و خود را به‌آن راه می‌زنیدکه ندیده و نفهمیده‌اید، لیکن چشمهای شمارا مرگ نیك باز خواهدکرد ، درآن حین عناد وغفلت از شما می‌گریزد ، آنوقت خواهید دید که هرکس به‌جز ازکشته ندرود.

ای احمقان ، اگر می‌گوییدکه : ما شما اولیا را در چنین مرتبه نمـی‌توانیم ببینیم ، جواب اینست.

مثنوی

گیر عالم پربود خورشید و نور چون روی در ظلمتی مانندکور

فرض کن که عالم از نور و خورشید پر باشد، پس چرا تو مانند کور بـه ظلمت کفر وعصیان وارد می‌شوی.

مثنوی

بی‌نصیب آیی از آن نور عظیم بسته روزن باشی از ماه کـریم

تو با رفتنت به‌سوی کفر وعصیان ، از آن نور بزرگ بی‌نصیب می‌شوی و از ماه کریم بسته روزن می‌گردی.

مثنوی

تو درون چاه رفتستی ز کاخ چـه‌گنه دارد جهانهای فـراخ

تو ازکاخ به درون چاه رفتی، یعنی از مرتبهٔ ایمان و ایقان افتادی و درچاه کفر و عصیان برای خود جاکردی. چه‌گنه دارد جهانهای فراخ ، یعنی علت این که تو دنیاهای وسیع را ندیدی، اینست که به‌گفته‌های انبیا ازروی عقل‌ننگریستی همین است که جهانهای وسیع برایت نا پیدا شده‌اند.

پس‌گناه از طرف خود توست نه ازجانب جهانهای، فراخ.

مثنوی

جان‌که اندر وصف‌گرگی مانداو چون ببیند روی یوسف را بگو

جانی که در صفت‌گرگی بماند و مـایهٔ درندگی و موذیگری خویش شود چنین‌کس روی یوسف را چگونه می‌تواند ببیند بگو.

یعنی محبوب یوسف وار مرتبهٔ اعلا را ، ظـالمان و بدخویان‌گرك طبیعت مرتبهٔ سفلی، چگونه می‌توانند ببینند و به‌چه نحو خودشان را به آن می‌رسانند ؟

که الضدان لایجتمعان (دو ضد با یکدیگر گرد نمی‌آیند).

پس اولا برای رسیدن به مرتبه‌ای و درك اهل آن مرتبه، تحصیل و استعداد لازم است و بعد از استعداد ، اهل آن مرتبه راکه دید به تدریج خود را به آنجا می‌رساند.

مثنوی

لحن داودی به‌سنگ وکه رسید　　گوش آن سنگین دلانش کم شنید

آواز لطیف حضرت داود علیه‌السلام به‌کوهها و سنگها اثر کرد و آنها صدای حضرت داود را دریافتند و با او هم‌آهنگ گشتند و تسبیح کردند . اما آن سنگدلانی که در زمان داود بودند لحن او را نشنیدند، لذا به ایمان در نیامدند واز آن لذت نبردند.

مثنوی

آفرین بر عقل و برانصاف باد　　هر زمان والله اعلم با لرشاد

هر زمان تحسین و آفرین برعقل و انصاف باد. در این بیان به‌کمال شرف عقل و انصاف اشاره شده، زیرا عقل و انصاف است که راه هدایت را به‌آدمی می‌فهماند و اتباع و اطاعت را سبب می‌شود . الله تبارك و تعالی به راه راست عالمتر است.

مثنوی

صد قوا رسلا کراماً یا سبا　　صدقوا روحاً سباها من سبا

یعنی ای قوم‌سبا رسولان کریم را تصدیق کنید.

صدقوا روحاً : آن روح را تصدیق نمایید.

سباها : آن روح را سبی وغارت کرد.

من سبا : آنکه آنرا سبی کرد یعنی اخذ و غارت کرد.
من: از جناب حق کنایه است.

مثنوی

صد قوهم هم شموس طالعه یؤمنوکم من مخازی القارعه

رسولان خدا را تصدیق کنید زیرا که آنان آفتاب ضیاءگستر وماهتاب نوراند.

یؤمنوکم : آن پیامبران شما را ازمخازی قارعه یعنی از رسوایی روز قیامت ایمن می‌دارند.

مثنوی

صد قوهم هم بدور زاهره قبل ان یلقوکم بالسا هرة

این رسولان را تصدیق کنید که هریکشان در نورپاشی بدری است .

قبل ان یلقوکم : از باب افعال است یعنی قبل از اینکه ملایك شما را به ساهره نینداخته باشند.

ساهره: زمین سفیدی راگویندکه محل قیامت است.

مثنوی

صد قوم هم هم مصابیح الدجی اکرموهم هم مفاتیح الرجا

شما این رسولان را تصدیق نمایید و اکرامشان کنید، چون که پیغمبران چراغهایی هستندکه تاریکیهای شام را از بین می‌برند ، و آنان کلیدهای مراد و امیداند.

مثنوی

صد قوا من لیس یرجو خیرکم لاتضلوا لاتصدوا غیرکم

تصدیق کنید آن کسان راکه از شما امید خیر ندارند.

لاتضلوا :گمراه نباشید. **تضلوا** : اگر از باب افعال هم خوانده شود جـایز است ، یعنی : شما غیراز خودتان دیگرانرا گمراه نکنید.

لاتصدوا غیرکم : و غیر از خودتان مانع فرمانبرداری دیگران نباشید.

مثنوی

پارسی گوییم هین تازی بـهل هندوی‌آن ترك‌باش ای‌آب‌وگل

ای مولینا ، فارسی‌سخن بگوییم،آگاه باش و عربی‌گفتن را بگذار.

این خطاب علی قاعدة التجرید به‌نفس شریف خود مولیناست.

«هندوی‌آن ترك باش ای‌آب وگل» یعنی ایکه بنابرمادهٔ اصلیه‌ات‌آب وگل هستی یا : ای انسان‌که در مرتبهٔ‌آب‌وگل توقف‌کرده‌ای، آن محبوب را بنده‌باش تا خواجه شوی و دولت و سعادت یابی.

مثنوی

هین‌گواهیهای شاهـان بشنوید بـگرویدند آسمانها بـگرویـد

آگاه شوید و گواهیهای آن شاهان و سلاطین راکه رسالت برعهده دارند بشنوید. آسمانها رسالت‌آنان را تصدیق نموده‌اند و باورکرده‌اند و ملایك‌که‌اهل فلك‌اند انبیای عظام علیهم السلام را تصدیق نموده‌اند. شما نیز تصدیقشان‌کنید و بگویید : آمنا بالله وبرسلـه .در اینجا مولینا معنای‌کلمهٔ «حزم» را برای کافـران و گمراهان تقریر وتفسیر می‌کنند :

معنی حزم و مثال مرد حازم

مثنوی

یـا بـه‌حال اولینان بنگـریـد یا سوی آخر بحزمی درپـرید

می‌گوید : ای قوم ، یا به‌حال امتهای اولیه وگذشته بنگرید و ازآنان‌عبرت

بگیرید ، یاخود به‌سوی آخر با حزم بپرید یعنی با کمال احتیاط و فکر قوی به‌پرواز درآیید. پس شروع می‌فرماید به‌تفسیر حدیث شریف : الحزم سوءالظن.

شرح این حدیث شریف در همین جلد لطیف ، نیز در مجلد دوم مثنوی در چند جا مرور شد. اما در اینجا نیز بروجه دیگری تفسیر می‌فرماید تا حقیقت این‌که چرا الحزم سوءالظن گفته شده معلوم شود.

مثنوی

حزم چه بود درد وتدبیر احتیاط ازدوآن‌گیری که‌دورست‌ازخباط

می‌گویی : حزم چیست؟ حزم : احتیاط‌کردن است مابین دو تدبیر. از دو تدبیر آن یکی را بگیر که از سقوط و ناچیزی ، دور باشد.

مثنوی

آن یکی‌گوید درین ره‌هفت روز نیست‌آب وهست‌ریگ پای سوز

مثلا یکی به‌تو می‌گوید : در این راه هفت روزه‌آب نیست و ریگهای سوزان داردکه پای را می‌سوزاند.

مثنوی

آن دگرگویددروغ‌است این‌بران که‌به‌هرشب‌چشمه‌ای بینی روان

آن دیگری می‌گوید : این حرف دروغ است ، مترس تو به‌راهی‌که آب ندارد بران و هرشب چشمه‌ای روان خواهی دید.

آنکه می‌گوید : درین هفت روزه راه آبی نیست (مضمون بیت قبلی است) مراد از او خدای‌کریم و نبی‌محترم صلی‌الله علیه و سلم است.

من باب مثال : خدای متعال می‌فرماید : و تزودوافان خیرالزادالتقوی : توشه برگیرید و بهترین توشه‌ها پرهیزکاری است (سورهٔ بقره : ۱۹۳).

حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم، به ابوذر خطاباً و بر سایر امتشان ارشاداً می‌فرماید :

یا اباذر جدد السفینة فان البحر عمیق و احمل زادك فان الطریق بعید :

ای ابوذر ، کشتی را از نو بساز که دریا ژرف است و توشهٔ خود را برگیر که راه دور است و اما شیطان برمقتضای آیهٔ کریم : **وما یعدهم الشیطان الاغروراً**[1] این کلام حضرت را تکذیب می‌کند ، و پیروان خود را با این سخنان که به آب طاعت و زاد تقوی و صلاحیت ، احتیاج نیست ، زیرا در این راه درهرمنزلی آب رحمت و زاد لطف و مغفرت بسیار است ، مغرور می‌سازد. پس بااین فریب آن گروه تابع خویش را غرور می‌دهد. وبااین غرور آنان رابه دوزخ روانه می‌سازد.

کما قال الله تعالی فی سورة الفاطر : یا ایهاالناس ان وعدالله حق فلاتغرنکم الحیاة الدنیا ولایغرنکم بالله الغرور، ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوامن اصحاب السعیر[2].

مثنوی

حزم آن باشدکه برگیری تو آب تا رهی از ترس وباشی برصواب

حزم و احتیاط ، آن است که تو به لمهٔ شیطان فریفته نشوی ، بلکه به لمهٔ ملکیه و امر الهیه ، اعتقاد پیداکنی ، و طاعت کردن و اندوختن زاد تقوی را به حد اعلا برسانی ، تاکه از خوف برهی و به صواب برسی.

مثنوی

گر بود در راه آب این را بریز ور نباشد وای بر مرد ستیز

اگر در راه آخرت آب فضل و رحمت برایت موجود باشد ، این آب و

۱- اهریمن جزوعدهٔ دروغین به پیروان خود نمی‌دهد (نساء : ۱۱۹).

۲- ای مردم ، نوید خدا درست است ، مباداکه زندگی دنیا شما را بفریبد و مبادا اهریمن شما را برخدا بشوراند. اهریمن باشما دشمن است ، شماهم با او دشمنی کنید ، اوگروه پیروان خود را فرامی‌خواند که به‌دنبال وی روانهٔ دوزخ گردند (فاطر : ۵-۶).

توشه‌ای که همراهت آوردی بریز، ولی اگر آب و توشه‌ای نباشد، وای بر مرد ستیزکار.

مثنوی

ای خلیفه زادگـــان دادی کنید حزم بـهر روز میعادی کنید

ای اولاد حضرت آدم علیه‌السلام که او خلیفهٔ خداست، شما دادکنید، یعنی عدالت نشان دهید و برای روز میعاد حزم و احتیاط داشته باشید کـه لازمترین و مهمترین اصل حزم است.

مثنوی

آن عدوی کز پدرتان کین کشید سوی زنـدانش ز علیین کشید

آن دشمنی که باپدر شما آدم علیه‌السلام کینه‌ورزی کرد و انتقام کشید و او را از علیین به‌جانب زندان کشاند.

مثنوی

آن شه شطرنج دل‌را مات کرد از بهشتش سخـرهٔ آفـات کـرد

آن شاه شطرنج دل را، شیطان مات کرد، برمصداق آیهٔ کریم: فـازلهمـا الشیطان عنها فاخرجهما مماکانا فیه[1]، آدم را از جنت اعلا اخـراج نمود و سخرهٔ آفات کرد.

مثنوی

چند جا بندش گرفت اندر نبرد تا به‌کشتی درفکندش روی زرد

هنگام جنگ و خصومت شیطان چندجا آدم را بابند وفن گرفت، تاباکشتی او را روی زرد برزمین افکند پیش ملایك، یعنی درحالی که آدم شرمسار و خجل شده بود.

۱ـ شیطان، آدم و حوا را از بهشت بیرون لغزاند وآن دو را ازآن وضعی که داشتند خارج کرد (بقره: ۳۴).

بند : فنی راگویندکه مناسب کشتی‌گیران است.

مثنوی

اینچنین کردست بـا آن پهلوان سست‌سستش منگرید ای دیگران

شیطان به‌آن پهلوان این قبیل‌کارها راکرده است‌که‌ذکر شد. پس‌به‌حضرت آدم (به‌آن پهلوان) سست‌سست منگرید. یا ای دیگران ، یعنی ای سایرین،به‌شیطان سست منگرید : دست‌کم نگیریدش. همان گونه که حضرت حق تعالی ما را نهی کرده است کـه مفتون شیطـان نشویم ، چنان که می‌فرماید : یا بنی‌آدم لایفتننکم الشیطان‌کما اخرج ابویکم من‌الجنة ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما انـه یـراکم هـو وقبیله مـن حیث لاترونـهم[۱].

اینك در بیت زیر به‌این مفهوم اشاره می‌فرماید :

مثنوی

مادر و بابـای مـا را آن حسود تاج و پیرایـه بـه‌چالاکی ربود

تاج و پیرایهٔ مادر ما حوا و پدرمان آدم راآن حسود باچستی و چـالاکی ربود یعنی حلیه و پیرایهٔ آدم و حوا را از وجودشان جداکرد.

مثنوی

کردشان‌آنجا برهنه و زار وخوار سالها بـگریست آدم زار و زار

شیطان‌آدم و حوا را درآنجا (بهشت) عریان و خوار و زارکرد و حضرت آدم علیه‌السلام پس از خروج از بهشت زارزارگریست وآتش‌هجر وفراق‌جگرش را داغدارکرد.

۱ـ سورهٔاعراف ،آیهٔ ۲۶ : ای‌آدمیزادگان ، اهرمن شما را نفریبد چنان‌که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون‌کرد. جامه‌هایشان را از تنشان می‌کند تا شرمگاه‌هایشان را به‌ایشان بنمایاند. او وکسان او از جایی‌که شما نمی‌بینید ، شما را می‌بینند.

مثنوی

که ز اشك چشم او رویید نبت که چرا اندر جریده لاست ثبت

از اشك چشم او نباتات بسیار رویید. چنان که از وهب بن منبه روایت می‌شود که پس از آنکه حضرت آدم علیه‌السلام به کوه سراندیب نزول کرد، مدت صد سال گریست و سجده کرد به‌طوری که نهرهای سراندیب از اشك چشم او به‌جریان افتادند و در اطرافشان بته‌های دارچین و قرنفل رویید.

معنی مصرع دوم :«جریده» مضاف بر «لا» نیست. و «لا» حرف نفی است. پس مرادیا نفی‌طاعت است ویانفی‌اقرار عالم الست . تقدیر معنی این طورمی‌آید: به‌قدری‌گریست که از اشك چشمش نبات سبز شد. برای این گریست که چرا در جریده، یعنی در دفتر عمل او، نفی طاعت ثبت شد یعنی می‌گفت : قبلا در دفتر عملم طاعت‌وانقیاد نوشته شده‌بود. اما اکنون دردفتر عمل من‌این‌نفی طاعت‌وعدم انقیاد برای چه ثبت‌شده‌است؟ پس آدم برای این بود که زمانهای طولانی گریست.

یا به‌این‌معنی است : در حالی که در عالم الست به ربوبیت آن پادشاه و و به‌اطاعت کردن به‌او بلی‌گفته و اقرار کرده‌ام ،گناه وگمراهی که معناً لا ست یعنی نفی طاعت و عدم انقیاد است ، برای چه در دفتر وجود من ثبت شد که حتی‌مظهر مفهوم آیهٔ و عصی‌آدم ربه فغوی، گشتم. اینهم یك وجه معنی است که آنچه منفی است مثبت باشد و مراد از مثبت ، یا ثبت القدم علی طاعة الله است و یـا اینکه ثبت‌علی نعمت الله، زیرا برفحوای آیهٔ کریم:فازلهما الشیطان عنها فـاخـرجهما مما کانا فیه ، شیطان عدم ثبات آدم و حوا را باعث شد و برای‌آنان لغزش قدم اظهار کرد. پس حضرت آدم علیه‌السلام برای همین عدم ثبات‌گریست که چرادر جریده یعنی در جریدهٔ عملم و یا در جریدهٔوجودم «ثبت» لاست. یعنی الثبات علی طاعةالله و یا خود الثبات علی نعمة الله منفی و معدوم است. این معانی درصورتی است که جریده مضاف بر «لا» نشده باشد.

در بیشتر نسخه‌های مثنوی شریف «جـریدهٔ» : باهمزه کـه علامت اضافه

است نوشته شده، درحالی که اگر کلمهٔ «جریده» مضاف بر «لا» باشد، اخذ معنی صحیح از کلمه خیلی مشکل است زیرا با این تقدیر فهم را اصلا ذوق حاصل نمی‌شود، فلیتامل .

مثنوی

تو قیاسی گیر طراریش را که چنان سرور کند زو ریش را

ای بنی، آدم تو طراری و مکاری شیطان لعین را از این قیاس بگیر ، که آن‌چنان سرور دین، از دست آن لعین ریش خود راکند . و این ریش و موکندن حضرت آدم از دست شیطان غوی ، دال بر اینست که شیطان یك دشمن بسیار سرسخت‌وقوی‌است. حتی حضرت عیسی‌بن مریم علیهماالسلام در حق آن کسانی که از مکر شیطان نجات یافته‌اند تعجب نموده بر وجه تحسین فرموده‌اند: لیس‌العجب ممن هلك بمکره کیف هلك انما العجب ممن نجاکیف نجا.

مثنوی

الحذر ای گل پرستان از شرش تیغ لاحولی زنید اندر سرش

ای گل پرستان و تن پروران از شر و مکر ابلیس حذرکنید ، و شمشیر لاحول‌ولاقوة الابالله العلی‌العظیم را برسرش بزنید.

تفسیر و تحقیق این عبارت لاحول نزدیك به اوایل جلد دوم مثنوی ضمن حکایت «صوفی» مرور شد، رجوع‌شود به‌حکایت مذکور.

باید دانست که‌این کلام لاحول ولاقوة ، چون شمشیری است در برابرشیطان و دانستن معنی و ذکرکردنش با معرفت و انتباه ،آگاهی وعالم شدن از این‌است که جمیع «حول وقوة» خدا راست ، و این عین توحید است و شیطان مظهر غیریت و اثنینیت و تفرقه وکثرت است. پس هربارکه برسالك، شیطان واین‌صفاتش غلبه‌کرد، می‌بایست تیغ معنای: لاحول ولاقوة ، را بر او وصفاتش بزند، با چنان

ضربتی که بالکل نابودش کند. البته شیطان وصفت شیطانی با توحید دریك جاجمع نمی‌شود پس لازمه‌اش اینست که محو و نابودگردد.

مثنوی

کو همی بیند شما را از کمین کـه شما او را نمی‌بینید هین

آگاه شوید که شیطان شما را از کمین می‌بیند ، و اما شمااورا نمی‌بینید . از معنای آیهٔ کریم است که در سورهٔ اعراف واقع شده: کماقال‌الله تعالی:انه‌یراکم‌هوو قبیله من حیث لاترونهم ، چنان‌که اول این آیهٔ کریم قبل از این به‌تحریر در آمد و در بعض موارد نیز تفسیر شد.

مثنوی

دایماً صیاد ریزد دانه‌ها دانـه پیدا باشد و پنهان دغـا

صیاد برای صیدکردن پرندگان دایماً دانه می‌پاشد ، دانه پیداست ولی حیله و دغا آشکار نیست. مراد از «صیاد» شیطان و مـراد از دانه‌های او در آیهٔ کـریم زین‌للناس‌حب‌الشهوات بیان شده است (واقـع در سورهٔ آل‌عمران : نزدیك بـه اوایلش). مفسران گویند: در حقیقت مزین، الله است و مجازاً شیطان است. تفسیر این آیهٔ کریم در مجلد اول مثنوی در حکایت: عرب بادیه‌نشین ، مرور شد، ازآنجا بخواهید. پس زن و اولاد و مشتهیات نفسانی و طلا و نقره و اسبهای نشاندار و چهارپایان وکشت و زرع علاوه بر اینها هرچیز دنیوی دانه‌های شیطان است که شیطان برای صیدکردن مردم عالم و مقید ساختن آنان به دام‌کید خود، این قبیل چیزها را تزیین می‌کند. و لیکن مکر و دغای خـود را پنهان می‌دارد و حسن و لطافت آن چیزها راکه ذکر شد آشکار می‌سازد.

مثنوی

هـر کجا دانه بدیدی الـحذر تا نبدد دانه بر تو بال و پـر

هر کجا که دانهٔ شیطانی یعنی مقتضای طبیعی و مشتهای جسمانی دیدی حذر کن، تا که آن دانه بال و پرش را برتو نبندد، و به دام شیطان گرفتارت نکند و با آتش غضب الهی جگرت را داغ نزند.

مثنوی

ز آنکه مرغی کو بترك دانه‌کرد دانه از صحرای بی‌تزویر خورد

زیرا مرغی که دانه را ترك کرد ، او دانه را از صحرای حقیقت که بی‌تزویر است خورد، چون در آن صحرای حقیقت دام شیطانی ومکر الهی نیست.

مثنوی

هم بدان قانع شد و از دام‌جست هیچ دامی پر و بالش را نبست

آن مرغ هم با آن دانه قانع شد یعنی به آن غذای حلال چه روحانی وچه جسمانی که ازصحرای بی‌تزویر حاصل شده، قناعت کرد و از دام شیطان جست و نجات یافت. می‌توان گفت: هیچ دامی از قیدهای‌دنیوی و دامهای شیطانی، پروبال عقل و بال آن مرغ قانع را نبست.

وخامت کار آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص

مثنوی

باز مرغی فوق دیواری نشست دیده سوی دانهٔ دامی ببست

باز مرغی بر بالای دیواری نشست وچشم بردانهٔ دامی بست.

وجه دیگر: چشم بردانه‌ای بست که به سوی دامش می کشاند.

مثنوی

یك نظر او سوی صحرا می‌کند یك نظر حرصش به دانه می‌کشد

آن مرغ یك نظر به جانب صحرا می‌کند ، و یك نظر هم به‌حرصش دارد که او را به‌سوی دانه می‌کشاند.

مثنوی

این نظر با آن نظر چالیش کرد ناگهانی از خرد خالیش کرد

این‌نظر با آن نظر چالش‌کرد. یعنی آن نظرکه مرغ به‌سوی دانه داشت با آن نظرش‌که به جانب صحرا بود، به‌جنگ و جدال پرداخت. ناگهان آن نظرش که به سوی دانه بود آن مرغ را از خرد خالی‌کرد: حرص غالبش شد و از عقل دورش‌کرد پس به دام مبتلا ودوچارش‌کرد.

مثنوی

باز مرغی کان تردد را گذاشت زان نظر برکند و برصحرا گماشت

اما آن مرغی‌که دو دلی و تردید را ترك‌کرد و از آن دانه نظر برگرداند و برصحرا گماشت.

مثنوی

شاد پر و بال او بخ‌بخ له تا امام جمله آزادان شد او

پر و بال آن مرغی‌که از دانه چشم پوشید شاد است ، آفرین بر آن مرغ حتی آن پرنده امام همهٔ آزادان شد. («له» را «لهو» بخوانید.)

بخ : هنگام رضا ومدح‌به‌کار می‌رود ویك‌کلمه است، ولی‌گاهی برای مبالغه تکرارکرده بخ بخ‌گویند. در اینجا مفعول مطلق است چون سقیاله یعنی پر وبال و عقل و بال آن مرغ حازم شاد و آزاد است، تحسین و آفرین برآن‌که سر انجام مقتدا و امام همهٔ آزادان شد.

مثنوی

هرکه او را مقتدا سازد برست در مقـام امـن و آزادی نشست

از اهل سلوك هر کس که آن مرغ حازم را مقتدای خویش قرار داد و تابع آن شد ، نجات یافت و در مرتبهٔ آزادگان نشست.

مثنوی

زان‌که شاه حازمان آمد دلش تاگـلستان و چمن شد منزلش

زیرا که قلب آن مقتدا و یاخود قلب آن که به‌وی اقتدا کرده است،شاه‌حازمان گشت تا که گلستان عالم حقیقت و چمنزار مرتبهٔ علم و حکمت او را منزل شد، و رو-مش آن مرتبه را یافت که مصداق این آیهٔ کریمه است :

وان المتقین فی‌جنات و نهر ، فی‌مقعد صدق عند ملیك مقتدر[۱].

مثنوی

حزم از او راضی‌واوراضی‌زحزم این‌چنین کن گر کنی تدبیر وعزم

حزم از او (حازم) راضی و او نیز از حزم راضی است. راضی بودن حزم از او همان راضی بودن خالق حزم است از وی. و راضی بودن این‌حازمان‌ازحزم یعنی احتیاط کنندگان از احتیاط و حـزم راضی هستند. پس مفهوم آیهٔ کـریم رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشی‌ربه[۲] ، در این حازمان پیدا می‌شود. و یـا به‌این معنی است : این حازمان از جزای عاجل حزم‌راضی هستند. پس توای‌سالك اگر تدبیر و عزم می کنی این‌چنین کن ، زیرا که برای بنده عملی بهتر از حزم و

۱- پرهیزکاران در باغهای بهشت و باشادمانی به‌سر می‌برند. درجایگاهی‌پسندیده در نزد پادشاهی توانا (سورهٔ قمر ،آیهٔ ۵۴ و ۵۵).

۲- خداوند از ایشان خرسند است و ایشان از خدا خرسندند. این پاداش‌کسی‌است که از پروردگار خود بترسد (بینه : ۸).

ورع نیست وکارهای دیگر هرگز معادل اینها نخواهد بود . کما قال علیه الصلوة و السلام : لایعدل عمل بالورعة (هیچ‌کاری برابر پاکدامنی نیست).

مثنوی

بارها در دام حرص افتاده‌ای حلق خود را در بریدن داده‌ای

چندین بار به‌سبب بی‌حزمی‌ات به‌دام حرص و خمود افتاده‌ای و حلق خود را به‌بریدن داده‌ای. یعنی خود را به‌هلاکت نزدیك کرده‌ای.

مثنوی

بازت‌آن تواب لطف آزاد کرد توبه پذرفت و شما را شاد کرد

بازآن تواب که عین لطف است آزادت‌کرد. برحسب آیهٔ کریم : و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات[1] توبهٔ شما را پذیرفت و گناهانتان را بخشید و شما را شادکرد.

مثنوی

گفت ان عدتم‌کذا عدنا کذا نحن زوجنا الفعال بالجزا

این‌آیه در سورهٔ بنی‌اسرائیل است: بعد از توبهٔدوم، اگرتوبهٔ دیگر کردید ، وان عدتم و اگرعودت کردیددر زمرهٔ سوم ، عدنا : ماهم‌عودت می کنیم‌به‌عقوبت شما. بس‌آن‌کافران عودت‌کردند و حضرت پیغمبر را تکذیب کردند. و اما حق تعالی حضرت رسول را برآنان مسلط گردانید و الان جزیه می‌دهند. معنی بیت : حق تعالی‌گفت اگر شما دوباره برگردید به‌آن اعمال سابقتان ماهم عودت می کنیم همان‌گونه‌که شما عودت کرده‌اید ، وما عملها را باجزا جفت کرده‌ایم. چنان‌که حضرت‌پیغمبر علیه‌السلام‌می‌فرماید :الناس‌مجزیون‌باعمالهم‌ان‌خیراً فخیراًوان‌شراًفشراً.

۱ـ اوکسی است که توبه را ازبندگان‌خود می‌پذیرد وگناهان را می‌بخشد (شورا: ۲۴).

مثنوی

چون که جفتی را برخود آورم آید آن جفتش دوانه لاجرم

من باب مثال اگر از جفتی یکی را پیش خود بیاورم ، آن جفتش لابد و لامحاله دوان دوان (درحال دویدن) می آید.

یعنی الله تعالی بعضی چیزها را با بعض دیگر چنان جفت و متلازم کرده است که انفکاك آن دو از هم ممکن نیست. مثلا طلوع خورشید روز رامستلزم است و غروبش شب تاریك را اقتضا می کند. چنان که می‌بینی **ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود وان کانت الشمس غاربة فالليل موجود.** مثل اینکه اینها لاینفك و مستلزم همدیگراند. پس حق تبارك و تعالی اعمال را نیز با جزاها این‌گونه جفت کرد. اینك مولینا این معنی رااز زبان حضرت حق حکایت می‌فرماید :

مثنوی

جفت کردیم این عمل را با اثر چون رسد جفتی رسد جفتی دگر

ما این عمل را با اثر جفت کردیم یعنی باجزا قرین کردیم. وقتی‌جفتی‌برسد و به‌ظهور آید جفت دیگرش نیز می‌رسد : **ان خیراً فخیراً وان شراً فشراً.** یعنی لابد این جفتها متلازم یکدیگراند ، **کطلوع الشمس وظهور النهار ولکن هذا التلازم فی الخیرات والحسنات فقط ،کما قال الله تعالی : ولاتحسبن الله مخلف و عده رسله :** الله تبارك و تعالی آن وعده‌ای که به‌رسولش داده‌خلاف آن عمل نمی کند(ابراهیم: ۴۸).

اما در خطایا و گناهان برمصداق : ویتجاوز عن‌السیئات ، اگر بخواهد از کمال فضل و کرمش مطلقا از آن می گذرد وگناهان‌را عفو می کند. ولی اگر نگذرد برفحوای : وجزاءسیئةسیئةمثلها: معادل آن‌گناه جزا می‌دهد و مواخذه می کند. پس هرعملی عندالله مستلزم یك جزاست ولیکن اگر از لطفش جزای‌گنهی راعفو کند، گنهکار، دیگر معاقب نمی‌شود. درصورتی که عفو نکند عدل کرده است.

این بیت شریف زیر برای این معنی لطیف، مثالی بسیار اعلاست :

مثنوی

چون رباید غارتی ازجفت شوی جفت می‌آید پس او شوی جوی

اگر یك‌نفر غارتگر ویغماگر از جفت، شوهرش را برباید یعنی شوهر یك خاتون را از او بگیرد ، زن دنبال شوهرش می‌دود درحالی کـه او را می‌جوید و می‌خواهد.

پس این بیت براکثر بنا می‌شود، چه اگر قلب زوجه، زوج خودرابخواهد دنبالش می‌آید و اگر نخواهد سراغش را نمی‌گیرد. همین‌طور است‌کار حق‌تعالی چون اگر بخواهد اعمال بد را جزا می‌دهد، پس جزا به‌اعمال می‌پیوندد. اما اگر اراده‌اش برآن قرار بگیردکه اعمال بد را جزا ندهد،پس جزا نمی‌آید اگرچه‌جزا و عمل باهم جفتند.

مثنوی

بار دیگر سوی این دام آمدیت خاك اندر دیدهٔ تـوبـه زدیت

اما ای بی حزمان شما بار دیگر به‌سوی این دام حرص و هـوی آمدید و خاك عصیان‌را برچشم توبه زدید.

مثنوی

بازت‌آن تواب بگشاد آن گـره گفت هین بگریز روی این‌سومنه

دوباره خدای تو به‌پذیر گره را ازشما بازکرد ، یعنی شمارا ازعقدهٔ ابلیس و حیله‌های نفس پرمکرآزاد و خلاص کـرد و شما راگفت : آگـاه شوید و زود بگریزید و دیگر روبه‌این جانب نکنید. یعنی به‌مشتهیات جسمانی و لذات حیوانی که دام شیطانی و دانهٔ نفسانی‌اند توجه نکنید تا دوباره به‌دام شیطان‌گرفتارنشویدو درعذاب دایم نباشید.

مثنوی

باز چون پروانهٔ نسیان رسید جانتان را جانب آتش کشید

اما پس از آزادی از حیلهٔ آن ابلیس ، باز چون پروانهٔ نسیان رسید ، جان شمارا به‌سوی آتش کشاند ، یعنی آن فراموشی به‌سوی بدیها و شهوات که مستلزم دخول به‌آتش و سبب رسیدن به‌هلاکت و نابودی است ، شما را جذب کرد.

مثنوی

کم کن ای پروانه نسیان و شکی در پر سوزیده بنگر تویکی

ای پروانهٔ آتش عصیان، شك وگمان وفراموشی راکم کن. یعنی مکن.«کم کن» به‌معنای مکن است. یعنی لااقل یکبار بابصر بصیرت به‌پروبال سوخته‌ات بنگر. مراد این است که یکبار بادیدهٔ حقیقت بین به‌آتش عصیان که سوزندهٔ اعمال صالح و احراق کنندهٔ پروبال ذوقهای عقل و بال است ، نگاه کن و ببین که آتش عصیان و کفران ،آن اعمال‌صالح را چگونه سوزانده و نیروی‌قلبی و ذوق‌روحانی را به‌چه نحو به‌آتش کشانده است.

آنکه بنده و مطیع حضرت حق تعالی شده ، از معاصی و قیودات نفسانی و شیطانی رهاگشته و آزاد شده است و این خود سعادت کبری و نعمت عظمی است.

پس هر نعمتی را مناسب‌آن شکریست. پس شکر تو در برابر این نعمت خلاصی و نجات ، اینست که بنابرمفهوم حدیث شریف. **لایلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین** [۱] ، بعد از نجات دوباره‌گزیده نشوی و خود را به‌دام شیطان گرفتار نکنی ، چنان‌که می‌فرماید :

۱ـ فرد مؤمن ، دوبار از یك سوراخ گزیده نمی‌شود.

مثنوی

چون رهیدی شکر آن باشد که هیچ سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

اگر تو از مشتهیات نفسانی و مقتضیات جسمانی که دام شیطانی است رها شده‌ای ، شکرش اینست که دیگر هرگز به‌سوی آن دانهٔ شیطان نگروی تا به‌سبب آن دانه خویشتن را به‌دامش نیفکنی.

مثنوی

تا ترا چون شکرگویی بخشد او روزی بی‌دام و بی‌خوف عدو

این بیت شریف تقدیرش این‌گونه است : اگر تو شکرگزار باشی حق‌تعالی به‌تو نوعی روزی می‌بخشد که در آن دام مکر و خوف از دشمن نیست. اگر مراد از نوع روزی ، غذای نفسانی باشد ، رزق حلال است. و اگر روزی روحانی باشد ، وجد وحال و ذوق بال ولذت وصال می‌باشد که در اینها دام فریب وترس از دشمن نیست.

مثنوی

شکر آن نعمت که تان آزاد کرد نعمت حق را بباید یاد کرد

برای شکر آن نعمت که شما راحق‌تعالی آزاد کرد، باید نعمت خدارا یاد کرد. یعنی شکرگزاری شما در مقابل آن نعمت آزادی که خدا به‌شما داده اینست که نعمتهای او را با زبان به‌خاطر بیاورید و قلباً محبت داشته باشید و قالباً طاعت او را به‌جا بیاورید.

مثنوی

چند اندر رنجها و در بلا گفتی از دامم رهاده ای خدا

چندین بار در بلاها و رنجها گفتی که ای خدا مرا از دام بلا خلاص کن.

مثنوی

تا چنین خدمت‌کنم احسان کنم　　خاك اندر دیدهٔ شیطان کنم

تا ترا عبادت نمایم و احسان کنم و این‌گونه خدمت نمایم . **قال النبی صلی‌الله علیه وسلم: الاحسان ان تعبدالله‌کانك تراه فان لم تکن تراه فانه‌یراك . رواه عمر و ابوهریرة رضی‌الله عنهما** (معنی این حدیث‌گذشت).

می‌گویی من با این احسان خاك در چشم شیطان می‌کنم . اما همین‌که بلا و محنتت بر طرف شد و به صحت ونعمت رسیدی، دیگر از خدمت واحسان‌خبری نیست وبه حظ نفس وعصیان می‌پردازی . چون‌آن سگان‌که هنگام زمستان تصمیم می‌گرفتندکه خانه‌ای بناکنند، اما در فصل تابستان‌که صحت و سلامت می‌یافتند ، دیگر آن قصد و تصمیم خانه ساختن را فراموش می‌کردند و به مقتضا و مشتهای طبیعت وحظ نفسشان مشغول می‌شدند.

اینك مولینا برای تفهیم این معناحکایت زیر را بیان می‌فرماید:

حکایت نذر کردن سگان هرزمستان که این تابستان چون بیاید خانه بسازیم از بهر زمستان محکم

مثنوی

سگ‌زمستان جمع‌گرددداستخوانش　　زخم سرما خرد گرداند چنانش

در زمستان استخوان سگ جمع می‌شود . این هم یك وجه معنی است : مثل اینکه در فصل زمستان سگ استخوانهایش را درهم و فشرده می‌کند. دلیلش اینست‌که زخم سرما و رنج برودت شدید آن حیوان را آن‌گونه خرد می‌کند.

مثنوی

گوید اوکه این قدر تن‌که منم خانـهٔ از سنگ باید کـردنم

پس سگ در آن فصل زمستان به‌خود می‌گوید: به این اندازه تن و جثه‌که من دارم حتماً باید برای خودم یك خانه از سنگ بسازم.

مثنوی

چون‌که تابستان‌بیاید من به‌چنگ بهر سرما خانه‌ای سازم ز سنگ

وقتی‌که تابستان بیاید یعنی فصل‌گرماکه شروع شد ، من با پنجه‌ام بـرای جلوگیری از سرما از سنگ خانه‌ای می‌سازم.

مثنوی

چون که تابستان بیاید از گشاد استخوانها پهن‌گردد پوست شاد

همین‌که فصل زمستان‌گذشت و ایام بهار و ماههای تابستان فرارسید، سگ بدنش‌گشادگی پیدا می‌کند و استخوانهایش‌گشاد و پوستش براق می‌شود .

یعنی استخوانهایش از فشردگی سرما درمی‌آیند و باز می‌گردند و پوستش حالت تازگی می‌یابد.

مثنوی

گوید اوچون زفت‌بیند خویش را درکدامین خانه گنجم ای کیا

وقتی‌که آن سگ خود را قوی و نیرومند می‌بیند، با زبان حال می‌گوید: ای‌کیا (ای بزرگوار) من با چنین جثه درکدام خانه جـامی‌گیرم. به‌علاوه در این اوقات صفا، ساختن خانه برایم خیلی زحمت دارد.

مثنوی

زفت‌گردد پاکشد در سایه‌ای کاهلی سیری غری خود رایه‌ای

آن سگ غافل در فصل تابستان جسمش درشت و بزرگ می‌شود، پس در

سایه‌ای پا می‌کشد درحالی‌که خیلی‌کاهل وبسیار سیر وباناز و خود بین شده‌است. می‌توان‌گفت: باکاهلی وسیری و ناز و خودبینی .

مثنوی

گویدش دل خانه‌ای سازای عمو گوید او در خانه‌کی گنجم بگو

دلش به آن سگ می‌گوید: ای عمو یك خانه بساز تاکه هنگام بلا ومحنت در آن متحصن شوی. اما آن سگ بدخوکه در آن حال رفاهیت و در آن زمان نعمت خود را بزرگ وعظیم می‌بیند، جواب می‌دهد: من‌کی به‌خانه می‌گنجم تو بگو. پس مولانا خطاب به دارندگان نفس اماره نتیجهٔ قصه را بیان می‌فرماید:

مثنوی

استخوان حرص تو دروقت درد در هم آید خرد گردد در نورد

ای صاحب نفس اماره استخوانهای حرص تو نیز هنگام درد وبلا ، درهم می‌آید و خرد می‌شود در نورد.گویا درد وبلا آن طورش می‌کند.

مثنوی

گویی از توبه بسازم خانه‌ای در زمستان باشدم استانه‌ای

می‌گویی: از توبه خانه‌ای بسازم، یعنی به‌واسطهٔرجوع از غفلت ومعصیت به طاعت، خانه‌ای‌بسازم‌که در وقت زمستان بلا برایم آستانه‌ای باشد .

مثنوی

چون بشد دردو شدت‌آن‌حرص‌زفت همچوسگ سودای‌آن‌خانه ازتورفت

اما همین‌که دردت از بین رفت و آن حرص شدیدت قوت‌گرفت ، چون سگ سودای خانه‌سازی ازیادت رفت. وراحت و نعمت ترا از شکرگزاری غافل و بی‌خبر کرد.

مثنوی

شکر نعمت خوشتراز نعمت بود شکر باره‌کی سوی نعمت رود

باره : به‌معنی حریص است ، شکر باره : کسی که حریص شکرگزاری است.

مقصود این است که شکر نعمت از خود نعمت لذیذتر است. آن که حریص شکر کردن است ، هرگز به‌نعمت توجه ندارد ، بنابراین چگونه شکـر و نعمتهای حاصل از شکرگزاری را ترك بگوید و به‌خود نعمت میل پیدا کند؟

شکر عبارت از سه‌چیز است که در مقابل نعمت اجرا می‌شود : اولا بـه ولی‌نعمت با زبان ثناگفتن ، ثانیاً نسبت به او اظهار محبت کردن ، ثالثاً قالباً بـه ولی‌نعمت اطاعت کردن است.

پس نعمت عظمی و سعادت کبری باتوجه به‌حقیقت ، اصل شکرست ، زیرا هیچ نعمتی عالی‌تر و بهتر از طاعت به‌منعم حقیقی و اظهار محبت و محمدت‌نسبت به‌وی نیست. و لهذا وقتی حق تعالی به‌داود پیغمبر علیه السلام فرمود : یـا داود سپاسگزار من باش ، داودگفت : یارب کیف اشکروالشکر منك نعمة اخری ، قال الله تعالی یاداود الان شکرت، (ای پروردگار چگونه سپاسگزار باشم که‌سپاس هم‌نعمت دیگری از تست؟

گفت : الان سپاسگزاری کردی).

اگر بندهٔ شکور به‌قدر و ارزش آن نعمتی که درمقابل طاعت و خلـوص و عشق به‌ولی‌نعمت برایش حاصل‌می‌شود ، واقف‌گردد ، شکر نعمت برایش ازخود نعمت‌لذیذتروگواراترمی‌شود، پس علاقه‌به‌نعمت‌را رهامی کند ودربرابرمنعم‌حقیقی دایم شکرگزار می‌شود ، همان‌گونه که سلطان انبیا صلی‌الله علیه و سلم ، با اینکه همهٔ‌گناهان‌گذشته و آینده‌اش بخشوده شده بود ، باز در انجام عبادت سنگین،رنج و زحمت را تحمل می‌فرمود ، حتی از کثرت شب زنده‌داری ، تورم پاهای‌مبارك

آن حضرت را ،حضرت عایشه رضی الله عنها ، دید وگفت : یا رسول الله افلاتکون عبداً شکورا (مگر تو بنده‌ای سپاسگزار نیستی؟) حضرت فرمود:هر که‌قدر شکررا بداند ، چنین‌کند و دیگر به‌نعمت توجه ندارد وبه‌طاعت منعم می‌پردازد.

مثنوی

شکرجان نعمت ونعمت‌چوپوست زان‌که شکرآردترا تاکوی‌دوست

شکر، روح نعمت است وخود نعمت چون پوست است. به دلیل این که شکرگزاری ترا تاکوی و محلهٔ دوست می‌آورد و به‌وصال منعم می‌رساند.

مثنوی

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه صید نعمت‌کن بدام شکر شاه

نعمت و راحت برای‌آدم غفلت‌وگناه می‌آورد واماشکر،بیداری‌وهوشیاری می‌دهد.بادام‌شکرشاه‌حقیقت صیدنعمت‌کن که‌گفته‌اند:الشکرقید للمصیدوصیدللمزید[1]. در همین مضمون این حدیث شریف از رسول اکرم صلی‌الله علیه و سلم ،روایت شده است :

قال علیه‌السلام ان النعم اوابدکاوابد الوحوش فقیدوها با لشکر . کما قال الله تعالی : لئن‌شکرتم لازیدنکم و لئن‌کفرتم ان عذابی لشدید[2].

مثنوی

نعمت شکرت‌کند پرچشم و میر تا کنی صد نعمت ایثار فقیر

نعمت شکرگزاری ، ترا پرچشم و امیر می‌کند ، یعنی قانع‌وسیرت‌می‌کند.

۱ـ سپاسگزاری مایهٔ ماندگار شدن نعمت موجود استو افزایش یافتن وشکارشدن نعمتهای ناموجود.

۲ـ پیامبرگفت : نعمتها مانند جانوران‌گریز پا هستند ، آنها را باسپاسگزاری پای بندکنید. وخداوندگفت : اگر سپاسگزاری کنید نعمتهای شما را بیشتر می‌کنم و اگر ناسپاس باشید ، عذاب من دشوار است (ابراهیم : ۷).

پرچشم : به‌معنای قانع است. چنان چشم سیرت می‌کند کـه حتی نعمتهای بسیار به‌فقرا ایثار می‌کنی.

مثنوی

سیر نوشی از طعام و نقل حق تا رود از تو شکم خواری و دق

و از نقل و طعام حضرت حق تعالی می‌خوری و می‌آشامی. و حتی‌طمع و و پرخوری و دق‌الباب‌کردن یعنی پیش دیگران اظهار فقر و احتیاج‌نمودن ، ازتو دور می‌شود. دق باب : کنایه است از عرضه‌کردن احتیاج و نیازمندی.

منع کردن منکران انبیارا از نصیحت کردن و حجت‌آوردن جبر یا نه

مثنوی

قوم‌گفتند ای نصوحان بس بود اینچه‌گفتید ار دراین ده‌کس بود

آن قوم سبا که منکر انبیا بودند، راه جبر پیش‌گرفتند و جابرانـه حجتهـا آوردند و بروجه مجادله به‌انبیاگفتند : شما در نصیحت خیلی زیاده روی‌کردید و هرآنچه به‌ما از باب پندگفتیدکافی است. اگر در این‌کوی ما شخص عـاقلی پیدا شود نصیحت شما را قبول می‌کند. مثلی‌است مشهورکه‌گویند : **درخانـه اگرکس است یك حرف بس است.** و برخی نیز گویند : **العاقل یکفیه اشارة** . و بعضی نیز : **اگر عارفی یك اشارت بس است.**

پس این امثال‌کنایه از این است‌که عاقل و عارف راکوچکترین اشاره‌کافی است. قوم سبا نیز منظورشان این بودکه : میان ما پند پذیر پیدا نمی‌شود.وعلاوه براین بردامن جبر نیز تمسك جستند و مضمون آیهٔ کریم : **و جعلنا علی‌قلوبهم‌اکنةان**

یفقهوه و فی‌آذا نهم و قراً[۱] ، راتقریر نمودندومفهوم نص شریف: ختم‌الله علی‌قلوبهم را برزبان راندند.

مثنوی

قفل بردلهای ما بنهاد حق　　کس نداند برد بر خالق سبق

وگفتند : ای ناصحان که از روی خلوص به‌ما پند می‌دهید ، اما حق تعالی بردلهای ما قفلها زده است ، و هیچ کس از مخلوق قادر نیست بر کار خدا پیشی بگیرد و هیچ بشری نمی‌تواند برفحوای مضمون : فطرة الله التی فطرالناس علیها لاتبدیل لخلق الله[۲]، آنچه خداوند ظاهراً و باطناً خلق کرده ، تبدیلش نماید.

مثنوی

نقش ما این کرد آن تصویرگر　　این‌نخواهد شدبه‌گفت‌وگو دگر

و اضافه کردند : ای ناصحانی که قضای خدا را می‌خواهید برای ما تفسیر کنید ، این نقش باطن که ساخته و خلق شدهٔ خداست ، باگفتگو عوض و دگرگون نمی‌شود. چون آنکه در ازل بدنام وگناهکار خلق‌شده، در این دنیا فقط با نصیحت مرتبهٔ نیك‌نامان و سعادت انجامان را پیدا نمی‌کند.

پس آن جبریان در مقابل نصایح انبیا این ابیات حافظ را من‌باب دلیل‌و حجت ایرادکردند :

بیت

درکوی نیکنامی‌مارا‌گذر ندادند　　گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضارا

حافظ به‌خودنپوشیداین‌خرقه‌می‌آلود　　ای شیخ پاك‌دامن معذوردارمارا

۱ـ بردلهای ایشان پرده‌هایی کشیدیم که‌آنرا در نیابند و درگوشهای ایشان‌سنگینی نهادیم (انعام : ۲۵).

۲ـ آفرینش خداکه مردم را برآن‌آفریده است. آفرینش خدا دگرگون نمی‌شود (روم : ۲۹).

مثنوی

سنگ را صد سال گویی لعل شو کهنه را صد سال گویی باش نو

درخصوص اینکه آنچه حق‌تعالی آفریده باگفتگو تغییر و تبدیل نخواهد یافت ، دلیل عقلی اینست که : اگرصد سال به‌سنگ بگویی : «لعل شو» و به‌کهنه نیز صدسال بگویی : نوباش.

مثنوی

خاك راگویی صفات آب‌گیر آب راگویی عسل شو یاکه شیر

و به‌خاك بگویی صفات و خاصیت آب را بگیر و به‌آب بگویی عسل شو و شیر شو.

مثنوی

هیچ‌ازآن‌اوصاف‌دیگر گون‌شوند آب‌کی گردد عسل ای ارجمند

هیچ این‌چیزهااوصاف جبلی خود را عوض می‌کنند و دگرگون می‌شوند؟ یعنی نمی‌شوند. آب کی‌عسل‌می‌شود وسنگ‌چگونه‌مرتبهٔ‌لعل‌رامی‌یابد ای‌سعادتمند؟ چنان که گفته‌اند :

بیت

گرجان‌بدهی‌سنگ‌سیه‌لعل نگردد باخلقت‌اصلی چه‌کند کس که‌بدافتاد

مثنوی

خالق افلاك او و افلاکیان خالق‌آب و تراب و خاکیان

خالق افلاك و افلاکیان خداست ، و آفرینندهٔ آب و تراب و خاکیان همان مولاست. یابه‌این معنی است: خالق افلاك و افلاکیان خداست و خالق‌آب وخاك و خاکیان آن مولاست.

مثنوی

آسمان را داد دوران و صفا آب وگل را تیره رویی و نما

به‌آسمان دوران و صفا و به‌آب وگل، تیره‌رویی و نشو و نما داد. پس بر فحوای مضمون : قل کل یعمل علی شاکلته ، هر موجودی برمقتضای طبیعی‌وفطرت اصلی خویش‌کار و حرکت می‌کند.

مثنوی

کی تواند آسمان دردی‌گزید کی تواندآب و گل صفوت‌خرید

لطافت‌آسمان جبلی است ، کی می‌تواند تیرگی و دردی بپذیرد. وکی‌آب وگل می‌تواند صافی بخرد ؟ یعنی نه‌آسمان کثیف و نه‌هم زمین لطیف می‌شود و نه‌هم یك موجود از مرکز و حکم طبعش تجاوز می‌کند. این سخنان را قوم سبا گفتند.

مثنوی

قسمتی‌کردست هر یك را رهی کی کُهی گردد به‌جهدی چون کَهی

حضرت حق تعالی (جناب‌حکیم مطلق) هرکسی راراهی قسمت‌کرده‌است. کی یك‌کوه باجهد وکوشش‌کاهی می‌شود. یعنی نه‌کوه کاه می‌شود و نه هم کاه کوه می‌شود. هیچ یك را تغییر و تبدیل امکان ندارد. چون‌که عقل این معنی را قبول می‌کند و برایش ثابت شده است ، پس بایدگفت : انسان هم همین حال را داردکه بنا برمضمون : کل میسرلما خلق‌له ، هرکسی برای مقصد آفرینش خود میسر و برای راه غیرآن معسر است.

این بود دلایل عقلی طایفهٔ جبریه ، وغیر از اینها دلایل دیگری نیز خیلی دارند ، و براهین نقلیه‌شان نیز نهایت ندارد. این‌گروه به‌طریق انبیا علیهم السلام نمی‌روند و سخن اولیای بزرگوار را قبول ندارند ، مگر سخنی باشد مربوط به

جبریه که سبب تأیید و تقویت مذهب و مشربشان باشد ، آن را قبول دارند و آن وقت از آن بابت به‌انبیا و اولیا اقتدا می‌کنند.

جواب انبیا علیهم‌السلام جبریان را

مثنوی

انبیا گفتند کـه آری آفـرید وصفهایی‌که نتان زان سرکشید

انبیای‌گزین صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین ، برمقتضای : **وجادلهم بالتی‌هی‌احسن**، آن مقدمات را که برای جبریـان بسط داده بـودند تا انـدازه‌ای گفته‌های جبریان را قبول وتا اندازه‌ای ابطال کردند ، وبه‌آنان‌گفتند : بلی‌به‌جهتی حرف شما به‌جاست چون صفاتی راکه حق تعالی آفریده‌ست ، کسی را یـارای سرکشی ازآنها نیست ، و هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی پیدا نمی‌کنند ، و جملـهٔ : **الخلق‌کالخلق** به‌همین معنی است ، و مراد از صفات مذکور صفات ذاتی‌وضروری است ، مثلا چون ناطق بودن حیوان ، و چون بلندی وکوتاهی و زشتی وزیبایی، وکمال حواس و اعضا و امثال اینها ، درحقیقت انسان به‌داشتن این صفات مجبور و معذور است ، و برای جلب و سلب این قبیل صفات از تکلیف بری است.

مثنوی

وآفرید او وصفهای عـارضـی که‌کسی مبغوض می‌گردد رضی

و اما حضرت حق تعالی یك نوع صفات‌عارضی دیگر آفریده‌که از بین بردن آنها و به‌جایشان‌کسب‌کردن اوصاف پسندیده ممکن است . چنان که اگر مبغوضی بخواهد ، می‌تواند صفات زشتش را ازبین ببرد و عوض‌آن‌صفات‌قبیح ، صفات نیك و پسندیده‌کسب‌کند.پس به‌این واسطه احتمال داردکه‌کفران و عصیان وطغیان و امثال اینها صفات دیگر عارضی باشند.

کماقال نبینا صلی‌الله علیه‌وسلم وعلی‌الانبیاء اجمعین: کل مولود یولد علی‌فطرة الاسلام ثم‌ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه. یعنی: هرمولودی‌خلقتاً مسلمان زاییده میشود و برای قبول حق و نکول وعدول از باطل و تمیز خطا از صواب مستعد، و قابل به دنیا می‌آید، اگر او را به‌حال خود بگذارند و پس ازآنکه به دنیا آمد بعضی صفات عارضی او را آلوده نکرده باشد، مثلا چـون تربیت غلـط ابوین و تقلید از پدر ومادر و رغبت به‌محسوسات ومیل وعلاقه به‌شهوات، خلاصه‌باصفاتی نظیر اینها متصف نشده باشد، آن طفل مسلمان‌می‌ماند و موحد می‌شود مگر اینکه پدر و مادرش او را یهودی یا مسیحی یا مجوس کنند. چون معلوم شدکه کـفر و عصیان از نوع صفات عارضی است، پس هرآنکه با هدایت مـرشدان و تربیت اکسیر تأثیر آنان اصلاح پذیرفته او مبدل می‌گردد و جزوآن موجوداتی محسوب می‌شودکه‌کمال و جمال یافته‌اند. البته سخن ما دربارهٔ امر ممکن‌الحصول است، وگرنه با ممتنع‌الوصول‌کاری نداریم.

مثنوی

سنگ راگویی که‌زرشو بیهده‌ست　　مس را گویی که زرشو راه هست

مثلا اگر به سنگ بگویی که زرشو ، این حـرف بیهوده است زیرا سنگ بودن صفت ذاتی آنست و سنگ را خروج از صفت ذاتی ممکن نیست. اما اگر به‌مس بگویی‌که طلا شو، این راه و امکان دارد به‌جهت اینکه هر دو واحد بالنوع یعنی مس و طلا هر دو معدنی‌انـد ، فقط برحسب کیفیات حـادث وصفات عارض ممیز همدیگراند. زیرا مس را مس بودن صفت ذاتی نیست بلکـه صفت عارضی است. اگر یك استاد اکسیردان‌کیمیاگر عارضهٔ آن مس را با مواد زایل‌کننده از بین ببرد، پس از آنکه صفات حادث و عارضی‌آن زایل شد، اگرآنرا با موادی‌که تبدیل به‌طلا می‌کند تربیت نماید، به تدریج آن مس به مرتبهٔ‌کمال می‌رسد و طلا می‌شود.

مثنوی

ریگ راگویی که گل شوعاجزست خاك‌راگویی که گل‌شو جایز است

همچنین اگر به ریگ بگویی که گل شو، آن عاجزست یعنی این تغییرحالت برایش قابل وممکن‌الحصول‌نیست، زیرا ریگها از اجزای سنگی‌اند ، پس سنگ بودن، ریگ را صفت ذاتی است و خروج از صفت ذاتی ممکن نیست، اما اگر به خاك بگویی که گل شو، این جایز است زیرا اجزای خاکی را برای جذب‌آب قابلیتی هست، پس برای‌گل شدن خاك را احتیاج به آب است. این معانی نسبت به ظاهر است . پس از علم محققین نیز مناسب این معنا اندکی نقل‌کنیم.

نزد محققین انسان دو ذات دارد ، یکی ذات‌علمی که مراد عین ثابتهٔ اوست ویکی دیگر ذات عینی‌که مراد ذات بشری وجسمانی اوست. اوصاف جسمانی چه ذاتی و چه عرضی نسبت به آن عین ثابته‌که ذات اصلی است بالکل عرضی است.

پس با این تقدیر مراد از صفت ذاتی‌که دراینجا ذکر شد، همان صفت‌ذاتی است‌که در عین ثابت وام الکتاب آمده است.

و مراد از صفت عرضی صفاتی است‌که در عین ثابته نبوده ولکن به واسطهٔ بعضی سببها در جسم به ظهور آمده است . پس برفحوای حدیث شریف: **الشقی شقی فی بطن امه**، برای بعضی اشخاص شقاوت صفت ذاتی وپاره‌ای را برمقتضای **السعید سعید فی بطن امه** ، سعادت صفت ذاتی می‌شود. پس بعضی راکه سعید از بطن ما در تولد یافت و به این دنیا آمد، برفحوای : **الشقی‌قد یسعد**، شقاوت صفت عارضی است. و بعضی اشقیا را نیز برفحوای: **السعیدقدیشقی**، سعادت صفت عارض می‌شود. پس انبیا و اولیاء که طبیبان الهی‌اند برای ازالهٔ صفات عارضی مبعوث و مأمور شده‌اند. کسانی‌که کفر و شقاوت در ازل صفت ذاتیشان بوده ، در حقشان

با این نص شریف : **وسواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون**[۱] ، ثبوت یافته است. وآنان راکه ایمان و اسلام صفت ذاتی وکفروگناهان چون صفت عارضی است ، ثابت شده که در برابر انبیا انقیاد داشته‌اند وکلام حق را تـابع بوده‌اند. چنان‌که درحقشان فرموده‌اند :

انما تنذر من اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر کریم[۲].

همان‌گونه که طبیبان‌طبیعت‌نیزبرای ازبین بردن‌امراض‌ذاتی علاج نمی‌کنند، بلکه برای معالجهٔ‌آن امراضی‌که برطبیعت عارض شده‌اند سعی و خدمت می‌کنند به‌این مناسبت مولینا برای تفهیم و توضیح این معنا، از امراض بدنی آن بیماریها را مثل می‌آورد که ازالهٔ آنها از بدن ممکن است وچنین می‌فرماید.

مثنوی

رنجها دادست کانرا چاره نیست آن به‌مثل لنگی‌وفطس وعمیست

حق تبارك و تعالی دردهایی داده است‌که آنها را چـاره و درمان نیست ، مثل **لنگی و افطسی و کوری** که هیچ‌گونه علاج ندارند.

افطس[۳] : یعنی‌کسی‌که دماغ پهن وکاملا خوابیده به‌صورت دارد. درواقع آنان‌که ذاتاً شل و افطس وکورند ، هیچ طبیب حاذقی قادر به‌علاجشان نمی‌شود زیرا ارادهٔ الهی برصحت‌آنان از ازل قرار نگرفته است.

مثنوی

رنجها دادست‌کانرا چاره هست آن بـه‌مثل لقوه و درد سرست

حق تعالی بازیك نوع دردها داده است‌که چاره و درمان دارند.

۱و۲ ـ آیهٔ ۱۰ و ۱۱ ، سورهٔ یس ؛ یکسان است‌که ایشان را بیم‌بدهی یا ندهی، ایمان نمی‌آورند. توکسی رابیم می‌دهی‌که از یاد خدا پیـروی‌کند و در نـهان از خدای رحمان بترسد ، پس او را مژده ده به‌آمرزش وپاداش بزرگوارانه.

۳ـ افطس : اصطلاح فارسی ندارد. اما به‌زبان فرانسه‌گویند :

NEZ EN SELLE

سؤال می کنی: آن دردها چگونه است که علاج می‌پذیرند؟ جواب:
بیماریهای علاج پذیر از قبیل لقوه و دردسر است که طبیبان حاذق راعلاج و ازالهٔ آنها ممکن می‌شود و برای همین است که در کتب طبی علاج این امراض نوشته شده و بسیاری از اطبا تحقیقشان منجر به‌ازالهٔ امراض مذکور شده است.
لقوه : کج شدن چشم و دهان راگویند.

مثنوی

این دواها ساخت بهـر ایتلاف نیست این درد و دواها ازگزاف

الله و تبارك و تعالی این دواها راکه ملاحظه می‌کنید ، از بـرای ائتلاف ساخت یعنی برای اصلاح خلق کرد ، پس این دردها و دواهـا گزاف نیستند و بیهوده و عبث ساخته نشده‌اند ، بلکه بنا برمصلحت و حکمتی موجود شده‌اند.

مثنوی

بلکه اغلب رنجها را چاره هست چون به‌جدجویی بیابدآن‌به‌دست

مولینا در بیت قبل فرمود : رنجها دادست که آن را چاره نیست. امـا در این بیت‌گفتهٔ خود را این‌گونه تکمیل می کند ، می‌گوید: درست است که حق‌تعالی پاره‌ای دردها را غیرقابل علاج کرده‌است ، اما بیشتر بیماربها چاره ودرمان‌دارند، آن دردها که چاره ندارند ، خیلی کمند.

و لهذا قال صلی‌الله علیه و سلم : لکل داء دواء و قال علیه‌السلام ایضاً ماانزل الله داء الا انزل‌له شفاء. کذا فی المصابیح (پیامبرگفت : هر دردی درمانی دارد و نیزگفت : خدا هیچ دردی نفرستاد مگرکه برای آن درمانی روانه‌کرد). پس این احادیث بر اکثر بنا می‌شوند زیرا برای برطرف کردن امراض ذاتی و اصلی دوا و شفا نوشته نشده است. اما ثابت شده است که اغلب دردهای غیر ذاتی چـاره می‌شوند. خلاصه برای هردردی که درمانش را بخواهی اگر جد وکوشش‌وسعی

نمایی ، دوا و درمان آن بدست می‌آید.

انبیا به‌منکران گفتند : چون کفر و عصیان شما از آن نـوع دردهای چاره پذیر است ، پس لازم است که در طلب قصور ننمایید تا از امراض معنوی خلاص شوید و به‌حال صحت و سلامت ابدی برگردید.

مکرر کردن کافران حجتهای جبریانه

مثنوی

قوم گفتند ای گروه این رنج ما نیست زان رنجی که بپذیرد دوا

قوم سبا حجتهایی که درمقابل انبیا آورده بودند تکرار کردند و گفتند :

ای گروه پرشکوه ، این دردهای ما از آن‌نوع بیماری‌نیست که دوا و علاج قبول کند. بلکه بیماریهای ما از نوع امراض ذاتی و اصلی است کـه علاج پذیر نیستند. ونشانه و علامتش اینست که شما :

مثنوی

سالها گفتید زیـن افسون و پند سخت‌ترمی‌گشت‌زان‌هرلحظه‌بند

سالهای متمادی این افسون و پند راگفتید ، اماهرلحظه دردما از آن‌نصایح شما سخت‌تر (شدیدتر وعمیق‌تر) شد.

مثنوی

گر دوا را این‌مرض قابل بـدی آخر از وی ذره‌ای زایل شدی

اگر این مرض دوا پذیر بود ، آخر ازاین مرض قلبی، بادواهای نصایح و پند شما ذره‌ای زایل می‌شد و نفعی می‌یافت.

پس بااین وصف ادویهٔ نصیحت شما بیجا ضایع مـی‌شود ، و سودی که نمی‌رساند هیچ بلکه ضرر و زیان هم دارد.

مثنوی

سده چون شدآب ناید در جگر گر خورد دریا رود جایی دگر

مثلا وقتی سده باشد یعنی اگر کسی به‌مرض استسقا مبتلا شود هر قدر آب بخورد به‌جگرش نمی‌رسد ، فرضاً اگر دریارا هم بنوشد، به‌سایر جاها می‌رسد اما دفع تشنگی نمی‌کند و فایده ندارد.

سده یك مرض مشهور است که اگر در عروق باشد ، مانع سریان خون می‌شود وآخر به‌رنج قولنج مبتلا می‌سازد. و اگر در امعا و جگر باشد سدومانع رسیدن‌آب به‌جگر می‌شود وبه‌زحمت استسقا مبتلا می‌سازد پس آب خورده شده در عروق و اعضا منتشر می‌شود و دست وپا شروع می‌کنند به‌آماس‌کردن[1] چنان که می‌فرماید :

مثنوی

لاجرم آماس گیرد دست و پا تشنگی را نشکند آن استقا

لابد در اثر بیماری استسقا دست و پا ورم می‌کند ، و آن استقا یعنی آب خوردن تشنگی را زایل نمی‌کند و بلکه ضرر هم دارد.

آن‌کافران جبری به‌انبیاگفتند : در باطن ما نیز سدهٔ معنوی هست‌که قضارا سد است و برای همین است‌که سخنان صاف و زلال شما به‌جای خود نمی‌رسدو سودی ندارد و بلکه هم زیان‌آور است ،و به‌همین سبب هریك از ما درعنادورزی مصر هستیم .

۱ــ مرض استسقا رابراساس طب‌قدیم نوشته‌است. مترجم

باز جواب انبیا علیهم السلام ایشان‌را

مثنوی

انبیا گفتند نومیدی بداست فضل رحمتهای‌باری بی‌حداست

انبیای‌گزین صلوة الله علی نبینا و علیهم اجمعین به‌جبریان مذکور جواب دادندکه مرض شما از امراض علاج پذیر نیست ، اما با این حال یأس و ناامیدی خوب نیست و هرکه از رحمت حق تعالی قطع امیدکند ، کافر بودنش صحیح است.

کما قال الله تعالی : لاتیأسوامن روح الله انه لاییأس من روح الله، الاالقوم الکافرون (از رحمت خدا نومید مشویدکه نومیدنمی‌شود ازرحمت‌خدامگرکافران) (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۷).فضل رحمتهای حضرت باری ، بی‌حد و بی‌غایت است.

و این‌آیهٔ‌کریم :

لاتقنطوا من رحمة الله یغفرالذنوب جمعیاً (از رحمت خدا نومیدمشویدکه خداهمهٔ‌گناهان رامی‌بخشد).(سورهٔ زمر آیهٔ ۵۳)،آیه‌ای‌است‌که بروسعت‌رحمت خدا گواهی‌می‌دهد.

مثنوی

از چنین محسن نشاید نا امید دست در فتراك‌این رحمت زنید

از یك چنین نیکوکار بی‌علت ، ناامیدی شایسته نیست ، دست برفتراك این رحمت وسیع بزنید و در مرتبهٔ رجا و امید بایستید. هیچ جای تعجب نیست‌که ابتدای این‌کار سخت و دشوار باشد.

مثنوی

ای بساکاراکه اول صعب گشت بعدازآن‌بگشاده‌شدسختی‌گذشت

ای‌بسا ازکارهاکه اولشان مشکل و سخت است ، اما اندکی بعد همان کار

دشوار ،آسان می‌شود و دیگر سختی‌اش می‌گذرد. و مفهوم بیت زیر مؤید همین معنی است.

بیت

الا لاتحزن اخوان البلیة فللرحمن الطاف خفیة[1]

مثنوی

بعد نومیدی بسی امیدهاست ازپس‌ظلمت‌بسی‌خورشیدهاست

در پس ناامیدی ، امیدهای بسیار هست یا در ناامیدی بسی امید است. این آیهٔ کریم ، کما قال‌الله تعالی فی‌کلامه‌المجید : هوالذی ینزل‌الغیث من‌بعد ما قنطوا و ینشر رحمته[2]. مؤید همین معنی و در این خصوص گواه بزرگی است. در پس تاریکی‌روشناییهای بسیاراست. کما قیل :

بیت

و ظلام اللیل لها سرج حتی یغشاه ابوالسرج[3]

بیت

دل از بی‌مرادی‌به‌فکرت مسوز شب آبستن است‌ای‌برادر‌به‌روز

مثنوی

خودگرفتم‌که شما سنگین شدیت قفلها برگوش و بردل برزدیت

این بیت و بیتهای زیر ، برای دفع آن سؤالی است‌که ازجانب‌جبریان‌لازم می‌آید :

۱- اندوهگین مکن مردم‌گرفتار راکه خداوند دارای الطافی پنهانی است.

۲- او خدایی است‌که فرو می‌فرستد باران‌را پس ازآن که مردم ناامیدمی‌شوند و رحمت خود را می‌گستراند (سورهٔ لقمان ،آیهٔ۳۴).

۳- تاریکی شب خیمه‌گسترده است ، تا هنگامی‌که خورشید برآید.

گویا جبریان باز به‌انبیاگفتند : مؤثر و مفید بودن ، این دعوت و نصیحت شمابستگی به‌این داردکه‌آن قوم مدعو دعوت شمارا بپذیرند ، دراین‌صورت‌بروفق مرادتان خواهد بود. و الا دعوتتان بیهوده و عبث است و نصیحت‌تان باطل و ضایع و سودی نخواهد داشت. چون‌که از سنگین دلی ما وقفل زدنمان برچشم و گوش هوشمان ، دعوت و ارشاد شما عبث و بی‌فایده است.

جواب‌می‌فرماید :گیرم‌که شما سنگین دل شده‌اید و برقلب وگوشتان‌کلیدها زده‌اید :

مثنوی

هیچ ما را با قبولی کار نیست　　کارما تسلیم و فرمان کرد نیست

ما را با قبولی هیچ‌کار نیست ، فقط کار ما تسلیم به‌امر حضرت حق و فرمانبرداری از دستورات اوست.و برمقتضای : **وما علی الرسول الاالبلاغ**، آنچه برما لازم است‌که باید بگوییم به‌شماگفتیم.

انبیا و رسولان هریکشان بنا برمفهوم‌آیهٔ‌کریم :**یاایهاالرسول بلغ ماانزل‌الیك** خادمانی هستند فقط برای تبلیغ کردن آنچه برآنان امر شده و به‌سویشان نازل گشته است ، وگرنه هرگز از ناحیهٔ خودشان برای ایمان پیداکردن و هدایت‌یافتن مردم خدمت نمی‌کنند زیرا می‌فرماید : ممکن است ارادهٔ الهی گاهی به‌ایمان آوردن مردم تعلق نگیرد ، پس‌آن قوم مادام‌که ارادهٔ خدا نباشد ، ایمان‌نمی‌آورند باوجود این انبیا علیهم السلام با اینکه به‌همهٔ اسرار واقفند باز از تبلیغ و تکلیف خالی نمی‌شوند. به‌دلیل اینکه اینان خادمان امر تکلیف‌اند نه خادمان امر ارادی . تا ارادهٔ الهی‌بر، ایمان قومی تعلق نگیرد، انبیا بنابرامر شریف :

بلغ ما انزل الیك از تبلیغ و تکلیف بری نمی‌باشند. چنان‌که خودشان‌بیان می‌کنندکه به‌چه‌جهت به‌مردم خدمت می‌کنند.

مثنوی

او بفرمودستمان این بندگی نیست مارا ازخود این‌گویندگی

این بندگی را به‌ما خدا فرموده است و این‌گویندگی از تلقای‌نفس‌خودمان نیست بلکه از رب ماست.

مثنوی

جان برای امر او داریم ما گر به‌ریگی‌گوید او کاریم ما

ما جانمان را برای اجرای امر شریف او داریم. اگر به‌ما بگوید که : در ریگزاری بکارید ، ما می‌کاریم یعنی اگر بگوید جانتان را بیجا و بیهوده دور بیندازید ما این‌کار را می‌کنیم چون‌که حیات و مرگ ما و بلکه جمیع حالات ما لله‌وفی‌الله است همان‌گونه که‌حضرت حق تعالی خطاب به‌حبیب اکرم صلی‌الله‌علیه و سلم می‌فرماید :

قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لاشریك له و بذلك امرت و انا اول المسلمین.

مثنوی

غیر حق جان نبی را یار نیست با قبول و رد خلقش کار نیست

غیر از حضرت حق تعالی جان نبی را یارنیست. مراد اینست‌که یار وانیس انبیا فقط حق است و دیگر باقبول و ردمردم‌کاری ندارند ، چون مقصودشان‌همان جلب رضایت یارشان و دیگر برطبق مأموریتی‌که دارند تبلیغ رسالت‌کردن است برمردم. وگرنه راجع به‌پذیرفتن و یا رد دعوتشان از طرف مردم‌کاری ندارند . در این بیان تنبیهی است راجع به‌آن علماکه امر به‌معروف و نهی از منکر می‌کنند یعنی‌که این‌گروه نیز ارشاد و دعوت را محض‌لله بکنند وکاری به‌قبول و رد خلق عالم نداشته باشند و به‌سمتی بروندکه انبیا رفته‌اند.

اما هیهات از علمای این زمانه و بلکه از مشایخ که این‌گونه حق بگویند ، چون‌که این علما از رد اکابر و اغنیا سخت می‌ترسند و نمی‌توانند اجـرای حق نمایند ، و به‌علاوه چون علاقه‌مندند که پیش اغنیا پذیرفته شونـد ، پس بـه‌جهت رعایت و نگهداری خاطر آنان نمی‌توانند به‌طریق انبیا بروند.

علمای بنـی‌اسرائیل کلام حق را از مواضعش برای اکابـر و اغنیا ظاهراً تحریف کردند اما علمای زمانه اگرچه ظاهراً منحرف نشدند، ولکن برای‌پذیرفته شدن پیش اغنیا کلام حق را اندکی ملایم به‌طبع وموافق به‌مشربشان تأویل‌وتوجیه نموده مبدل معنوی شدند.

آن علماکه وارث صحیح انبیا هستند ، چگونه ممکن است بـا رد وقبول مردم‌کاری داشته باشند و به‌چه‌نحو می‌توانند از بیان‌کلام حق سکوت‌کنند ؟ بلکه از همه قطع طمع می‌کنند ، دعوت وکارشان فقط خداراست ، و مزد تعلیم‌وارشاد را از خدا امیدوارند ، همان‌گونه‌که انبیا علیهم‌السلام بودند.

مثنوی

مـزد تبلیـغ رسالاتش ازوست　　زشت دشمن روشدیم‌ازبهردوست

اجر تبلیغ رسالت نبی از خداست چنان‌کـه فـرموده است : **قل‌لااسالکـم علیه اجراً ان‌اجری‌للاعلی‌رب العالمین.**

به‌خاطر آن دوست پیش مردم زشت شدیم یعنی مردم نسبت به‌ما تنفر پیدا کردند و مارا چون دشمن خویش دانستند پس بینشان مبغوض و منفور مـاندیم. کلام : **فالجاهلون‌لاهل العلم اعداء** و نیز قـول صادق :**والمرءعدولما جهله**، سخت با این معنی‌موافق است‌که چون مردم، اهل حق را درك نکرده‌اند، باآنان دشمنی می‌کنند.

مثنوی

ما در این درگه ملولان نیستیم تا زبعد راه هر جا بیستیم

انبیاگفتند : ما در این درگاه الهی ملالت پیدا نکرده‌ایم که بین راه بمانیم وکسل و افسرده هرجا بایستیم و از دوری راه خسته شویم و بنشینیم.

مثنوی

دل فرو بسته وملول آن کس بود کز فراق یار در محبس بود

دل‌گرفته وملول کسانی می‌شوند که از دوری و فراق یار در حبسخانهٔ عالم طبیعت باشند و در زندان جهالت بمانند.

مثنوی

دلبر مطلوب باما حاضرست در نثار رحمتش جان شاکرست

دلبر، آن مطلوب حقیقی از ما دور و جدانیست بلکه‌اوهمیشه‌باماست‌وپیش‌ما حاضرست ، واز این‌که رحمتش شامل حال ماست، جان در راهش نثار می‌کنیم و شاکریم. و یا به‌این معناست : در برابر نثار رحمتش جانمان شکرگزار و دیدهٔ جنانمان به‌جمال وکمالش ناظر است.

مثنوی

در دل ما لاله‌زاروگلشنی است پیری و پژمردگی را راه نیست

در دل ما لاله‌زار وگلشن اسرار یار است وگلهای تجلیاتش شکفته‌اند ، و پیری و پژمردگی را درآنجا راه‌نیست، زیرا اینها صفاتی هستندکه به‌روح‌حیوانی و جسم انسانی عارض می‌شوند، اما به‌آن جان و جنانی‌که از مرتبهٔ روح حیوانی ترقی‌کرده، این‌گونه صفات عارض نمی‌شود و جان هرگز به‌ضعف و فتور مبتلا نمی‌گردد.

مثنوی

دایماً سرو جوانیم و لطیف تازه و خندان و شیرین و ظریف

دایماً از لحاظ درونی ، ما نرو تازه جوان ولطیف و شیرین و خندان و ظریفیم ، زیرا پیری و پژمردگی و غم و رنج به‌کل مقتضای عالم بشریت وعالم و ایام و ساعت است. اما ما از این عالم و ایام و ساعت‌گذشته‌ایم و از مرتبهٔ طبیعت و بشریت خلاص شده‌ایم.

مثنوی

پیش‌ماصدسال‌ویك‌ساعت‌یکی است که دراز وکوتاه از ما منفکی است

باز انبیا به‌آن منکران‌گفتند : ای محبوسان خطهٔ ایام وساعات، پیش روح ما صد سال و یك ساعت یکی است و طول زمان و قصرش برابر است،زیرا سال و ساعت و ماههاو ایام و اوقات ، بهواسطهٔ دوران افلاك نسبت به‌اهل زمین است. ماکه به‌عالم معنا و حضور خدا واصل شده‌ایم برحسب لاصباح عندالله ولامساء[1] ، مارا قید صباح و مساء و سال و ساعت نیست‌چون‌که اعتبار طول‌زمان‌وکوتهی‌آن از ما منفك شده است ، زیرا نسبت به‌عالم جان هزار سال این عالم، یك آن و در یك‌آن، هزارسال نهان است.

چنان‌که خارق عادات‌آن انبیا و اولیاکه طی زمان‌کرده‌اند برای وضوح‌این سر، دلیل وبرهان است. از حضرت بایزید بسطامی رضی‌الله عنه منقول است و در کتب مشایخ این‌طور نوشته شده‌که حضرت‌بایزید روزی معراج سلطان انبیارا نقل کردند : بااینکه آن حضرت سراسر زمین وآسمانها و دوزخ وجنان‌و عجایب‌عالم ملکوت و غرایب مرتبهٔ جبروت را سیر کردند ، وحق تعالی هزاران کلام به‌وی گفتند ، پیش ازآنکه‌گرمی تشکشان زایل شود در طرفةالعین به‌جایشان برگشتند . اما مگر یك درویش‌که از مقربان حضرت شیخ و در سجادهٔ خدمتش بود این‌معنی

۱ـ نزد خدا صبح‌وشبی‌نیست.

را انکار کرده و بازبان قلبش گفته است : این چگونه ممکن است؟ فردای آن روز ایجاب کرده است که درویش نامبرده غسلی کند ، پس به‌نیت رفتن به‌مسجد سجاده را کنار فرات گذاشته به‌داخل آب رفته است ، تـا سراز آب بیرون آورده و چشم گشوده است ، خویشتن را درکنار رود نیل یافته، بازحمات و بلاهـای گوناگون به‌مصر رسیده و درآنجا اقامت گزیده است و پس‌ازگذشت سالها ازدواج کرده و عیالی اختیارکرده است و حتی صاحب چندین پسر و دختر شده است. و بعـداز مدت مدید و عهد بعید باز روزی ایجاب کرده که غسلی کند لذا به‌کنار نیل آمده و برای غسل کردن به‌داخل آب رفته است، اما وقتی چشمش را بازکـرده ، خود را کنار فرات دیده است. «سبحان الله» گفته وغرق تعجب گشته کـه این چه حکمت و قدرت است ، پس لباسش را پوشیده و سجاده را به‌دست گـرفته و به‌مسجد وارد شده و در یك سمت نشسته است. بعد حضرت شیخ به‌وی نزدیك شده وگفته‌است: چطوری، آیا اقرارکردی؟ کشف فرموده است. درویش مذکورنیز به‌گستاخی‌خود اعتراف نموده و فهمیده است که حقیقت چه بوده و نسبت به‌عالم جان صد سال و یك سال و یك ساعت یکی است و درازی وکوتاهی یکسان و برابر است.

مثنوی

آن‌درازو کوتهی‌در جسمهاست　　آن درازوکوته اندر جان‌کجاست

آن درازی وکوتاهی در عالم اجسام متصور است ، درعالم جان درازی و کوتاهی کجاست؟ یعنی در عالم جان این‌گونه احـوال مختلف پیدا نمـی‌شود و دراز وکوتاه و روز و زمان طولانی از هم فرق داده نمی‌شود. وکسی که ازقرآن مبین نتیجه می‌گیرد در این خصوص قصهٔ اصحاب‌کهف برایش‌گواه روشنی است. چنان‌که حضرت مولینا به‌مناسبتی حال این اصحاب کهف راحکایت مـی‌فرماید و مورد استشهاد قرار می‌دهد :

مثنوی

سیصد و نه‌سال آن‌اصحاب‌کهف پیش‌شان یك روز بی‌اندوه ولف

بنا به‌قول اکثر اهل‌کتاب ، مدت ماندن اصحاف‌کهف درغار ، سیصد و نه سال بوده است.

چنان‌که حق تعالی درکلام مجید خود ازآنان حکایت می‌فرماید :**ولبثوافی کهفهم ثلاثمائة سنین وازداد وا تسعاً قل الله اعلم بما لبثوا**[۱].

پس مولینا آن قول راکه اکثریت دارد اختیار می‌نماید و می‌فرماید:سیصد و نه‌سال درنزدآن اصحاب‌کهف، بی‌اندوه و تأسف یك‌روز بود.

سال مضاف ، آن اصحاب مضاف الیه است.

حتی اصحاب‌کهف پس از این همه مدت خواب ، وقتی بیدار شدند،مدت ماندن‌شان را درآن غار ، یك‌روزو یا بعض روز قیاس‌کردند ، همان‌گونه که‌خدای تعالی از این اصحاب‌کهف ، حکایت می‌فرماید :

قال قائل منهم‌کم لبثتم ، قالوا لبثنا یوماً او بعض یوم ، قالوا ربکم اعلم بما لبثتم[۲].

پس مولینا به‌سر این معنی اشاره می‌فرماید.

مثنوی

وآنگهی بنمودشان یك روز هم که به‌تن باز آمد ارواح از عدم

وآنگاه این همه مدت طولانی به‌نظرشان یك روز آمد ، زیراکه از عدم به‌جسمشان باز روح‌آمد ، یعنی سبب و علت اینکه این همه مدت مدید وعهدبعید،

۱- می‌گویند : آنان سیصد ونه‌سال در غار ماندند ، بگو خدا بهتر می‌داند چه مدت ماندند. (کهف : ۲۵).

۲- یکی ازآن‌میان‌گفت: چه‌مدت اینجا مانده‌اید؟گفتند یك‌روز یا نیم روز،دیگران گفتند : خدا بهتر می‌داند چه مدت مانده‌اید. (کهف : ۱۹).

به‌نظرشان یك روز آمد ، این است که ارواح اصحاب کهف باعالم جان‌انس گرفته بود، و سیصدونه سال این عالم، نسبت به‌آن عالم یك‌روز یاکمتر از یك‌روزاست. پس ارواح اینان‌که در عالم عدم به‌جسمشان بازگشت ، مدت ماندن‌شان برایشان یك‌روز یاکمتراز یك‌روز نمود.

مثنوی

چون نباشدروز وشب‌باماه وسال کی بود سیری و پیری و ملال

چون در عالم جان ، شب و روز و ماه و سال نیست ، پس‌کی در آن‌عالم سیری و پیری و ملالت پیدا می‌شود؟

سیری: در این بیت از سستی و بی‌حالی استعاره است ، چنان‌که‌هر که‌امتلاء معده پیداکند از غذا زده می‌شود ، مراد این است‌که در عالم جان سیری وجود ندارد ، زیرا این قبیل صفات مربوط به‌اجسام است.

مثنوی

درگلستان‌عدم‌چون‌بی‌خودی‌است مستی‌از سغراق[1] لطف ایزدی‌است

چون درگلستان عدم بی‌خودی است ، مستی از جام لطف ایزدی (منسوب به‌ایزد) است.

مثنوی

لم یذق‌لم یدر هرکس‌کونخورد کی بوهم آرد جعل انفاس ورد

به‌موجب من لم یذق لم یدر هرکس‌که نچشید ندانست ، و هرآن‌کس‌که از این جام نوش نکرد ،کی جعل نجاست بوی‌گل سرخ را به‌وهمش می‌آورد. بلکه‌خاصیت‌طبع‌جعل آنست که‌بوی‌گل‌سرخ آنرا می‌کشدوهروقت‌دوباره‌به‌نجاست

۱ـ سغراق : به‌ضم «سین» قدح بزرگ وبه‌فتح «س» پیالهٔ‌می‌است وبه‌معنی می‌هم آمده است.

برسد زنده می‌شود. کما نقلنا عن حیاة الحیوان فی‌الجلد الثانی فی بیان : گفتن آن مرد ناصح بعداز چند پند مغرور خرس را.

پس اهل دنیا و پیروان هوی و نفس چون جعل‌اند که از بوی گل سرخ و از رایحهٔ جام حقیقت می‌میرند ، و هروقت به‌سوی نجاست دنیا ورجاست نفس و هوی برگشت داده شوند حیات می‌یابند وحظ ولذت می‌برند. این گروه مخالف محبت و ضدصاحب دولتان اهل حقیقتند. بنابرقول : الضدان لایجتمعان، این‌طایفه چگونه می‌توانند رایحهٔ عشق و محبت و انفاس وردگلستان حقیقی را به‌خاطر بیاورند و به‌مرتبهٔ وهم برسانند.

مثنوی

نیست موهم ار بدی موهوم‌آن　　همچو موهومان شدی معدوم آن

هردو ضمیر اشارهٔ «آن» واقع در دو مصرع بر می‌گردد به‌نوشیدن جام لطف الهی و مستی حاصل از آن یعنی نوشیدن لطف الهی و مستی حاصل از آن موهوم نیست واز آن لذتها و کیفیتها نیست که باعقل ادراك می‌شود، درحالی که خود عقل با وهم مشوب می‌گردد. بلکه یك لذت وجدانی و یزدانی است که باقوت قدسیه ادراك می‌شود و بادهان روح تلذذ و تمتع می‌گردد.

اگر این جام لطف یزدانی و مستی آن موهوم بود وعقل جزوی آنرا مانند سایر موهومات ادراك می‌کرد ، عاقبة الامر این‌نیز معدوم می‌گشت درحالی که شارب و ساقی‌اش همیشه باقی‌اند.

مثنوی

دوزخ اندروهم چون‌آرد‌بهشت　　هیچ‌تابد روی خوب ازروی‌زشت

دوزخ و بهشت را چگونه به‌وهمش می‌آورد ، یعنی اهل جهنم نمی‌تواند جنت را به‌وهم بیاورد و خود را به‌مرتبهٔ اهل جنت برساند ، به‌جهت اینکه پاك و

و طیب نیست و برای رسیدن به‌بهشت اهلیت پیدانکرده است. پس برحسب‌قول: لایحمل عطایاه الامطایاه ، نعم عطایای او راکسی حامل نمی‌شود مگرمطایای اوکه اهل عطایای او هستند. و به‌بهشت داخل نمی‌شوند مگرکسانی که اهل جنت‌اند و همچنین به‌دوزخ وارد نمی‌شوند مگر آنان که اهل دوزخ‌اند. کما قال‌علیه‌الصلوة والسلام ان الله خلق للجنة اهلا و خلق للنار اهلا.

آیا ازآدم زشت آدم زیبا زاییده می‌شود ، یعنی نه زاییده نمی‌شود و به ـ وجود نمی‌آید. در بعضی از نسخه‌ها به‌جای «تابد» «ناید» واقع شده است.

یعنی از خنزیر مسخ ، روی زیبا به‌وجود نمی‌آید. پس از بد کـرداران و گناهکاران‌که سگان خیانت شعار و خنزیران‌آتش هستند ، برنمی‌آیدکه چون‌اهل بهشت خلق و خلقتشان خوب و رویشان و سخنانشان لطیف ومحبوب باشد. چنان که‌گفته‌اند: کل شیء من‌القبیح قبیح‌کما ان کـل شیء من الـملیح ملیـح (هرکاری از زشت ، زشت است وهرکاری از زیبا ، زیبا).

مثنوی

هین‌گلوی خودمبرهان ای‌مهان این‌چنین لقمـه رسیده تا دهـان

ای‌که حقیرو خواری،آگاه شوگلوی خود مبرآگاه شو. دربعضی‌ازنسخها «مبرید» به‌صیغهٔ جمع واقع شده با این تقدیر اگر «مهان» بـه‌کسر میم جـمع مه باشد بهتر است. یعنی ای مهتران‌آگاه شوید و گلوی خود را مبرید که این چنین لقمهٔ جان تا به‌دهان رسیده است : بی‌زحمت و رنج حاضر و مهیا شده و مـوجود گشته است ، فقط موقوف به‌قبول است.

مثنوی

راههای صعب پایان بـرده‌ایـم ره براهل خویش آسان‌کرده‌ایم

ما راههای مشکل را به‌پایان رساندیم. یعنی انبیا به‌امت خویش‌گفتندکه مـا

راههای دشوار را به‌نهایت بردیم‌وراهرا برای اهل و پیروان خودمان آسان کردیم، حال باید شما به‌این راه‌آسان بروید و به‌سوی این طـریق مستقیم سیر نمایید تـا بدانیدکه مقصود چیست و به‌مراد و مرام واصل شوید.

در واقع هرپیغمبری برای امتش طریق حق راآسان‌کرده و به‌امتش با این گونه لطف و کرم سخن‌گفته است.

حضرت سلطان انبیا صلی الله علیه و سلم ازکمال شفقتش نسبت بـه‌امتش اکثر تکالیف شاقه راکه در شرایع‌گذشته بوده ، دفع‌کرد و فرمود : بعثت عـلـی طریقـة سهلة سمحة حنیفة (من باآیینی آسان و آسانگیر برانگیخته شدم) راه را برامتش‌آسان‌کرده است.

بعداز ورثهٔ سلطان انبیا و برگزیدهٔ زمرهٔ اولیا و اصفیا ، حضرت پیرمـاست که در دنیا و آخرت دستگیر ما شده است ، و به‌خاطر ضعفا وفقرای دردمندی کـه پشت سرش‌آمده‌اند ، سعی و اجتهادکرده است و معنای لب حضرت قرآن را که حاوی اسرار همهٔ‌کتب منزل است به‌نظم در آورده و طریقت عالی راکه از سنت روشن و از احادیث شریف حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و سلم استفاده شده به‌ـ مرتبهٔ نطق و کتابت رسانده و آن راهی‌که مقصود بالذات است برای اهل وپیروان خویش‌آسان ساخته و لقمهٔ معانی را تادهان طالب رسانده است. پس ما باید این لقمه‌ها را بخوریم و به‌آن راهی برویم‌که آن حضرت برای ما سهل نموده است و به‌شکر و ثنایش بپردازیم تاکه دولت و سعادت بیابیم الله اعلم.

مکرر کردن قوم اعتراض ترجمه بر انبیا علیهم‌السلام

این شرح شریف و این بیان لطیف در بیان اعتراض مکرر قوم سباست در مقابل رجای انبیاکه به‌ایمان بیایند.

ترجمه : از مادهٔ «رجاء» بروزن «تفعله» برای افادهٔ مبالغه آمده.

مثنوی

قوم گفتند ارشما سعد خودید نحس مایید و ضدید و مرتدید

قوم سبا به‌انبیا مجدداً این‌گونه سخنان ناسزا گفتند : اگر شما پیغمبران در نفس الامر نسبت به‌خودتان سعد هستید ، ولی برای مانحسی می‌آورید و ضد ما و مرتدید. یعنی ما شما را قبول نداریم چنان‌که در میان ما منفور و مبغوض هستید.

مثنوی

جان ما فارغ بد از اندیشها درغم افکندید ما را وعنا

قبل از این ما از غم و از افکار گوناگون فارغ بودیم و اما شما پیغمبران ما را به‌غم و غصه انداختید. چون‌که سخنان شما همراه با تخویف و تنذیر است واز طیرت و شأمت عاری نمی‌باشد.

مثنوی

ذوق جمعیت که بود و اتفاق شد زفال زشتتان صد افتراق

پیش از شما مابین ما اتفاق بود و ما مجتمع بودیم . از فال بدزدن شما آن جمعیت و اتفاق ما پراکنده و به‌صدگونه نفاق تبدیل شد و شومی شما ذوق ما را زایل کرد و از ماگرفت.

مثنوی

طوطیء نقل شکر بودیم ما مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما

قبل از این ما طوطیء نقل شکر بودیم یعنی اشخاصی بودیم شیرین کلام و از همه چیز ذوق می‌یافتیم و لذت می‌بردیم ، اما الان شما سبب شده‌اید که ما مرغ مرگ اندیش گشته‌ایم ، چون‌که شما خیلی از مرگ نابودکنندهٔ لذات حرف

می‌زنید و می‌گویید : در آخرت عذاب و عقاب هست و با این قبیل بیانات ، مارا می‌ترسانید.

مثنوی

هرکجا افسانهٔ غم گستریست هرکجا آوازهٔ مستنکریست

هرجا غمی است و یا هرجاکه یك موضوع و یا داستان غم‌انگیز و رنج ـ آوری است و هرکجاکه یك صدای موحش و نامطبوع و زشت هست.

مثنوی

هرکجا اندر جهان فال بدیست هرکجا مسخی نکالی ماخذیست

درهرجای دنیاکه فال بدی است ، وهرکجاکه مسخی و نکالی ومؤاخذه‌ای وجود دارد.

مسخ : یعنی تبدیل شدن صورت خوب به‌صورت زشت.

نکال : جزا و معناً عذاب است و باکسر نون به‌معنی «قید» است و «یا» در هرسه کلمه وحدت راست. یعنی هرچه زشتی وگرفتاری و عذاب و محل مؤاخذه هست. این جمله به‌مصرع زیر مرهون است.

مثنوی

در مثال و قصه و فال شماست در غم انگیزی شما را اشتهاست

تمامی اینها در فال شما موجود است ، و یا اینکه در فال و قصه و مثال شماست.

و در غم انگیزی شما را اشتها آور است. یعنی مطلبی که غم ایجاد کند و سبب پیدا شدن غم و درد باشد برای شما ذوق و اشتها می‌آورد.

در بعضی از نسخها : «مثال قصه» بی واو آمده است. با این تقدیر معنی

بیت این است : زشتی وگرفتاری و عذاب و غیره در امثال قصه و فال شماوجود دارد.

این بیانات مفهوم آن آیهٔ کریمی است که قوم انطاکیه به‌انبیاگفتند :

چنان که‌حق‌تعالی از آن خبر می‌دهد : قالوا اناتطیرنابکم‌لئن‌لم تنتهوالنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم[1] . تفسیراین آیهٔ کریم در مجلد دوم مثنوی ضمن حکایت ذوالنون‌مصری مرور شد ، از آنجابجویید.

باز جواب انبیا علیهم السلام

مثنوی

انبیا گفتند فال زشت و بد از میان جان‌تان دارد مدد

انبیای عظام علیهم‌السلام به‌تطیر و تشأم آن قوم شقاوت انجام (قوم سبا) جواب دادندکه :

ای فسادکاران، فال بد و نامطبوع از میان جان شما نیرو می‌گیرد یعنی از خود شماست و با خودشماست و مفهوم این آیهٔ کریم‌نیز حسب حال شما می‌باشد، همان‌گونه که انبیا به اهل انطاکیه گفته بودند : «اناتطیرنابکم» این طور جواب دادند : قالوا طائرکم‌معکم‌ائن‌ذکرتم‌بل‌انتم‌قوم‌مسرفون[2].

اگر چه این آیات درحق انطاکیه است اما مفهومش شامل حال سلف‌وخلف نیز می‌شود. پس انبیای‌گزین صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین برای تفهیم به‌قوم مذکور مثلها آوردند و گفتند :

۱و۲- کافران به‌پیامبران‌گفتند : ما فال بد برشما زده‌ایم ، اگراز گفتهٔ خود باز نگردید شما را سنگسار خواهیم‌کرد و عذابی دردناك به‌شما خواهد رسید . پیامبران گفتند : فال بد شما باخود شماست اگر بفهمید. بلکه شما مردمی تجاوزکار هستید (یس : ۱۸-۱۹).

مثنوی

گر توجایی خفته باشی با خطر اژدهـا در قـصد تو از سوی سر

مثلا اگر تو در جای خطرناکی خفته باشی و اژدها از طـرف سرت قصد ترا بکند.

مثنوی

مهربـانی مرتـرا آگاه کـرد زود برجه ارنه اژدرهـات خورد

اگر یك شخص بامهر و مرحمتی ترا از حقیقت این خطر آگاه کند وبگوید: زود برخیز وگرنه اژدها ترا بلعید.

مثنوی

تو بگویی فال بد چون می‌زنی فال بد چه جه ببین در روشنی

تو در جوابش بگویی: چرا در حق من فـال بد می‌زنی ؟ شخص مـذکور می‌گوید : فال بد چیست؟ برخیز در روشنایی ببین. یعنی از خواب غفلت‌وجهالت بیدار شو و از جامهٔ خواب و شهوت بیرون بیا و از ظلمت نفسانی خارج شو و راه ورود به‌مراتب قلب و روح راکه عالم روشنایی هستند ببین ، آنوقت معلومت می‌شود که آنچه ماگفتیم نفس‌الامر است و یا خود فال بد است.

مثنوی

از میان فال بد خود من تـرا مـی‌رهـانم مـی‌برم سوی سرا

آنکه بیدارکن توست به‌تو می‌گوید : من‌ترا از میان فال بد خلاص‌می‌کنم و به‌سوی سرای روشن‌می‌برمت.

مثنوی

چون نبی آگه‌کننده‌است‌ازنهان کو بدید آنچه نـدیـد اهل جهان

چون‌انبیا علیهم‌السلام از نهان ومخفی آگاه‌کننده هستند به‌جهت‌این‌که آنچه راکه‌آنان می‌بینند مردم دنیانمی‌بینند. همان‌گونه‌که حبیب اکرم صلی‌الله علیه‌وسلم زن ابولهب را دیدکه برای هیزم جهنم ارتکاب‌کرده و در گـردنش «حبل من‌مسد» است وآنرا خبر داد. اما سایربن این را برظاهرش حمل‌کردند. و این جـریان مفصلا در همین جلد در بیان تشبیه بند دام قضا گذشت.

نبی : از نباگرفته شده و به‌همین مناسبت نبی به‌کسی‌گفته شده‌که از امـور غیبی و اسرار مخفی‌خبر می‌دهد وآنچه مردم‌نمی‌بینند او می‌بیند وآنچه‌نمی‌دانند او می‌داند و خلق را ازآن مسایل‌آگاه می‌سازد.

مثنوی

گر طبیبی گویدت غوره مخور که چنین رنجی برآرد شور و شر

اگر یك طبیب جسمانی به‌تو بگویدکه : غوره مخور زیرا بـرایت ضرر دارد و اسباب ناراحتی و شور وشرت می‌شود و وجود ترا ناراحت می‌سازد.

مثنوی

تو بگویی فال بد چون می‌زنی پس توناصح را مؤثم می‌کنی

تو به‌آن ناصح جواب می‌دهی‌که چرا دربارهٔ من فال بد می‌زنی.

پس ای غافل تو به‌حکم : ولکن لایحبون الناصحین ، نصیحت‌کننده‌وموعظه کننده‌اتراگناهکار می‌دانی.

مؤثم : باید بـه‌صیغهٔ اسم مفعول خـوانده شود ، ازباب تفعیل و بـه‌معنی منسوب‌الی الاثم ، است.

مثنوی

ور منجم‌گویدت امروز هیچ آن چنان‌کاری مکن اندر بسیج

مثلا اگر منجمی به‌تو گوید که : امروز هیچ برای تدارك سفر کاری مکن ، چون‌که روز نحسی است.

مثنوی

صدره ار بینی دروغ اختری یك دوباره راست آید می‌خری

اگر صدبار هم دروغ ستاره‌شناس را ببینی ، بایکی دوبار راست آمدن سخنش‌آنرا قبول داری و به‌وی اعتماد می‌کنی.

مثنوی

این نجوم مانشد هرگز خلاف صحبتش چون ماند از تو درغلاف

اما این نجوم ما هرگزخلاف‌واقع نبوده یعنی اخباری‌که ما ازغیب‌می‌دهیم هیچ وقت دروغ و خلاف نبوده ، پس چرا صحتش برای تو در غلاف‌ماند.یعنی چرا زیر پرده و پوشش مانده است.

مثنوی

این طبیب وآن منجم از گمان می‌کنندآگاه و ما خود از عیان

یك طبیب و یا یك منجم از روی‌گمان وحدس ترا از مسایل‌آگاه می‌کنند، چون‌که علم این‌گروه متکی بر تجربه و استدلال است نه باکشف وشهود.

اما ماآشکارا باتحقیق و ایقان شما را خبردار می‌کنیم. پس برای چه به‌وی اعتماد داری وبا ما مخالفت وعناد می‌ورزی؟

مثنوی

دود می‌بینیم و آتش از کران حمله می‌آرد به‌سوی منکران

ما دود و آتش جهنم را از آن کرانه می‌بینیم ،و می‌بینیم که به‌طرف منکران وکافران حمله می‌آورد.

مثنوی

تو همی‌گویی‌خمش‌کن‌زین‌مقال که زبان ماست قال شوم فال

تو (خطاب به‌منکر است) به‌ماناصحان می‌گویی:از این قبیل سخنان‌درگذر و خاموش شو، آخر مگر فال بدزدن مربوط به‌زبان ماست ، و یا سخنان ماست که برای شما فال بد بیاورد؟

مثنوی

ای‌که نصح ناصحان را نشنوی فال بد باتست هرجا می‌روی

ای‌که پند ناصحان را نمی‌شنوی ونصایح‌شان را به‌کار نمی‌بندی،اماطیرت و شومی باخود شماست ، وهرجا بروید همراهتان است و از شما جدایی ندارد.

خطاب مطلقا به‌کسانی است‌که پند پذیر نیستند.

مثنوی

افعیی برپشت تو برمی‌رود او ز بامی بیندش آگه کند

مثال دیگر مثلا اگر یك افعی برپشت تو راه رود ، یك نبی ویا یك ولی‌که قایم مقام اوست آن افعی را حتی از پشت بام هم باشد می‌بیند و ترا از آن آگاه می‌سازد. یعنی به‌موجب :

اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك : مرشدان ، مار نفس اماره را برپشت تو می‌بینند، وبه‌واسطهٔ آن مرتبهٔ عالی‌که دارند ، از آن ومضراتش ترا آگاه‌می‌سازند و می‌ترسانند.

مثنوی

گوییش خاموش غمگینم مکن گویدش خوش‌باش و خود رفت آن سخن

تو به آن ناصح می‌گویی : ساکت باش و مرا بـا ایـن سخنانت غـمگین مکن ، و او در جواب تو می‌گوید : خوش باش این حـرفی است که زده شد و گفته شد.

مثنوی

چون زند افعی دهان بر گردنت تلخ گردد جمله شادی جستنت

وقتی که افعی نیش بر گردنت زد ، در آن خین دیگر آن لحظهٔ ذوق و شادی که در دنبالش بودی برایت تلخ می‌شود.

مثنوی

پس بدو گویی همین بودای فلان چون بندریدی گریبان در فغان

پس وقتی که حقیقت حال به‌ظهور آمد و نتیجهٔ آن سخنانی که ناصحان به‌تو گفته بودند عیان شد و روحت از آن مار معنوی زهر و قهر یافت ، به‌آن ناصح و و منبه می‌گویی : ای فلان اشاره و بیدار کردن تو همین قدر بود، چرا در این باره گریبانت را چاك نکردی و چرا در آن هنگام که برای بیداری ما داد و فریادمی کردی کمال سعی و مجاهده به‌کار نبردی. لازمه‌اش این بود که برای بیدار کردن ما بـا فغان و فریاد گریبان چاك می کردی.

مثنوی

یا زبالایم تـو سنگی مـی‌زدی تا مرا آن جد نمودی و بـدی

یا اینکه از بالای سرم سنگی به‌من می‌زدی تا که آن جد یعنی خوبی و بدی برایم نمایان می‌گشت.

مثنوی

او بگوید زانکه می‌آزرده‌ای تو بگویی نیك شادم کرده‌ای

او بگوید : آن منبه و ناصح به‌تو جواب می‌دهد: به‌این دلیل من‌برای‌بیدار کردن توگریبان چاك نکردم‌که تو از سخن من رنجیده و ناراحتی.

و تو به‌وی (به‌ناصح) می‌گویی تو مرا نیك شاد کرده‌ای. یعنی برای‌این‌که دل‌آزرده نشوم رعایتم‌کرده‌ای. پس در واقع اقدام جدی نکردن تو در آن حین بیدارکردنم و با سنگم نزدنت اسباب ناشادی و غمناکی می‌شد یعنی مرا غمگین کردی. آیا با این‌طرز مرا خیلی شادکرده‌ای؟ البته این سخن طعنه و تعریض‌است به‌ناصح، چنان‌که اگر کسی‌به‌بلایی گرفتار شود ، به‌دوست خویش‌که‌کاملاخیرخواه و رفیق او بوده می‌گوید : آفرین دوستی تو اینست !

توکه می‌دانستی‌کار به‌اینجا می‌کشد چرا مرا بیدار نکردی؟ آیا مرا نیك شادکرده‌ای‌آیا این شادی است؟ باشد ...

مثنوی

گفت من‌کردم جوانمردی بپند تا رهانم من ترا زین خشك بند

آن بیدارکننده و ناصح به‌تو جواب می‌دهد : من درآن حین با نصیحت درحقت جوانمردی‌کردم تاکه ترا از این قید وبند برهانم و خلاص‌کنم.

مراد از خشك‌بند : قیودات نفسانی و اغلال دنیوی است. که هریك بند بی‌فایده و فاسد است. خشك : در این بیت یعنی بی‌نفع و نامناسب و ناساز.

مثنوی

از لئیمی حق آن نشناختی مایهٔ ایذا و طغیان ساختی

اما تو از لئیمی و پستی ارزش و حق آن جوانمردی مرا نشناختی و بدان سبب به‌ایذا و سرکشی پرداختی. و یا به‌این معنی است : آن جوانمردی رابه‌معنای ایذا و طغیان‌گرفتی.

مثنوی

این بود خوی لئیمان دنی بدکند باتو چو نیکویی کنی

این است خوی مردم دنی و پست ، که در مقابل نیکی و خوبی تو بدی می کنند چنان که گفته اند :

بیت

اذا انت اکرمت اللئیم تمردا وان انت اکرمت الکریم تودا[1]

مثنوی

نفس رازین صبرمی کن منحنیش که لئیم است ونسازد نیکویش

نفس را از این صبر منحنی کنی : دوتا کن. یعنی از نیکی کردن درحقش خود داری کن و آنرا از لطف واحسان خودمنع وحبس کن و به این واسطه منحنی اش کن : پشتش را دوتا کن.

صبر : حبس ومنع کردن نفس راگویند از خواسته هایش. پس نیکی ولطف و خواسته ها مطلوب نفس است. پس در این صورت نفس را با منع و محروم کردن از این تمایل و خواستش دوتا کن و از لطف و احسان خویش بی بهره بگذار و مانش کن. چون که نفس لئیم است ، خوبی آنرا اصلاح نمی کند و به راه نمی آورد بلکه هم عاصی و متمردش می کند، کماکان شأن اللئیم . اما اگر در مقابلش سرکشی وتمرد نشان دهی مطیع و منقاد می شود.

کما قال ابن الفارض فی حق نفسه.

بیت

فنفسی کانت قبل لو مته متی اطعها عصت ، عصیت کانت مطیعتی
فاوردتها ما الموت ایسر بعضه واتعبتها کی ماتکون مریحتی

۱ـ اگر مردم پست راگرامی بداری سرکشی می کند و اگر بزرگوار را گرامی بداری مهربان می شود.

فعادت ،و مهما احتملها تحملت منی لکن‌ان خففت عنها تأذت[۱]

پس حکمت و عدالت این را اقتضا می‌کند که در برابر لئیمان عصیان و مخالفت نشان دهی و در حق کریمان احسان و ملاطفت نمایی ، زیرا نیکی درحق لئیمان در واقع عداوت و دشمنی باکریمان است. چنان‌که یکی از دانشمندان گفته :

بیت

فوضع الندی فی موضع السیف بالعلا مضر کوضع السیف فی موضع الندی[۲]

پس از آنجا که عصیان لئیم‌راو احسان کریم را شایسته است‌چنین‌می‌فرماید:

مثنوی

باکریمی گرکنی احسان سزد هریکی را او عوض هفتصد دهد

اگر تو به‌یك شخص کریم نیکی کنی این شایستهٔ اوست ، زیرا آدم نیك در برابر هر نیکی هفتصد برابرش عوض می‌دهد و چون نفس آدم کریم محل و منبع احسان است پس مظهر و مفهوم این آیهٔ کریم‌می باشد : **کمثل حبة انبتت سبع‌سنابل فی کل‌سنبله مائة حبة** و نفس آدم لئیم نیز محل و برطبق این آیهٔ کریم است : **کمثل صفوان علیه تراب فاصابه و ابل فترکه صلدا** (مانند سنگی صاف که خاکی برآن باشد ، پس بارانی سخت برآن فرو بارد وآن را بشوید ، بقره : ۲۶۴) بنابراین لئیم باید عذاب الیم ببیند وحقش تخویف و بیم است.

۱ـ نفس من پیش ازآنکه نکوهشگر گردد، چنان بوده‌که اگر ازآن فرمان می‌بردم نافرمانی می‌کرد و اگر نافرمانی‌ازآن می‌کردم فرمانبرداری می‌نمود. چیزها برسرش آوردم‌که مرگ از آن‌کمتر بوده وآن را در رنج افکندم تاآرام بخش من باشد. او ازآن راه بازگشت و اکنون هرچه برآن بارکم ، می‌برد و لیکن بارش را سبك سازم آزردهٔ می‌گردد.

۲ـ بخشش‌به‌جای شمشیر زیانباراست‌مانندشمشیر گذاشتن‌درجای‌بخشش.

مثنوی

بالئیمی چون کنی قهر و جفا بندهٔ گردد ترا بس باوفا

اگر درحق آدم پست و دنی ستم روا بداری و جفایش کنی ، او ترا بنده‌ای می‌گردد بسیار وفادار و اما اگر برعکس این محبتش کنی و رعایت‌حالش را به‌جا بیاوری ، از هیچگونه ستم و اذیت درحقت خودداری نمی‌کند و در واقع‌مثل‌یك سگ درنده می‌شود. به‌این‌جهت‌گفته شده : سگ را چاق مکن که ترا می‌درد.

پس از آنجاکه منافقان و کافران نفس لئیم دارند و شایستهٔ رفق و لطف نمی‌باشند ، حق تعالی به‌جناب مصطفی صلی‌الله علیه و سلم‌که مشفقتر ومهربانتراز همه است ، امر فرمود باکافران و منافقان باشدت و سختی رفتارکند : یا ایها النبی جاهدالکفار والمنافقین‌واغلظ علیهم (ای‌پیامبر، باکافران و دورویان‌جنگ‌کن و برایشان سخت بگیر ، توبه : ۷۳) و این شدت و سختی‌که درایـن دنیا در حق این‌گروه اعمال می‌شود ، همان عذاب‌آخرت است‌که درآخرت شایستهٔ‌آن هستند. چنان‌که مولینا در بیت زیر به‌این معنی اشاره می‌فرماید:

مثنوی

کافران‌کارند در نعمت جفا باز در دوزخ نداشان ربنا

به‌این‌آیهٔ‌کریم اشاره است : ربنااخرجنامنهافان‌عدنافاناظالمون[1] .

تفسیر این‌آیه در مجلد دوم مثنوی ، در بیان : گفتن‌بینا ، گذشت از آنجا بخواهید.

معنی بیت‌کافران در عین داشتن نعمت و درحال رفاهیت تخم جفا را می‌کارند ، چون‌که پست ولئیمند ، و هرگز شایسته نیست‌که به‌آنها نیکی‌کرد،ودر جهنم ندایشان «ربنا» گفتن و تضرع‌کردن است.

۱ـ خدایا مارا از دوزخ بیرون بیاور ، اگر دوباره به‌کارهای زشت بازگردیم ، ستمکار خواهیم بود (مؤمنون : ۱۰۷).

حکمت آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد متکبران باشد که ائتیا طوعاً او کرهاً

تفسیر این آیه در همین مجلد در شرح فسخ عزایم ، انشاءالله خواهد آمد. اما معنی این شرح شریف و بیان لطیف می‌توان این طور تعبیر کرد : حکمت خلق شدن دوزخ آن دنیا و زندان این دنیا این است که معبدی باشد برای آنان که از عبادت حق سرکشی می‌کنند. و برموجب :

و ماخلقت الجن والانس الاليعبدون : حق تعالی جن و انس را برای این آفریده است که آنان با اختیارخود و باطیب خاطر خدا را عبادت کنند. تابه‌واسطهٔ عبادت سعادت کسب نمایند. اگر طوعاً عبادت ننمایند ، چون در این دنیا به‌زندان بلا و محنت مبتلا خواهند شد ، پس آن وقت کرهاً عبادت می‌کنند. یا این که مبادا در آخرت به‌زندان و دوزخ گرفتار شوند ، ناچار عبادت خدا را به‌جا می‌آورند. زیرا که حق‌تعالی به‌زمین و آسمان امر کرد : ائتیا طوعاً اوکرهاً و زمین و آسمان گفتند : اتینا طائعین .

وطوعاً و شوقاً به‌اطاعت حق در آمدند. پس جن و انس که‌درجوف زمین و آسمان هستند ، فقط برای عبادت کردن آفریده شده‌اند و در امتثال امرخدامکلفند. اگر طوعاً عبادت کردند فبهاونعمت ، ولی اگر طوعاً عبادت نکنند ، عبادت ازروی کراهت هم مقرر شده است. چنان که این معنی را در بیت زیر چنین توضیح می‌فرماید :

مثنوی

که لئیمان در جفا صافی شوند چون وفا بینندخود جافی‌شوند

زیرا که مردم پست و فرومایه در هنگام سختی و یا زمانی که در مضیقه‌اند ،

نسبت به‌خدا وفاداری‌شان می‌دهند و بی‌غل و غش می‌شوند ، اما اگر وفا بینند و صفا یابند ، ستمکاری وجفاکاری پیشه می‌کنند.

مثنوی

هست زندان صومعهٔ دزد لئیم کاندرو ذاکر شود حق را مقیم

زندان عبادتخانهٔ دزدان پست و لئیم است تاابد. زیراکه این دسته از مردم فرومایه درآنجا یعنی در زندان دایم خدا را به‌یاد دارند وذکرش می‌کنند.

مثنوی

چون عبادت بود مقصود از بشر شد عبادتگاه گردنکش سقر

چون مقصوداز آفرینش بشراین بودکه او خدا را عبادت‌کند ، پس‌عبادتگاه گردنکشان ، جهنم است. کما قال الله تعالی : ادعونی استجب لکم ، ان الذین یستکبرون عن‌عبادتی سیدخلون جهنم داخرین . یعنی ای انسان مرا دعاکن ، مراد از دعا عبادت‌کردن است ، و من عبادت شما را قبول می‌کنم. آنان‌که از روی تکبر به‌درگاه‌من تضرع وعبادت نکردند ، به‌زودی درحالی که‌ذلیل‌وخوارگشته‌اند، به‌جهنم داخل خواهند شد.

مثنوی

آدمی راهست در هرکار دست لیك زومقصود این‌خدمت‌بدست

آدمی را در هرکاری توانایی هست ، ولکن مقصود اصلی از او همین خدمت الهی است یعنی غرض ازآفریده شدن آدم خدمت و عبادت است.

مثنوی

ماخلقت‌الجن والانس این بخوان جزعبادت نیست مقصود از جهان

به‌آیهٔ‌کریم واقع در سورهٔ ذارتات اشاره می‌فرماید : و ماخلقت‌الجن‌والانس

الالیعبدون . یعنی من جن و انس را خلق نکردم مگر برای این که بهمن عبادت کنند. این آیه را بعضی از مفسرین با «یعرفون» و بعض دیگر با «یوحدون» تفسیر کرده‌اند و در این تفسیرشان نکته اینست که بی‌معرفت وبی‌توحید عبادت صحیح نمی‌شود و عبادتی که از روی جهل انجام می‌دهید به‌درجهٔ قبول نمی‌رسد و مقصود از عبادت توحید و معرفت است. خلاصه مطلب این را اشعار می‌داردکه معرفت رب عبادت را مستلزم می‌شود.

پس اگر سؤال شودکه حق تعالی هر کس را برای انجام‌کاری خلق‌کرده و هر کسی هر کار و هرخدمتی که برایش میسر و مقدور بوده تحصیل نموده و به‌کار بسته است. آیا مقصود از انسان همان‌کار و خدمت نیست‌که به‌عمل آورده است یعنی انگیزهٔ‌آفرینش او همان‌کاری نیست‌که انجام داده است؟

مولینا برای جواب دادن به‌این سؤال کتاب را تمثیل قرار می‌دهد و می‌فرماید .

مقصود اصلی و غرض‌کلی آن‌کار وکردار نیست‌که هر کس انجام‌می‌دهدو برای‌آن‌کار نیز خلق نشده است. بلکه مقصودکلی از خلقت انسان بالاصالة حق‌تعالی را طوعاً عبادت‌کردن است. و اماکار انجام دادن او مقصود اصلی نیست‌بلکه چون برای انجام‌آن‌کارهایی‌که می‌کند قابلیت دارد ، بالتبع به‌آن کارها گماشته می‌شود و به‌کارکشیده می‌شود. پس هروقت‌که خدمت‌کردن به‌خالق راکه مقصود اصلی است ترك نماید ، مؤاخذه می‌شود و به‌عقوبت مستحق می‌گردد. ولی‌اگر سایرخدمت وکاررا ترك نماید مستحق‌حساب‌وعقاب‌نمی‌شود وحق‌تعالی‌مؤاخذه‌اش نمی‌کندکه چرا آن‌کار را انجام ندادی.

پس حال‌که این مقدمه معلومت شد ، بدان‌که مقصودکلی‌از خلق‌شدن‌انسان فقط خدمت‌کردن اوست به‌خالقش ، ولی چون برای سایرکارها نیز استعدادارد ، پس به‌کارگماشته می‌شود یعنی به‌سوی‌کارکشیده می‌شود.

مثنوی

گرچه مقصود ازکتاب‌آن فن بود گر تواش بالش‌کنی هم می‌شود

برای روشن شدن معنی مذکور در بیت بالا این بیت راآورده است : مثلا اگر چه مقصود اصلی ازکتاب‌آن فنی است‌که درآن ثبت و نوشته شده ، ولی‌اگر توکتاب را بالش‌کنی و زیر سرت بگذاری ، برای این‌کار نیز به‌درد می‌خورد .

مثنوی

لیك ازو مقصود این بالش نبود علم بود و دانش وارشاد و سود

ولکن مقصود از تدوین‌کتاب این نیست‌که‌آنرا بالش کنند ، بلکه منظور ازآن ارشاد به‌سوی علم و دانش و سود بردن از اینهاست. همچنین اگـر انسان فقط به‌کاری غیر از عبادت بپردازد دراین‌صورت لازم می‌آید آنچه از وجود نسخهٔ انسانی مقصود اصلی است ترك شود.

مثنوی

گر تو میخی ساختی شمشیر را بـرگزیدی بـرظفر ادبـیر را

اگر فی‌المثل تو میخی بر شمشیر نصرت وظفر بزنی ، هزیمت ادبار‌را برای خود اختیارکرده‌ای زیرا شمشیر آلتی است‌که برای ظفر و نصرت یافتن بر دشمنان ساخته شده ، پس اگر تو علت ساخته شدن آنرا بگذاری و میخ کـوبش نمایی ،در این صورت‌آنچه افضل و عالی بوده ترك نموده پست‌تر و ادنارا اختیار کرده‌ای.

مثنوی

گر چه مقصود ازبشرعلم‌وهدیست لیك هریك آدمی را معبدیست

اگر چه مراد از خلق شدن جمیع بشر علم و هدایت یافتن و مـع الاختیار

عبادت و طاعت است و لیکن برای هریك از افراد نوع آدمی برحسب قابلیت و استعدادشان معبدی است.

مثنوی

معبد مرد کریم اکرمته معبد مرد لئیم اسقمته

«اکرمته و اسقمته» درموقع مصدر واقع شده‌است. این خطاب است و به‌منزلهٔ: «اکرمه و اسقمه»[۱] است ضمیر اول به‌مرد کریم و ضمیر دوم به‌مرد لئیم برمی‌گردد و در این گفتار خطاب به‌آن کسی است که می‌خواهد بداند: چه کسی باید درمحل احسان و اکرام قرار بگیرد و چه کسی مستحق دیدن بدی و ناحرمتی است. لاعلی التعین معنی اینست: ای که می‌خواهی محل اکرام کردن را بدانی، معبد مرد کریم یعنی وسیلهٔ عبادتش اکرام کردن توست درحقش زیرا اکرام و احسان تودر واقع سبب و آلتی است او را از برای عبودیت و خدمت.

و سبب عبادت مرد لئیم اینست که تو او را همیشه خسته دل سازی، زیرا اگر به‌مرد لئیم اکرام کنی سبب معصیت می‌شود و اگر بدی کنی وسیلهٔ عبادت اوست.

معبد: در اینجا با کسرمیم اسم آلت است. اما شارحان بافتح میم گرفته‌اند، لذا به‌معنی، واقعی نرسیده‌اند فلیتأمل.

مثنوی

مر لئیمان را بزن تا سر نهند مرکریمان را بده تا بردهند

لئیمان را حتماً بزن، تاکه سر طاعت فرودآرند و مطیع و منقاد شوند، چون که آنان‌را وسیلهٔ طاعت ضرب خوردن است. و محققاً به‌کریمان مال و نعمت بده تا نفع و ثمره دهند زیرا احسان کردن و بخشش و عطا سبب عبادت وطاعت‌و وسیله انقیاد و خدمت کردن است.

۱ـ بزرگوار راگرامی بدار و پست را بیمارکن و خواربدار.

مثنوی

لاجرم حق هردو مسجد آفرید دوزخ آنها را و اینها را مزید

لابد حضرت حق تعالی و حکیم مطلق هردو خانه راکه هر دو مسجد هستند آفرید. یعنی دوزخش را برای کسانی که لئیم هستند، و برای مردم کریم مزید نعمت آفرید.

مثنوی

ساخت موسی‌قدس درباب صغیر تا فرود آرند سر قوم زحیر

حضرت موسی علیه السلام که خلیفهٔ حق تعالی است ، وی در قدس شریف یك درکوچك ساخت. برای اینکه آن قوم سرسنگین و متکبر هنگام ورود ازآن‌در سرشان‌را پایین بیاورند و خود را به‌مرتبهٔ راکعین برسانند ونوعاً باتواضع متصف گردند وکبر و نخوت را ترك کنند. «قدس در» به‌تقدیر «در قدس» است زیرا در دخول از در وسیع مستویاً و بلا انحناء صورت استعلا وجود دارد.

همین است که انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام ، از صورت و حالت صورتاً مشابه به‌استعلا به‌کل اجتناب کرده‌اند تاچه رسد به‌این‌که به‌کبر و نخوت راضی باشند.

چنان‌که از این حدیث شریف معلوم می‌شود : کبر و استعلا حتی صورتاً هرگز جایز نیست.

عن ابی هریرة رضی‌الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم وجیوشه اذا علوا الثنایا کبروا و اذا هبطوا سبحوا فوضعت الصلوة علی ذلك (الحدیث)[۱].

حضرت صدرالدین القنوی در شرح و ایضاح این حدیث شریف گوید :

۱- از ابوهریره روایت است که چون پیامبر و لشکریانش به‌بلندیها برمی‌آمدند «الله اکبر» می‌گفتند و چون فرود می‌آمدند «سبحان الله» برزبان‌می‌آوردند،پس‌نمازبرآن اساس وضع شد.

محققاً اگر رفعت وارتفاع و استعلا صورتاً و ظاهراً باشد ، پس صورت تکبر است. ولی اگر معناً باشد معنی تکبر می‌شود.

وقتی که صعود برثنایا یعنی عروج برجای بلند و مرتفع ، نوعی از استعلا شمرده شد و باتکبر و ترفع مشابه‌آمد ، پس تکبیرگفتن در جای مرتفع و بلند مرسوم شد.

پس از زبان حضرت نبی علیه الصلوة والسلام و از زبان لشکریانش : الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله الله اکبر به‌ظهور و ثبوت‌آمد.

و برای دفع و زایل شدن‌آن توهمی که صورتاً مشترك بودن را با صفت کبریایی که مخصوص ذات شریف‌حضرت حق است ، می‌رساند هروقت‌به‌یك‌جای پایین نزول و فرود می‌آمدند تسبیح می‌گفتند یعنی سبحان الله وسبحان ربی العظیم و سبحان ربی الاعلی ذکر می‌کردند. و سراین تسبیح گفتن اینست که : و هومعکم اینماکنتم ، فرمود.

پس اگر ما ایمان داشته باشیم که او همیشه باماست درهرحال و درهر مکانی پس لازم می‌آید درحال نزول و فرودآمدن به‌جایی ، حضرت حق از تحت‌وهبوط تنزیه شود ، به‌دلیل اینکه حق‌تعالی منزه از مقید شدن است و او محیط برجمیع جهان است ، پس صلواة نیز روی همین اصل وضع شد. یعنی درحالی که قائم و مستوی هستی الله اکبر می‌گویی و برای دفع کردن آن توهمی که صورتاً درترفع و استعلا مشترك بودن را می‌رساند، وقتی که راکع و ساجد هستی خدا را منزه می‌کنی و از مقید شدن به‌هبوط و تحت و جهات تقدیسش می‌کنی.

آن معنی که ازاین حدیث شریف فهمیده می‌شود اینست که : استوا صورت کبرو استعلا ست و انبیا علیهم السلام امت خویش رااز صورت کبر واستعلاسخت نهی می‌کنند بنابراین حضرت موسی علیه‌السلام در باروی خود را برای همین

معنی کوچك ساخت تا آن عده که معناً متکبر بودند و خضوع و تذلل را ترك کرده بودند ، درحال وارد و داخل شدن از آن در کوچك بـه راکعین و ساجـدین متشبه شوند. پس برموجب حدیث شریف : من تشبه بقوم فهومنهم ، نوعاً باتشبه از ثواب راکعین و ساجدین بهره ببرند. اما آن قوم شدیداً متکبر بودند و نخوت داشتند ، لذا آن حالتی که بتوانند بااختیار خود خضوع و تذلل نمایند نداشتند چنان که در بیت زیر می‌فرماید:

مثنوی

زانکه جباران بدندی سرفـراز　　دوزخ آن باب صغیراست و نیاز

حضرت موسی علیه‌السلام به‌این دلیل آن در راکوچك ساخت که آن قوم جبار و سرکش وگردنکش بودند ، هنگام دخول از آن در حال تذلل وارد شوند.

باید دانست کسانی که از عبادت حق متکبر و سرکشند دوزخ برایشان‌چون آن درکوچك است و زور نیاست زیرا آنان که از طاعت حق در اثـر تکبرشان روبر می‌گردانند ، در حالی که خـوار و حقیرگشته‌اند بـه‌زودی ازآن در وارد می‌شوند.

کماقال‌الله تعالی: ان الذین یستکبرون عن‌عبادتی سید خلون‌جهنم داخرین.

بیان آن که حق تعالی صورت ملوك را سبب مسخر کردن جباران که مسخر حق نباشند ساخته است چنان که موسی علیه‌السلام باب صغیر ساخت بر ربض قدس جهت رکوع جباران بنی‌اسرائیل وقت در آمدن که ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة

این شرح شریف و بیان لطیف دربارهٔ آن است که حق تعالی صورت ملوك خویش را سبب مسخر کردن جباران کرده است که مسخر حق نباشند. چنان که حضرت موسی علیه‌السلام ، روی دیوار و حصار قدس شریف به‌امر خدا ، در کوچکی ساخت ، برای رکوع جباران بنی‌اسرائیل هنگام دخول از آن در چنان که این آیه درسورهٔ بقره به‌آن‌اشاره می‌کند: **ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة** : (از این در وارد شوید و سجده کنید و بگویید «حطة» یعنی «گناهان مارا بریز»،سورهٔ بقره ،آیهٔ ۵۸). **و اذ قلنا ای اذکروا یابنی‌اسرائیل وقت قولنا ادخلوا هذه القریة** (هنگامی که گفتیم ، یعنی به‌یادآورید ای فرزندان اسرائیل هنگام گفتن ما این راکه «به‌این دهکده درآیید»).

داخل شوید بعداز خلاص البته به‌این قریه. مراد از قریه ممکن است **بیت المقدس** باشد یا این که قریهٔ **ایلیا** باشد که نزدیك بیت‌المقدس است. و نیز ممکن است **اریحا** ، باشدکه قریهٔ جباران است.

فکلوا منها ای‌من طعام القریة وثمارها حیث شیئتم (بخورید از آن ، یعنی از خوراك دهکده و میوه‌های آن هرچه و از هرجا می‌خواهید) . رغداً ای‌واسعاً ، بلا مضایقه ولامزاحمة («رغد» یعنی‌در فراخی بدون تنگدستی ومزاحمت).

نصب کلمه به‌واسطهٔ‌مصدر بودن است. **ای اکلاً واسعاً و ادخلوا الباب‌سجداً،**

ای باب‌القریة (یعنی خوردنی باوسعت ، و وارد این در شوید سجده‌کنان یعنی از در دهکده واردآن شوید).

سجداً : حال است و جمع ساجد. یعنی در دخول از در درحـال سجده باشند.

شکرالله و تواضعاً له (سپاسگزار خدا و فروتن در برابر او باشید).

وقولوا حطة : حطة به‌کسر حاء وفتح طاء و تشدید طاء، الحطة : خبرمبتدای مخدوف است ای مسئلتنا حطة و امرك حطة. وقرء بالنصب علی‌الاصل، یعنی حطت عناذنوبنا حطة ، و علی انه مفعول قولوا ای قولوا هذا الکلام (یعنی خواستهٔ ما فرو ریختن است و امر تو فرو ریختن است. «حطة» به‌نصب هم خوانده شده بـرطبق اصل ، یا براساس اینکه مفعول برای فعل «قولوا» باشد).

وحضرت علی کرم الله وجهه‌فرموده‌اندکه «حطة» بسم‌الله الرحمن الرحیم است و عکرمه فرموده‌اندکه «حطة» جملهٔ لااله الا الله است. و بعضی نیزگفته‌اند : «حطة»استغفرالله گفتن است. با این تقدیر : قولوا : شما بگویید : حطة :گناهان ما را از ما بگیر : ازما سلب‌کن. نغفرلکم خطایاکم،ای‌سجودکم ودعائکم (یعنی‌به‌واسطهٔ سجود و دعای شما ،گناهان‌تان را می‌آمرزیم). نافع با «یا» قرائت کـرده است و ابن عامـر با تا بنابر قاعدهٔ مفعولی.

سنزیـدالمحسنین : هرکس‌که از نیکوکاران باشد ، این‌کلمه سبب ازدیـاد ثـواب اوست و هرآن‌کس‌که‌گناهکار است ، این بیان برایش توبه ومغفرت‌است.

مثنوی

اهـل دنیا سجـدهٔ ایشان کنند　　چون‌که سجدهٔ‌کبریا را دشمنند

اهل دنیا پادشاهان‌دنیا را می‌پرستند و در برابرشان سجده می‌کنند، چون‌که باسجده‌کردن به حق‌تعالی دشمنند. یعنی طبعاً و حالاً عبادت به‌حق تعالی راکـه صاحب عظمت‌کبریاست دوست ندارند. مسلماً کسی‌که عبادت حق تعالی‌رادوست ندارد پس باسجدهٔ‌کبریا دشمن است.

مثنوی

ساخت سرگیندانکی محرابشان نام آن محـراب میرو پهـلوان

حضرت حق تعالی سرگیندانکی را برای دنیا پرستان محراب قرار داد.

سرگیندان : محل نجاست راگویند ،کاف برای تصغیر و تحقیر و یا حرف وحدت است. و نام آن محراب که محل نجاست است : امیر و پهلوان و صاحب ثروت و ملوك جهان و اشراف زمان است.

مثنوی

لایق این حضرت پاکی نه اید نیشکر پاکان شما خـالـی نیید

این بیت شریف خطاب است به کسانی که بندهٔ اکابر دنیا شده‌اند.می‌فرماید: ای کسانی که بندهٔ سلاطین و خادمان سرگین هستید ، شما شایستهٔاین درگاه پاك نیستید زیرا چنین فرموده‌اند که : **ان الله طیب لایقبل الا الطیب** (خداوند پاك است و جز پاکی را دوست ندارد).

پاکان نیشکراند و شما نی‌خالی هستید به‌این معنی که اولیا و صلحا به‌طـور قطع چشم امید از مردم بریده‌اند و از ما سوا پاك و طاهراند و باکمال خلـوص به‌حضرت حق تعالی عشق می‌ورزند و عبادت مـی‌کنند. پس هـریك از اولیا و صلحا نیشکر است که درونش پراز شکر روحانی ولذت ربانی است . و اما شما منکران چون نی‌های بوریا می‌باشید که از حلاوت طاعت و لذت محبت خـالـی مانده‌اید.

این وجه معنی هم جایز است : اولیاکانهای نیشکراند ، یعنی صلحا و اولیا همواره قلبشان پراز حلاوت طاعت است و معدن حقیقت. ولی شما فاقد این‌معانی هستید و نی‌بوریا را می‌مانید. اما معنای اول از این لطیفتر است.

۱- پهلوان ؟؟

شارحی گفته است : وجه دوم بهتر است چون که معنای اول تحقیق خالی از لطف است به‌این دلیل که «نیشکر» مفرد و پاکان جمع آمده است، شارح مذکور اطلاع نداشته که مفرد علی‌سبیل البدل به‌هریك افراد جمع اطلاق می‌شود ، زیرا این طور تعبیر می‌شود : هریك از پاکان نیشکر است.

مثنوی

آن سگان را این خسان خاضع شوند　　شیررا عارست کورا بگروند

سگان (اکابر و شاهان و بزرگان ستمکار دنیا) و خسان (کسانی که بندهٔ اکابر ستمکار دنیا شده‌اند) آن سگان را این خسان تواضع می‌کنند ، مراد اینست اگر شاهان و بزرگان قوم ستم پیشه باشند چون سگان پارس می‌زنند و مردم پست و دنی در برابرشان فروتنی و تواضع نشان می‌دهند. اگر این‌گونه مردم دین‌داشته باشند ، برموجب حدیث : من اکرم غنیاً لغناه فقد ذهب ثلثادینه (هر که توانگری را به‌خاطر توانگری‌اش احترام کند ، دو سوم دینش از میان می‌رود) شیر را عیب و ننگ است که این‌گونه مردم پست نسبت به‌او تمایل کنند و درخدمت و طاعتش باشند ، چون که مابین شیر و پست‌فطرتان ولئیمان که سگ را می‌مانند، هیچ‌گونه وجه مناسبتی نیست.

زیرا الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات وکذلك الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات ، است.

بنابراین اگر یك فرد خبیث و ناپاك نسبت به‌شیر پاك حقیقت و به‌پیرطریقت او که خادمش است ، اظهار محنت و تمایل نشان دهد ، این معنی برایشان ننگ و عارست.

مثنوی

گربه‌باشد شحنهٔ هرموش خوی　　موش که‌باشد تازشیران ترسد او

هرموش خصلت را یك‌نفرگربه صفتی حاکم و فرمانرواست ، خلاصه هر

آدم حریص و پست طبیعت را ، یك گربه صفت و حیوان سیرتی حامی و نگهدار است ، و آن موش صفت که فقط متوجه صورت است، از آن حاکمش سخت واهمه دارد و درضمن خدمتش هم می کند.

موش که باشد یعنی آن آدم موش طبیعت که باشد ، تا از پیران طریقت که شیران حقیقت هستند ، بترسد ، واقعاً موش طبیعتان از شیران خوف ندارند ، اما از گربه صفتان سخت می‌ترسند ؟ به‌حدی که از ترسشان خواب راحت ندارند.

مراد از این بیان اهل دنیاست که از خدا و از خلفایش (انبیای عظام) علیهم السلام ابداً ترس و واهمه ندارند ، درعوض ازحاکمان گربه صفت خویش که حاکم و مسلط بر آنان می‌باشند ، به‌قدری می‌ترسند که حتی شب‌خواب راحت ندارند.

مثنوی

خوف ایشان ازکلاب حق بود خوفشان کی زآفتاب حق بود

اهل صورت موش طبیعت را ، فقط ترس از سگان حضرت‌حق‌تعالی‌باشد، آنان کی از آفتاب حق‌ترس‌و واهمه دارند.

مراد از «آفتاب حق» جایزست ذات شریف حضرت حق باشد ، و یاممکن است وجود نبی و ولی باشد ، چون این‌گروه نیز خورشیدهای حق تعالی‌هستند.

مثنوی

ربی الاعلاست ورد آن مهان رب ادنی درخور این ابلهان

آن مهتران که خورشیدهای حق تعالی هستند ، همچنین آنان که از علوم و عرفان پراند ، دایم ورد و ذکرشان : ربی الاعلی ،گفتن است. زیرا فقط آن‌واحد قهار مالك حقیقی است اما آنچه شایستهٔ این ابلهان دنیاست ، همان رب ادنی است یعنی مالك و پروردگارشان مجازی است که همان اکابر و اغنیا و پادشاهان

هستند ، چون‌که اهل دنیا اینان را در مرتبهٔ رب اعلی ، می‌دانند به‌همین دلیل امر و عبادت رب اعلی را ترك کرده به‌اکابر دنیا خدمت و عبادت مـی‌کنند. البته این کلام متوجه آن ابلهانی است که مخدوم خویش را مستقلا مانع ومعطی [۱] و نافـع می‌دانند. اما اگر او را مثل خودشان یك بندهٔ عاجز بدانند و فقط ضرورتاً بـرای این‌که سبب و وسیلهٔ رزقشان می‌باشد خدمتش نمایند ، و در عین حال مـطیع و منقاد امر خدا باشند ، با این تقدیر بندهٔ رب اعلا محسوب می‌شوند،فقط به‌حسب الظاهر چون آن مخدوم سبب زرقش می‌باشد خدمتش بکنند در این صورت‌حرفی نیست.

مثنوی

موش‌کی ترسد زشیران مصاف بلکـه آن آهویکـان مشك ناف

آدم موش طبیعت و دنی‌سیرت ،کی از جنگ‌کردن با شیران مـی‌ترسد. یعنی انبیا و اولیا شیران مصاف نفس و شیطان هستند ، دنیاداران وهوی‌پرستان‌کی از این شیران مصاف ، ترس و واهمه دارند. مراد : درشأن پست فطرتان ولئیمان ترس از انبیا وجود ندارد ، بلکه‌آن‌آهویکان‌که مشك ناف هستند از انبیا و اولیا می‌ترسند.

دربعضی نسخه‌ها : آهو تکان ، واقع شده است یعنی‌کسانی‌که آهو روش هستند از پیغمبران خدا می‌ترسند. و مراد ازآهوان مشك ناف ، آن مردانی است که برکار و حال خدای متعال عالمند و از مراتب انبیا علیهم‌السلام و اولیای عظام آگاهند و درونشان پراست از مشك عرفان ، چون‌که ترس و واهمه از علم حاصل می‌شود ، وبه‌همین مناسبت خداوند فرموده است :

انمایخشی الله‌من‌عباده العلماء: تنها دانشمندان از خدا می‌ترسند.

۱ـ اینجا یك‌کلمه مخدوش است وخوانا نیست. مترجم.

هر کرا علم بیشتر باشد ، ترس و بیم از خدا بیشتر است. کما قال‌النبی‌صلی الله تعالی علیه و سلم انا اعلمکم بالله واخشاکم الله (من از همهٔ شما بهتر خدا را می‌شناسم و از همه بیشتر از او می‌ترسم). پس ترس از خدا مستلزم ترس از انبیا و اولیاست که شیران خدا هستند ، و نیز ترس از شیران ، ترس از خدا رامستلزم می‌شود.

مثنوی

روبه پیش کاسه‌لیس ای‌دیگ لیس تش خداوندو ولی‌نعمت نویس

پس به‌آنان که بندهٔ اکابر و اغنیا شده‌اند ، توبیخاً و من وجه استهزاء و تهکم جواب می‌فرماید : ای گمج لیس[1] بروپیش‌کاسه لیس، و او را برای خود خداوند و ولی نعم انتخاب‌کن و منعم ورب خود بدان. تو خیال‌کردی که برای اطاعت و خدمت به آنان خلق شده‌ای ، پس امر و طاعت خدای خود را ترك گفتی و به‌خدمت‌آنان ایستادی. اما عقلت را در سرجمع‌کن و خود را به زمرهٔ بندگان خدا برسان ، تا از اسارت فقیری چون خودت آزادگردی وبه‌واسطهٔ‌عبادت و طاعت به‌حضرت حق تعالی سعادت یابی.

مثنوی

بس‌کن‌ازشرحی‌بگویم دوردست خشم‌گیرد میروهم داندکه هست

مولینا برطریق تجرید به‌وجود شریف خود خطاب می‌فرماید :

خاموش باش،از بیان این قبیل سخن سکوت‌کن. چون اگر دراین‌خصوص از دور دست شرح دهم یعنی از آن زمانهای خیلی دور شرحی‌گویم ، امیروحاکم از سخن من خشم می‌گیرند و هم متوجه می‌شوندکه این حالت در خودشان‌وجود دارد و در ذاتشان چنین صفتی پیدا می‌شود، چون‌نیروی غضب‌به‌حدی براین‌لئیمان

۱ـ دیگ را در تفسیر «گمج» گفته است. مترجم

مستولی است که تحمل شنیدن سخن اهل حق را ندارند. و برای همین است که اگر اهل حقی صراحة به‌صفات زشتشان اشاره کند ، بدون تردید سراپا خشم می‌شوند.

مثنوی

حاصل آن‌آمدکه بدکن‌ای کریم　　با لئیمان تا نهد گردن لئیم

حاصل کلام و خلاصهٔ مرام این شدکه ای مرد کریم تو درحق لئیمان بدی کن ، یعنی بااشخاص پست و دنی با درشتی و خشونت رفتارکن، که در برابرت گردن نهند و مطیع شوند و در این‌کار عادت پیداکنند و مطیع امرحق‌گردند.

مثنوی

با لئیم نفس چون احسان کند　　چون لئیمان نفس بدکفران کند

اگر شخص کریم به‌نفس لئیم نیکی کند ، نفس بدچون لئیمان کفران‌وطغیان نشان می‌دهد. ولهذا قال علیه‌السلام: اخشوشنو اخشوشبواوامشوا حفارة عراةتروا الحق بقلوبکم و تخلصواعن شرنفوسکم[۱].

اخشوشنوا : جاهدوا النفس بالخشونة بمخالفة هواها.

اخشوشبوا : ای اجعلوهاکالخشبة الیابسه بالمجاهدة.

وحفاة عراة : در راه حق بروید درحالی‌که از ملابس دنیوی مجردگشته‌اید، تا بابصیرت حقیقت را ببینید و از شر نفسهایتان ایمن‌گردید.

مثنوی

زین‌سبب بد کاهل‌محنت‌شاکرند　　اهل نعمت طاغیند و ماکرند

به‌این سبب است که محنت‌کشان همیشه شاکرند ، ولی اغنیا و صاحب

۱- پیامبرگفت : درشت باشید، درشت بپوشید و مثل‌چوب خشك باشیدوبی‌جامه و پا برهنه راه بروید تا خدا را بادلهایتان ببینید.

ثروتان مکر دارند. یعنی کارهایشان توأم با مکر وحیله است. این بیت شریف بر اکثر بناء گفته شده.

مثنوی

هست طاغی بگلرزرین قبا هست شاکر خستهٔ صاحب عبا

اربابان زرین قبا ، سرکش و ستمکارند ، ولی صاحب عبا شکرگزار است در بین اغنیا نیز اندکی شکرگزار هست ، همچنین درمیان فقرا نیز سرکش و حیله‌گر هست اما نسبت به‌زرین قبایان کمند. درهرصورت آنان ستم ومکررابرخود روا می‌دارند.

مثنوی

شکرکی روید زاملاك و نعم شکر می‌روید ز بلوی و سقم

از املاك و ثروت کی شکر حاصل می‌شود ، بلکه املاك و نعمتها صاحب خود را به‌خود مشغول می‌دارد. بیشتر ثروتمندان برمقتضای : **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی.**

به‌مجرد احساس بی‌نیازی راه سرکشی و تمرد و طغیان پیش می‌گیرند.

وآیهٔ کریم: **و لوبسط الله الرزق لعباده لبغوافی الارض** (اگر خداوند روزی فراوان به‌بندگانش‌بدهد در زمین سرکشی می‌کنند شوری : ۲۷).

براین معنی دلالت می‌کند و این بیت نیز براکثر بناست.

شکر از بلوی و رنج و خواری می‌روید زیرا بلا و سختی و مشقت ورنج گرسنگی ، عصیان و طغیان نفس اماره را می‌شکند و سبب تضرع و نیازمی‌شود وآدمی را به‌حضرت حق‌تعالی نزدیك می‌کند. به‌همین مناسبت آنکه قلباً و قالباًمخ عبادت‌گشته به‌نیاز و تضرع می‌پردازد و با زبان نیز «یارب یاکریم» می‌گوید. مثلا ثنا می‌کند. پس این منتهای رنج وخواری و مذلت است که این‌گونه‌شکرگزاری

را به‌جا می‌آورد. خلاصهٔ کلام اینست که نعمت و دولت اساساً سبب کفران و طغیان می‌شود وخیلی کم دیده شده که ثروت منبت طاعت و شکران باشد اما بر ـ عکس رنج وبلا و ذلت، اکثر طاعت و شکر حاصل می‌دهد و ندرتاً سبب شکایت و باعث ضلالت می‌شود.

پس به‌مناسبت این مطلب مولینا در اینجا شروع می‌کند به‌بیان آن ذوق و و لذتی که اهل فقر از ناداری و مذلت پیدا کرده‌اند و چنین می‌فرماید :

قصهٔ عشق صوفی بر سفرهٔ تهی

مثنوی

صوفئی بر میخ روزی سفره دید　　چرخ می‌زدجامها را می‌درید

روزی یك صوفی برمیخ سفره‌ای آویزان دید و از دیدن آن سفره به وجد آمد و رقصید و جامه برتن بردرید.

مثنوی

بانگ می‌زد نك‌نوا ای بی‌نوا　　قحطها و دردها را نك دوا

بانگ می‌زد که اینك نعمت و نصیب بینوا وبی‌چیز و می‌گفت دوای قطعی تمام قحط و غلاها و درد بلاها همین سفره است.

مثنوی

چون‌که درد وشور او بسیار شد　　هرکه صوفی بود با او یار شد

چون درد و شور و جوش و سرورآن صوفی به‌منتها درجه رسید ،هرکس که صوفی بود باوی همراهی کرد. چنان‌که شرط طریقت همین است که اگر کسی بروجد آید باید صوفیان دیگر یعنی یارانش تشبهاً باوی همراهی کنند و تواجد نمایند.

مثنوی

کخ کخی وهای وهویی می‌زدند تا که چندی مست وبیخودمی‌شدند

صوفیان نامبرده کخ کخ و های و هوی می‌زدند.

کخ کخ در این بیت صوت دهان است که مؤدی ذوق و شوق است. یعنی صداها و های و هوی و وجد و حالاتی نشان دادند که مشعر ذوقها و شوقهایشان بود. و چندین بار مست و بیخود گشتند : مکرر محو گشتند و به‌صحو آمدند.

مثنوی

بوالفضولی گفت صوفی را که چیست سفرهٔ آویخته و زنان تهیست

همین که این صوفیان به‌صحو آمدند ، بوالفضولی که از حالت آنان غافل بود برسبیل طعنه و انکار به‌صوفی مذکور گفت : مگر چیست یك سفرهٔ آویختهٔ از نان خالی؟ پس علت اصلی این وجد و شوق بیجا چیست؟

مثنوی

گفت رو رو نقش بی‌معنیستی تو بجو هستی که عاشق نیستی

مولینا تا پایان این گفتار از زبان صوفی درخصوص نعمت ذوقی که اهل فنا در نیستی پیدا می‌کنند، به‌طریق تعریض به‌اصحاب وجود بیان می‌فرماید.

پس صوفی مذکور به‌آن بوالفضول گفت : رو رو تو یك نقش و صورت بی‌معنی هستی برو هستی را بجو که عاشق نیستی.

العشق . میل و محبتی است که برطبق مذهب عاشقان میل بلانیل گویندش که مراد عاشق رسیدن به‌معشوق نیست.

مثنوی

عشق نان بی‌نان غذای عاشق است بند هستی نیست هر کو صادق است

عشق نان بی‌نان غذای عاشق است یعنی مراد بی‌مراد غذای عاشق است.

عاشقی یعنی‌همیشه بی‌مراد وبی‌وجود بودن و هر کس که در راه عشق صادق‌است در قید هست نیست.

مثنوی

عاشقان را کارنبود بـا وجـود　　عاشقانه هست بـی‌سرمایه سود

عاشقان را باوجودکاری نباشد ، عاشقان را بی‌سرمایه بودن و بی وجودی سوداست. وگویندگان بیت زیر به‌همین معنی اشاره کرده‌اند.

بیت

ارید وصاله و یرید هـجری　　فاترك مـا اریـد لـما یـرید[1]

مثنوی

بال نی وگرد عالم مـی‌پـرند　　دست نی وگو زمیدان می‌برند

این فقیران پروبال ندارند ولی در اطراف عالم به‌پرواز درمی‌آیند ،ودست هم ندارند اما توپ را از میدان می‌ربایند. یعنی عقل‌و فکر وخیال‌که چون‌پروبال وجود موهومی انسان است عاشقان همهٔ اینها را ترك می‌گویند . فقط با قدرت و نیروی حضرت حق تعالی و با علم و حکمتش متخلق می‌شوند وبی‌جناح عقل و خیال با نیروی حقانیت درگرد عالم به‌پرواز در می‌آیند و بی‌دست و اعضا توپ سعادت و وصلت را از میدان عالم می‌ربایند.

مثنوی

آن فقیری‌کوز معنی بوی یافت　　دست ببریده همی زنبیل بافت

آن فقیر بی‌وجودکه از معنی رایحه برد ، اوهمواره دست‌بریده‌زنبیل‌بافت.

۱- من وصل او را می‌جویم و او دوری مرا می‌خواهد. من‌هم، خواست خود را به‌خواست او وامی‌گذارم.

مقصود حضرت شیخ اقطع زنبیل بـاف است که ذکرش قبل از این گذشت و نزدیك به‌اوایل همین مجلد چگونگی حکایتش مرور شد ، از آنجا طلب شود.

مثنوی

عاشقان اندر عدم خیمه زدند چون عدم یك رنگ و نفس واحدند

عاشقان در عدم خیمه زدند : مقیمند و چون خود عدم همگی یك رنگ و نفس واحدند مراد از عدم : عدم مطلق نیست بلکه عدم اضافی است یعنی آن عالم معنی است که در مقایسه با این عالم ظاهر منعدم است که عشاق الهی در آن مقـام گرفته‌اند و معناً یکرنگ گشته و نفس واحد شده‌اند.

مثنوی

شیرخواره کی شناسد ذوق لوت مر پریرا بوی باشد لوت و پوت

طفل شیرخوار کی مزه و لذت غذا را می‌فهمد. یعنی طفل شیرخوار طریقت از غذا لذت نمی‌برد به‌دلیل این که این غذاهای معمولی غذای او نیست. لوت و پوت پری محققاً بوی خوش می‌باشد.

پری : آن دسته از جنها راگویند که ارواح پاك و طیب دارند و غـذایشان روایح پاکیزه است. چنان که غذاهای عفریتها و شیطانها نیز که از جن هستند. روایح بد و ناخوش و روث و فرث[1] و استخوانهای نجس مـی‌بـاشد. و آن دسته از انسانها که ارواح خبیث دارند بهمین منوال غذایشان حـرام است و بـه‌اعتبار سرانجام آن طعامی است روث و فرث و نجس و اما غذای آن دسته از ارواح پاك نسانی که پری خصلت و ملك سیرتند عبارت است : از قوتهای پاك و معارف الهیه و حکم ربانی و اذواق روحانی و شوقهای سبحانی. در حقیقت آن طفلی که در مرتبهٔ شیرخوارگی است : (طفل طریقت) از این قبیل غذاها ذوق پیدامی کند.

۱ـ روث و فرث : سرگین

پس آنکه چون ملك نظیف و چون پری لطیف نگشته از این غذاها لذت نمی‌برد.

مثنوی

آدمی کی بو برد از بوی او　　چون که خوی اوست ضد خوی او

بنی آدم کی از بوی او یعنی از رایحهٔ پری بو می‌برد چون که خویش ضد خوی پری است. به‌جهت اینکه آدمی لقمه خوار است و صاحب جسم کثیف و اما پری جسم لطیف دارد و از اکل و شرب بیزار است.

مثنوی

یابد از بو آن پریء بوی کش　　تو نیابی آن زصد من لوت خوش

آن پری بویکش ذوقی که از رایحه پیدا می‌کند، تو آنرا از صدمن غذای لطیف خوش مزه نخواهی یافت. همین‌طور است حال عشاق، چون آن ذوقی که از نیستی برایشان حاصل می‌شود، تو آنرا از سیری بدست نمی‌آوری.

مثنوی

پیش قبطی خون بود آن آب نیل　　آب باشد پیش سبطی و جمیل

آن آب نیل پیش قبطی خون می‌شود و اما پیش سبطی جمیل، آب شیرین می‌شود. یعنی پیش قبطی مذهبان که تابع فرعون نفسند، این آب زلال عشق و محبت و معرفت و حکمت چون خون حقیر و دون است. اما پیش سبطی مشربان که به‌موسیء روح تابعند چون آب نیل و شراب زنجبیل لطیف و خوشگوار است.

این معنا در جلد اول مثنوی ضمن حکایتی مرور شد رجوع شود به‌آنجا.

مثنوی

جاده باشد بحر ز اسرائیلیان　　غرقه‌گه باشد ز فرعون عوان

طریق دریا از وجود اسرائیلیان وسیع می‌گردد، چنان که حضرت موسی علیه

السلام با تابعین خود و دوازده سبطش از دریای قلزم عبور کردند و دریا شکافته شد و برای آنان راه‌گشادی شد. و اما فرعون ظالم را محل غرق شدن گشت. چنان که فرعون و لشکریانش وقتی عبور موسی و اطرافیانش را از دریا دیدند، پیش خود گفتند ماهم به‌دنبال اسرائیلیان وارد می‌شویم، اما همین که با لشکریانش به‌دریا واردشدند دریا همهٔ آن قوم را به‌کام خود کشید و سبب هلاکتشان شد. همان‌گونه که حضرت حق تعالی در سورهٔ طه از این قصه خبرداد : ولقد اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی فاضرب لهم طریقاً فی‌البحر یبسا، لاتخاف درکا ولاتخشی، فاتبعهم فرعون بجنوده‌فغشیهم من الیم ماغشیهم . واضل فرعون قومه و ماهدی[۱] .

پس معلوم شد آنچه برای قومی میسر شود ، برای یك قوم دیگر همان امر میسر نمی‌شود و آنچه یك شخص از یك چیز مثلا بدست می‌آورد برای دیگری ممکن نمی‌شود.

اینك برای اثبات این معنی چنین می‌فرماید :

مخصوص بودن یعقوب نبی علیه‌السلام به‌چشیدن جام حق از روی یوسف علیه‌السلام و کشیدن بوی حق ازبوی یوسف و حرمان برادران ازین هردو

مثنوی

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید خاص او بدآن به‌اخوان کی‌رسید

آن حالت وذوقی که‌حضرت یعقوب را از رخ یوسف‌حاصل‌شد،مخصوص

۱- به‌موسی وحی کردیم که بندگان مرا در شب از مصر کوچ‌بده وبرای آنها بازدن عصای خود راه خشکی پدیدآور و از تعقیب فرعون وغرق شدن مترس. پس‌فرعون با لشکریان خود از پی‌ایشان روان شد وچنان موجی ایشان را فروگرفت که در وصف‌نیاید. و فرعون قوم خود راگمراه‌کرد و هیچ ایشان را راهنمایی نکرد (طه : ۷۷-۷۹).

خود او بود پس آن حالت کی به‌برادران یوسف دست داد ،یعنی آنان را این‌چنین ذوق نرسید.

مثنوی

این زعشقش خویش درچه می‌کند وآن بکین از بهر او چه می‌کند

این : مراد یعقوب است. یعقوب از عشق یوسف خود را در چاه مـی‌کند. مراد از «چاه» «بیت الاحزان» است که یعقوب بعداز جـدایی یوسف علیه‌السلام برای خود خانه‌ای اختیار کرد و دیگر از آنجا بیرون نیامد.

و برادران یوسف برای یوسف از روی کینه چاهی کندند.

کماقال الله تعالی حاکیا عنهم فلما ذهبوا به‌واجمعواان یجعلوه فی‌غیابةالجب[۱] .

مثنوی

سفرهٔ او پیش‌این ازنان‌تهی‌است پیش‌یعقوب است‌پرکومشتهی‌است

سفرهٔ جمال و کمال حضرت یوسف علیه‌السلام پیش برادرانش ازنان‌محبت خالی است. اما پیش حضرت یعقوب علیه‌السلام پراست، چون کـه برایش اشتها آور است: سبب ازدیاد عشق است.

پس آن عزیزان صاحب‌جمال و کمال یوسف مثال‌را باهمین حال‌قیاس‌بگیر. چون بعضی اشخاص هستندکه مانند یعقوب عاشق و مفتون یـك زیبای یوسف مثال و یوسف مانند شده‌اند،وپاره‌ای نیز پیدا می‌شوندکه به‌واسطهٔ بغض‌وعداوتی که نسبت به‌آن زیبا دارند از این لذت مغبون مانده‌اند.

با دیدهٔ مجنون ، لیلا حوری و نوری جلوه می‌کند اما : بادیدهٔ دیگران فقیر و صوری دیده می‌شود.

۱ـ چنان‌که خداوند به‌حکایت از ایشان‌گفته : چون یوسف را بردند و به‌اتفاق تصمیم‌گرفتند او را دربن چاهی پنهان‌کنند (یوسف : ۱۵).

مثنوی

روی ناشسته نبیند روی حور لاصلوة گفت الا بالطهور

این بیت شریف از قبیل ابیات سهل الممتنع است ، چون که مصرع دوم اصلا مناسبتی بامصرع اول ندارد. پس برای اینکه بین دو مصرع مناسبتی پیدا شود به‌تقدیر بعضی الفاظ احتیاج است. و تقدیر الفاظ به‌دو وجه ممکن می‌شود :

وجه اول آنست که آن محذوف مستفاد از قرینهٔ کلام «و مصلی نیز نشود» علت باشد برای مصرع دوم. پس تقدیر کلام این می‌شود که : روی ناشسته‌نبیند روی حور و مصلی نیز نشود زیرا که لاصلوة الابالطهور گفت نبی‌علیه‌السلام .

وجه دوم آنست که مصرع دوم علت باشد برای جواب سؤال مقدر ناشی از مصرع اول‌وقرینهٔ کلام براین سؤال وجواب دلالت می کند. تقدیر کلام،سؤال: چرا نمی‌بیند؟

جواب : صلوتش که سبب دخول به‌جنت و دیدن جنت بوده فاسدست. زیرا نبی‌علیه‌السلام گفته‌است لاصلوة الابالطهور. پس این الفاظ مقدر امتحاناً لاذهان الطالبین و اعتماداً علی افهام العالمین ، حذف شده است ، زیرا عالمان می‌دانند که بلغا گاهی در کلامهایشان شرط را به‌منزلهٔ مشروط تنزیل می‌دهند و جزو را ذکر می کنند درحالی که مرادشان کل است ، مثلا این قبیل موارد در کلام الهی و کلام نبوی بسیار واقع شده است.

کما قال الله تعالی : وارکعوامع الراکعین،ای صلوامع المصلین.

وقال النبی صلی الله علیه و سلم : الحج عرفة رکوع صلواتك. چون عرفه رکن اعظم حج است ، و رکوع از صلوت و حج نیز از عرفه عبارت شده است. کذلك‌چون صلوة نیز عبارت است از طهارت. پس به‌جای این‌که بگوید: لاصلواتی نمی‌بیند روی حور ،گفته است : روی ناشسته نبیند روی حور وجزء قوی به‌منزلهٔ کل‌تنزل داده شده: نکته اینست که این بیت مبتنی بودن صلات‌برطهارت وبی‌معنی بودن صلوة بلا طهارت را می‌رساند. ونیز اشعار می‌دارد :آنان که‌مطلقا وجه‌ظاهر

وباطن خود را باوضو طاهر نمی‌کنند حوران را نمی‌بینند، ولی کسانی که خود را پاك می‌کنند به‌جنت داخل می‌شوند و حوران را می‌بینند که بر فحوای الطیبات للطیبین واللطیبون للطیبات جنت مقام طیبین است و ازواج مطهر برای رجال طیب و طاهر مقدر و میسر است. و این معانی به‌احتمال اینست که حوری اسم زن جمیلی باشد که در جنت اعلاست وعلت این که آن زن جمیل را حوری نام نهاده‌اند به‌اعتبار اینست که شدت سواد چشم آن زن از شدت بیاض چشمش زیادتر است. و این صفت در ذات جمیل الصفا که محبوبهٔ حقیقی است نیز یافت می‌شود.

مراد از سوادعین «جلال» و مراد از بیاض عین «جمال» است.

ویا این که مراد ازسوادعین «بطون وخفا» و مقصود از بیاض عین «ظهوروجلا می‌باشد. پس با این ملابسه مناسب محل است که حور استعاره باشد از حضرت محبوب حقیقی که ذات جمیل الصفات است که مشهود و مرآتش صلوت است، چنان که این احادیث شریف:

الصلوة معراج المؤمن ـ والصلاة صلة بین العبد والرب ـ والمصلی یناجی ربه ـ و قرة عینی فی الصلوة، دراین خصوص گواهی می‌دهند.

به‌خصوص این که چشم نمازگزار از مشاهدهٔ محبوب روشن می‌گردد مقرر شده است. پس حال که این مقدمه معلومت شد معنی بیت اینست: روی و چشم ناپاك خوی وناشسته روی در صلاة وجه منیر محبوب حقیقی راکه باجلال وجمال و ظهور و خفا متصف می‌باشد نمی‌بیند، زیراکه پیغمبر علیه‌السلام گفت: صلوة جایز نیست مگر باطهارت وطهارت کامل به کمال مطلق منصرف است.

پس مشاهدهٔ وجه باقی او برای آن دسته ازنمازگزاران میسر می‌شود که ظاهر و باطن خود را شسته و ذات و صفاتشان را طاهر کرده باشند.

مثنوی

عشق باشد لوت و پوت جانها　　جوع ازین رویست قوت جانها

لوت و پوت و غذا و قوت جانها عشق و محبت است. به‌همین‌جهت جوع

قوت جانهاست جوع : دراینجا بهمعنای اشتها و آرزوست ومطلق است یعنی به آن معنای گرسنگی نیست که احتیاج به طعام پیدا می‌شود ، بلکه چه روحانی و چه جسمانی نسبت بهر چیزی که اشتها و اشتیاق داشته باشی جوع است.

پس بهرمیزان که بهیك چیز علاقه و شوق داشته باشی ، آن علاقه و شوق روح را نیرو وقوت می‌بخشد و این معنی، اهل ذوق را معلوم و مشهود است.

مثنوی

جوع یوسف بود آن یعقوب را بوی نانش می‌رسید از دورجا

مثلا یعقوب را جوع یوسف بود ، یعنی یعقوب علیه‌السلام آرزو و اشتیاق دیدار یوسف را داشت ، بهمین جهت رایحهٔ نان وجود یوسف از راه بسیاردور بهمشامش رسید ، از مصر تا کنعان بوی یوسف بهمشام حضرت یعقوب علیه‌السلام رسید و دماغ جانش را معطر ساخت و بهفرزندانش که در اطرافش بودند گفت : انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون.[1] و بشارت دارد.

مثنوی

آنکه بستد پیرهن را می‌شتافت بوی پیراهان یوسف می‌نیافت

آن که پیراهن را از یوسف گرفت و بهسوی یعقوب سرعت گرفت:

مراد برادر حضرت یوسف علیه‌السلام است که یهودا نام داشت و او بوی پیراهن یوسف را احساس و ادراك نکرد.

مثنوی

وآنکه صدفرسنگ زان‌سو بود او چون که بد یعقوب می‌بویید او

و اما آن که از آنجا صد فرسنگ دورتر بود یعنی بسیار دور بود او رایحهٔ

۱- من بوی یوسف می‌یابم، اگر دیوانه‌ام نخوانید (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۴).

پیراهن را استشمام کرد زیرا او یعقوب بود.

مثنوی

ای بسا عالم ز دانش بی‌نصیب حافظ علم است آن کس نی‌حبیب

ای بسا عالمی که در بی‌ذوقی مانند یهوداست یعنی همان‌طور که یهودا از بوی پیراهن یوسف بی‌ذوق و بی‌نصیب بود ، یك‌چنین عالم نیز از دانش بی‌بهره است یعنی ذوق و فهم دانش را ندارد و از آن حظ و ثمر نمی‌برد ، او فقط‌حافظ علم است و طالب مباهات علما و ممارات سفها و تصریف وجوه مردم و نباهت شأن و تعظیم اهل زمان است پس حبیب نیست.

فعیل به‌معنی فاعل است.

یعنی چنین عالم به‌ذات علم خلیل فی‌نفسه و خالصاً محب و عاشق نیست . چنان‌که حضرت ابن مسعودرضی‌الله عنه این حدیث شریف را ازحضرت فخر عالم صلی‌الله تعالی‌علیه‌وسلم روایت می‌فرماید . **قال علیه‌الصلوة والسلام نصرالله عبداً سمع مقالتی فحفظها و وعاها و اداها ، فرب حامل فقه غیر فقیه ورب‌حامل فقه الی من هوافقه منه**[۱].

یعنی الله تعالی ذات‌آن بنده رانیکو سازدکه سخنان مرا می‌شنودوحفظشان می‌کند و باضبط کردن در خاطرش هرگز فراموششان نمی‌کند و برای‌مردم‌بازگو می‌کند. و به‌خصوص آنچه از مقالات من حفظ‌کرده بلا زیاد و لانقصان بگوید. زیراکم اتفاق می‌افتدکه حامل فقه غیر فقیه باشد یعنی‌آن‌کلامی‌که حاملش است به‌سرو حقیقتش عارف نباشد و نفهمد. و نیزکم پیش می‌آیدکه حامل فقه برای شخص فقیهتر از خود حامل‌کلامی باشد یعنی او فقط برای متعلم و مستمع سخن

۱ـ خدا بیامرزد بنده‌ای‌که‌گفتهٔ مرا بشنود و نگه‌دارد و به‌دل بسپارد وبه‌دیگران برساند. بسیارند دارندگان داتش‌که نادانند وبسیارندکه‌دانش را نزد داناتراز خودارمغان می‌برند.

می‌گوید و با توجیه و توضیح او متعلم و مستمع درآن لحظه به‌معنای آن‌کلام و اسرارش واقف می‌گردند در می‌یابند.

مثنوی

مستمع از وی همی یابد مشام گرچه باشد مستمع از جنس عام

شنونده از سخن آن عالم (عالم مذکور در بیت قبلی) شم ورایحه‌میگیرد: نفع و سود میبرد ، ولومستمع از جنس عوام باشد، زیرا طالب عامی طبیعت از عالم بی‌عمل استفاده می‌برد و روشن می‌شود. اما عالم بی‌عمل از نور علم خود نفع نمی‌برد و مستنیر نمی‌گردد فقط خود را مثل شمع برای شنوندگان مذکور می‌سوزاند و فانی می‌کند.

کما قال النبی صلی‌الله علیه و سلم مثل العالم‌الذی یعلم الناس الخیر و ینسی نفسه‌کمثل‌السراج الذی یضیء الناس‌و یحرق نفسه. رواه الطبرانی عن ابن‌عباس‌رضی الله عنها[۱].

مثنوی

زآنکه پیراهن به‌دستش‌عاریه‌است چون بدست‌آن‌نخاسی‌جاریه‌است

گفتیم مستمع از عالم مذکور نفع می‌برد و اما خودآن عالم از دانش‌خود فایده نمی‌برد ، به‌دلیل اینکه پیراهن علم در پیش و در دست او عاریتی است. همان‌طورکه پیراهن یوسف در دست یهودا عاریتی بودکه به‌یعقوب برساند مثل اینکه اسیری در دست برده فروش عاریه است.

نخاس : بروزن خناس دلال‌برده فروش راگویند. برای رعایت نظم‌تخفیف داده شده قلب نخاس ، «خناس» است.

حاصل کلام این معنی را ایهام می‌کندکه قلب این‌گروه دلالان و نیز قلب

۱- پیامبر گفت : دانشمندی‌که خوبی به‌مردم می‌آموزد وخودش آن را فراموش می‌کند ، مانند چراغی است‌که مردم را روشن می‌کند و خودش می‌سوزد.

آن کسانی که در فروش علم شبیه بهمین دلالان هستند ، خناس است.

مثنوی

جاریه پیش نخاسی سرسریست درکف او از برای مشتریست

اسیر پیش نخاسی (دلال برده فروش) عاریه و بیهوده است ، چون مال او نیست پس از آن از لحاظ دلالی سود نمی‌برد و آن‌اسیر به‌وی تعلق ندارد بلکه‌در دست او از برای مشتری است.

مثنوی

قسمت حق است روزی دادنی هریکی را سوی دیگر راه نی

روزی و رزق دادنی، قسمت حضرت حق‌تعالی است که فرمود : نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی‌الحیوة الدنیا . پس برای هر کسی نسبت به‌استعدادش یك روزی برای معیشت‌مقرر کرد. به‌بعضی‌معیشت‌جسمانی نصیب کرد بی‌عیش‌روحانی. و به‌بعضی نیز بی‌معیشت جسمانی،عیش روحانی روزی داد و به‌پاره‌ای، هم معاش جسمانی و هم معاش روحانی روزی کرد. و هریك را به‌سوی دیگر راه نیست.

برحسب فکل میسرلما خلق له. هر کس برای‌کاری وصنعتی و برای نوعی رزق و معیشت آفریده شده و برایش همان میسر می‌شود و او به‌سوی‌آن کار راه می‌یابد و راه دیگر پیدا نمی‌کند ، و اگر هم پیدا کند در آن‌کاری برایش‌میسر نمی شود ، چنان‌که مناسب این‌گفتار در ابتدای حکایت حضرت شیخ اقطع و علاوه بر آن در بعضی موارد سخن رفت.

مثنوی

یك خیال نیك باغ آن شده یك خیال زشت راه این زده

حکیم مطلق این مردم را از روی حکمت بالغه‌آفریده است ، ببین که یك

حیال خوب برای یکی باغ و بستان شده و نیز یك خیال بد و نـادرست راه این یکی را زده و او را به‌خوف و حرمان دچار کرده است.

مثنوی

آن خدایی کز خیالی باغ ساخت وزخیالی دوزخ و جای گداخت

آن خدایی که از یك خیال باغی ساخت و از یك خیال دیگر نیز جهنم و جای‌گداختن ساخت، پس خیال‌زشت و بد را برای هر بنده‌ای که بخواهد عذاب الیم و جای‌گداختن و محل خوف و بیم می‌سازد.

مثنوی

پس‌که داند راه گـلشنهای او پس‌که داند جای گلخنهای او

پس راه‌گلشنهای آن پادشاه راکه می‌داند. و چه‌کسی راه محنتها وگلخن و و محل عذاب آن حضرت را می‌شناسد. یعنی هیچ‌کس نمی‌داند الا انبیا علیهم ـ السلام و اولیای کرام که خداوند این دوگروه را به‌این دو راه عالم ساخته‌است.

مثنوی

دیده بان دل نبیند در جوال کزکدام‌ین رکن جان آیدخیال

دیده بان دل باوجود جولانش نمی‌تواند ببیندکه ازکدام رکن جان ، خیال می‌آید و او را جفا و اذیت می‌کند.

مثنوی

گر بدیدی مطلعش را ز احتیال بندکردی راه هر ناخوش خیال

اگر دیده بان دل مطلع خیال را مـی‌دید و از منبعش مطلـع مـی‌شد ، از احتیاطش راه هرخیال بد را می‌بست.

مثنوی

کی رسد جاسوس را آنجا قدم که بود مرصاد و در بند عدم

قدم تدبیر و احتیال جاسوس فکر، کی به رکن جان می‌رسد که مطلع خیال است ، زیرا که آنجا (رکن جان) در بند و مرصاد عدم است. یعنی نظرگاه و دربند عالم معنی است و خدای تعالی ناظر و رقیب آنست.

مثنوی

دامن فضلش به کف کن کور وار قبض اعمی این بود ای شهریار

ای شهریار چون از حقیقت حال و مطلع خیال آگاه نیستی ، پس مانند کوران دامن فضل آن شاه کریم و رحیم را محکم بگیر.

قبض کوران ، یعنی استمساك و اعتصامشان این است که دامن یك بینا را محکم می‌گیرند و به‌دنبالش به‌هرطرف که او رفت ، می‌روند تاخود را از مراحل خطر و از تنگنا نجات دهند.

مثنوی

دامن او امرو فرمان وی است نیك بختی که تقی جان وی است

این بیت شریف برای دفع شبههٔ ناشی از بیت اول این گفتار آمده ، و نیز ظن و گمان آن عده را که به‌دامن فضل رحمان متوسل نمی‌شوند و امتثال امر و فرمان خدا را ترك می‌گویند دفع می‌کند ، و این معنی را می‌رساند که بنابر مفهوم آیهٔ کریم: واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقوا (به‌پیوندخدایی پناه‌جویید و پراکنده مشوید ، آل عمران : ۱۰۳).

باید برجادهٔ راست حقیقت قدم گذاشت ، و بردامن امر رب العالمین چنگ زد و در مقابل نفس و شیطان عصیان کرد و کافر شد. چنان که خدا فرموده است :

و من یکفر بالطاغوت فقداستمسك بالعروة الوثقی لانفصام لهـا. (کسی که به‌ستمکاری و باطل پشت کند، به‌آن رشتهٔ ناگسستنی دست زده است بقره : ۲۵۶).

واگر برموجب آیهٔ کریم: **ومن یعتصم بالله فقد هدی الـی صراط مستقیم**(کسی که به‌خدا پناه ببرد به‌راهی راست راهنمایی شده است. آل عمران ۱۰۱) . چنگ بردامن خدا بزنی و امر و فرمانش را مطیع شوی ، مسلماً به‌راه راست هـدایت خواهی شد ، و از عذاب دنیا و آخرت نجات خواهی یافت. پس نیك‌بخت‌ومظهر هدایت کسی است که تقوی به‌منزلهٔ جان وی است ، چون هرکس که ظاهراً وباطناً همواره تقوا را شعار خود سازد و متقی باشد، الله تعالی برای خلاصی او از هر گونه هم و غم وگرفتگی دل و رنج مخرجی و مخلصی فراهم می‌سازد وازروزی های معانی و روحانی و از ذوق ربانی و حقانی به‌وی رزق و غذا می‌رساند.

کما قال الله تعالی : و من یتق الله یجعل‌له مخرجاً و یرزقه من‌حیث لایحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قدجعل‌الله لکل‌شیء قدراً[۱] .

و اما دربارهٔ این‌که خدا برای هرشیء (موجودی)قدر معینی مشخص‌کرده است ، وآن شیء ازآن قدر معینی هرگز تجاوز نمی‌کند در ابیات زیر توضیح می‌دهد :

مثنوی

آن یکی در مرغزار و جوی آب و آن یکی پهلوی او اندرعذاب

یکی را می‌بینی که واقعاً در خوشی و راحتی است و در مرغزار و جـوی آب ، ذوق و صفای بی‌حساب دارد ، و اما آن دیگری در عذاب و رنج است. اگر «مرغزار و جوی‌آب» به‌ظاهر و باطن هم حمل شود اشکال ندارد.

۱ـ کسی‌که از خدا بترسد ، خدا برای اوگشایشی فراهم خواهد کرد و او را از جایی‌که امیدش را نداشته روزی خواهد داد ، وکسی‌که برخدا تـوکـل‌کند خدا او را کفایت خواهدکرد. خدا فرمان خود را برهمه‌چیز روان‌ساخته و برای همه‌چیزاندازه‌ای فرموده است (طلاق : ۳)

و مراد از «کس اول» شخص صاحب کمال و نیکو خصال است کـه مظهر لطف و جمال است و مقصود از «کس دوم» شخص بدخصال و اهل خطاو وبال است که مظهر قهر جلال است. کس اول از آن اصحاب یمین است که حق تعالی سورهٔ واقعه ذوق وحال آنان را بیان فرمود : و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر محضود وطلح منضود وظل ممدود و ماء مسکوب[۱] تا پایان آیه. وکن دوم از آن اهل شمال است که در حقش فرمود : واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لابارد ولاکریم[۲].

پس اگر این دوکس در این دنیا در یکجا باهم و مقارن و مصاحب هم باشند به‌اعتبار حکم مراتبشان از یکدیگر تعجب می‌کنند. چنان که در بیت زیـر بـه‌این معنا اشاره می‌فرماید :

مثنوی

او عجب‌مانده که ذوق این زمیسی واین عجب‌مانده که این درحبس کیست

او : اهل شمال باطناً در عذاب است و تعجب می‌کند که این (یعنی اهل یمین و صاحب یقین) را ذوق از چیست؟

و این یکی : اهل یمین نیز درعجب مانده و متحیر گشته که اهل شمال که معنا در عذاب است درحبس کیست؟ و چرا از قید آن مرتبه کـه در آن مقید شده آزاد نمی‌شود و به‌مرتبهٔ ذوق معنوی نمی‌رسد.

مثنوی

هین چرا خشکی که اینجا چشمه‌هاست هین چرا زردی که اینجا صد دواست

آنکه از اهل یمین است مطابق حکم مرتبهٔ دنیوی‌اش از طـاعت و تقوی

۱- روندگان برراه راست، چه گرامی‌اند راست روان ! در زیر درخت سدر بی‌خار و درخت موز انبوه و سایه گسترده وآب فراوان (واقعه : ۲۶-۳۱).

۲- روندگان برراه کج ، عجب ناکامند کجروان ! در تف می‌سوزند وگـدازه مـی نوشند و در سایهٔ آتش می‌آرمند، که نه‌سرد است و نه‌خوش (واقعه : ۴۱-۴۴).

لذت می‌برد و برمرغزار معنوی و جویبار روحانی رسیده است ، خطاب به‌آنکه در حبس قضا و قدر و قید نفس پرغدر مانده است می‌گوید . ای‌همنشین‌آگاه‌شو تو چرا زرد رو و پژمرده‌ای؟

در این مرتبه‌که من هستم چشمه‌هاست ، بیا به‌این سو از این چشمه‌ها نوش کن و غم دنیا را فراموش‌کن. هین چرا چنین خشکی و درغم واندوه به‌سرمی‌بری بیاکه در این‌عالم، دردترا صد نوع دواست.

مثنوی

همنشینان هین درآ اندر چمن گوید ای‌جان من نیارم آمدن

ای همنشین به‌این سوبیا به‌چمن طریقت بیا و به‌گلشن طاعت و تقوی‌واصل شو. و اماآنکه از اهل شمال است و دربندنفس و شیطان‌گرفتار مانده ،به‌اقتضای مرتبه‌اش به‌وی جواب می‌دهدکه : ای‌جان ، من قادر به‌آمدن به‌آن‌سو نیستم.

باید دانست‌که مابین این دوگروه معناً برزخ محکم وحاجزو دیواری‌وجود دارد. چنان‌که معنای باطنی این‌آیات‌کریم به‌این مطلب دلالت می‌کند.

و هو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و جعل بینهما برزخاً و حجراً محجورا.

و قال الله تعالی : مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان[۱].

این برزخ معنوی و مکرالهی است‌که مانع‌آمدن اهل ضلالت و غوایت (گمراهی) به‌مرتبهٔ اصحاب طاعت و اهل هدایت می‌شود. و به‌همین جهت اهل شمال نمی‌توانند ذوق وصفای اصحاب هدایت را ببینند و به‌مرتبهٔ آنان برسند ،

۱ـ اوکسی است‌که دو دریا را به‌هم آمیخت. این شیرین وگوارا و آن شور و تلخ و میان‌آن دو حایلی‌کشید و مانعی برآورد (فرقان : ۵۳). دو دریای شور وشیرین را چنان به‌هم‌آمیخت‌که برهم نمی‌خورند و میان‌آنها فاصله‌ای است‌که به‌یکدیگر تجاوز نمی‌کنند (الرحمن : ۱۹-۲۰).

لذا محروم می‌مانند. چـون قصهٔ سنقر و امیر مناسب این محـل است پس بیان می‌فرماید :

حکایت امیر وغلامش که نماز باره بود وانس داشت در نماز وحاجات

مثنوی

میرشد مـحتاج گـرمابـه سحر　　بانگ زد سُنقر هـلا بـردار سر

امیری هنگام سحر احتیاج به‌حمام پیداکرد ، پس بندهٔ سنقر نـام خود را صدا زدکه هلا ای سنقر سراز خواب بردار.

مثنوی

طاس و مندیل وگل‌ازآلتون‌بگیر　　تا به‌گرمابه رویم ای نـا گزیـر

طاس و مندیل وگل‌را ازکنیزکی‌که آلتون[۱] نام دارد بگیرتاکه به‌حمام‌برویم ای ناگزیر. یعنی ای بنده‌که وجودت برای من لازم است، احتیاج بـه‌تـو دارم. ناگزیر ، یعنی چیزی‌که برای‌آدم لازم و ضروری است.

مثنوی

سنقرآن دم‌طاس و مندیل نکو　　برگرفت و رفت با او دو بدو

سنقردرآن دم فوری طاس و مندیل خوبی‌گرفت وبه‌اتفاق امیرمذکور یعنی هردو باهم رفتند.

۱ـ «آلتون» به‌ترکی یعنی طلا.

مثنوی

مسجدی در ره‌بد و بانگ صلا آمد اندرگوش سنقر در ملا

در بین راه مسجدی بود و صدای صلا[۱] آشکارا به‌گوش سنقر رسید.

مثنوی

بود سنقر سخت مولع در نماز گفت ای میر من ای بنده نواز

سنقر سخت حریص نمازبود ، پس به‌آن امیرگفت : ای امیرمن وای‌آقای بنده نوازم.

مثنوی

تو برین دکان زمانی صبرکن تاگزارم فرض و خوانم لم یکن

تو زمانی در این دکان صبرکن تا من فرضی را اداکنم و سورهٔ لم یکن را بخوانم. در بیان : خوانم لم یکن، یا مراد تعریض است. زیرا ممکن است در آن تعریض توبیخ باشد راجع به‌کسانی‌که از دین منفك شده و به‌راه تفرقه آمده‌اند و سپس به‌سلوك پرداخته‌اند.

و یا ممکن است «لم یکن» فقط برای رعایت قافیه باشدکه این‌هم خالی از وجه نیست.

مثنوی

چون امام و قوم بیرون آمدند از نماز و وردها فارغ شدند

وقتی‌که امام و قوم از نماز و وردهایشان فارغ شدند ، از مسجد بیرون آمدند.

۱- صلا : دعوت به‌نماز (حی علی الصلاة : « بشتابید برای نماز » که مؤذن می‌گوید).

مثنوی

سنقر آنجا ماند تا نزدیك چاشت میرسنقر را زمانی چشم داشت

اما سنقر تا نزدیك چاشت در مسجد ماند ، وآن امیر مدتی چشم بـه‌راه و منتظرش بود.

مثنوی

گفت ای سنقر چرا نایی برون گفت می نگذاردم ای ذوفنون

امیر مذکور به‌سنقر خطاب‌کردکه : ای سنقر چرا بیرون نمی‌آیی؟

سنقر نیز از داخل مسجد به‌ارباب خود جواب دادکه : ای ذوفنون مـرا نمی‌گذارند بیرون بیایم.

مثنوی

صبرکن نك‌آمـدم ای روشنی نیستم غافل که در گوش منی

ای روشنی، اندکی‌صبرکن اینك دارم می‌آیم ، من از تو غافل نیستم زیرا حرف تو درگوش من است.

مثنوی

هفت نوبت صبرکرد و بانگ زد تاکه عاجزگشت از تیباش مـرد

آن امیر در انتظار غلامش هفت بار صبرکرد : در خلال انتظارش هفت‌بار او را صداکرد ، و بازهم صداکردش به‌حدی‌که از تیبای سنقر عاجزگشت.

تیبا : گول زدن و فریب راگویند.

مثنوی

پاسخش این بود مـی‌نگذاردم تـا برون آیـم هنوز ای محترم

الحاصل پاسخ و جواب سنقر این بودکه : ای امیر محترم هنوزمرا نمی‌گذارند بیرون بیایم.

مثنوی

گفت آخر مسجد اندرکس نماند کیت وامی‌دارد آنجا کت نشاند

امیر مذکور از بیرون به‌وی‌گفت : ای سنقرآخر در مسجد کسی نمانده ، پس‌که ترا درآنجا نگه داشته وکه تراآنجا نشانده است؟

مثنوی

گفت‌آنکه بسته استت از برون بسته است اوهم مرا در اندرون

سنقر به‌امیرگفت : آن‌کسی مرا در این مسجد بسته و نگه‌داشته است‌که‌ترا در بیرون بسته است و یاآنکه ترا در بیرون مسجد نشانده است ، هم او مرا در داخل مسجد بسته و نگه داشته است.

مثنوی

آنکه نگذارد ترا کایی درون می‌بنگذارد مرا کایم برون

آنکه ترا نمی‌گذارد به‌داخل مسجد بیایی،هم او مرا نمی‌گذارد که بیرون بیایم.

مثنوی

آنکه نگذارد کزین سو پا نهی او بدین سو بست پای این رهی

آنکه نمی‌گذارد توبه‌این جانب پا نهی ، همان خود او پای این بنده را از این‌جانب بسته است.

خلاصهٔ‌کلام : هرچه امیر از بیرون مسجد به‌سنقر بانگ می‌زدکه‌بیابیرون، سنقر ازداخل مسجد جواب می‌داد: مرا نمی‌گذارند بیرون بیایم.

آخرالامر امیر باز پرسید: که ترا نمی‌گذارد بیرون بیایی ؟ آنجا که کسی نمانده است.

سنقر جواب داد : آن‌که مانع ورود توست به‌داخل مسجد ، مرا ازخروج از مسجد مانع است.

پس برمصداق آیهٔ کریم قل کل یعمل علی شاکلته (هر کسی برابر سرشت‌خود کار می‌کند) ، هیچ موجودی قادر نیست بنابر اساس آفرینش خویش ، از مرتبهٔ خویش تجاوز کند و از حکم سرشت خود قدم فراتر نهد ، خلاصه آن‌که درمرتبهٔ آخر قرارگرفته ، هرگز نمی‌تواند به‌مرتبهٔ اول برسد.

مثنوی

ماهیان را بحر نگذارد برون　　خاکیان را بحر نگذارد درون

ماهیان را دریا مانع خروج است ، و خاکیان را دریا نمی‌گذارد به درون آن وارد شوند.

مثنوی

اصل ماهی آب وحیوان ازگل است　　حیله و تدبیر اینجا باطل است

اصل ماهی ازآب است واصل حیوان ازگل است ، وچاره و تدبیر دراینجا باطل است ، زیرا تا ارادهٔ خدا نباشد ،هیچ‌کس نمی‌تواند با چاره اندیشی‌وتدبیر از مرتبهٔ خود خلاص شود.

مثنوی

قفل زفت است و گشاینده خدا　　دست درتسلیم زن و اندر رضا

قفل محکم و قوی است. مراد قفل قضا و قدر است ، و گشایندهٔ آن قفل خداست. پس دست به‌تسلیم بزن و راضی به‌قضا باش.

مثنوی

ذره ذره‌گر شود مفتاحها　　این‌گشایش نیست جز از کبریا

اگر خلق عالم ذره ذره کلیدهای تو باشند ، این‌گشایش نیست جز ازطرف

حق تعالی و جناب کبریا ، زیرا برمقتضای آیهٔ کریم : ما یفتح الله الناس من رحمة فلاممسك لها ومایمسك فلا مـرسل له[۱]، چون آنچه او فتح می کند هیچ ممسکی ندارد و آنچه او امساك می کند هیچ مرسلی برای آن نیست، تمام کلیدهای آسمانها وزمینها به‌وی مخصوص است. کما قال الله تعالی فی سورة الزمر : له مقالید السموات والارض، یعنی کلیدهای آسمانها و زمین فقط در دست او و مخصـوص بـه‌اوست ، دراین جمله او متصرف و حاکم است ، تا او نگشاید احدی قادر به‌فتح نخـواهد بود ، پس آنچه بربنده لازم است همان تسلیم و ترك تدبیر و چاره اندیشی است.

مثنوی

چون فراموشت‌شود تدبیرخویش یابی‌آن بخت جوان‌ازپیرخویش

اگر تدبیر و چاره اندیشی و تدارك بینی خود را فراموش کردی، آن بخت جوان و طالع سعادت نشان را از شیخ خود می‌یابی.

پس برای اینکه سالك از شیخ خویش این بخت جوان و تازه را بیابد ، این سعادت یابی او موقوف است به‌اینکه کالمیت بین یدی الغسال (مانند مرده در دست مرده شوی) ، خود را به‌کل فراموش نماید وکاملا تسلیم شیخ خود شود و الا اگر تدبیر و چاره اندیشی خود را ترك نگوید و تسلیم نشود و به‌پیر خـویش ارادت پیدا نکند ، بخت جوان به‌دست نمی‌آورد.

مثنوی

چون فراموش خودی یادت‌کنند بنده گشتی آن گه آزادت کنند

اگر خود را فراموش کردی ، یادت می‌کنند ، اگـر بنده گشتی آن وقت آزادت می‌کنند. غایت عبودیت ترك تدبیر وکمال تسلیم وتفویض کردن هرامری به‌مولای خویش است ، و این هم بلایقین همه‌کس را میسر نمی‌شود.

۱ـ آنچه رحمتی که خدا برای مردم بگشاید هیچ‌کس نمی‌تواندآن‌را ببندد و آنچه ببنددکسی نمی‌تواند بگشاید.

و بهموجب : واعبد ربك حتی یاتیك الیقین (خدا را عبادت کن تا بهمرتبهٔ یقین برسی) ، تایقین حاصل نشده عبادت ترا لازم است ، اما همین که یقین آمد ، پس از یقین مرتبهٔ آزادگی وحریت بهظهورمی‌رسد که آن‌عبودیت است. وعبودیت پس از موت اختیاری حاصل می‌شود زیرا مادام که‌نفس‌زنده است از رنج عبادت خالی نمی‌شود.

پس آن دم که سالك ترك تدبیر و تدارك گفت وپیش‌از مردن‌مرد، یقین‌حاصل می‌شود ومرتبهٔ عبادت به‌نهایت‌می‌رسد واو به‌مرتبه عبودیت واصل می‌شود وبه‌مقام احرار و مقربین بالغ می‌گردد.

نومید شدن انبیا علیهم السلام از قبول ناپذیرایی منکران قوله تعالی حتی اذااستیأس الرسل

مثنوی

انبیا گفتند باخاطر که چند　　می‌دهیم این را وآن‌را وعظ وپند

انبیای‌گزین صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین برفحوای : اذا استیاس الرسل، از ناپذیرایی منکران مأیوس شدند و درخاطرشان‌گفتند: چقدر این‌وآن‌را وعظ و پند دهیم؟

تفسیر این‌آیه در همین‌مجلد ضمن‌حکایت دقوقی مرور شد از آنجا بخواهید.

مثنوی

چندکوبیم آهن سردی زغی　　دردمیدن درقفص هین تابکی

چقدر این‌آهن‌سرد را بیهوده وعبث بکوبیم ؟ آگاه شو،درقفص‌دمیدن‌تا کی و تا چند؟

انبیای عظام علیهم‌السلام دو مرتبه دارند : یکی مرتبهٔ ولایتشان است و یکی دیگر مرتبه نبوت و بشریتشان .

اگر حکم مرتبهٔ ولایتشان برمشرب سعادتشان غلبه پیداکند ، اسرار قضا و قدرکه احکام و مقتضای‌آن مرتبهٔ ولایت است برای انبیاء به‌ظهور مـی‌رسد و غلبه می‌کند پس برسعی و اجتهاد این انبیاکه در دعوت کـردن و ارشاد مـردم دارند ضعف و فتور می‌رسد. لذا وقتی‌که دانستند و مشاهده‌کـردندکـه : هرشیء علی ماهوکائن علیه است ، در دعوت‌کردن برایشان یأس و فراغ حاصل می‌شود.

لکن حکمت بالغهٔ الهی بیشتر اوقات اسرار قضا و قدر را از انبیا پـوشیده می‌دارد و حکم مرتبهٔ نبوت برمشرب سعادتشان چیره مـی‌شود ، بـرمفهوم نص شریف : یا ایها الرسول بلـغ مـا انـزل الیـك (ای پیامبر ، آنچه برتو نازل شده به‌مردم برسان) برای تبلیغ‌کردن احکام،امرمی‌رسد. انبیانیز وماعلی الرسول‌الاالبلاغ گفته برطبق امرالهی خدمت می‌کنند ، چه امر،موافق ارادهٔ‌آنان باشد وچه‌مخالف، زیرا انبیای عظام علیهم‌السلام می‌دانندکه حضرت حق تعالی بعضی از بندگانش‌را در ازل‌آزال شقی آفریده است ، همین است‌که‌آنان بـرفحوای : الشقی شقی فی بطن‌امه به‌ایمان نمی‌آیند. و بعضی از بندگـانش را نیز بـرمصداق : السعید سعید فی‌بطن امه ، مؤمن خلق‌کرده ، بلکه هم عین ثابته‌اش اقتضاکرده‌که من بعد کافر نمی‌شود.

و برای برخی نیز چنین مقدرکرده است‌که در اوایل حـال مؤمن و در خاتمه‌اش برمقتضای السعید قـدیشقی ،کافرگردد. و برعکس بعضی را نیز در اوایل حال‌کافر و فاسق بودن و در خاتمهٔ حالش بـرفحوای : الشقی قدیسعد ، مـؤمن و صادق شدن را تقدیرکرده است.

پس تمام دعوتهای انبیا علیهم‌السلام و اصحاب ارشادکـه وارثان پیامبران هستند برای این‌گروه اخیر است ، زیراحضرت حق تعالی قضای واقع درعلم‌ازلی را از انبیا مستور می‌دارد و امر می‌کندکه همه را به‌سوی حق دعوت نمایند.اینان

نیز امتثالاً لامرالله علم قضا را به‌جناب حق تعالی تفویض می‌کنند ومی‌گویند:شاید این مردمی‌که ما دعوت می‌کنیم از آن‌گروهی باشندکه برایشان ایمان وصلاح‌مقدر شده است و با این امید در دعوت و ارشاد سعی و کوشش می‌کنند.پس ایمان و اسلام بعضی از مردم در ازل موقوف به‌وقتی و مرهون به‌مدتی است و تاآن وقت معین فرا نرسد ،آن‌گروه به‌ایمان نمی‌آیند و صلاح پذیر نمی‌باشند.

ازآنجاکه حضرت حق تعالی این وقت معین را بر انبیا مستور داشته است، و ازطرف دیگر هم استکبار و عنادکفارکه به‌حق دعوت می‌شوند رو به‌فزونی می‌نهد، پس بحسب البشریة به‌انبیا این خاطره غلبه می‌کندکه شاید این‌گروه‌ازآن دسته باشندکه در علم‌الله صرفاً کافرند واصلاً ایمان قبول نمی‌کنند زیرا تااین حد عناد و استکبارشان به‌این معنا دلالت می‌کند ، پس بااین تقدیر می‌گویند : این دعوتهای ما بی‌فایده است و عیناً آهن سردکوبیدن و در دمیدن در قفص است واما وقتی‌که توجه برقضا و قدر الهی برمشرب سعادتشان چیره می‌شود باز می‌گویند :

مثنوی

جنبش خلق از قضا و وعده است　　تیزی دندان زسوز معده است

جنبش و حرکات مردم دنیا از قضای الهی و وعدهٔ ربانی است.کما قال الله‌تعالی: اناکل شیء خلقناه بقدروکل شی فعلوه فی‌الزبروکل صغیر وکبیر مستطر. وقال علیه‌السلام:کل‌شیء مقدر حتی العجز والکسل[۱].

کلمهٔ «وعده» در خیر و شر به‌کار می‌رود ، و در اینجا مراد از وعده آن وعده است‌که در شر واقع و در ازل ثبوت یافته است‌که نتیجه‌اش درآخرت به‌ظهور می‌رسد. پس حرکات وسکنات این خلق از قضای الهی ووعدهٔ ربانی‌است.

۱ـ خداگفته است : هرچیزی را باانداز‌ه‌ای آفریدیم (قمر : ۴۹) و هرکاری که می‌کنند در نوشته‌ای ثبت می‌شود و هرچیزکوچك و بزرگی از پیش معین شده است (قمر : ۵۲ - ۵۳)۰ و پیامبرگفته است : هرچیزی مقدر است حتی ناتوانی وتنبلی.

مثلا تیزی و تندی و قوت دندان ازگرمی و حرارت معده است. اگرمعده باردباشد دندان به‌این حد قادر به‌جویدن نمی‌شود.

پس شدت وحدت کفر و ایمان هرکس در حقیقت به‌میزان آن حدت‌وگرمی است که در عین ثابته‌اش موجود است بلازیادة ولانقصان.

مثنوی

نفس اول راند بر نفس دوم ماهی از سرگنده باشد نی‌ز دم

مراد از «نفس اول» یا «عقل کل» و یا «نفس کل» است که موثر نفوس جزوی و انسانیه است.

شرح عقل کل و نفس کل ، در دیباچهٔ همین مجلد مرور شد از آنجا خواسته شود.

معنی بیت : نفس اول راند بر نفس دوم ، یعنی نفس اول برنفس انسانی تأثیر کرد. مراد : آن احوال که مقدرات است در نفس انسانی ظهور کرد.

ماهی از سر می‌گندد نه‌از دم. پس همان طور که گفته‌اند : ماهی از سرگنده گردد، شقاوت و عصیان هرکس بستگی دارد به‌آنچه در لوح نقش یافته است و تأثیر از آنجاست.

مثنوی

لیك هم میدان وخرمی‌ران چوتیر چون که «بلغ» گفت حق شد ناگزیر

لیکن این را همین‌طور بدان : یعنی آنچه که در بیت بالا به‌آن اشاره شد همین‌طور بدان و لیکن مرکب نفس را چون تیر به‌طریق حق بران : مراداستقامت است و از عدم توقف عبارت است. تقدیر کلام : اینرا هم بدان و لیکن‌خر می‌ران چو تیر.

یعنی این‌را بدان که خیر وشر و نفع وضررتماماً ناشی از قضای الهی‌است،

و قبول کن که همهٔ اینها من عندالله است، ولیکن این مسأله به‌حزم تو توقف‌وفتور ندهد ، و مرکب نفس را به‌راه عبادت و طاعت چون تیر بران‌که نباید ازحرکت بایستد.

چون‌که حضرت‌حق تعالی‌امر فرمود :یـا ایهاالرسول بلـغ مـا انـزل الیك پس هر نبی‌ناگزیر شد یعنی بروی‌لازم و واجب‌آمدکه امر ونهی‌حق‌رابه‌بندگانش برساند و تعلیمشان دهدکه مرکب نفس را به‌راه حق برانند.

مثنوی

تو نمی‌دانـی کـزین دوکیستی　　جهدکن چندان کـه بینی چیستی

ای انسان، تو نمی‌دانی‌که از این دو فرقه‌کیستی‌یعنی نمی‌دانی‌کـه از اهل هدایتی و یا ازگمراهانی . جهد و سعی‌کن چندان‌که بدانی درحقیقت از چیستی. اگر تو می‌گویی : من اگر می‌دانستم‌که عاقبت الامر جهد وکسب ، وسیله برای یافتن نفع و سود و از فرقه‌های ناجی بودن است ، سعی و جهد می‌کردم.

جواب اینست‌که:امور دینی وکارهای‌اخروی درابتدای حال مثلا چون سفر دریاست.

مثنوی

چون نهی برپشت کشتی بـار را　　برتـوکـل می‌کنی آن کار را

وقتی‌که تو بار را برپشت‌کشتی می‌گذاری : خیال سفر باکشتی داری، آن کار را با توکل برخدا می‌کنی.

مثنوی

تو نمی‌دانی که از هر دو کیئی　　غرقه‌ای انـدر سفر یـا ناجیئی

تو نمی‌دانی‌که از هردوکیستی، یعنی درآن سفر غرق خواهی شد یا نجات خواهی یافت.

مثنوی

گر بگویی تا ندانم من کیم بر نخواهم تاخت بر کشتی ویم

اگر بگویی: تا من ندانم که کیستم، بر کشتی سوار نخواهم شد و از راه دریا سفر نخواهم نکرد.

مثنوی

من درین ره ناجیم یا غرقه‌ام کشف گردان کز کدامین فرقه‌ام

من در این راه نجات یا بنده هستم ویا غرقه خواهم شد؟ ای مرشد راه کشف کن من از کدام فرقه‌ام؟

مثنوی

من نخواهم رفت این ره باگمان برامید خشك همچون دیگران

من این راه را باشبهه وگمان و برامیدخشك نخواهم رفت چون دیگران.

این گونه فکر از کسانی که به نهایت سلوك و مقام تحقیق رسیده‌اند ، بسیار مقبول و پسندیده است. چنان که حضرت صدرالدین قنوی از حضرت شیخ محی الدین عربی قدس الله سره العزیز نقل می کند که حضرت شیخ اکبر برای ایشان نقل کرده‌اند که ازدیار مغرب به‌دیار روم عزیمت می کردم ، همین که به کنار دریا رسیدم در قلبم به‌خود گفتم : مادام که حضرت حق تعالی نتیجهٔ این سفر را برایم کشف نکرده، به‌کشتی سوار نخواهم شد، پس قلباً و قالباً متوجه الی الله شدم.

حضرت حق تعالی آنچه بوده و آنچه می بایست بشود به کل برایم کشف کرد، حتی این که مادرم را از من خواهد گرفت و به آن مرتبه‌ای که خواهم رسید، و دیگر این که هر روز و هر ساعت هر چیز که به ظهور خواهد پیوست ، همه را مشاهده کردم. بعد باحضور قلب و بلاشبهه به سفینه سوار شدم ، در این مرتبه ، مرتبهٔ آن مقربون را که کتاب مرقوم را مشاهده می کنند سیر کردم. کماقال الله تعالی فی کلامه:

کلاان کتاب الابرارلفی علیین و ما ادراك ماعلیون کتاب مرقوم یشهده المقربون[۱].

از کمال یافتگان ، اصحاب کشف و شهود ، از اعیان ثابته مطلع می‌شوندو اسرار قضا و قدر وامورغیبی را مشاهده می‌کنند. اما برای آن مبتدی که مقلداست و درصورت بشریت مانده است ، این‌گونه فکرمذموم و مقدوح (نکوهیده) است. فکر فاسدی است که مانع تکمیل و تحصیلش بوده و او را از رسیدن‌به‌سعادتی که باید دست بیاورد باز می‌دارد چنان‌که در بیت زیر بیان می‌فرماید:

مثنوی

هیچ بازرگانیئی ناید ز تو زان‌که‌درغیب است‌سراین دو رو

اگر تو این‌طورفکر می‌کنی‌پس ازتوهیچ بازرگانی برنمی‌آید وسرمایه‌ات سودی نخواهد داشت زیراکه سراین دو جهت یعنی‌آیا او نجات می‌یابد ویاهلاك می‌شود، در غیب است. **و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس‌بای ارض تموت[۲].**

مثنوی

تاجر ترسنده طبع شیشه جان در طلب نی سود دارد نی‌زیان

بازرگان شیشه دل و ترسنده طبع، در طلبش‌نه‌فایده می‌برد و نه‌زیان‌می‌بیند. این راکه می‌گوید «زیان نمی‌بیند» علی طریق الاضطرار نفی می‌کند. و چنین می‌فرماید :

مثنوی

بل‌زیان‌داردکه‌محرومست‌وخوار نوراو یابد که باشد شعله خوار

بلکه زیان می‌بیند ، چون‌که از فوایدکسب و سعی و از منافع تکمیل و

۱ـ خداوندگفته : نوشتهٔ نیکان در «علیون» است و توچه می‌دانی«علیون»چیست. کتابی است ثبت شده‌که نزدیکان بدان دسترسی دارند (مطففین : ۱۸-۲۱)،

۲ـ هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه خواهدکرد و هیچ‌کس نمی‌داند درکجا خواهد مرد (لقمان : ۳۴).

تحصیل محروم و خوار است و حضرت حق تعالی در این خصوص فرمود : وان لیس الانسان الاماسعی وانسعیه سوفیری ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی‌ربك المنتهی (معنی این آیه قبلاگذشت).

نور کسی می‌یابد که شعله خوارباشد یعنی شعلهٔ عشق وشوق را سود وغذای خویش کند.

مثنوی

چون‌که بربو گشت جمله کارها کار دین اولی‌گزین یابی رها

چون در این دنیا همهٔکارها مبتنی برشایدگشته ، یعنی نتیجهٔ کارها موکول به‌احتمال و شاید و رجا شده ، پس کسی از عاقبت‌خود خبر ندارد یعنی نمی‌تواند خبر داشته باشد.

بنابراین کار دین‌را بهتر بدان، زیرا در این‌صورت از احتمال وشایدخلاصی و نجات می‌یابی.

مثنوی

نیست دستوری بدینجا قرع باب جز امید الله اعلم بالصواب

در این‌باره قرع باب را دستورنیست یعنی دربارهٔاینکه هرشیء (موجودی) در نفس الامر چه بوده و خاتمهٔ زندگیش به‌کجا خواهد انجامید دستور در زدن نیست : دستورکشف حقایق نیامده ، فقط امید و رجا را دستور هست. خدا به راه راست داناتر است.

اگر تو می‌گویی پس چرا انبیا علیهم‌السلام و اولیای‌کرام برای آگاهی از حقیقت حال ، در حق را زدند ، چنان‌که بعضی گفتند :رب‌ارنی‌کیف‌تحیی‌الموتی[1]

۱. ابراهیم گفت : خدایا به‌من نشان بده‌چگونه مرده رازنده‌می کنی.

و برخی نیز : رب‌ارنی انظرالیك[۱]، گفتند و از اولیا نیز خیلی کسان برای کشف حقایق دعا کردند و حتی به‌مرتبهٔ کشف و شهـود رسیدند ، کما ذکر فی‌منقبة شیخ اکبررضی‌الله‌عنه . پس قرع باب را از برای کشف حقایق چرا دستور نیست؟

جواب : این امر نسبت به‌محققان وکامل‌گشتگان است ، بـرای این‌گـروه دستور هست چون که‌نامبردگان آداب قرع باب‌را می‌دانند و بااذن حق‌عمل‌می‌کنند و این‌که می‌گوید : نیست‌دستوری بدینجا قرع باب ، برای مبتدیان و مقلـدان گفته است یعنی برای اینان درزدن برای کشف حقایق ممنوع است ، بلکه‌آنچه برایشان لازم‌آمده همان امید و رجاست و حسن ظن و دعای خیر.

فافهم فلاتغفل.

بیان‌آنکه ایمان مقلد خوف است ورجا

مثنوی

داعی هرپیشه امیدست و بوك گرچه‌گردنشان‌زکوشش‌شدچودوك

اولاً برویم سر «مقلد» که در شرح‌آمده، «مقلد» کسی راگویندکـه‌درمسایل دینی حرف و فعل یك محقق را قلادهٔ جانش سازد ، بی‌آنکه ازحقیقت‌آن‌سخن و آن‌عمل آگاهی واطلاعی داشته باشد ، چنان‌که‌در مجلد اول مثنوی درپایان‌حکایت ناقهٔ صالح بیان شد ازآنجا بخواهید. ایمان مقلد میان بیم و امید است ،درنزداهل سنت ایمان مقلد معتبر است الا در نزد شیعیان و معتزله‌که اعتبار ندارد ، کما قال الصاحب. یقول العبد.

بیت

و ایمان المقلد ذواعتبار بانواع الدلایل کالنصال[۲]

۱ـ موسی گفت : خدایا خودت را به‌من نشان بده تاتو را تماشاکنم.

۲ـ دلایلی‌که مانند پیکان ، مؤثر و نافذ هستند، گواهی می‌دهندکه ایمان مقلد دارای اعتبار است.

پس صوفیان برای تعریض و تنبیه اهل تقلید ، بـه‌طریق تمثیل می‌فرمایند : داعی هرپیشه امید است و شایدگفتن ، اگر چه‌گردن هنرمندان و پیشه‌وران و اهل بازار از جهد و کوشش چـون دوك شده است ، یعنی از کثرت و شدت زحمت و کوشش ،گردنشان باریك و ضعیف شده ، اما باوجود این هرگز از امید و رجـا دست نمی‌کشند.

مثنوی

بامدادان چون سوی دکـان‌رود برامید بو که روزی مـی‌دود

هنگام صبح که بازاری به‌سوی بازار روان می‌شود ، به‌امیدکسب روزی و رزق می‌دود، پس مولینا مقلد را بـه منزلـهٔ اهل بازار تنزل داده و خطاب بـه‌وی می‌فرماید :

مثنوی

بوکه روزی‌نبودت چون می‌روی خوف حرمان‌هست توچونی‌قوی

ای مقلد شاید و احتمال داردکه ترا رزق نباشد ، پس چرا برای کسب‌معاش این همه می‌کوشی؟چه ممکن است این تلاش تو ، منجر به‌حرمان‌گردد و خالی از محرومیت نباشد، دراین صورت‌توچگونه باقوت قلب تمام برای کسب معاش‌وتهیهٔ اسباب، تشبث می‌کنی و تاآنجاکه برایت ممکن است ، ازکوشش وا نمی‌ایستی؟

پس توکه در امر معاش این‌چنین می‌کوشی ، چرا در امر معاد تـا آنجاکه برایت امکان دارد سعی و جهد نمی‌کنی؟

مثنوی

خوف حرمان‌ازل در کسب لوت چون‌نکردت‌سست‌اندرجست‌وجوت

ای مقلد چگونه است آن که ترس از محرومیت ازل ، درکسب قوت ،ترا

سست نکرد و ازجست وجو بازت نداشت؟ به‌خصوص که معاش و ارزاق‌نیزدرازل قسمت و مقدر شده است و بیشتر ازآن احتمال ندارد.

مثنوی

گویی‌ارچه‌خوف‌حرمان‌هست‌پیش هست‌اندرکاهلی این‌خوف بیش

اگـر در خصوص کسب معاش به‌تو این سخن را بـگویند (مضمون بیت پیشین را) توجواب می‌دهی : بلی اگرچه در پیشم خوف و حرمان‌هست واحتمال داردکه این رزق مطلوب من باکسب و سعی و سبب فراهم نشود ، ولی در کاهلی خوف و حزن و محرومیت بیشتر است. شاید هم روزی من بـه‌کسب و کـوشش بستگی داشته باشد ، آن وقت من بابطالت وکاهلی به‌آن ستم روا داشته‌ام و ضرر زده‌ام.

مثنوی

هست درکوشش امیدم بـیشتر دارم اندر کاهلی افزون خطر

و باز می‌گویی : در سعی وکوشش امیدم‌بیشتر است ، امادرکاهلی‌وسستی، خطر و خوف خیلی بیشتر ازآن دارم.

مثنوی

پس چرا درکار دین ای بدگمان دامنت می‌گیرد این‌خوف‌وزیان

ای بـدگمان و بـی‌اذعان حال که تـو خطر و خوف کاهلی و سستی را احساس می‌کنی و به‌سعی وجهد بیشتر امیدوار هستی ، پس چرا درکار دین ترس زیان‌کردن دامنت را می‌گیرد؟ و می‌گویی من در ازل از دولت آخرت مـحروم شده‌ام ، پس‌کسب و عمل چه فایده دارد. یقین بدان‌که این‌گونه فکرکردن و این طورگمان درخصوص‌آخرت، فریب شیطان و سبب خسران است.

مثنوی

یا ندیدی‌کاهل این بـازار مـا درچه سودنـد انـبیا و اولیا

یا این‌که ای مقلد ، ندیدی‌که اهل این بازارماکه‌انبیا علیهم‌السلام واولیای بزرگوار هستند، در چه سود و نفع هستند؟ یعنی انبیای‌گزین و اولیای‌کامل ، سود و فایدهٔ‌کلان برده‌اند. یامی‌برند.

مثنوی

زین دکان‌رفتن‌چه‌کانشان‌رونمود اندرین بازار چون بستند سود

از این دکان دنیا رفتن و از ترک‌گفتن اسباب و متاع دنیوی ، در این بازار به‌آنان (به‌انبیا و اولیا)چه معدنی‌رو نمود ، یعنی در این‌که دنیا ومتاعش را دادندو آخرت راگرفتند ، سود و نفع بی‌شمار به‌دست‌آوردند.

ابیات زیر نفع و سودی‌که انبیا در بازار دنیا دیده‌اند تفسیر می‌کند:

مثنوی

آتش‌آن را رام چون‌خلخال شد بـحر آن را رام شد حمال شد

ببین‌که‌آتش برای او یعنی برای ابراهیم پیغمبر علیه‌السلام ، به‌امر الله چون خلخال رام و مطیع شد ، چنان‌که آیهٔ :

قلنا یانارکونی برداًوسلاماً علی ابراهیم به‌این معنی‌گـواهی داد ، و دریا در برابر او (حضرت نوح یاحضرت مـوسی علیهم السلام) رام‌گشت و حملش‌کرد. رام وحمال شد.

مثنوی

آهن‌آن را رام شدچون موم شد باد آن را بنده و محکوم شد

آهن برایش یعنی حضرت داود علیه السلام رام شد و چون موم گشت.

۱- گفتیم : ای‌آتش سرد و سلامت باش برای ابراهیم (انبیاء : ۶۹).

نص شریف والناله الحدید ، به‌این معنا دلالت کرد.

و بادآنرا یعنی در برابر حضرت سلیمان‌علیه السلام رام شد و مسخرومحکوم گشت ،قال‌الله تعالی : و لسلیمان الریح غدوها شهرورواحها شهر[۱].

اگر می‌گویی : مگر این مقامها و مراتب‌را انبیای عظام علیهم السلام‌باکسب و جهد یافته‌اند؟ اینان همگی اهل عنایت‌بودند پس این مراتب را باکسب به‌دست نیاورده‌اند ، و در عین حال بی‌کسب وجهد نیز نیافته‌اند و در راه حق تعالی کاهل و بیکار نبوده‌اند.

می‌گویم : بلکه‌قرب الهی دو قسم است : قرب‌نوافل و نتیجهٔ اعمال نافله ، وقرب فرایض ونتیجهٔ اعمال فریضه است. و این‌گونه معجزات‌وخارق عادات آثار قرب‌الهی‌است وقرب‌نیزیانتیجهٔ نافله ویانتیجهٔ فریضه می‌باشد،پس‌اعمال‌وسیله‌ایست برای رسیدن به‌این مراتب و به‌این‌گونه حالات. لذا فقط بی‌کسب وبی رنج نیز حاصل نکرده‌اند ، والله اعلم.

بیان آنکه رسول فرمود ان لله اولیاء اخفیاء

این شرح شریف دربیان آن‌است‌که رسول‌علیه السلام فرمود : ان لله اولیاء اخفیاء: حقیقةً خدا را ولیای مخفی است . خداوند اولیایی داردکه ازانظار مردم مخفی ومستورند، الشعثة رؤسهم : موی سر این اولیای مخفی در اثرشانه نخوردن خشك شده اشت.

الغبرةوجوههم : صورتشان‌گردآلود است.

اذا استأذنوا علی‌الامیرلم‌یؤذن‌لهم : وقتی‌که از امرا و اکابر اجازهٔ دخول می‌خواهند به‌آنان اذن داده نمی‌شود.

و اذا غابوا لم یفقدوا : وقتی‌که غایب هستند ، درپی جست و جوی آنان نیستند.

۱ـ باد به‌فرمان سلیمان بود ، بامداد به‌اندازهٔ یك ماه و شبانگاه به‌اندازهٔ یکماه ، راه می‌پیمود (سبأ : ۱۲).

وان حضروا لم یدعوا : و اگر حاضر باشند ، دعوت نمی‌شوند.
وان مرضوا لم یعادوا : اگر بیمار شوند کسی از آنان عیادت نمی‌کند.
وان ماتوالم یشهدوا : و اگر بمیرند کسی برجنازهٔ آنان حاضر نمی‌شود.
وهم مجهولون فی‌الارض : اینان در روی زمین شناخته شده نیستند.
و مشهورون فی‌السماء : مابین اهل آسمان مشهوراند.

مثنوی

قوم دیگر سخت پنهان می‌روند شهرهٔ خلقان ظاهرکی شوند

این کسان مذکور در بیت بالا مشاهیر انبیا هستند ، علاوه براینها نیزمشاهیر انبیا بسیاراند، اما بعدازانبیا قوم دیگری هستندکه وارثان انبیاء هستندکه همان اولیاء می‌باشند، مشهوران اولیا نیز زیاداند اما برموجب حدیث **ان‌لله اولیاءاخفیا** ، قوم دیگری هست‌که خیلی مخفی زندگی می‌کنند و تاآنجاکه برایشان ممکن‌است خود را از چشمها وادراك مردم مستور می‌دارند. پس این‌گروه‌کی‌شهرهٔ مردم‌ظاهر می‌شوند : کی مشهور می‌شوند؟ چون که برموجب حدیث : **اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری** ، اینان مستوران جناب عزت هستند. کوران اهل جهان چگونه می‌توانند اینان را ادراك نمایند و چگونه بشناسند؟

مثنوی

این همه دارندوچشم هیچ‌کس برنیفتد برکیاشان یك نفس

این اولیای مخفی این همه خارق عادات وکشف وکرامات دارند ، ولی چشم هیچ‌کس یکدم بربزرگی و قبض وبسط اینان نمی‌افتد و ادراکشان‌نمی‌کنند. به‌دلیل اینکه‌کرامات این اولیا معنوی است وکاروکیاشان مخفی.

مثنوی

هم‌کرامتشان هم ایشان در حرم نامشان را نشنود ابدال هم

هم‌کرامات این عزیزان و هم‌ذاتشان در حرم الهی است. نام این اولیای

مخفی را حتی ابدال نمی‌شنوند تاچه برسد به‌عوام الناس. چنان‌که مناسب این‌محل حضرت شیخ عطار درمنقبت ابوبکر کتانی این‌گونه‌حکایت‌می‌فرماید که : ابوبکر کتانی اکثر اوقات در حرم محترم اقامت می‌کرد ، و در همان زمان از بزرگان مشایخ عزیزی به‌نام عبدالرزاق در حرم شریف‌بود که‌پاره‌ای مواقع به‌بندگان خدانصیحت می‌کرد.

و خضر علیه‌السلام درصحبت و جمع مجلسش بود. چنان‌که حضرت علیه ـ السلام می‌بیند در یك‌طرف حرم درویشی نشسته امااصلا به‌جانب این‌شیخ که‌موعظه می‌کند ، التفات و توجهی ندارد ، پس حضرت علیه‌السلام نـزدیکش می‌رود و من‌باب مرحمت به‌وی می‌گوید : ای درویش چرا به‌نصیحت شیخ‌عبدالرزاق‌نیایی و از وی علم نگیری و مستفیض نشوی؟ درویش مذکور سرش را بلند می‌کند و به‌خضر می‌گوید :آن‌کس که علم از رزاق‌گیرد به‌عبدالرزاق محتاج نشود.

خضر علیه السلام به‌وی می‌گوید : ای درویش این دعوی بزرگ است ،بر این دعوی چه شاهد داری؟ آن درویش جواب می‌دهد : می‌دانم که توخضری این شاهد ترا بسست.حضرت خضر علیه‌السلام تعجب میکند و می‌گوید سبحان الله من چنین قیاس می‌کردم که اولیای خدا از نظر من مستور نمی‌شوند و من آنـان را می‌شناسم ولی‌آنان مرا نمی‌دانند. ببین ولیانی هستندکه مستوران قباب عـزت و محرمان سرا پردهٔ حقیقت‌اند ، آنان مرا می‌شناسند ولی من آنان را نمی‌شناسم.

پس به‌درویش می‌گوید:ای درویش حال‌که چنین است بیا مرابه‌هم‌صحبتی و جزو یاران خود قبول‌کن.آن درویش جواب می‌دهد : یاخضر ، مشرب من ضد مشرب تست، نمی‌توانم این را قبول‌کنم. این بار تعجب خضر زیادتـر می‌شود و به‌خود می‌گوید : سبحان الله! درحالی‌کـه اولیا مشتاقان من‌هستند ، استغنای این درویش چیست؟

پس از درویش سؤال می‌کند : به‌چه دلیل مشرب من ضد مشرب‌تست؟

درویش‌می‌گوید : یاخضر تو آب حیات خوردی که نمیری ، امامن‌می‌خواهم هر دم و هر آن در راه عشق آن حضرت جان دهم و از اسم و رسم اصلااثری‌باقی نگذارم‌وبه‌فنا اندر فنا برسم.

بیت

کسی‌راکه نزدیك‌ظنت‌بداوست چه‌دانی که‌صاحب‌ولایت‌خوداوست

مثنوی

یـا نمی‌دانـی کرمهای خـدا کوترا می‌خواند آن سوکـه بیا

در زبان فارسی «یا» حرف عطف است ، همان‌گونه‌که درعربی «او» و «ام» از حروف عطف به‌شمار می‌آید.

این بیت شریف معطوف است بربیت قبلی : یاندیدی‌کاهل این بازارما.

در فعلهای : ندیدی و نمی‌دانی : یاها برای خطاب و مخاطب‌کسی است که مقلد راه دین است. تقدیر کلام اینست‌که : ای مقلد تو اهل بازار ماراکه انبیاو اولیا هستند مگر ندیدی‌که در چه سوداند؟

پس اگر دیدی ، چرا خودت‌کسب و سعی نمی‌کنی؟

یا : آیاکرامتهای خدای متعال را نمی‌ندانی‌که ترا به‌سوی حقیقت و آخرت می‌خواند؟

کما قال الله تعالی : والله یدعوالی دارالسلام و یهدی من یشاء الـی صـراط مستقیم[1] به‌تقدیر : «یدعوکم». وقال‌الله تعالی : یدعوکم لیغفرکم (خداوند شمارا می‌خواند تا شما را بیامرزد). پس اگر خدای تعالی ترا به‌دارالسلام دعوت نکند و با انعام و احسانش نپوشاندت و نیز مورد مغفرت خویش قرار ندهدت ،عاقبت کار برایت خوف و حرمان است.

۱ـ خداوند به‌سرای خوشبختی می‌خواند و هـرکس را بخواهـد بـه‌راه راست راهنمایی می‌کند (یونس : ۲۵).

اگر بگویی : من چگونه عمل بکنم که عاقبت آن خوف و حرمان هست؟ یا اگر یك‌چنین بیان جایز بود که گفته شود ، من باب مثال جواب اینست : اگر یکی از پادشاهان کریم و صادق الوعده یکی از بندگان خود را به‌سرای سعادت بخواند و راه ورود به‌آن سرای را به‌وی اعلام کند ، آیا هیچ آن بنده می‌گوید که : من چگونه بروم که در آنجا برایم ترس و حرمان است؟ اگر شاه اورا دعوت نمی‌کرد و راه آن خانهٔ سعادت را به‌وی ارائه نمی‌داد ، این‌گونه فکر کردن جایز بود. ولی درصورتی که آن پادشاه کریم و رحیم از روی کرمهایش‌ترا به‌سوی سعادت‌دعوت می‌کند و می‌گوید : بیا ، توچگونه متردد می‌شوی. و از رفتن به‌طریق حق و از انجام اعمال صالح و از اخلاص مرضیه خودداری می‌کنی؟ از روی‌چه عقلی‌دنیای دنی را بر آخرت ترجیح می‌دهی؟

مثنوی

شش جهت عالم همه‌اکرام‌اوست　　هرطرف را بنگری اعلام اوست

شش جهت دنیا سراسر اکرام اوست ، یعنی مالامال از اکرام و انعام‌اوست و به‌هرطرف که بنگری اعلام اوست.

اعلام : اگر به فتح‌همزه‌گرفته شود جمع «علم» است و جایز است‌چون‌که معنی مصرع دوم : به‌هرطرف که بنگری آیتهای اوست.

ولی اگر به‌کسرهمزه باشد بهتر است ، زیرا هم مطابق قافیه می‌شود و هم این‌گونه معنی می‌شود:به‌هرطرف که نظر کنی اعلام آن کریم است یعنی‌همهٔ‌اطراف و جهات دنیا انعام و احسان و الطات غفران خدا را خبر می‌دهد و معلم این همه نعمات اوست. اعلام به‌معنی «معلم» است و از قبیل رجل عدل می‌باشد.

مثنوی

چون‌کریمی گویدت آتش درا　　اندر آ زود ومگو سوزد مرا

اگر کریمی به‌تو گوید : به‌آتش داخل شو ، بی‌درنگ وارد شو ومگو که‌مرا

می‌سوزاند. زیرا کریم کسی است که انعام و احسانش بی‌غرض باشد. و هروقت هم به‌کسی خشم گرفت وغضبناك شد، در آن حال هم مرادش درحق آن کس نیکی کردن است، وقتی عادت و شأن شخص کریم این‌گونه باشد، پس اگر ترا به‌سوی آتش دعوت نماید، در آن‌کار نفع و سود تو ملحوظ است ولی تو به‌سروحکمت آن دعوت واقف نیستی. همان‌گونه که اگر ترا به‌یك خانهٔ زیبا و قشنك دعوت نماید توقف مورد ندارد.

پس عاشق صادق کسی است که وقتی اولیای کرام او را به‌سوی آتش عشق و به‌راه خدمت آن محبوب کریم دعوت می‌نمایند نگوید: این آتش ریاضت و این نار عبادت مرامی‌سوزاند و بنیاد وجودم‌را خراب و ویران می‌سازد. بلکه‌سمندر‌وار به‌داخل آتش عشق وشوق وارد شود و همان دم در مشاهدهٔ یار خود راصورتاً نار و معناً گل وگلزار ببیند و به‌سرحضرت ابراهیم علیه‌السلام برسد.

اگر تو عاشقی از این قصهٔ دستمال نتیجه می‌گیری و نسبت به‌عزیزان کریم اعتقاد و اعتماد پیدا می‌کنی.

مندیل در تنور برآتش انداختن انس رضی‌الله‌عنه و نا سوختن

مثنوی

از انس فرزند مالك آمدست که به‌مهمانی‌ء اوشخصی شدست

از مالك فرزند انس این‌طور روایت شده که شخصی به‌مهمانی او رفت. چنان‌که در سنن ابوداود هم، کعب‌بن‌مالك، این‌حدیث شریف را این‌طورروایت می‌کند که ان النبی صلی‌الله تعالی علیه وسلم‌کان یاکل بثلاث اصابع و لایمسح یده بالمندیل حتی یلعقها، یعنی‌حضرت فخر عالم صلی‌الله تعالی وعلیه سلم، غذا را با سه

انگشت می‌خورد و دستهای مبارکش را بادستمال پاك نمی‌کرد ، تا وقتی که دستهایش آغشته به‌غذا نمی‌شد : یعنی بادست غذا می‌خورد ووقتی که دستش آغشته می‌شد بادستمال پاك می‌کرد.

از قتادة بن‌نعمان این‌گونه روایت می‌شود که قال کان عندانس رضی الله عنه مندیل اذا اتسخ القاه فی‌النار فینظف و یقول ان النبی علیه‌السلام مسح به‌وجهه والنار لاتاکل شیئاً مرعلی وجوه الانبیاءاو غطیت به. کذافی‌نزهة الناظر. روزی‌حضرت‌رسول مکرم صلی الله تعالی علیه وسلم . با دستهای مبارکش طعام خورد و سپس با بادستمالی دستهایش را پاك کرد و آن دستمال را به‌انس بن‌مالك‌رضی‌الله عنه‌داد وی نیز آنرا تبرکاً و تیمناً نگه داشت.

مثنوی

او حکایت کرد کز بعد طعام　　دید انس دسترخوان را زردفام

آن مهمان حکایت کرد که بعداز طعام حضرت‌انس رضی الله عنه دسترخوان یعنی سفره را زرد رنگ ، آلوده بچرك دید.

مراد از «مهمان» اگر راوی حدیث : قتادة بن‌نعمان هم باشد جایز است.

مثنوی

چرکن و آلوده‌گفت ای خادمه　　اندر افکن در تنورش یکدمه

حضرت انس رضی‌الله عنه دید که سفره چرکین و آلوده است ، به‌خادمه‌اش گفت : ای جاریه سفره را یکدم به‌تنور بینداز.

مثنوی

در تنور پر ز آتش در فکند　　آن زمان دستار خوان راهوشمند

همان دم آن کنیز باهوش سفره را به‌تنور پر ازآتش افکند.

مثنوی

جمله مهمانان در آن حیران شدند انتظار دود کندوری بدند

مهمانان همگی در آن کار کنیزك حیران شدند و منتظر بودند که آن سفره در حال بسوزد و دودش بلند شود.

مثنوی

بعد یکساعت برآورد از تنور پاك واسپید و از آن اوساخ دور

اما بعداز یك‌ساعت کنیزك مذکور سفره را از تنور پاك وسفید وتمیز بیرون آورد یعنی سفره کاملا سفید و پاکیزه شده بود.

مثنوی

قوم گفتند ای صحابیء عزیز چون نسوزید و منقی گشت نیز

پس قوم مذکور (مهمانان انس) به‌حضرت انس خطاب کردند که ای‌صحابی عزیز ، این سفره چرا نسوخت و به‌علاوه پاك و تمیز گشت؟

مثنوی

گفت زانکه مصطفی دست ودهان بس بمالید اندرین دستار خوان

حضرت انس رضی‌الله‌عنه فرمود : دلیل نسوختن سفره اینست که حضرت مصطفی علیه‌السلام دست و دهانش را مکرر به‌این دستار خوان مالید و دستهای مبارك و دهانش را چندین بار بااین پاك کرد.

مثنوی

ای دل ترسنده از نار و عذاب باچنان دست و لبی کن اقتراب

پس نتیجهٔ این‌قصه راچنین بیان می‌فرماید : ای دل ترسنده از آتش‌وعذاب، باچنان دست و لبی نزدیکی کن. اگر بگویی که آن چنان دست کجا ممکن می ـ

گردد و کی پیدا می‌شود که با آن اقتراب کنم؟

جواب اینست که :کاملان و علمای عامل ، خلفاء الله و امنای رسل و ورثهٔ حضرت نبی‌مختار هستند.

کما روی عن علی رضی‌الله عنه قال قال علیه‌الصلوة و السلام : العلماء خلفاء الله و امناء الرسل وورثة الانبیاء ورثتی (دانشمندان جانشینان خدا و امینان‌پیغمبران هستند و وارثان انبیا وارثان منند).

پس خلیفه عین مستخلف است و قول : **و النائب کالقاضی** گواه روشن و مبین این معنی است. این خلفا رسول رسول‌اند پس رسول رسول در زمان‌خویش‌چون رسول است. لذا دست و دهان ولب اینان چون دهان و دست ولب مبارك حضرت نبی **علیه‌السلام** است. پس با این وصف نزدیکی بـا دست و لب این اولیا همان نزدیکی بادست و لب رسول است. هرکس که بادست ولب این خلفا نـزدیکی داشته باشد ، از عذاب آخرت نجات می‌یابد.

مراد از اقتراب به‌دست‌ولب : بیعت‌کردن وشنیدن‌کلمات لطیف اولیاوقبول کردن بیانات‌آنان است.

مثنوی

چون جمادی راچنین‌تشریف داد　　جان عاشق را چها خواهدگشاد

زمانی که دست و دهان‌آن حضرت به‌یك دستمال که جمادی بیش نیست ، این‌گونه شرافت بدهد وآنرا به‌مرتبهٔ مصون ماندن ازآتش برساند ، پس فکرکن که جان عاشق را چه‌اسراری خواهدگشود. پس اگر تو تابع‌آن حضرت بشوی و سنتش را محترم بداری ونسبت به‌آن اظهار علاقه ومحبت نمایی ، مسلماًبه‌سعادت دو دنیا نایل می‌شوی و از علم و ذوق آن حضرت حظ می‌بری و به‌جوارش راه می‌یابی.

مثنوی

مرکلوخ کعبه را چون قبله کرد خاك مردان باش ای‌جان‌درنبرد

آن حضرت افضل رسل و هادیء سبل صلی‌الله تعالی علیه و سلم را ببین که سنگ و کلوخ کعبهٔ مکرم را چگونه قبله عالم ساخت و سنگ و آجر آن‌خانه چگونه به‌مرتبهٔ فضیلت و اشرافیت رسید.

تا زمان شریف‌آن حضرت برسد کعبه ابتدا بتخانه بود ، پس حضرت‌آنرا ازآن حالت بتخانه درآورد وپاك وطاهرش‌کرد و این‌چنین زیارتخانه و آشیانهٔ سعادت و رحمت‌کردش.

ای‌جان، خاك راه مردان باش در مجاهده وسعی ، تاترا نیز از اصنام باطنی پاك نمایند و ظاهرترا زیارتخانه و باطنت را مقام و آشیانهٔ تجلیات حضرت الوهیت و انوار اسرار جناب ربوبیت کنند.

مقتضای مقام‌این‌بود که به‌جای : خاك‌مردان باش گفتن ، می‌بایست‌می‌گفت: خاك‌آن شه باش ای‌جان درنبرد ، تاکه تناسب صوری حاصل می‌شد. لکن‌ازگفتن: خاك‌آن شه باش ، عدول فرموده : خاك‌مردان‌باش ،گفته است.

برای اشعار این نکته‌که بعداز عصر نبی صلی الله علیه و سلم ، هرکس که خاك راه مردان الهی‌که ورثهٔ آن حضرت‌هستند باشد، همان‌خاك راه‌آن‌حضرت شده است و به‌او اطاعت و انقیادکرده است.

پس توان‌گفت : ای جان اگر می‌خواهی خاك راه سلطان انبیا علیه‌السلام باشی‌که‌کعبه را این چنین ذیشأن‌کرد ، بیا خاك راه مردان او باش زیرا معنأهمان بندهٔ‌آن حضرت می‌شوی وخاك راه او می‌گردی.

مثنوی

بعد از آن گفتند با آن خادمه تو نگویی حال خود بااین همه

سپس آن مهمانان انس به‌خادمه‌اش گفتند : با این همه اسرارکه مشاهده

کردیم آیا توحال خود را برای ما می‌گویی؟ بگو ببینیم حال توچون است.

مثنوی

چون فکندی زودآن ازگفت‌وی گیرم اوبردست در اسرار پی

تو بعدازگفتن انس بلافاصله و برفور سفره را در تنور انداختی ، چرا این کار راکردی؟ گیریم که ایشان‌به‌اسرار پی‌برده و می‌دانست که‌حضرت‌نبی‌علیه‌السلام دست و دهانش را با آن سفره پاک‌کرده است و از نسوختنش واقف بوده.

مثنوی

این چنین دستار خوان قیمتی چون فکندی اندرآتش ای‌ستی

ای خـاتون ، یك چنین دستارخـوان قیمتی را برای چـه به داخل آتش انداختی؟

مثنوی

گفت دارم بر کریمان اعتمید نیستم ز اکرام ایشان نـاامید

آن‌کنیزك جواب داد : من برکریمان اعتماد دارم و از اکرام آنان ناامید نیستم.

مثنوی

میزری چه بود اگر او گویدم در رواندر عین آتش بی‌نـدم

یك میزر چیست ؟ اگر او به‌من بگوید : بی‌تردید و پشیمانی به‌آتش داخل شو.

مثنوی

اندر افتم از کـمال اعتقید از عـبـادالله دارم بس امید

ازکمال اعتقادی‌که بر مردان الهی دارم به‌داخل آتش می‌روم چون که از

بندگان خدا خیلی امیدوارم.

مثنوی

سر دراندازم نه‌این‌دستار خوان ز اعتماد هر کریم رازدان

من سرم را به‌میان‌آتش می‌اندازم نه‌این سفره را،چون‌که به‌هر کریم رازدان اعتماد و اعتقاد دارم.

مثنوی

ای برادر خود برین اکسیرزن کم نیاید صدق مرد ازصدق زن

ای برادر تو خود را براین اکسیر بزن : به‌این عزیزانی که چون اکسیر اکبر و کبریت احمر می‌باشند نزدیك باش و در مقام ارادت و خدمتشان بایست‌که صدق مرد از صدق زن‌کم و ناقص نمی‌شود بلکه برفحوای‌آیهٔ‌کریم :

وللرجال علیهن درجه ، ازکمترین مرتبه یك درجه زیادتر لازم است.

تو اعتقاد این خادمه را ببین و خود را میزان‌کن. او که یك زن است‌این‌همه اعتماد برمردان الهی دارد ، پس تو که مردی چرا باید صدق و اعتقادت کم باشد و نقصان یابد.

مثنوی

آن‌دل مردی‌که از زن کم بود آن دلی باشدکه‌کم ز اشکم بود

آن مردی‌که دلش از دل زن‌کمتر باشد، آن دلی است‌که از شکم پستتر است یعنی شکم‌که محل نجاست است ، دل بی‌اعتقاد وبی‌صدق نیزمحل نجاست و منبع قباحت و رجاست (ناپاکی)است. چون در نزد عرفا مسجل‌گشته که‌نجاست معنوی از نجاست ظاهری پلیدتر و نجس‌تر می‌باشد. پس‌آن دلی که صدق ندارد محققاً از شکم ناپاك‌کمتر و پستر است. **جعلناالله‌و ایاکم‌من‌المعتقدین‌المعتمدین علی اهل الله.**

قصهٔ فریاد رسیدن رسول علیه‌السلام کاروان عرب‌را که از تشنگی و بی‌آبی در راه مانده بودند و دل برمرگ نهاده وشتران و خلقان زبان بیرون انداختند

معجزه‌ای که در این شرح شریف وبیان لطیف آمده در کتاب :نزهةالناظرین این‌گونه روایت شده است :

قال صاحب النزهة: و من معجزات النبی صلی‌الله تعالی علیه و سلم انه‌اصاب القافلة فی‌بعض الاسفار عطش شدید فاتی النبی الیهم فامرهم ان یاتوه‌بالغلام الاسود من وراء الکثبان فذهبوا وآتوا بالغلام الاسود و معه رکوة فامر النبی علیه السلام ان یستعملوها و هی باقیة علی حالها فمسح النبی علیه‌السلام وجه الغلام‌فابیض‌وجهه‌فرجع الی موالیه فقالوا الجمل لنا لاالعبد فاخبرهم بالقصه فاسلموا۱.

مثنوی

اندرآن وادی گروهی از عرب خشك شد از قحط بارانشان‌قرب

در میان‌آن وادی‌گروهی از عرب مانده بودند درحالی‌که قرابه‌های آنان به‌واسطهٔ قحطی باران خشك بود و قطره‌ای‌آب نمانده بود.

مثنوی

در میان آن بیابان مانده کاروانی مرگ خود برخوانده

درمیان‌آن بیابان‌کاروانی سرگردان مانده بودند، درحالی‌که مرگ خود را

۱- نویسندهٔ «نزهت» گوید : از معجزه‌های پیامبر این‌بودکه‌کاروانی را دریکی از سفرها تشنگی سختی فروگرفت پیامبر نزد ایشان‌آمد و دستور داد بردهٔ سیاهی‌راازپشت تپه‌ها پیش او بیاورند. رفتند و برده راآوردند و بااو مشك آبی بود. پیامبر دستور داد از آب بنوشند. همه ازآن نوشیدند و هیچ از آن‌کم نشد.پس دست برروی برده‌کشیدوچهرهٔ برده سفید شد. پس اوبه‌نزد خواجهٔ خود برگشت ، خواجه‌اش‌گفت : شتر ازآن‌من‌است نه‌برده. او را ازآنچه رفته بود آگاه‌کردند ، او و مردمش همگی‌کیش مسلمانی گرفتند.

یقین داشتند یعنی علایم هلاک شدنشان را می‌دیدند.

مثنوی

ناگهانی آن مغیث هردو کون مصطفی پیدا شد از ره بهرعون

ناگهان فریاد رس و امداد رس هردو دنیا (حضرت مصطفی علیه السلام) برای کمك به‌آن‌گروه تشنه لب پیدا شد و نزدشان‌آمد.

مثنوی

دید آنجا کاروانی بس بزرگ برتف ریگ وره صعب‌و سترگ

درآنجاکاروان بسیار بزرگ و سنگینی را دیدکه برریگهای سوزان ودرآن راه بسیار سخت و دشوار ایستاده‌اند. یعنی اندرآن وادی‌آن کاروان بسیار بزرگ را مشاهده‌کردکه روی ریگهای سوزان ریخته‌اند.

مثنوی

اشترانشان را زبان آویخته خلق اندر ریگ هر سو ریخته

اشتران قوم مذکور از شدت حرارت زبانهایشان از دهانشان بیرون‌آمده و آویزان شده بود و اهل‌کاروان نیز روی‌آن شنهای‌گرم و سوزنده به‌هر طرف افتاده بودند.

مثنوی

رحمش‌آمدگفت‌هین زودتر روید چند یاری سوی آن‌کثبان روید

آن سلطان انبیا علیهم‌السلام به‌آن‌کاروانیان رحمش آمد و دلش سوخت و به‌آنان‌گفت: زودتر از شما چند تن ازیاران قوم بروید به‌سوی فلان تپه.

مثنوی

که سیاهی برشتر مشك آورد سوی میرخود به‌زودی می‌برد

که یك عرب سیاه سوار برشترمشك‌آب می‌آورد ، وآنرا با عجله برای

امیر خود می‌برد.

مثنوی

آن شتربـان سیه را بـا شتر　　سوی من آرید با فرمان مـر

شما آن شترسوار سیاه را باشترش ، برطبق فرمان تلخ من پیش‌من بیاورید. یعنی چه او بخواهدبیاید و چه‌نخواهد هرطور شده حتماً نزدمن‌بیاوریدش.

مثنوی

سوی کثبان آمدند آن طالبان　　بعد یك ساعت بدیدند آن چنان

پس آن عده که طالب آب بودند ، به‌سوی تپه مذکور روان شدند، و بعد از یك ساعت جستن عیناً همان‌طور که نبی‌علیه‌السلام فرموده بود ، دیدند:

مثنوی

بنده‌ای مـی‌شد سیه با اشتری　　راویه پرآب چون هدیه بری

یك غلام سیاه شتر سوار ، دارد می‌رود، و چون هدیه بری که برای کسی هدیه ببرد ، راویه‌اش : مشکش پر ازآب بود ،گویا آن را برای قومـی هدیـه می‌برد.

مثنوی

پس بدوگفتند می‌خواند تـرا　　این طرف فخرالبشر خیرالوری

پس به‌آن عرب گفتند : این طرف تپه پیغمبر علیه‌الصلوة و السلام که فخر ـ البشر و خیرالوری است ، ترا می‌خواند و به‌پیش خود دعوتت می‌کند ، بیا باهم برویم و امر او را اطاعت کن.

مثنوی

گفت من نشناسم او را کیست او　　گفت اوآن ماهروی و قند خو

عرب مذکور گفت : من او را نمی‌شناسم ، او کیست؟ یکی ازآن همراهان

به‌آن غلام سیاه جواب داد : آن‌که تراگفتیم‌که ترا می‌خواند ، او حضرت پیغمبر علیه‌السلام است‌که زیباروی و شیرین خوی است.

مثنوی

نوعها تعریف کردندش که هست گفت‌مانا او مگر آن شاعراست

آن چند نفری‌که به‌سراغ غلام‌سیاه‌رفته بودند، حضرت مصطفی علیه‌السلام را برای‌آن غلام تعریف‌کردند و همهٔ صفات نیکی راکه‌آن حضرت دارا بود،همه رایك به‌یك برایش‌گفتند. غلام سیاه پس ازآنکه سخن‌آنان را فهمید ،گفت :نکند آنکه شما درباره‌اش حرف می‌زنید همان ساحر و شاعر باشد.

مثنوی

که‌گروهی را زبون‌کرداوبه‌سحر من نیایم جانب او نیم شبر

همان خود اوگروهی را باسحر و مکر زبـون‌کرد ، من پیش او حتی نیم وجب نمی‌روم و قدمی به‌سویش برنمی‌دارم.

مثنوی

کش‌کشانش آوریدند آن طرف او فغان برداشت در تشنیع و تف

عاقبت‌آن سیاه را باکتك زدن وکشان‌کشان به‌سوی پیغمبرآوردند،درحالی که او بد می‌گفت و خشمگین شده بود و ناله و فریاد می‌کرد.

مثنوی

چون کشیدندش به‌پیش آن عزیز گفت نوشیدآب و بـردارید نیز

وقتی‌که‌آن سیاه را پیش‌آن حضرت علیه‌السلام (به‌حضورآن‌عزیزالوجود) کشیدند وآوردند ، حضرت به‌اهل‌کاروان امرکرد از این‌آب بخورید وقرابه‌هایتان را نیز پرکنید.

مثنوی

جمله را زان‌مشك او سیراب‌کرد اشتران وهرکسی زآن‌آب‌خورد

پیغمبر علیه‌السلام همهٔاهل‌کاروان را از آن مشك سیراب‌کرد، اشتران‌کاروان نیز از آن آب خوردند. خلاصه هرکه درکاروان بود همگی سیراب شدند.

مثنوی

راویه پرکرد و مشك از مشك او ابرگردون خیره ماند از رشك او

هرکه درکاروان بود راویه و مشك خود را از مشك‌آن غلام سیاه پـرکرد. و ابرگردون خیره ماند ار رشك و غبطه‌کردن به‌آن مشك.

مثنوی

این‌کسی دیدست کزیك راویه سرد گـردد سوز چندان هـاویه

آیاکسی این را دیده است‌که از یك راویه ، آن همه سوز و حـرارت آن هاویه (دوزخ) خاموش و سردگردد؟

مثنوی

مشك خودروپوش بودوموج‌فضل می‌رسید از امر او از بحر اصل

مشك خود همان یك روپوش بود ، وگرنه موج فضل حق‌تعالی باامرپیغمبر از دریای اصل می‌رسید. یعنی مشك‌آن غلام سیاه همان طور پر و دست نـخورده مانده بود و لیکن امواج دریای فضل حق تعالی باامر پیغمبر علیه‌السلام از دریای اصل به‌کاروانیان می‌رسید.

مثنوی

آب‌از جوشش همی‌گردد هوا وآن هـواگردد زسردی آبـها

این بیت مبین عقیدهٔ‌کسانی است‌که به‌علت اولی متشبث می‌شوند ،همچنین

حکما که می‌گویند : هیچ موجودی بی‌علت به‌ظهور نمی‌رسد. و نیز گویندهٔ اعتقاد آن عده علما و عقلایی است که پیرو مذهب طبیعی هستند.

پس مولینا باتقریر اعتقاد آنان که تماماً باطل است ، ضمن بیت شریف زیرو ابیات لطیف بعداز آن عقایدشان را رد میکند.

باتوضیح اینکه حکما می‌گویند : در اثر حرارت ،آب تبدیل به‌هوا می ـ شود ، پس به‌واسطهٔ حرارتی که آب می‌بیند به‌جوشش و غلیان در می‌آید و به‌هوا منقلب می‌شود. یعنی هوا از جوشش و غلیان آب به‌وجود می‌آید.

وقتی هوا سرد شد ،آب می‌شود ، یعنی هوا در اثر برودت تبدیل بـه آب می‌گردد همان‌گونه که در کتابهای حکما نوشته شده است.

و مولینا در رد این مذهب چنین می‌فرماید.

مثنوی

بلکه بی‌اسباب و بیرون زین‌حکم آب رویانید تکـوین از : ـدم

بلکه آب بی‌علت و بی‌سبب و خارج ازین‌گونه حکم عقلی به‌وجودمی‌آید.

حکم : جمع حکمت است.

تکوین و ایجاد حق تعالی آب‌را از عدم به‌وجود آورد. و در این عالم نیز وجود همهٔ آبها را بی‌علل و اسباب به‌ظهور می‌آورد پس لازم نمی‌آید کـه آب در اثر برودت هوا حاصل شود. و در این‌خصوص نصوص بسیاری گواهی و شهادت می‌دهند.

اولین شاهد از قرآن‌عظیم،حجرحضرت‌موسی‌علیه‌السلام است که وقتی قـوم موسی از وی برای رفع تشنگی آب خواستند ، به‌حضرت موسی امـر حق تعالی رسید که باعصایش به‌سنگ بزند، پس همین که حضرت موسی عصایش را به‌سنگ زد دوازده چشمه جاری شد که هر دوازده سبط (فرزند) از آن نوشیدند.

کما قال الله تعالی : و اذاستسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم[۱].

پس میان سنگ که هوا نیست و بخار زمین نیز وجود ندارد که از تأثیر برودت به‌هوا منقلب گردد. بلکه حجر روپوش است و آن آبی که منفجر شد ایجاد الهی است بلاسبب.

و عجیبتر از این جریان آب است از میان انگشتان مبارك حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و سلم که اصحاب کرام از آن نوشیدند و با آن آب وضو گرفتند و چهار پایان خود را سیراب کردند. و این موضوع باتواتر ثابت شده و از اصحاب نیز خیلی کسان این را روایت کرده‌اند.

عن انس بن مالك رضی الله عنهما قال : جاءت صلوة العصر والتمس الناس الوضوء فلم یجدوا ماء ، فاتی رسول الله صلی‌الله علیه و سلم باناء فتوضا و وضع علیه الصلوة والسلام فی ذلك الاناء یده و امر الناس ان یتوضؤا منه. قال انس رضی الله عنه : فرأیت الماء ینبع من بین اصابعه ، فتوضأ الناس حتی توضات عن آخر هم.

و عن جابر رضی‌الله عنه قال : عطش الناس یوم الحدیبیة ، و بین یدی‌الرسول الله صلی الله علیه و سلم رکوة یتوضأ منها ، فاقبل الناس نحوه و قالوا یا رسول الله: لیس عندنا ماء الامافی رکوتك. فوضع النبی علیه‌السلام یده فی‌الرکوة و جعل الماء یفور من بین اصابعه کامثال العیون[۲].

۱- سورهٔ بقره ، آیهٔ ۶۰ : یادآر هنگامی که موسی برای مردم خودش به‌جستجوی آب شد. او راگفتیم : چوبدستی خود را برسنگ بزن ، وی‌آن را برسنگ زد و از آن سنگ دوازده چشمه بیرون جهید و هرکس آبشخور خود را بدانست.

۲- از انس پسر مالك روایت شده‌که گفت : روز بیگاه شد وهنگام نماز دیگر فرا رسید و مردم در جستجوی‌آب برای دستنماز شدند. برای پیامبر ظرف آبی آوردند ، او دست خود را درآن نهاد وبه‌مردم دستور داد ازآن دستنماز بگیرند. انس‌گفت : دیدم‌که آب‌ازمیان انگشتان اوبرمی‌جوشد. پس‌مردم دستنماز گرفتند ومن‌ازپس همه دستنماز گرفتم.
و از جابر روایت شده‌که‌گفت : مردم در روز بستن پیمان «حدیبیه» تشنه‌شدند و

←

حضرت امام نووی رضی الله عنه ، در شرح این حدیث شریف می‌گوید :
و هواعظم من معجزة نبع‌الماء من الحجر فان الماءکان یخرج من‌نفس‌اصابعه و یؤیده انه جاء فی‌روایة اخری : فرأیت‌الماء تنبع من اصابعه[۱].

پس این معجزات دلالت می‌کندکه الله تبارك و تعالی ،آب را و بلکه همهٔ موجودات را بی‌علت و بی‌سبب خلق‌کرده است ، اگرچه به‌حسب الظاهر به‌نظر چنین می‌رسدکه به‌واسطهٔ سببها همه‌چیز را به‌وجودآورده است . اماآنان‌که یقین دارندکه خداوند هرشیء را (موجود) را بلاسبب‌آفریده است ، از واسطهٔ سببها قطع نظرکرده به‌مسبب الاسباب توکل‌کرده‌اند. وگویند :آنان‌که به‌سببها تشبث می‌کنند و تعلق دارند ، در مرتبهٔ اطفال وکودکانند.

مثنوی

تو زطفلی چون سببها دیده‌ای در سبب از جهل برچفسیده‌ای

ای حکیم مذهب و طبیعی مشرب ، چون تو از زمان‌کودکی سببها را دیده‌ای ، بدان جهت از جهلت به‌سببها معتقدی وگمانت این است که هیچ چیز بی‌سبب به‌وجود نمی‌آید و بی‌مادهٔ‌بی‌علت، هیچ موجودی به‌ظهور نمی‌رسد.

مثنوی

با سببها از مسبب غافلی سوی‌این روپوشها زان مایلی

تو به‌واسطهٔ این‌که همیشه به‌سبب چسبیده‌ای ، پس از مسبب غافل مانده‌ای و به‌همان مناسبت به‌روپوشها تمایل داری و مسبب را ترك‌گفته‌ای.

در برابر پیامبر ظرف یا مشك‌آبی بودکه از آن‌دستنماز می‌گرفت. مردم نزد او آمدند و گفتند : ای پیغمبر خدا ، جز در این‌ظرف توآبی نمانده است. پیامبر دست درظرف نهاد وآب مانند چشمه سارها از میان انگشتانش برمی‌جست.

۱ـ این‌کار از معجزهٔ جوشش آب از سنگ بزرگ‌تر است ، زیرا آب از خود انگشتان وی می‌جوشید و تأییدش این است‌که در روایتی آمده است‌که : دیدم آب از انگشتانش می‌جوشید.

مثنوی

چون سببها رفت برسر می‌زنی ربنا و ربناها می‌کنی

اگر سببها از بین‌برود و علتها وسایط را، خدای تعالی از پیش‌چشمت‌ببرد، آن وقت برسرت می‌زنی و ربنا و ربناها می‌گویی و زاری و نیاز را سرمی‌دهی، تو به‌حدی به‌سببها اعتماد پیداکرده‌ای، که اگر سبب از نظرت غایب شود ولی اسباب همراه تو باشد، ربنا نخواهی‌گفت، بلکه اصلا غم نخواهی خورد.

مثنوی

رب همی‌گوید برو سوی سبب چون زصنعم یادکردی ای عجب

«چون» اگر استفهام‌گرفته شود، ویا استفهام نباشد، هردو جایز است، اگر استفهام نباشد، معنی این‌طور می‌آید:

حضرت‌رب‌العالمین به‌آن‌که معتقد برسبب است و اما هنگام انعدام اسباب ربنا می‌گوید، بازبان حقیقت‌گوید: تو برو به‌سوی سبب، ای عجب که اکنون مرا برای صنعم یادکردی! یعنی برای اسبابی که مصنوع است یادم‌کردی، پس‌مقصود تو از ربنا گفتن چیز دیگر است و اراده مألوف و مأنوس تو به‌سوی‌اسباب‌است.

و اما اگر «چون» استفهام باشد معنی این‌گونه می‌شود که:

حضرت رب‌العالمین به‌آنکه معتقد برسبب است‌گوید: برو به‌سوی سبب، ای عجب. وقتی که این اسباب منعدم می‌شود تو چگونه صنع مرا یاد می‌کنی؟

یعنی‌آن موقع که اسباب وجود دارد و ظاهر است تو از صنع‌من یادنمی‌کنی و از صمیم قلب هیچ به‌خاطر نمی‌آوری که هر موجودی را من خلق وایجاد کرده‌ام، بلکه وجود و ظهورآن شیء را (موجود را) از اسباب‌گمان می‌کنی و به‌سببها عقیده‌مندی و توجه می‌کنی، اما وقتی که سبب منعدم شد ازمن یادمی‌کنی. پس حالا برو به‌سوی سبب زیرا اکثر اوقات اعتماد تو برآنست. و این‌خود برای

وی توبیخ و تقریع می‌باشد ، که مراد از زوال اسباب چه درحال حیاتش باشد و چه در هنگام مرگ و در حالت نزع آن شخص معتقد برسبب باشد. این بیان مفهوم آیهٔ کریم :

فلم یك ینفعهم ایمانهم لمارأوا باسنا ، را اشعار می‌دارد.

مثنوی

گفت زین پس من ترا بینم همه ننگرم سوی سبب وان دمدمه

پس آن بندهٔ عقیده‌مند به‌اسباب در آن حین که غافل گشته چنین گوید :

یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب ، اگر توبه‌من سببهای زیاد ارائه دهی و یا اینکه مرا به‌عالم اسباب روکنی ، من دیگر بعداز این همان ترا می‌بینم‌وهرگز به‌سبب توجه نخواهم کرد و هیچ وقت به‌سوی آن دمدمه وطمطراق ننگرم. اما دروغ‌گویندهٔ این سخنان از قولش معلوم است. زیرا اگر او صادق بود چرا بعداز زوال اسباب ، غم می‌خورد و می‌گوید : ربنا من‌ترا بینم همه و ننگرم سوی‌سبب، مسلماً بعداز زوال اسباب بیان این مضمون آسان می‌شود. پس حق‌تعالی به‌حقیقت حال و مافی‌البال چنین بنده عالم است و به‌وی می‌گوید :

مثنوی

گویدش ردوا لعادوا کارتست ای تو اندر توبه و میثاق سست

یعنی حضرت رب‌العالمین به‌آن بنده‌ای که معتقد و متوجه براسباب است ، گوید : ای بنده‌ای که در توبه و پیمانهای خود سستی «ردوالعادوا» کارتست . این آیه در سورهٔانعام واقع است و انشاء الله در مجلد چهارم مثنوی ، در بیان عهدکردن احمق در وقت‌گرفتاری خواهدآمد. و این بیت در حق اهل جهنم آمده است، به‌این معنی که وقتی اهل جهنم دانستند که اسباب دنیوی منعدم‌ومنقطع شده است، از شدت‌علاقه به‌اسباب دنیا ونفرت داشتن از جهنم برای عودت به‌دنیا

و بعدالردالی عالم الاسباب ، همان به‌مسبب می‌نگرند و دعا می‌کنند و هریکشان به‌درگاه حق تعالی رومی‌کند و مضمون این قول را :

زین پس من ترا بینم همه ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

ادا می‌کند. اما حق تعالی در بیان حقیقت حال این‌گروه می‌فرماید : اگر این طرفدارای سبب ، به‌دنیاکه عالم اسباب است برگردانده می‌شدند ، دوباره می‌پرداختند به‌همان عملی‌که ازآن نهی شده‌اند. پس آن مؤمن مؤتلف و متوجه به‌اسباب نیز ، به‌سبب قلت معرفتش همین عقیده را دارد چون حظ روحانی و جسمانی خود را اکثر از اسباب‌یافته است، لذا از مسبب غافل مانده به‌اسباب مایل شده است. حال اگر سبب زایل‌گردد چون با مسبب آشنایی ندارد ، سخت غصه می‌خورد و «ربنا ربنا» می‌گوید و به‌شرط توجه‌کردن به‌مسبب ، می‌خواهد به‌عالم اسباب و وسایط برود. و لکن پس از عودت داده شدن به‌عالم اسباب ، در درآن‌عهدهای خویش و در رجوع‌کردن به‌حضرت حق تعالی سست است. به‌همین مناسبت فرموده‌اند :

رد والعادوا ،کارتست اگر چه حسب حال بندهٔ‌کمین همین است ، ولکن شأن رب‌العالمین‌که ارحم‌الراحمین است ، پوشاندن عیبهای بندهٔ عاجز و عفو کردن‌گناهانش می‌باشد. لهذا فرموده است: اطلب العلة‌کی اغفرالذلة . بندهٔ ناتوان و عاجز درآن دم‌که اسباب صوری زوال یافته است ، به‌خدا پناه می‌برد و ربنا ربنا ، می‌گوید. امابرمصداق حدیث شریف : ان الله یقبل توبة عبدمالم یغرغر، یعنی مادام‌که آن بنده به‌غرغره نیامده (به‌حال مرگ نیفتاده) خدا توبهٔ او را قبول می‌کند . و برمقتضای‌نص شریف : و هوالذی یقبل التوبةعن عباده ویعفوعن‌السیئات توبهٔ او را قبول وازجزای بدیهایش نیز می‌گذرد و مورد عفوش‌قرار می‌دهد،چنان که حضرت خداوندگار از زبان آن پادشاه‌که رحمتش بیشمار است ،آن‌صفاتی را که لایق شأن شریفش می‌باشد به‌نظم درآورده است.

مثنوی

لیك من آن ننگرم رحمت کنم رحمتم پر است بر رحمت تنم

خداوند بخشنده جلت عظمته که رحمتش شامل همهٔ موجودات است و رحمتش برغضبش سبقت گرفته است، به آن بندهٔ عصیانگر گوید : ای بنده‌ای که به‌اسباب مقیدگشته‌ای ، اگر چه‌کار تو اینست ولکن من به‌آن‌کار و کردار تو نگاه نمی‌کنم و ترا مورد رحمت خود قرار می‌دهم که رحمتم پراست یعنی وسیع و بی‌پایان است. و من بر رحمت می‌تنم یعنی از روی رحمت عمل می‌کنم.

مثنوی

ننگرم عهد بدت بدهم عطا ازکرم این‌دم چو می‌خواهی‌مرا

من برعهد و پیمان زشت و بد تو نگاه نمی‌کنم ، ایندم که مرا می‌خوانی ازکرم و لطفم به‌تو اعطا و احسان می‌کنم. یعنی درآن هنگام که اسباب ووسایل زوال پذیرفته است ، اگر مرا بخوانی و ربنا ربنا بگویی و دعایم‌کنی ، من ترا ناامید نمی‌کنم.

گویا این احوال، حال آن‌کاروان عرب بوده‌که از تشنگی و بی‌آبی در راه مانده بودند و دل برمرگ نهاده، پس ازآن‌که اسباب و وسایل منقطع شد بربالای تپه‌ای بی‌آب به‌تضرع و دعا درآمدند. در همان دم حضرت هادیء سبل صلی‌الله علیه و سلم‌که مظهر رحمت‌کل است برای‌آن قوم هادی و فریاد رس فرستاد و آن حال بدسابق آنان را مورد توجه قرار نداد ، بلکه مورد مرحمت قرارشان داد ، اماکاروانیان همین‌که این معجزهٔ درخشان وآیت باهر را دیدند حیران‌ماندند چنان‌که مولینا می‌فرماید :

مثنوی

قافله حیران شد اندر کار او یامحمد چیست این ای‌بحر خو

اهل قافله ازکارآن حضرت حیران شدند ، یعنی وقتی این کار عجیب او را

دیدند همه حیرت کردند و به آن حضرت گفتند : یا محمد چیست این؟ ای بحر خو: یعنی ای پیغمبر که خوی دریای حقیقت را داری.

مشك آن غلام از غیب پر آب کردن به معجزه و آن غلام سیاه اسپید روی کردن باذن الله تعالی

مثنوی

ای غلام اکنون تو پر بین مشك خود تا نگویی در شکایت نیك و بد

حضرت نبی به غلام مذکور گفت : ای غلام اکنون تو مشکت را پر کن از آب تا در شکایت کردن به قومت خوب و بد نگویی : شکایت نکن که آب مرا از من گرفتند.

مثنوی

آن سیه حیران شد از برهان او می‌دمید از لامکان ایمان او

آن غلام سیاه وقتی این معجزه را دید ، از برهان عظیم آن نبی علیه الصلوة والسلام حیران ماند و همان دم از لامکان به قلبش ایمان دمید و در قلبش طلوع و ظهور کرد.

مثنوی

چشمه‌ای دیداز هوا ریزان شده مشك او روپوش فیض آن شده

چون از عالم لامکان نور ایمان بر قلب آن غلام سیاه رسید ، پس ظلمت از درون او رفت و بصر بصیرتش منور گشت که خاصیت ایمان و عرفان همین است. پس غلام مذکور بانظر بصیرت نگاه کرد و باطن را دید که چشمه‌ای از هوای

معنوی ریزان شده است و مشك او روپوش‌آن فیض معنوی شده یعنی نظر آن غلام امداد الهی و ایجاد ربانی را دید و افاضهٔ حضرت‌حق را مشاهده‌کرد.

مثنوی

زان نظر روپوشها هم بردرید تا معین چشمهٔ غیبی بدید

ازآن‌نظر که بانور ایمان منور شده بود، روپوشها و اسباب ظاهری را هم بر درید،تاکه عیناً وآشکارا، عین امداد غیبی و چشمهٔ ایجاد رامشاهده‌کرد.

مثنوی

چشمها پر آب کردآن دم غلام شد فراموشش زخواجه وازمقام

آندم‌آن غلام دیدگانش را پرآب‌کرد و خواجهٔ خود و مقام اورا ازیادبرد. این از تأثیر ظهور ایمان و جوشش عرفان ایقان در قلب است‌که چشمها راگریان می‌سازد و در بدایت حال سالکان را مست و مستغرق می‌کند به‌طوری‌که دیگر اهل و مقامهای خود را فراموش می‌نمایند.

مثنوی

دست وپایش ماند از رفتن به‌راه زلزله افکند در جانش اله

غلام نامبرده دست و پایش سست شد و از راه رفتن باز ماند، و حضرت حق تعالی زلزلهٔ عشق و ولولهٔ شوق را به‌جانش انداخت، همان گونه‌که به‌واسطهٔ مرشد و مربی‌که وارث حضرت نبی‌اند، این حالت در بدایت سلوك به‌سالکان دست می‌دهد و مست و مستغرقشان می‌سازد. در این حالت سالك حتی دوستان و یاران و برادران و همسایگان و منزل و مکان خویش را بالکل فراموش می‌کند. و لکن اورا در این مرتبه باقی نمی‌گذارند، بلکه برای مصلحت از مرتبهٔ محوبه‌مرتبهٔ صحو می‌آورند و به‌مرتبهٔ‌کار و خدمت می‌رسانند، تا به‌واسطهٔ اوعده‌ای دیگری

به‌اسلام در بیایند و سعادت یابند. همان‌طور که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم غلام سیاه را از مرتبهٔ حیرت و استغراق به‌مرتبهٔ خدمت آورد.

مثنوی

باز بهرمصلحت بازش کشید که به‌خویش آ باز رو ای‌مستفید

دست باطن سلطان انبیا علیه‌السلام از برای مصلحت ، بازآن غلام را از مرتبهٔ استغراق به‌مرتبهٔ خدمت کشید و چنین‌گفت : به‌خویش آ،باز رو،ای‌مستفید.

مثنوی

وقت حیرت نیست‌حیرت‌پیش‌تست این‌زمان‌در ره درآچالاک‌وچست

پس از آنکه حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم غلام مذکور را ازمحو به‌صحو کشید به‌وی‌گفت : اکنون وقت حیرت و استغراق نیست ، اصل حیرت را در پیش داری یعنی وقتی‌که متوجه مقامت شدی ودرطریقت به‌مقامت واصل‌گشتی خدمت و مصلحت هم درضمن‌آنست. در اینجا نکته اینست‌که حضرت نبی علیه السلام و وارثان او در هرعصری‌که بودند ، رضا نمی‌دهندکه سالك در مرتبهٔ آن وجد و حیرتی‌که در بدایت سلوك از ذوق و ایمان و عرفان برایش حاصل شده بماند. بلکه به‌وی‌گویند : از این‌گونه حیرت به‌صحو بیاکه‌هنوز وقت حیرت‌نیست زیرا حیرت مقبول ، حیرتی است‌که هنگام توجهت به‌مقامت در پیش تست ،یعنی حیرت حاصل از اینست‌که عشیره و قبیله‌ات ترا بانور توحید بیاض گشته ببینند و به‌واسطهٔ تو،به ایمان و اسلام درآیند وسعادت وصفوت یابند . یعنی حیرتی‌که در خلال این وضع و حالات آنان به‌تو دست می‌دهد.

اکنون در راه،آچالاك وچست باش. در این بیان تنبیه اینست که : سالك باید از حیرت حاصل دربدایت حال به‌مرتبهٔ خدمت بیاید ، وچالاك و چست‌به‌طریق برود و سایر مردم را نیز تا حد امکان به‌ایمان و اسلام و متابعت ازسید انام علیه السلام دعوت نماید.

مثنوی

دستهای مصطفی بـررو نهـاد بوسهای عـاشقانـه بس بـداد

آن غلام سیاه بردستهای حضرت مصطفی علیه‌السلام رو نهاد وچون عاشقان آنها را خیلی بوسید. یعنی دستهای مبارك آن حضرت را مکرر بوسید .

مثنوی

مصطفی دست مبارك بر رخش آن زمان مالید وکرد او فرخش

حضرت مصطفی علیه‌السلام نیز دست مبارکشان راآن موقع برصورت آن غلام سیاه مالید و او را فرخ و سعادتمندکرد.

مثنوی

شد سپیدآن زنگی و زادهٔ حبش همچو بدر روز روشن شد شبش

آن غلام حبشی زاده و زنگی،درحال سپیدروگشت و رخ چون‌شب سیاهش چون روز روشن تابان شد.

مثنوی

یوسفی شد درجمال و در دلال گفتش اکنون روبده واگوی حال

آن غلام سیاه در جمال و در شیوه و دلال‌گـویا یـوسفی شد. پس از آن حضرت پیغمبر علیه‌السلام به‌وی‌گفت : اکنون برو به‌ده از این حال‌خبربده وازاین معجزاتی‌که دیدی برای مردم‌آنجا بیان‌کن.

مثنوی

او همی‌شدبی‌سرو بی‌پای مست پای می‌نشناخت دررفتن ز دست

غلام نامبرده بی‌سرو پای و مست‌گشته بود ، به‌حدی‌که از شدت مستی در راه رفتن پای از دست نمی‌شناخت.

مثنوی

پس بیامد باد ومشك پر روان سوی خواجه از نواحی کاروان

پس او (غلام سیاه) بادومشك پر از آب از آن محل کاروان به‌سوی خواجه‌اش روان گشت.

پایان جزو دوم از دفتر سوم

مترجم :

دکتر عصمت ستارزاده

فهرست اعلام

صفحه — نام

۶۲۶ المحاسب حارث‌بن اسد ، مکنی بوابوعبدالله بغدادی ، عابد و زاهد و فقیه و عارف و متکلم . کتاب التفکر و الاعتبار از اوست

۶۲۶ رابعهٔ عدویه، دختر اسماعیل عدوی قیسی است، وی مکنی به‌ام‌الخیر واهل بصره بود در زهد وعبادت اخبار بسیار از او رسیده است، درسال ۳۵۵ ه. ق. درگذشته است. کشف‌الظنون ـ دهخدا

۶۲۸ سلطان ولد، بهاءالدین فرزند جلال‌الدین مولوی، وی مدت سی‌سال پیشوای طریقت بود معروفترین مثنوی‌اش ولدنامه است. به‌سال ۷۱۲ ه. ن. در قونیه وفات یافت. ریحانة‌الادب ـ دهخدا

۶۳۷ جرجیس نام پیغمبری از بنی‌اسرائیل، یا ابن ماسویه جرجیس در زمرهٔ اطبابه نیکویی معالجت مشهور بود. ریحانة‌الادب

۶۴۰ جابر، جابربن سمرة از صحابی است به‌سال ۷۴ هجری درگذشت ، بخاری و ومسلم ۱۴۶ حدیث از او آورده‌اند. ریحانة‌الادب‌ـکشف‌الظنون

۶۴۲ قیصری، داودبن محمود رومی عالم ومحقق وازبزرگان عرفا و صوفیهٔ اواسط قرن هشم هجری. شرح فصوص‌الحکم محیی‌الدین‌عربی از اوست به‌سال ۷۵۱ ق. درگذشت. دهخدا ـ قاموس‌الاعلام

۶۴۷ ابوالقاسم عساکر، علی‌بن حسن مورخ، محدث معروف به ابن‌عساکر، ازجملهٔ تألیفاتش تاریخ دمشق است در هشتاد مجلد به‌سال ۵۷۱ درگذشت. دهخدا و ریحانه الادب

۶۵۶ عزیر،کاهن و رهبر عبرانیان در قرن پنجم قبل از میلاد درنزد مسلمانان به عنوان پیغمبر مشهور است. ونام پیغمبری است‌که صد سال مرده بود وخدا او را زنده‌کرد. دهخدا ـ قاموس‌الاعلام

۶۶۴ عبدالله‌بن الجدعان قریشی، وی رسول اکرم را قبل از بعثت درك‌کرد. اعلام زرکلی ج ۲. ص ۵۵۰

۶۶۴ ابوسعید، یحیی‌بن سعیدالقطان محدث

۷۱۲ ابوطالب مکی، ابوطالب محمدبن علی مکی، از مشاهیر مشایخ وعرفای قرن چهارم به‌سال ۲۸۶ ه. در بغداد درگذشت. دهخدا-کشف‌الظنون

۷۱۲ ابوحازم مدنی، از قدمای مشایخ متصوفه است. دهخدا-قاموس‌الاعلام

۷۱۳ علی موفق، شیخ‌علی‌بن موفق بغدادی، ازاکابرعرفا ومشایخ‌عراق‌است وهفتاد مرتبه‌حج نموده‌است به‌سال ۲۶۵ ه درگذشت کشف‌الظنون

۷۱۳ احمدبن‌حنبل، ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل، مؤسس مذهب حنبلی یکی از چهار مذهب اهل‌سنت،کتاب مسند او درحدیث مشهور است.
دهخدا - ریحانة‌الادب

۷۱۳ شقیق بلخی ، ابوعلی‌شقیق‌بن ابراهیم بلخی عارف معروف ، مقتول بـه سال ۱۹۴ ق ریحانة‌الادب

۷۱۳ معروف‌کرخی، معروف‌بن فیروز یا فیروزان بغدادی‌کرخی مکنی به ابومحفوظ ازمشاهیر عرفاست به‌سال ۲۰۰ دربغداد درگذشت. کشف‌الظنون

۷۱۳ شیخ برهان‌الدین ابراهیم‌بن محمد، ازنحویان بزرگ است. کشف‌الظنون

۷۱۸ دقوقی، عبدالمنعم‌بن‌محمد، عالم وعارف قرن هفتم‌هجری، به‌سال ۶۴۵ ه ق. درگذشت کشف‌الظنون

۷۳۲ یحیی‌بن‌معاذ

۷۳۲ ابن‌مسعود، ابوعبدالرحمن عبدالله‌بن مسعود، از قدمای اصحاب رسول است‌به روایت ابو نعیم‌اصفهانی ششمین‌کسی است‌که اسلام آورد. کشف‌الظنون

۷۳۵ یوشع‌بن نون، یوشع پس‌از مـرگ هارون وصی موسی شد و سپس خدا او را پیغمبری داد. دهخدا-ریحانة‌الادب

۷۷۹ شیخ‌ابومدین، شعیب‌بن حسین اندلسی یکی از بزرگان شیوخ متصوفه است‌او ابتدا جولاه بود ، سپس در طریقت به جایی رسیدکه او را قطب وغوث وقت گفتند. کشف‌الظنون

۷۸۹ ابن‌مکتوم ، تاج‌الدین ابومحمد فقیه حنفی ، نحوی ولغـوی درسال ۷۴۹ ه. درگذشت ریحانه‌الادب

۷۹۰ حکم‌بن حزام، از صحابهٔ پیغمبراسلام و برادر زادهٔ خدیجه ، در روز فتح مکه اسلام آورد. ریحانة الادب

۷۹۰ بیهقی، ابوبکر احمدبن حسین خسروجردی، فقیه شافعی وحافظ حدیث به سال ۴۵۸ هردرگذشت. قاموس‌الاعلام، کشف‌الظنون

۷۹۰ عبدالله جراد، شاید عبدالله‌بن علی‌بن جارود نیشابوری باشد مکنی به ابومحمد از حفاظ حدیث بود به‌سال ۳۰۷ ه. ق. درگذشت. کشف‌الظنون

۹۱۴ شیخ صدرالدین قنوی محمدبن اسحق شافعی ملقب به صدرالدین عارف نامی صاحب‌اعجازالبیان (تفسیر سورهٔ فاتحه) کشف‌الظنون ـ خزینة‌الاصفیا

۹۹۵ بهلول، شهرت وهیب‌بن عمروکوفی نکته‌گوی معرف که به دیوانگی مشهور بوده است وگویند از فقیهان عصر خویش بود. کشف‌الظنون

۱۰۴۱ قاضی، ایاس بن معاویة درفقه وحدیث اعلام زمان خود بود به‌سال ۱۲۲ ق. وفات یافت. کشف‌الظنون

۱۰۶۷ حکیم سنایی مجدود بن آدم‌غزنوی مکنی به‌ابوالمجد و متخلص‌به‌سنایی شاعر معروف دورهٔ غزنوی است.

۱۰۹۹ ابوذر غفاری از اصحاب‌کبار حضرت رسالت، عابد و زاهدی‌بودکه‌بیش‌ازبعثت خداپرست بود.

برای شناختن بقیه اسمهای خاص‌به‌فهرست‌اعلام‌مجلدات قبلی رجوع‌فرمایید.

